سفرنامهٔ ابن حوقل

ایران در «صورة الارض»



سفرنامهٔ ابن حوقل

ایران در «صورة الارض»

ترجمه و توضیح

دکتر جعفر شعار



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۶



شعار، دکتر جعفر

سفرنامهٔ ابن حوقل (ایران در «صورة‌الارض»)

چاپ اول: ۱۳۴۵

چاپ دوم: ۱۳۶۶

چاپ وصحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۴۴۰۰ نسخه

فهرست مطالب

مقدمه

فصل اول ـ دریای فارس ۱ـ۱۹

فصل دوم ـ مداین ۲۰ـ۲۱

فصل سوم ـ خوزستان ۲۲ـ۳۱

فصل چهارم ـ فارس ۳۲ـ۷۱

ذکر شهرهای اردشیرخره ۳۶

ذکر نواحی ولایت دارابجرد ۳۷

ذکر نواحی ولایت شاپور ۳۸

ذکر نواحی الرجان ۳۸

ذکر زموم فارس ۳۹

اکراد فارس ۴۰

قلعه‌های فارس ۴۱ـ۴۳

آتشکده‌های فارس ۴۳

رودهای فارس ۴۴ـ۴۵

دریاچه‌های فارس ۴۶ـ۴۷

شهرهای فارس ۴۷

شیراز ۴۹

ذکر مسافات فارس ۵۲ـ۵۵

ذکر آب وهوای فارس ۵۵

جامه و وضع مردم فارس ۵۶

ذکر اختصاصات ومحصولات فارس ۶۴ـ۶۷

پول وپیمانه‌وعواید فارس ۶۷ـ۷۱

فصل پنجم ـ کرمان ۷۲ـ۸۰

ذکر مسافات کرمان ۷۹

فصل ششم ـ ارمینیه و آذربایجان و اران ۸۱ـ۱۰۰

مراغه ۸۴

ارمیه و اشنه ۸۴

میانج، خونج، داخرقان، خوی، سلماس، مرند، تبریز ... ۸۵

برذعه ۸۶

باب‌الابواب ۸۸

تفلیس ۸۹

دبیل‌ونشوی (نخجوان) ۹۰

ذکر راهها ومسافات ۹۶

فصل هفتم ـ جبال ۱۰۱ـ۱۱۷

وضع شهرهای جبال ۱۰۵

کرج ۱۱۱

بروجرد ۱۱۱

نهاوند ۱۱۱

روذراور ۱۱۲

حلوان ۱۱۲

صیمره وسیروان ۱۱۲

شهرزور ۱۱۲

سهرورد ۱۱۳

قزوین ۱۱۳

قم ۱۱۳

کاشان ۱۱۴

ری ۱۱۵

کوه دنباوند ۱۱۵

کوه بیستون ۱۱۵

نقود و اوزان وکالاهاوعواید ۱۱۶ـ۱۱۷

فصل هشتم ـ دیلم وطبرستان ۱۱۸ـ۱۲۷

ری ۱۲۰

خوار ۱۲۱

ویمه وشلنبه ۱۲۱

قومس	١٢٢
دامغان	١٢٢
قزوین	١٢٢
ابهروزنجان	١٢٣
طبرستان	١٢٣
گرگان	١٢٥-١٢٤
ذکرمسافتها	١٢٧-١٢٥
فصل نهم - دریای خزر	١٣٩-١٢٩
ناحیهٔ خزر	١٣٠
ذکرمسافات میان خزر و نواحی آن	١٣٩-١٣٨
فصل دهم- بیابان خراسان و فارس (کویر لوت ومکران)	١٤٩-١٤١
راههای بیابان خراسان	١٤٩-١٤٣
فصل یازدهم - سیستان	١٦١-١٥٠
زرنج	١٥١
بالش ، رخج ، بلدی داور بغنین، خلج، بشلنک، خاش	١٥٥
بست ، قرنین	١٥٦
طاق ، سروان	١٥٧
راههای سیستان	١٥٩-١٥٨
خراج وجبایات	١٦١-١٦٠
فصل دوازدهم - خراسان	١٩٠-١٦٢
نیشابور	١٦٩-١٦٦
مرو	١٧١-١٦٩
هرات	١٧٣-١٧١
مالن، اسفزار، پوشنگ	١٧٤
کوسری، بادغیس	١٧٥
مروالرود، طالقان، فاریاب	١٧٦
جوزجان	١٧٧
غرج الشار ، غور	١٧٨
سرخس ، نسا ، فراوه	١٧٩
قهستان، قاین، گناباد	١٨٠
بلخ ، بامیان ، طخارستان ، ختل ، بدخشان، پنجهیر	١٨٣-١٨١
کابل	١٨٤
آمل ، زم	١٨٥
ذکرمسافتهای خراسان	١٩٠-١٨٦
فصل سیزدهم - ماوراءالنهر	٢٤٨-١٩١
ترمد، قبادیان، چغانیان	٢٠٦-٢٠٥
اخسیکت	٢٠٦
خوارزم	٢٠٦
بخارا	٢١٨-٢١٠
سغد ، سمرقند	٢٢٧-٢١٩
کش	٢٢٨
نسف ، اشروسنه	٢٢٩
خرقانه ، زامین	٢٣١-٢٣٠
چاچ ، ایلاق	٢٣٤-٢٣٣
اسپیجاب، خجند	٢٣٦-٢٣٥
فرغانه	٢٣٩-٢٣٧
مسافات ماوراءالنهر	٢٤٠
ذکر مسافات خوارزم	٢٤٤
مسافات میان شهرهای بخارا	٢٤٤
مسافات اشروسنه	٢٤٥
ذکرمسافات چاچ وایلاق و اسپیجاب	٢٤٨-٢٤٦
حواشی و تعلیقات	٣٢٠-٢٤٩
حواشی فصل اول «دریای فارس»	٢٥٥-٢٥١
حواشی فصل دوم «مداین»	٢٥٦
حواشی فصل سوم «خوزستان»	٢٦٢-٢٥٧
حواشی فصل چهارم «فارس»	٢٧٨-٢٦٣
حواشی فصل پنجم «کرمان»	٢٨١-٢٧٩
حواشی فصل ششم «ارمنیه و آذربایجان واران»	٢٨٧-٢٨٢
حواشی فصل هفتم «جبال»	٢٩٠-٢٨٨
حواشی فصل هشتم «دیلم وطبرستان»	٢٩٣-٢٩١
حواشی فصل نهم «دریای خزر»	٢٩٥-٢٩٤
حواشی فصل دهم «بیابان خراسان وفارس»	٢٩٧-٢٩٦
حواشی فصل یازدهم «سیستان»	٣٠٠-٢٩٨
حواشی فصل دوازدهم «خراسان»	٣٠٦-٣٠١
حواشی فصل سیزدهم «ماوراءالنهر»	٣٢٠-٣٠٧
فهرستها (شامل هفت فهرست)	٣٧٠-٣٢١

به‌نام خدا

مقدّمهٔ چاپ دوم

پس از انتشار چاپ اوّل این کتاب، چند تن از صاحب‌نظران در ضمن مقالاتی، نکته‌ها و اشتباهاتی را دربارهٔ مطالب آن یادآور شدند، و از سوی دیگر در فاصلهٔ زمانی میان دو چاپ، یادداشتهائی سودمند فراهم آمده بود. اینک همهٔ این نکته‌ها و یادداشتها به پایان کتاب افزوده شده، و اشتباهات و اغلاط نیز تصحیح شده است.

در میان مقالات نوشته شده، دو مقالهٔ مبسوط و ارزشمند است: یکی نوشتهٔ آقای دکتر باستانی پاریزی، مندرج در مجلهٔ راهنمای کتاب (ج ۱۰، ص ۲۲—۲۸ و ۱۵۲—۱۵۵) و دیگری نوشتهٔ شادروان محمّدعلی امام شوشتری. از گفتار نخستین بخشی دربارهٔ ارزش و اهمیّت سفرنامهٔ ابن‌حوقل است که در چاپ حاضر پس از مقدّمه درج شده، و بخش دیگر حاوی نکته‌ها و نظرهائی است که در یادداشتهای پایان کتاب برحسب شمارهٔ صفحه‌ای که نکته مربوط بدان است آمده. نوشتهٔ امام شوشتری نیز دارای چند نکتهٔ سودمند است که در یادداشتهای مذکور درج گردیده است.

به دنبال کوششی که در حواشی و تعلیقات کتاب (چاپ اوّل) به عمل آمده، در یادداشتهای جدید نیز کوشش شده است محلّ کنونی دیه‌ها و روستاها و شهرها مشخّص، و نام کنونی آنها تعیین شود. شرحی هم دربارهٔ وضع فعلی ناحیه از نظر موقعیّت جغرافیائی و جمعیّت و جز آن آمده است. این امر نه برای درازی سخن، بلکه برای پیوند دادن میان گذشته و حال، و بیان سیر تدریجی و تحوّل نواحی است. مثلاً «خلاط» یا «اخلاط» در قدیم جزو ارمنستان بوده، و اکنون اخلاط یکی از شهرهای ترکیّه است، و از «خلاط» قدیم فقط ویرانه‌ای مانده و شهر کنونی نزدیک آن ساخته شده است. نک یادداشتها.

در این چاپ علاوه بر نقشه های جغرافیائی پیشین، شش عکس و نقشه، که در روشن ساختن مطالب کتاب تأثیر بسیاری دارد، آمده است: سدّ قدیم شوشتر، شوش، جور قدیم (فیروزآباد)، نقشهائی از ساسانیان در نیشابور، بودا، و بزرگان سغدی در پنجیکت.

اینک چاپ دوم کتاب به نام سفرنامهٔ ابن حوقل، که می توان آن را «ایران در کتاب صورة الارض» نامید، با امتیازاتی که یاد شد، تقدیم علاقه مندان به فرهنگ ایران و اسلام مـی شود. ایـن نشر جدید بـه همّت «مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر» انجام گرفت و اصلاحات و تصحیح و تنظیم کتاب به دست دوستدار ادب فارسی آقای کمال اجتماعی جندقی صورت پذیرفت، در اینجا از هر دو ایشان صمیمانه سپاسگزاری می کنم.

اردیبهشت ماه ۱۳۶۳ هجری شمسی

جعفر شعار

به نام خدا

مقدمهٔ مترجم

گردش روزگار، همان گونه که آدمی را پیر و فرتوت می کند و درکام مرگ می‌اندازد شهرها و آبادیها را نیز فرسوده می‌سازد ودر دل خاك می‌نشاند. درطول تاریخ بشر چه شهرهای آباد و پرجمعیت که درپهنای زمین به وجود آمد ونسلهای بی‌شمار انسانی را در درون خود جای داد، فرمانروایان بزرگ، پادشاهان مقتدر، دانشمندان وهنروران پرورانید وسالیان درازهمچون چراغ فروزان درخشید ونورپاشید وآن گاه همای سعادتش درچنگال شاهین حوادث گرفتار آمد وکوکب اقبالش درافق ضعف و انحطاط رو به افول گذاشت وسپس مانند قطره‌ای باران که دردریای بیکران فرونشیند دراقیانوس زمان به‌نیستی گرایید ودرمغاك خاك جای گرفت.

روزی تیسفون بزرگترین شهر جهان بود، جبّاران روزگار در شرق و غرب عالم ازشنیدن نام این شهر وپادشاهانی که ازآنجا برنیمی ازدنیا حکومت می کردند می‌لرزیدند ورنگ می‌باختند، امروزه ازآن همه فرّ وشکوه وجلال وجبروت چیزی نمانده است جزدیوارهایی درهم افتاده و سنگهایی فرسوده و درهم ریخته که درکنار دجله به مسافران راه گم کرده درس پند وعبرت می‌دهد.

آگاهی ازاوضاع و احوال شهرها وآبادیهای گذشته و تاریخ شهرهایی که سالیان دراز درمقابل تندباد حوادث مقاومت کرده‌اند واکنون نیز پایدار هستند موضوع دانش شیرینی را تشکیل می‌دهد که جغرافیای تاریخی[1] نامیده

۱- Géographie Historique

می‌شود . پیداست هر کشوری که گذشته‌ای طولانی دارد جغرافیای تاریخی آن مفصل‌تر است و دامنهٔ تحقیق در آن هرچه فراخ‌تر .

تحقیق درجغرافیای تاریخی ، بیشتر ازدو راه انجام می گیرد : نخست از راه مطالعه و تأمّل در کتب جغرافیای قدیم دودیگر ازطریق کاوشهای باستان ـ شناسی . ومعلوم است که هر کتاب جغرافیایی که در عصری نوشته شده مبیّن اوضاع جغرافیایی همان دوره است ، واز مقایسهٔ کتابهای مختلفی که در طول زمان در بارهٔ جغرافیای یك ناحیه نگارش یافته ، جغرافیای تاریخی همان ناحیه را تنظیم می کنیم .

کتابهایی که در روزگاران گذشته دربارهٔ جغرافیای‌ایران نوشته‌شده و یا مطالبی درآنها راجع به جغرافیای این کشور می‌توان‌یافت خوشبختانه کم نیست.ازاین‌قبیل است مسالك‌وممالك‌ابن‌خردادبه ، مسالك وممالك اصطخری، صورةالارض ابن حوقل (کتاب حاضر) ، احسن‌التّقاسیم مقدسی ، صورةالارض خوارزمی ، تاریخ یعقوبی ، آثار البلادقزوینی‌و معجم‌البلدان که همه به‌زبان عربی‌نگارش یافته ، واز این‌دسته کتابها که به‌زبان فارسی‌نوشته‌شده است کتب زیررا می‌توان در این‌مقام نام‌برد :

حدودالعالم (تألیف در۳۷۲) سفرنامهٔ ناصرخسرو (قرن پنجم) فارس‌نامهٔ ابن بلخی (پایان قرن‌پنجم) تاریخ سیستان (میانهٔ قرن۵و۷) جهان نامه (۶۰۵) تاریخ طبرستان(اوایل قرن‌هفتم) نزهةالقلوب(۷۴۰) واخیراً فارس‌نامهٔ‌ناصری، مرآت‌البلدان و مراصدالاطلاع .

خاورشناسان درسالهای اخیر با تلفیق‌مطالب این کتابها و کتب دیگر ونتایجی که ازحفریات باستان‌شناسی گرفته شده ، کتابهایی دربارهٔ جغرافیای تاریخی ایران نوشته‌اند ازقبیل ترکستان تألیف بارتلد ، سرزمین‌های خلافت شرقی تألیف‌لسترنج ، ایران تألیف گیرشمن ، ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستن‌سن ، تاریخ تمدن‌شرق تألیف فن کرمر[۱] وجز آن .

۱ـ A . Von Kremer: Culture geschichichte des Orients

چندسالی است کوششهایی برای برگرداندن کتابهایی که به‌عنوان منبع در تحقیقات مربوط به‌تاریخ وجغرافیای ایران قلمداد شده است شروع شده ، وهدف آن است که اولاً این آثار دردسترس خوانندگان فارسی‌زبان قرار گیرد وشوق جوانان ایرانی را برای مطالعه در آثار و احوال کشور خود برانگیزد ودیگر آنکه تحقیقات پژوهشگران ایرانی و خاورشناسان خارجی راآسان‌تر سازد . ترجمهٔ کتاب صورةالارض نیز برای نزدیك‌شدن به این‌هدف است .

متن‌عربی این کتاب شامل‌جغرافیای سرزمین‌های اسلامی درزمان‌مؤلف یعنی قرن چهارم هجری است که ما تنها قسمت مربوط به ایران را در سیزده فصل به‌فارسی برگردانده‌ایم .

اهمیت کتاب

ابن‌حوقل مؤلف کتاب ، به‌دانش جغرافیا علاقهٔ فراوان داشته ، چنانکه خود می‌گوید[1] :«ازهنگام جوانی به خواندن کتابهای مسالك وممالك سخت دلبسته بودم ، ومرادمن آن‌بود که به‌چگونگی آداب وسنن و معارف وعلوم‌و مذاهب گوناگون آگاه‌باشم .»امّاچون کتب موجود روزگارخود راکافی‌نیافته، دست‌به‌تألیف صورةالارض زده‌است .

اگرچه مطالب کتاب بیشتردرزمینهٔ‌جغرافیاست امّامؤلف در مواردلازم ازشرح حال بزرگان وپادشاهان و امرای شهرها وتوانگران و نیکوکاران[2] و صاحبان مذاهب[3] ونیز ازبیان‌وقایع مهم تاریخی واجتماعی[4] و اشاره به‌زبانها و لهجه‌هایی که میان اقوام گوناگون متداول بوده ، غفلت نکرده است . از جملهٔ این نکات اشارتی است به زبان مردم‌آذربایجان ، چنانکه می‌گوید[5] :

۱ـ مقدمه متن‌عربی صورةالارض ص ۳ ۲ـ رجوع شـود به‌صفحهٔ ۱۸۷ ـ ۱۸۸ کتاب . ۳ـ رجوع‌شود به صفحهٔ۶۶ ـ ۶۳ کتاب ، که‌شرحی در بارهٔ صاحبان مذاهب از مردم ایران چون منصورحلاج وجزآن راآورده است . ٤ـ از قبیل مطالبی که در بارهٔ صفاریان (ص ۱۵۶ ، ۱۵۷) و سامانیان (ص۱۹۸) ونیز مطالبی که در بارهٔ زندگـی مردم ماوراءالنهر (ص۱۹۵ـ۱۹۸) آمده است . بخصوص دربارهٔ سامانیان ، ابن‌حوقل شرحی دارد که حاکی ازحسن‌سیاست پادشاهان‌این‌سلسله ومقایسهٔ سپاه‌آنان بالشکر اسلام است(ص۲۰۰ این کتاب) ۵ ـ صفحهٔ ۹۶ کتاب

«زبان مردم آذربایجان و بیشتر مردم ارمینیه فارسی‌است، و عربی نیز میان ایشان رواج‌دارد و از بازرگانان و صاحبان املاك کمتر کسی است که به‌فارسی سخن گوید و عربی را نفهمد و بدین زبان فصیح تکلم نکند ...»

در مورد **خلیج فارس**، ابن حوقل صریحاً به گفتگو پرداخته، و یکی از فصول کتاب را به‌دریای فارس اختصاص‌داده است. وی‌علی‌رغم ادّعای کسانی که نغمهٔ «خلیج عربی» راساز کرده، سعی دراثبات آن دارند، درهزارسال پیش علّت‌تسمیهٔ خلیج‌فارس را چنین‌شرح داده است: «دریای فارس خلیجی‌از بحرمحیط درحدّ چین وشهرواق است و **این‌دریا ازحدود بلاد سند و کرمان تا فارس‌امتداد دارد** واز میان سایر ممالك به‌نام فارس نامیده شده است زیرا فارس ازهمهٔ این کشورها آبادتر است وپادشاهان آنجا درروزگاران قدیم‌سلطهٔ بیشترداشتند وهم اکنون به همهٔ کرانه‌های دور ونزدیك این دریا مسلط‌اند و درهمهٔ بلاد دیگر کشتیهایی که در دریای فارس حرکت می‌کنند و از حدود مملکت خود خارج می‌شوند وبا جلال و مصونیت برمی‌گردند همه متعلق به فارس هستند.» (ص٤٦).

ابن‌حوقل علاوه براستفاده از کتابهای‌جغرافی که‌در دسترس خود داشته، ازمشهودات خود نیزدر تألیف کتاب سودجسته و در موارد لازم تحقیق واستقرا کرده است. خودوی روش‌کارش را چنین شرح می‌دهد[1]: دربارهٔ وضع شهرها ونواحی ازمسافران و وکیلان‌بازرگانان بسیار می‌پرسیدم و کتاب‌های بسیاری راکه دراین زمینه نوشته شده بود می‌خواندم، وچون کسی راکه به‌گمان‌من راست‌گفتار و آگاه بود می‌دیدم از وی مطلبی‌راکه به‌درستی‌آن اعتقاد داشتم می‌پرسیدم امّا به‌نادرستی آن مطلب پی‌می‌بردم وگوینده را نیز درسخنانی که می‌گفت نادان‌می‌یافتم. سپس این‌سخنان را باقول سومی مطابقت می‌دادم وبه آرا و عقاید گوناگون متضاد برمی‌خوردم وهمین سبب بود که اندیشهٔ مسافرت

۱- متن عربی صورة الارض ص ۳۲۹

به‌شهرها واقالیم‌را درمن استوار ساخت .»

ابن‌حوقل درتدوین کتاب خود از مسالك وممالك ابن‌خردادبه (تألیف در۲۵۰ هـ . ق .) و کتاب جیهانی[1] و تذکرهٔ ابی‌الفرج قدامة بن جعفر (۲۶٦ـ هـ . ق .)[2] بهره‌برده است ، اما جزاینها به مسالك وممالك اصطخری نیزنظر داشته و گاهی مطالب آن‌راحرف‌به‌حرف نقل کرده تا آنجا که ازاین‌نظر مورد انتقادمحققان قرار گرفته است . علامه قزوینی در «یادداشت‌ها» آرد : « رجوع به‌ابن‌حوقل کردم در«خزر» و کذلك یاقوت از«خزر» نقلاً ازابن فضلان ، دیدم اغلب عبارات ابن‌فضلان ِیاقوت درابن حوقل حرفاً به حرف مسطور است . پس واضح‌شد که‌ابن‌حوقل لابد به‌تبع واز روی کتاب‌اصطخری، ازابن‌فضلان‌استفادهٔ کامل کرده بوده است بدون اسم بردن او . رك . (بارتلد ، دایرة المعارف اسلام ۲ : ۳۹۸) » .

علاوه براین ، با مطالعهٔ اجمالی در کتاب اصطخری ، اقتباس ابن‌حوقل از کتاب مذکورکاملاً نمایان است . امّا این‌امرهرگزازاهمیّت کتاب نمی‌کاهد، چنانکه مسالك وممالك اصطخری نیز مأخوذ از صورالاقالیم ابوزید سهل

۱ـ رك . متن عربی کتاب ص ۳۲۹ ، سنوات تاریخی از «لسترنج» نقل شده است . «جرجی زیدان (تاریخ آداب اللغه ج۲ص۱۳۸) گوید : جیهانی وزیر صاحب خراسان بود و کتابی داشت به‌نام «المسالك والممالك» اما این کتاب از میان رفت و کتاب‌البلدان ابن فقیه جای‌آن‌را گرفت» .

درمقدمهٔ ترجمهٔ مسالك وممالك اصطخری (ص۲۷) نام‌جیهانی‌چنین است : «ابوعبدالله احمدبن محمدبن جیهانی » ودراین مقدمه کتابی به‌نام «اشکال‌العالم» که نسخه‌ای خطی‌ازآن درکابل موجود است به‌وی نسبت‌داده شده است .

۲ـ درتاریخ آداب‌اللغه تألیف جرجی زیدان (ج ۲ ص ۲۳٦) نام کتاب قدامه چنین است : دیوان‌البریدوالسکك‌والطرق الی نواحی المشرق والمغرب والمسافات بین‌البلاد فضلاً عن‌مقادیرالجبایة (سنهٔ ۲۲۵) . این کتاب درلیدن با ترجمهٔ فرانسهٔ آن چاپ‌شده است .

بلخی (متوفی در۳۲۲) است[۱] .

فواید لغویـ در این کتاب لغات فارسی به‌صورت اعلام اماکن وجز آن فراوان‌به‌کاررفته ، ویك نظراجمالی به‌فهرست‌لغاتی که درپایان کتاب آورده‌ایم اهمیت این تألیف‌را ازنظراحتوای‌بعض لغات اصیل‌نادر اثبات می کند ، ازاین قبیل‌است‌لغات : پانید، بزیون، بختی، بیمارستان، پارگین، جروم(گرمسیرات) صرود (سردسیرات) خانبار، خلنج (خدنگ) ، راز نامجات ، رمك (رمه ،گله) سوسن‌جرد (سوزن کرد) وغیره . جمله‌ای هم‌به فارسی دریکی ازنقشه‌های آن (ص۱۶۳) مندرج است که عبارت است از : «خدا شاه که مدرسه ساخته‌اند» ،و وجود این‌لغات و جملهٔ مذکور با توجه به تاریخ تألیف کتاب که درحدود۳۶۷ است حائز اهمیت می‌باشد .

شرح زندگانی ابن‌حوقل

در دائرةالمعارف‌اسلام[۲] ذیل ابن‌حوقل چنین‌آمده: «ابوالقاسم محمدبن حوقل (بغدادی)[۳]سیّاح معروف‌وجغرافی‌دان عرب بود . از زندگانی وی‌اطلاع کافی دردست نیست . خوداو نقل می کند که درسال۳۳۱ هـ . ق . (= ۹۴۱م .) به عزم‌مطالعه‌دربارهٔ کشورها وملّت‌های مختلف‌ونیز به منظور تجارت ازبغداد

۱ـ رك . به‌دومقاله ازکرامر **J. H. Kramers** مندرج‌در **Analecta Orientalia** به عناوین ذیل :

– La littérature géographique classique des musulmans, pp. 172–204

– L' influence de la tradition iranienne dans la géographie arabe pp. 142–144

ونیز رك . به‌مقدمه‌های بارتلد ومینورسکی برترجمهٔ انگلیسی حدودالعالم

۲– **Encyclopédie de l'islâm**

۳ـ صاحب‌ریحانةالادب (ج٤ص۱۹۹) نام‌اورا چنین آورده است : «محمدبن حوقل یا محمدبن علی‌بغدادی نصیبی‌مکنی به ابوالقاسم .» درتاریخ‌آداب‌اللغه (ج۲ص۳۷۹) وهمچنین پشت‌جلد متن‌عربی کتاب حاضرنیز نصیبی (منسوب به نصیبین) ضبط‌شده است .

بیرون رفت . کشورهای اسلامی را ازشرق تاغرب بپیمود[۱] ، ودر ضمن مسافرت باعلاقهٔشدیدی آثارمتقدمان را ازقبیل جیهانی ، ابن خردادبه وقدامه رامطالعه کرد . وهمچنین در اثنای سفر ، اصطخری را ملاقات نمود (ظاهراً در حدود ۳٤۰ هـ . ق .) وبه اشارهٔ وی چندنقشهٔ جغرافیایی را اصلاح ودر کتاب خود تجدیدنظر کرد ، وسرانجام پس از تکمیل کتاب ، آن را به عنوان المسالك والممالك[۲] نوشت و اتمام کتاب احتمالاً از ۳٦۷ (۹۷۷ م .)[۳] پیش‌تر نیست . کتاب‌ابن‌حوقل به‌وسیلهٔ دخویه[٤] درجزءِ دوم مجموعهٔ جغرافیاییعرب انتشار یافته است .

جرجی‌زیدان درتاریخ آداب‌اللغه (ج۲ص۳۷۹) اورا جغرافی‌دان اواسط قرن چهارم‌هجری‌می‌داند ، ولسترنج[۵] نیز تألیف کتاب اورا در۳٦۷ نوشته‌است، امابنا به نوشته دائرةالمعارف اسلام چنانچه ذکرشد این‌تاریخ احتمالی است. دریك مورد از کتاب حاضر (ص۵۸) خود مؤلف اشاره دارد به‌اینکه به سال ۳۵۰ هـ . ق . دربصره بوده وابوبکر احمدسیرافی را دیده است ، درجای دیگر (ص۹۰) می گوید : بردهٔ ایشان (مردم ارمینیه) دربغداد به‌فروش نمی‌رفت ومن درسال۳۲۵چنین دیدم .» این‌عبارت نشان‌می‌دهد که ولادت وی‌سالها پیش از تاریخ مذکور بوده است .

اماسال‌وفات او، درمنابع موجود بدان اشاره نشده‌است جز آنکه صاحب کشف‌الظنون سال وفات او را ۳۵۰ نوشته است که نمی‌توان پذیرفت زیرا اتمام کتاب ، چنانکه اشاره‌شد ،پیش‌از۳٦۷ نیست ، وبه‌هرحال مسلماً تاتاریخ‌مذکور زنده بوده است .

۱ـ زرکلی گوید : به‌مغرب وصقلیه (سیسیل) ونیز به بلاد اندلس و جزآن سفر کرد (اعلام زرکلی ذیل محمدبن حوقل) .

۲ـ همان «صورةالارض» است که به‌دونام معروف شده‌است .

۳ـ نیز رك . ریحانةالادب ج ٤ص۱۹۹ ومعجم‌المطبوعات .

٤ـ De goeje

۵ـ سرزمین‌های خلافت شرقي ، فهرست اسامی جغرافي نویسان مسلمان .

ونیز دربارهٔ ابن‌حوقل رك . جرجی‌زیدان : تاریخ آداب‌اللغه‌چاپ‌قاهره ۱۹۵۷ ج ۲ ص ۳۷۹ . محمدعلی مدرس : ریحانةالادب ج ٤ ص۱۹۹ . زرکلی : الاعلام ذیل محمدبن حوقل . الحضارة الاسلامیه فی‌القرن الرابع‌الهجری ج۲ ص٤ . معجم المطبوعات و رحالةالمسلمون فی‌العصورالوسطی ص ۳۹ ـ ٤۲ ، و براون : تاریخ ادبیات ج ۱ ص ٥٤٤ و دکتر ذبیح‌الله صفا : تاریخ ادبیات ج ۱ ص ۳٥۲ .

نسخه‌های متن عربی کتاب

متن‌عربی صورةالارض چندبار چاپ‌شده است از جملهٔ‌آنها : چاپ‌لیدن ازبلاد هلند ، مطبعهٔ‌بریل سال۱۹۳۸ م . است . این چاپ براساس نسخهٔ خطی موجود به‌شمارهٔ۳۳٤٦ درکتابخانهٔ سرای عتیق استانبول ، کتابت شده به‌سال ٤۷۹ هجری‌است . ترجمهٔ حاضر برمبنای همین‌چاپ است . چاپ دیگر نیز در لیدن به‌سال۱۸۷۳ به‌کوشش دخویه درجزء دوم نشریات جغرافیایی‌عرب‌به‌نام مسالك وممالك انتشاریافته است . دخویه بار دیگر خلاصهٔ این‌کتاب را از روی نسخهٔ موجود درپاریس که‌درعین‌حال بعض اضافات نسبت به‌چاپهای‌دیگر دارد ، به‌طبع رسانیده است ، واین اضافات مربوط به‌دورهٔ فترت میان‌سالهای ٥۳٤ ـ ٥۸۰ (۱۱۳۹ ـ ۱۱۸٤ م .) می‌باشد (رجوع کنید به‌مقدمهٔ متن عربی) .

ازاین‌کتاب ترجمه‌ای به انگلیسی‌درسال۱۸۰۰ م . درلندن انتشار یافته است . (رك . ریحانةالادب ج ٤ ص ۱۹۹) .

روش ترجمه

چنانکه اشاره‌کردم این‌کتاب ترجمهٔ تمام صورةالارض نیست بلکه‌تنها قسمت‌مربوط به‌ایران درسیزده فصل به‌فارسی درآمده است . در فصل اول «دریای فارس» اگرچه بخشی ازمطالب‌مربوط به‌کشورهای‌عربی مجاوردریای فارس است امّا چون بیشتر مطالب به‌جغرافیای ایران ارتباط داشت همهٔ فصل ترجمه‌گردید .

برای حفظ امانت ، در ترجمهٔ کتاب دقت کامل معمول گردیده است تا مفهوم عبارات آنچنان که مراد مؤلف بوده به‌فارسی درآید ، از این‌رو هرجا عبارت کتاب به‌نظر نگارنده مبهم بوده درحاشیه تذکار داده شده‌است .

ضبط نامهای کشورها وولایات وشهرها ودیه‌ها که اغلب فارسی هستند و درمتن عربی رنگ عربی به‌خود گرفته‌اند همچنان حفظ شده است منتهی نام مصطلح در فارسی که با مراجعه به منابع دیگر به دست آمده ، در داخل کمانك درج شده است چون عبادان (آبادان) و نشوی (نخجوان)وجزاینها .

مبنای ترجمهٔ کتاب نسخهٔ چاپ لیدن است که به طبع انتقادی رسیده و اختلافات نسخ درحاشیهٔ آن آمده‌است . در ترجمهٔ حاضر نیز برای تکمیل فایده نسخه بدلها بجزمواردی که ذکر آنهاسودی‌نداشت یابی‌پایه ونادرست‌بود ذکر گردید تا پژوهشگررا دربه‌دست آوردن صورت درست نامهای اماکن یاری کند وبه خواننده اطمینان خاطر بخشد .

از گفتن این نکته‌ناگزیرم که ابن حوقل چون دیگر جغرافی‌نویسان قدیم ، عموماً به‌جای ایالت یا استان امروزه « کوره» گفته‌است ، ونگارنده با توجه به‌مصداق وموارد استعمال‌کلمه لغت «ولایت» رابرگزید . یاقوت‌درمقدمهٔ معجم‌البلدان(چاپ لیدن ج۱ص۳۹) به‌نقل ازحمزهٔ اصفهانی‌آرد : « کوره‌اسمی است فارسی خالص که به قسمی از اقسام استان اطلاق می‌شود ، وعرب‌آن را گرفته ونام استان قرارداده است ... ازاین‌رو کوره واستان یکی‌است .آن‌گاه گوید : به‌نظرمن کوره هرسرزمینی است که چند قریه را شامل گردد ، واین قریه‌ها قطعاً باید قصبه‌ای یا شهری یا رودخانه‌ای داشته باشند که کوره بدان نام خوانده‌شود ، چنانکه دارابجرد شهری است‌درفارس ، وتوابع وسیعی دارد. این‌شهر با توابع‌خود کورهٔ دارابجرد نامیده می‌شود ، و مانند نهرالملك که رودی بزرگ است‌و از فرات بیرون می‌آید ودر دجله می‌ریزد ودارای سیصد قریه است وهمهٔ‌آنهارا مجموعاً نهرالملك خوانند .»

درپایان مقدمه برخود فرض می‌دانم که از استاد دانشمند جناب آقای دکتر پرویز خانلری که در ترجمهٔ این کتاب مشوّق من بوده‌اند ومقرّر کردند که کتاب حاضر درجزو انتشارات بنیادفرهنگ ایران به‌چاپ‌رسد سپاسگزاری کنم.

همچنین ازدوست جوان دانشمندآقای حسن انوری که‌درکار ترجمه و تحقیق‌مطالب از نظریات ایشان سود برده‌ام سپاسگزارم.

در تهیهٔ نقشه‌های جغرافیایی از برخی از نقشه‌های کتاب سرزمین‌های خلافت شرقی که توسط بنگاه ترجمه ونشر کتاب انتشار یافته باکسب اجازه استفاده‌شد. ازهمکاری بنگاه مزبور امتنان دارم.

۱۳۴۵ هجری شمسی
جعفرشعار

ارزش و اعتبار «صورة الأرض»[1]

روزگاری بود که معمولاً هر آدم باسواد و طلبه ای، خواندن کتابهای عربی برایش از خواندن کتابهای فارسی مشکلتر نبود، ولی البته کتب انگلیسی یا فرانسه و آلمانی را به زحمت می خواند، و لازم بود که کتابهای اروپایی به فارسی ترجمه شود. امروز کم کم دارد کار وارونه می شود، یعنی بیشتر تحصیل کرده های ما کم و بیش می توانند با کتب اروپایی ـــ خصوصاً فرانسه و انگلیسی و آلمانی ـــ احتیاجات خود را رفع کنند، امّا استفاده از کتب عربی دیگر کم کم برای آنان غیرمقدور می شود، زیرا تحصیل زبان عربی در درجهٔ دوم اهمیّت قرار گرفته است. البته از جهت رفع احتیاج امروزی آشنایی به زبان عربی شاید چندان لازم نباشد، اما اگر قبول داشته باشیم که بسیاری از مآخذ و منابع فرهنگ و ادب قدیم ما به زبان عربی است ناچار دو کار باید کرد: یا گروه بسیاری از محصلین خود را وادار کنیم که عربی یاد بگیرند، و این کار برای آنها از به دندان رخنه در فولاد کردن مشکلتر است و شاید هم غیر لازم، یا اینکه کتب منابع و مآخذ را به فارسی برگردانیم، و این کار را هرچه زودتر ـــ یعنی تا وقتی آشنایان و آگاهان به زبان عربی تک و بن نشده اند انجام دهیم.

خوشبختانه درطی چند سال اخیر، چنین فکری از طرف مجامع فرهنگی و انتشاراتی تأیید و تقویت شده و بسیاری از آن کتب به فارسی درآمده اند که از نمونهٔ آن می توان سفرنامهٔ ابن بطوطه و مقدّمهٔ ابن خلدون و مروج الذّهب مسعودی و تاریخ یعقوبی و کامل ابن اثیر و چند کتاب مهم دیگر را نام برد[2] که از عربی به فارسی برگردانده و چاپ شده است، و این روش هنوز هم ادامه دارد.

---

۱ ـــ این گفتار از آقای دکتر باستانی پاریزی است که در معرّفی ترجمهٔ صورة الارض نوشته اند و در مجلهٔ راهنمای کتاب، ج۲۳ ص۲۲ـ۲۹ و ۱۵۲ـ۱۵۵ چاپ شده است.

۲ ـــ و نیز تا این تاریخ کتابهای البلدان یعقوبی، سفرنامهٔ ابن فضلان، نخبة الدهر دمشقی و احسن التقاسیم مقدسی. ج.ش.

از کتب مهم و معتبری که اخیراً ترجمه و به زیور طبع درآمده، کتاب جغرافیای ابن حوقل، یعنی صورة الارض است که از عمر تألیف آن بیش از هزار و چند سال می گذرد و شامل اطلاعات بسیار گرانبهایی از گذشتهٔ شهرها و مردم ایران است.

* * *

کتاب صورة الارض را محمّدبن حوقل حوالی سال ۳۵۰ هجری به عربی نگاشته است. این کتاب در اصل شامل جغرافیای ممالک اسلامی قدیم بوده و آقای دکتر جعفر شعار قسمت عمدهٔ آن را که مربوط به ایران ــ ایران بزرگ و متأسفانه منهای عراق ــ بوده است ترجمه و با انشایی سلیس تحریر کرده اند و بدین حساب شاید بهتر بود عنوان کتاب «ایران در صورة الارض» گذارده شود. کتاب، در حدود هفتاد صفحه حواشی و تعلیقات دارد که بسیار بااهمیت است و روشن کنندهٔ قسمت تاریک متن خواهد بود و در تنظیم آن از بسیاری از کتب تاریخی و جغرافیای اسلامی ــ خصوصاً لسترنج ــ استفاده شده است و پس از تعلیقات، فهرست های متعدد کتاب می آید که شامل فهرست نامهای جغرافیایی و فهرست نامهای کسان و فهرست نامهای اقوام و سلسله ها و مذاهب و فرق و فهرست کتابهایی که در متن کتاب نام برده شده و فهرست مآخذ حواشی و تعلیقات و ترجمه و فهرست لغات فارسی است.

۱۲ نقشهٔ متن عربی که از نقشه های قدیم و نمونهٔ جالب نقشه کشی در دوران باستان است عیناً کلیشه شده و واقعاً دیدنی است.

۹ نقشهٔ تاریخی نیز از کتاب لسترنج ــ سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان ــ نقل شده که البته نقشه های مهم و قابل استفاده‌ای است، اما من نمی دانم، لسترنج در ترسیم حدود دریاها و دریاچه ها و مسیر رودها چه روشی به کار برده که خط های زیگزاگ و پیچ در پیچ عجیب و غریبی ــ مثل خطوطی که در ترسیم الکتروکاردیوگرافی دکترها به کار می رود ــ کشیده و به نام رود و رودخانه و مرز به خورد بینندگان داده است. بنده گمان می کنم در طبیعت هیچ رود و رودخانه یا ساحل دریا و دریاچه ای نباشد که این طور ساختمان طبیعی داشته باشد. ضبط بعض اسامی نقشه ها هم درست نیست مثل خواست (به جای خوسف بیرجند) و درفرید (به جای درفارد جیرفت)، و کارنین (به جای قرنین سیستان) و امثال آن. ولی به هرحال راهی به دهی می برد و در حکم وضوی در زمستان یخ بندان است که می توان آن را نصف نماز خواندن محسوب داشت!

آقای دکتر شعار در ترجمه و تحریر کتاب دقت بسیار به کار برده و در واقع کتابی منقّح و مفید پرداخته اند و شاید کمتر کتابی به این دقّت از عربی به فارسی ترجمه شده باشد.

اگر در جزئیّات مطالب کتاب دقّت شود صدها و هزارها نکتهٔ جالب و تازه مربوط به گذشتهٔ شهرها و مردم ایران توان یافت و در این باره عقیدهٔ من این است که هرگاه درست متون کتابهای جغرافیایی و مسالک الممالک قدیم را مورد توجّه قرار دهیم متوجّه خواهیم شد که این کتاب‌ها بسیاری از مسائل تاریخ اجتماعی قدیم ما را صحیح و روشن و بی غرض و مرض روشن می کنند (مسائلی که در کتب مبسوط و مفصّل تاریخی ما نه تنها مورد توجّه قرار نگرفته، بلکه گاهی به علّت اغراض سیاسی وارونه و دگرگونه نیز مطرح شده است) و خوشبختانه کتب جغرافیایی از شایبهٔ سیاست و غرض تا حدودی عاری است و مُجَعرِف ها! مثل مورّخ ها ناچار نبوده اند مطابق سیاست روز غثّ را سمین و سمین را غث جلوه دهند، یا وضع اجتماعی مردم را بکلّی فراموش کنند.

فی المثل توجّه کنید در همین ترجمهٔ کتاب صورة الارض از وضع زندگی مردم فارس چگونه صحبت می کند: «مردم فارس اغلب لاغراندام و کم مو و گندم گون اند، ولی مردم سردسیرات تنومندتر و پرموتر و سفیدتر می باشند... اما جامهٔ آنان، سلطان قبا می پوشد و گاهی سلاطین آنجا اگرچه ایرانی هستند درّاعه می پوشند و درّاعهٔ آنان جلوش گشاده‌تر و گریبانهایش پهن و جیبهای آن چون جیبهای کاتبان، و در زیر عمامه هایشان کلاه های بلند است. شمشیرها را با حمایل می بندند، کمربند نیز دارند و کفشهایشان کوچکتر از آنِ خراسانیان است. در زمان ما جامهٔ سلطان تغییر یافته، زیرا غالباً یاران او جامهٔ دیلم می پوشند، و قضات دنیه (کلاه مخصوص قاضی) و کلاههای شبیه آن که از نزدیک گوش بالا زده می شود به سر می گذارند (نکند همین کلاه قشقائی ها و بختیاری ها باشد؟) و طیلسان و پیراهن و جبّه می پوشند، جامه های کاتبان چون جامه های کاتبان عراق است و قبا و طیلسان نمی پوشند. جامهٔ بومیان آنجا حدّ وسط جامهٔ کاتبان و بازرگانان است از قبیل طیلسان و ردا و پارچه های قومسی و خز و عمامه و کفش ناشکسته (ناخمیده) و پیراهن و جبّه و جامه های آستردار، اینان در زیبایی لباس و خوش پوشی بر یکدیگر برتری می جویند و جامه هایشان مانند جامه های عراقیان است» (ص۵۷).

مؤلّف هرجا از وضع زندگی مردم سخن می گوید، آن‌طور بیان مطلب می کند که زوایای اجتماع هر شهر و ناحیه ای را روشن می سازد، هرکس امروز وضع فلاکت‌بار بندر طاهری را ببیند، هرگز باور نمی کند که هزار سال پیش به قول مؤلّف «اهل سیراف و سواحل، بسا اوقات کسانی از ایشان همهٔ عمر خود را در دریا می گذراندند، و شنیدم که مردی سیرافی به دریا چنان انس گرفت که در حدود چهل سال از کشتی بیرون نیامد... مردم سیراف از این راه بهرهٔ فراوان برده اند و در هرجا که باشند توانگرند، و من در بصره ابوبکر احمدبن عمر سیرافی را دیدم به سال ۳۵۰،... کاتب او گفت:

این مرد در سال ۳۴۸ بیمار شد و در آستانهٔ مرگ قرار گرفت و وصیّت کرد. ثلث مالش ــ یا مقداری بیشتر به سبب نبودن وارث ــ به نهصد هزار دینار بالغ شد و این علاوه بر مرکب خاص بود... کمتر اتفاق می افتد که ستوری از آن وی به ناحیه ای از نواحی هند یا زنگبار یا چین حرکت کند و او را در آن شریکی یا مکاریی باشد». (ص۵۸).

یا اینکه متوجه می شویم که در روزگار مؤلّف توانگرترین مردم شهر بم خوارج هستند (ص۷۷)، یا اینکه «سیرجان بزرگترین شهر کرمان است و بناهای آن به شکل ازج (نوعی بنای دراز و طولانی) است زیرا چوب آنجا کم است.» (ص۷۸).

یا اینکه شهر هرمز کهنه ــ حدود میناب فعلی که فعلا سگها و شغالها در آن جا آرام می گیرند ــ وقتی بازرگانان توانگری داشته است که قافله هایشان در اقصی بلاد هند و چین به تجارت می رفتند، از آن جمله بازرگانی که «او را غلامان زنگی بود که بر درِ مسجد او پنج نوبت می زدند، وقتی پادشاه کرمان محمدبن ارسلان شاه از وضع این مرد آگاه شد، گفت: اگرچه بر درِ او پنج نوبت بزنند من مانع نمی شوم، زیرا وی مردی است که هر سال مبلغ صدهزار دینار از شترهایش به خزانهٔ من می رسد و من آنها را به باد هوا می دهم» (ص۸).

بنده نگارنده باز باید اضافه کند که این عبارات به کتاب صورة الارض الحاق شده است زیرا محمّدبن ارسلان شاه از حکّام سلجوقی کرمان حوالی ۵۳۷ تا ۵۵۱ هجری (یعنی دویست سال بعد از زمان ابن حوقل) می زیسته است، امّا به هرحال مطلبی است گویا از وضع بازرگانی سواحل جنوب ایران، سواحلی که مردم آن تک تک امروز برای یافتن کار به صورت قاچاق و فرار کالمستجیر من الرّمضاءِ الی النّار به جزایر بحر عمان و زنگبار پناه می برند!

تعریف جالب توجّه مؤلّف از روحیّهٔ مردم قزوین است که گوید: «مردم این شهر پیش از حملهٔ دیلمیان به صفات جوانمردی و سیادت و کرم و بلندهمّتی متّصف بوده اند!؟» (ص۱۰۴) من نمی دانم دیلمیان چه تأثیری در قزوینیان کرده بودند که موجب تغییر نظر مؤلّف شده است؟

نحوهٔ حکومت پادشاه خزران خیلی جالب است: «یک دموکراسی کامل که سپاهی جاویدان متشکّل از ۱۲۰۰۰ تن دارد و هروقت یکی بمیرد دیگری به جای او تعیین می شود. پادشاه را هفت تن قاضی از یهودان و نصاری و مسلمانان و بت پرستان است و شاکیان به قضات مزبور مراجعه می کنند و حاجبی حکم آنان را به پادشاه باز می گوید و سپس مورد عمل قرار می گیرد...» در این مملکت برای اوّلین بار بعد از اسلام متوجّه می شویم که برای صدور رأی، قضات از متّهم آزمایش خون می کنند، بدین معنی که یک

بار برای اثبات ارث، خون فرزند را بر استخوان پدر ریختند «و خون در استخوان جذب شد و بدان چسبید» (ص ۱۳۲) و پسر حقیقی از پسر دروغی بازشناخته شد. .... در رأس همهٔ فرمانروایان خاقان خزر قرار دارد، و هرگاه فرمانروایی بمیرد و بخواهند جانشینی برای او بگمارند، او را به یاد خدا متوجّه می کنند و به وظایف خود آشنا می سازند که نباید در کار حکومت کوتاهی کند، و گاهی آن که به فرمانروایی برگزیده می شود پس از شنیدن این سخنان به سبب اینکه در خود احساس ضعف می کند حکومت را نمی پذیرد و دیگری را به جای او بر می‌گزینند. (معلوم می شود حکومت انتخابی بوده است).

در میان روسها معمول بوده که مردگان را می سوختند ــ چنانکه عادت مردم هند و مردم غانه و کوغه و دیگران بوده است.

در سرخس برای آرد کردن حبوبات و غلّات در آسیاها از چار پا استفاده می کنند (ص ۱۷۹) و با این حساب نوع آسیاها به این تعداد تنوّع می یابد:

ــ آس باد، آسیائی که با باد می چرخد (در سیستان)،

ــ آسیاب، آسیائی که با آب می چرخد (مثل فارس و مازندران)،

ــ دستآس، آسیائی که با دست می چرخانند،

ــ آس چار پائی، که باید آن را «آس دام» خواند و مخصوص سرخس بوده است!

از مظاهر خاصّ شهرهای آن روزگار، مسئلهٔ برده‌داری و برده‌فروشی و برده‌خری و بالاخره صادرات و واردات برده است که میزان اهمیت هر شهر و ناحیه‌ای را می رساند و البتّه بزرگترین شهر برده‌خر آن روزگار بغداد بوده که امّ البلاد و امّ القری محسوب می شده. وضع عرب بعد از فتوحات اسلامی از جهت برده‌داری عجیب شده بود، مثلاً موسی بن نصیر یک قلم در جنگهای افریقا سیصدهزار برده گرفت و در فتح آندلس سی هزار دختر باکره به کنیزی آورد (یعقوب لیث، ص ۲۳۱)، کم کم کار عرب به جایی رسید که به انتخاب و اختیار برده می خرید؛ و در سالهای تألیف این کتاب چنان شده بود که عرب بغدادی زیر بردگان ارمنی پوزه می کرد و «بردهٔ ایشان [ارمنیه] به بغداد به‌فروش نمی رفت» (ص ۹۰).

بنازم خداوند پیروز را   پریروز و دیروز و امروز را

امّا در همین روزگار می بینیم که بالعکس در خراسان کار ترکان درست سکّه است، چه «گرانبهاترین برده از بلاد ترک است که در سراسر دنیا بی نظیر است و برده‌ای در بها و زیبایی بدان نرسد، بهای کنیز ترکی به سه هزار دینار می رسد و در سراسر دنیا برده و کنیزی رومی یا مولّده ندیدم که بدین بها باشد، مگر اینکه برده‌ای آلت سماع داشته و در ساز زدن استاد باشد، و از این قبیل در خانه های سامانیان و بزرگان و سران مردم خراسان بسیار است (ص ۱۸۵).

راستی را باید گفت که اگر ناشر همّتی کند و چند تا کتاب مسالک و معجم البلدان را در جزءِ انتشارات مؤسّسهٔ خود بگذارد که ترجمه و چاپ شود، منبع و زمینهٔ مناسبی برای نگارش تاریخ اجتماعی ایران فراهم ساخته است، چنانکه همین کتاب بسیاری از این مسائل را حل می تواند کرد.

سازمانهای اداری و خصوصاً مالیاتی آن روزگار در بسیاری از این کتب جغرافی تشریح شده است و حتّی به قول آقای محمدعلی امام شوشتری می توان احتمال داد که منبع قسمت عمدهٔ این کتب، دفاتر و دواوین مالیاتی عهد ساسانی بوده باشد.

اکنون که سخن از دواوین مالیاتی پیش آمد، بد نیست ازیکی از خانواده های مستوفی هزار سال پیش نامی ببریم و نمونه ای از حکومت خانوادگی آن روزگار را هم که در این کتاب بدان اشاره شده نشان دهیم. این خانواده، آل مرزبان بوده اند که همیشه در امور دولتی فارس در آن روزگار دخالت داشته اند، چنانکه «حسن بن مرزبان، بندار محمّدبن واصل ــ حاکم دست نشاندهٔ عرب ــ بود و بلافاصله بعد از شکست محمّدبن واصل از یعقوب، بندارِ یعقوب لیث شد و علی بن مرزبان عهده دار دیوان استدراک عمرو بن لیث بود.» (ص ٦۰)

حالا برای اینکه بدانید محمدبن واصل با کمک این «قجرهای مشروطه خواه» عصر خود چه اوضاعی داشته این شرح را بخوانید: پس از دستگیری محمدبن واصل، برای دریافت ذخایر و پولها «یعقوب کس پیش او فرستاد و گفت که باید کلید قلعهٔ ذخایر و اموال خود را در اختیار من بگذاری. قلعهٔ ذخایر محمدبن واصل موسوم به خرمه بود، و چنان مستحکم بود که تسخیر آن با جنگ امکان نداشت و راه نیمه عمودی آن بر فراز کوه نزدیک یک فرسنگ سر بالا می رفت. خلف بن لیث، محمدبن واصل را دست بسته تا پای آن قلعه برد و از پایین قلعه به کوتوال آواز دادند تا در را بگشاید.

نگاهبان قلعه بر فراز برج آمد و نگاهی کرد و محمدبن واصل را در دست سیستانی ها اسیر دید، اعتنایی به دستور نکرد. محمد واصل دو باره فریاد زد در را باز کن. نگاهبان قلعه شمشیری و مقداری هیزم از همان بالای برج به زمین ریخت و گفت: محمدبن واصل را بدین شمشیر بکشید و بدین هیزم بسوزید تا من درِ قلعه را بگشایم.

ظاهر آن است که این صحنه آرایی بر طبق قراردادی بوده که محمد با قلعه بان گذارده بود. به هرحال به دستور یعقوب، محمدبن واصل را به دست اشرف بن یوسف شکنجه دادند. اشرف، محمدبن واصل را با یک پا واژگونه آویزان کرد، لحظه ای گذشت و محمد از فرط ناراحتی و درد فریاد زد مرا باز کنید تا علامتی که دارم بگویم. او را پایین آوردند، غلامی فرستاد و نشانی های مخصوص داد و قلعه بان با دیدن آن علامات دروازهٔ قلعه را

گشود. مأمور ین یعقوب پس از گشودن انبارها آن قدر پول و مال از قلعه بیرون آوردند که حساب نداشت و به قول صاحب تاریخ سیستان «سی روز هر روز پانصد اشتر و پانصد استر، از بامداد تا شبانگاه، از آنجا همی درهم و دینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی (ظروف) سیمین و زرین برگرفتند، دون آنچه بر جای ماند از خورشهای بسیار و فرش پشمینه که کسی دست فرا آن نکرد، (یعقوب لیث، ص۲٤۲).

البتّه خوب می دانید که همهٔ این پولها توسّط همان جناب حسن بن مرزبان بندار (وزیر مالیه، پیشکار مالی) محمدبن واصل از مردم بینوای فارس گردآوری شده بود.

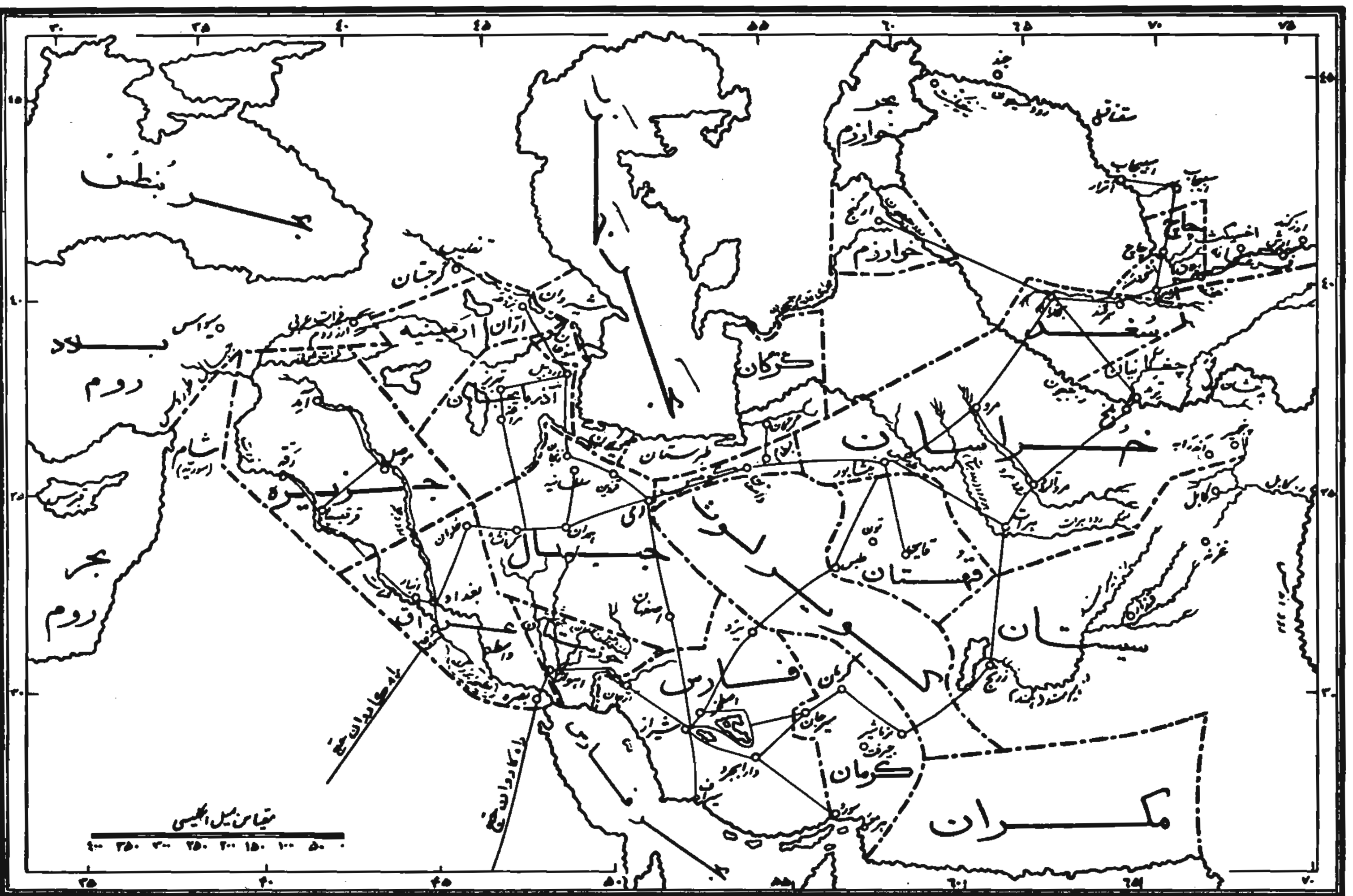
* * *

اطّلاعات مفصّلی در باب مذاهب و عقاید اقلیّت های ولایات ایران در این کتاب هست که در کمتر جایی می توان یافت.

کتاب با دقّت بسیار ترجمه شده و عبارات و اصطلاحات مناسب فارسی برای بسیاری از اصطلاحات عربی کتاب آورده شده که وقتی کسی کتاب را می خواند فکر می کند با یک انشای محکم و قوی قدیم سر و کار دارد.

مؤلّف بیشتر نقاطی را که اسم می برد خود دیده و پیموده و بدین جهت حرفش مستند و معتبر است، و حتّی تا داخلهٔ روسیه نیز پیش رفته به جایی رسیده که گوید: «و از جملهٔ آنچه دیدم این است که در نزدیکی دیار ایشان، روز به اندازه‌ای کوتاه بود که چهار نماز را پیاپی خواندیم با چند رکعت دیگر که میان اذان و اقامه بی وقفه بود». (ص۱۳۷). حالا یا مؤلّف نماز جعفرطیّار می خوانده است و یا به حوالی قطب شمال رسیده بوده است، والعهدة علی الرّاوی وعلی المترجم!

نقشهٔ ۱



نقشهٔ ایران در قرن چهارم هجری

نقشهٔ ۲

نقشهٔ خوزستان

کویر لوت

استان کرمان

استان فارس

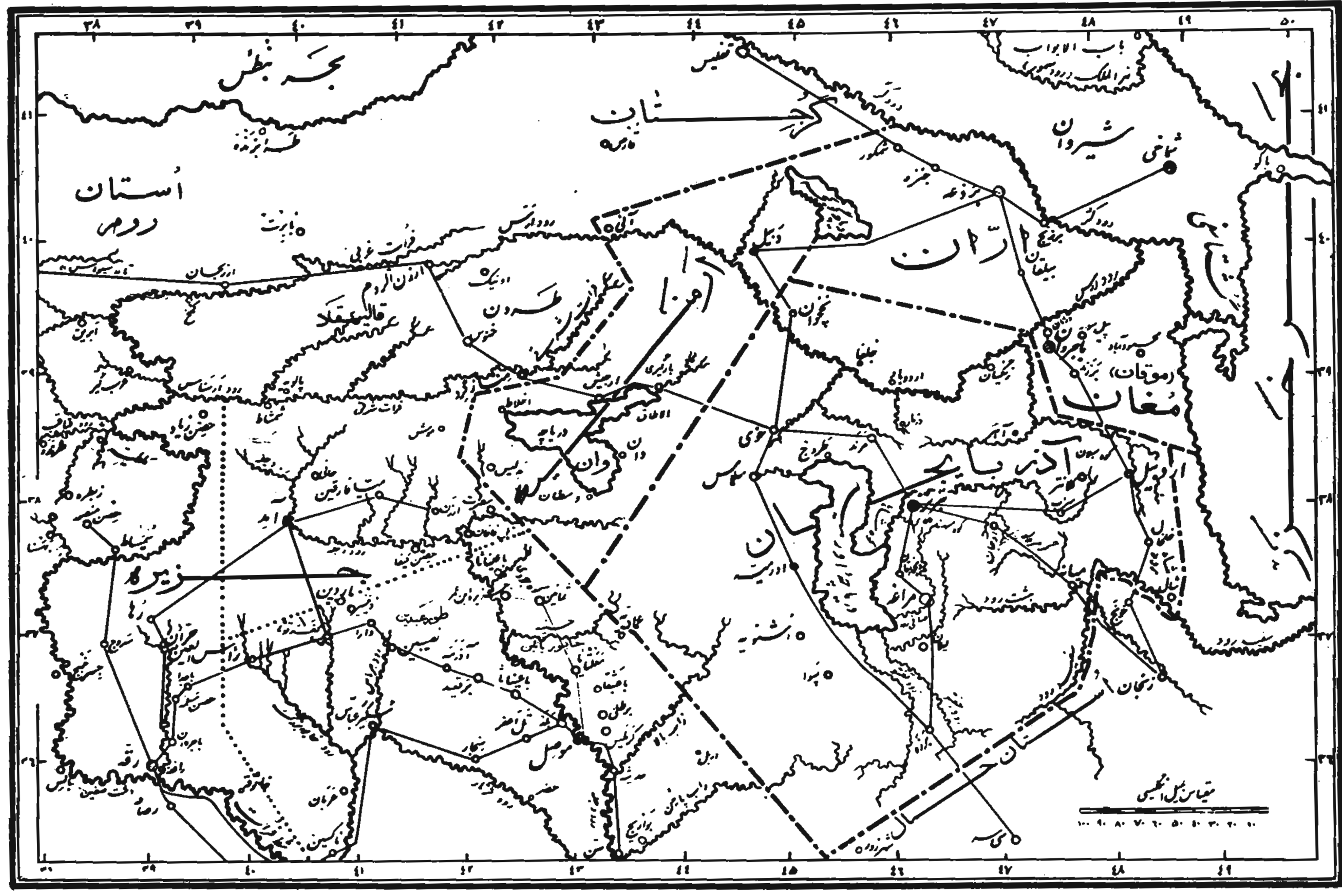
استان خوزستان

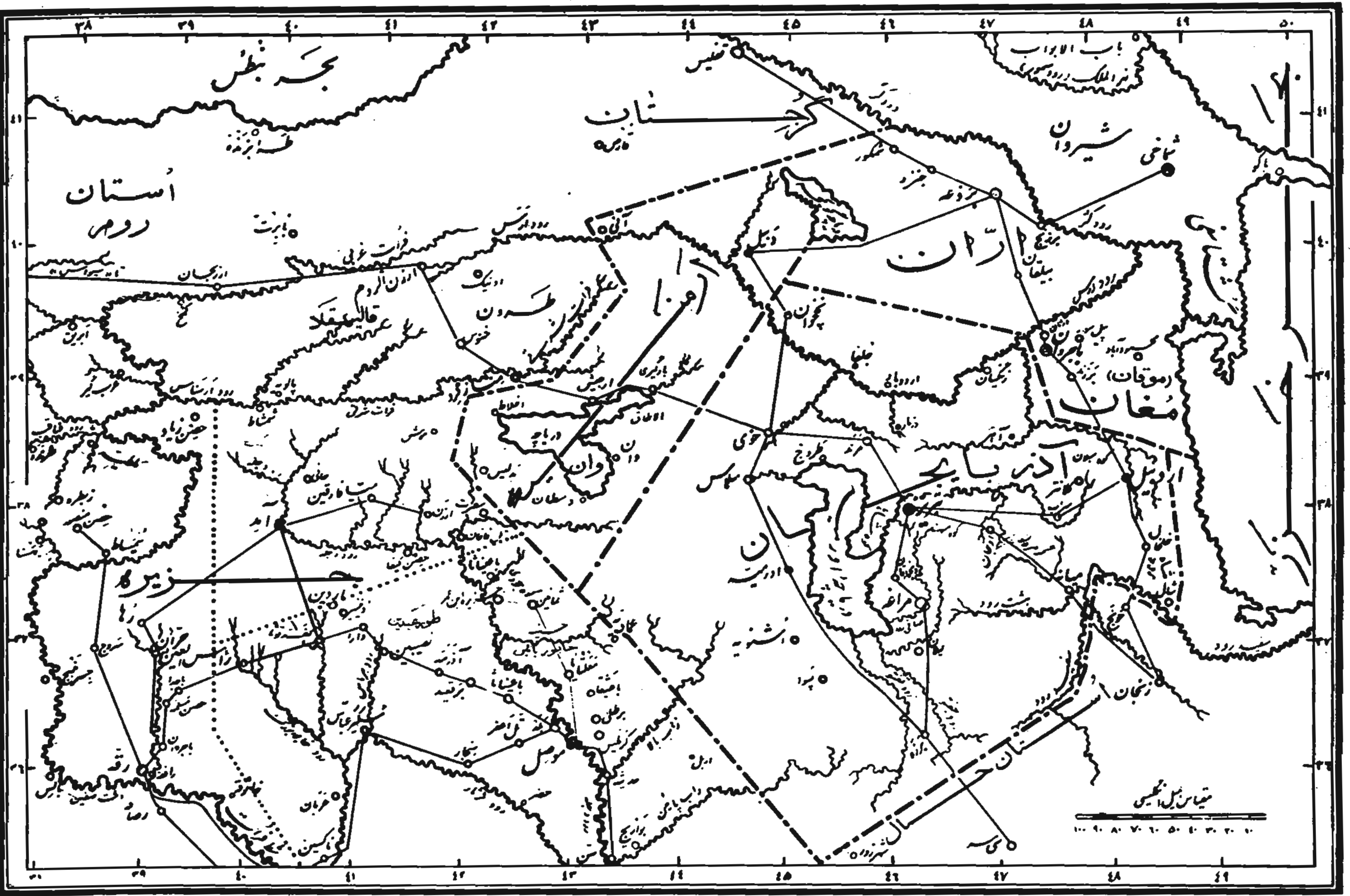
استان مکران

بحر فارس

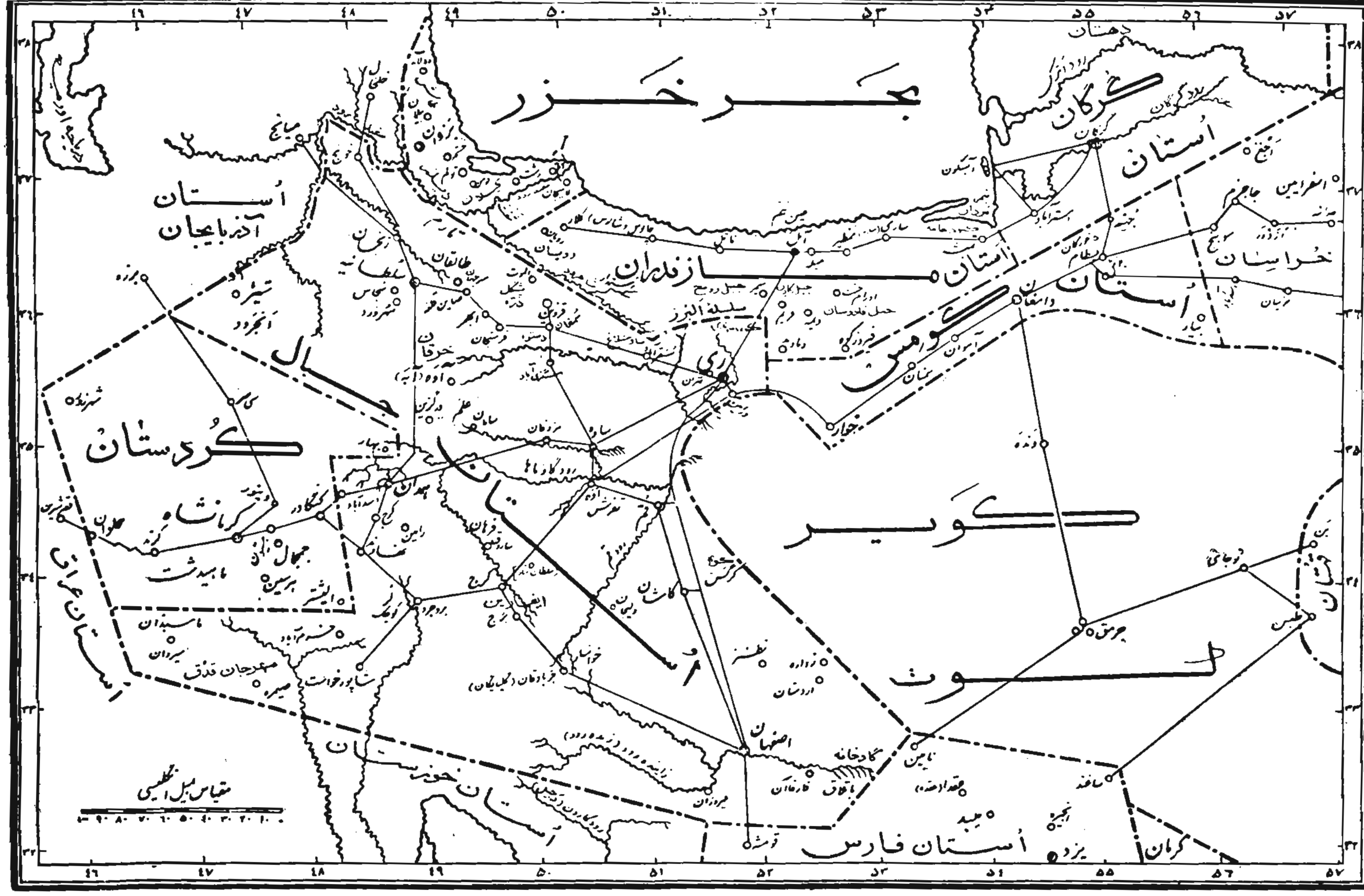
نقشهٔ فارس و کرمان

نقشهٔ ٤


بحر نطس
طرابزنده
استان روم
بايبرت
ارزنجان
ارزن الروم
قاليقلا
كرجستان
تفليس
شمكور
جنزه
برذعه
بيلقان
برذيج
شيروان
شماخى
باكو
باب الابواب
ارّان
دبيل
نخجوان
ارمينيه
وان
اخلاط
موقان
مغان
آذربايجان
اردبيل
خوى
سلماس
مراغه
زنجان
اشنه
ميافارقين
آمد
جزيره
رها
حران
رقه
نصيبين
سنجار
موصل
مقياس ميل انكليسى
١٠ ٢٠ ٣٠ ٤٠ ٥٠ ٦٠ ٧٠ ٨٠ ٩٠ ١٠٠

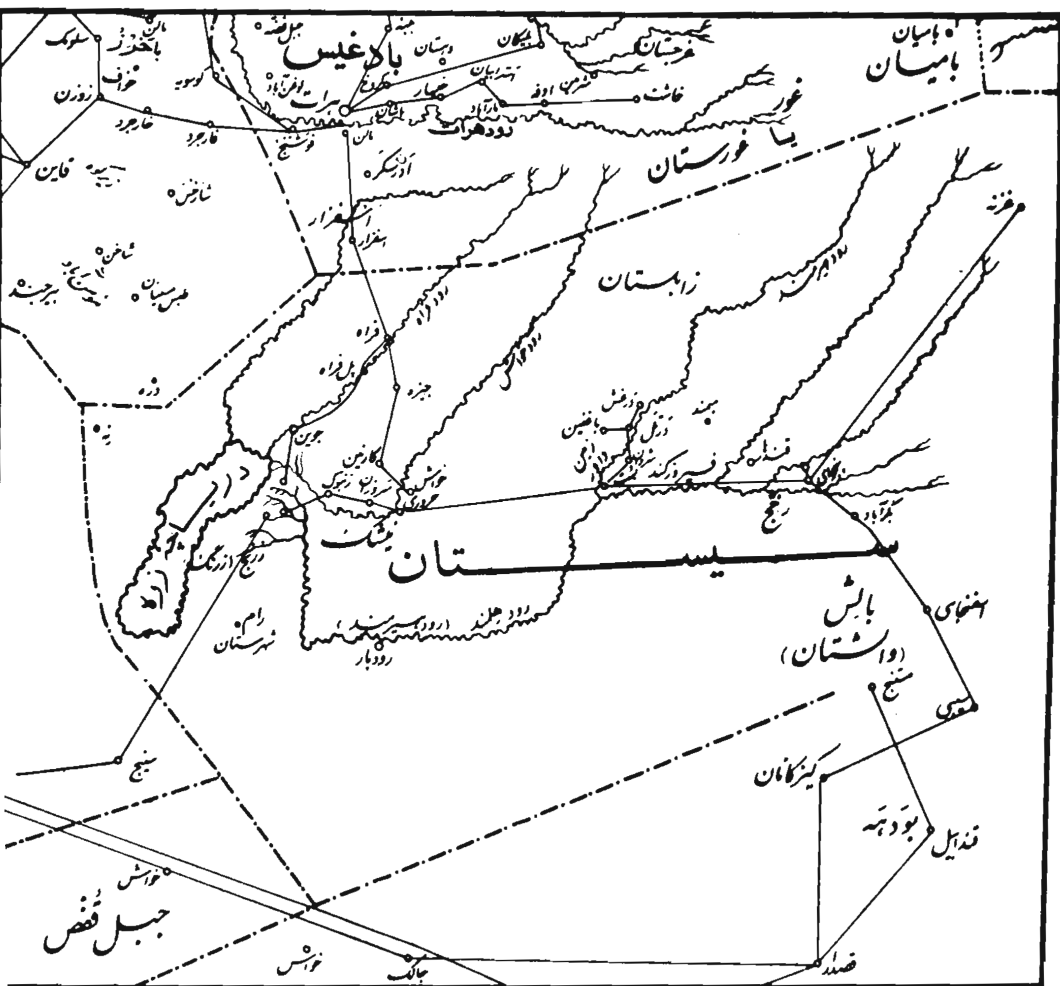


نقشهٔ ارمینیه و آذربایجان واران

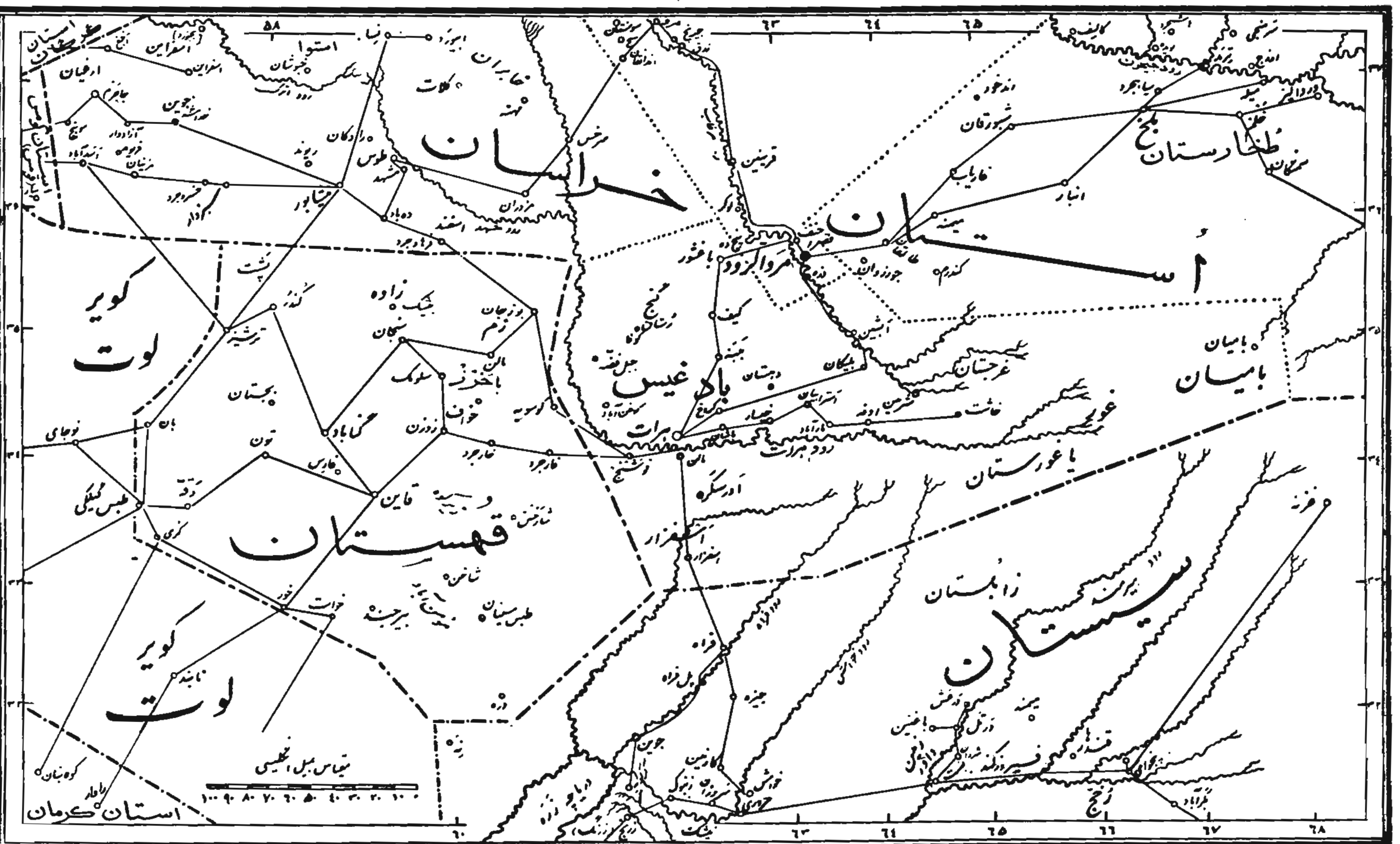


نقشهٔ جبال ودیلم وطبرستان (مازندران)

نقشهٔ ٦

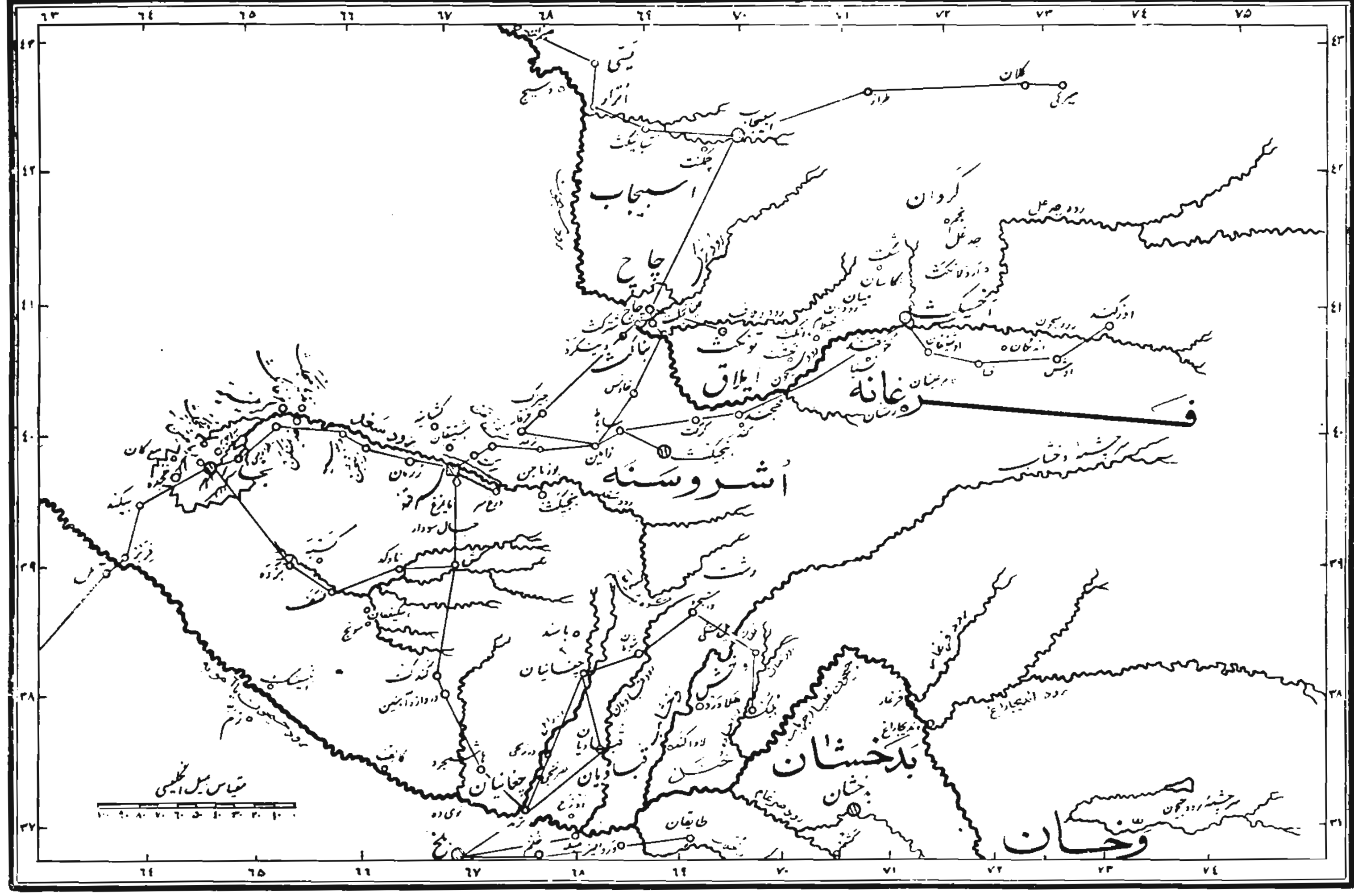


ولایت سیستان



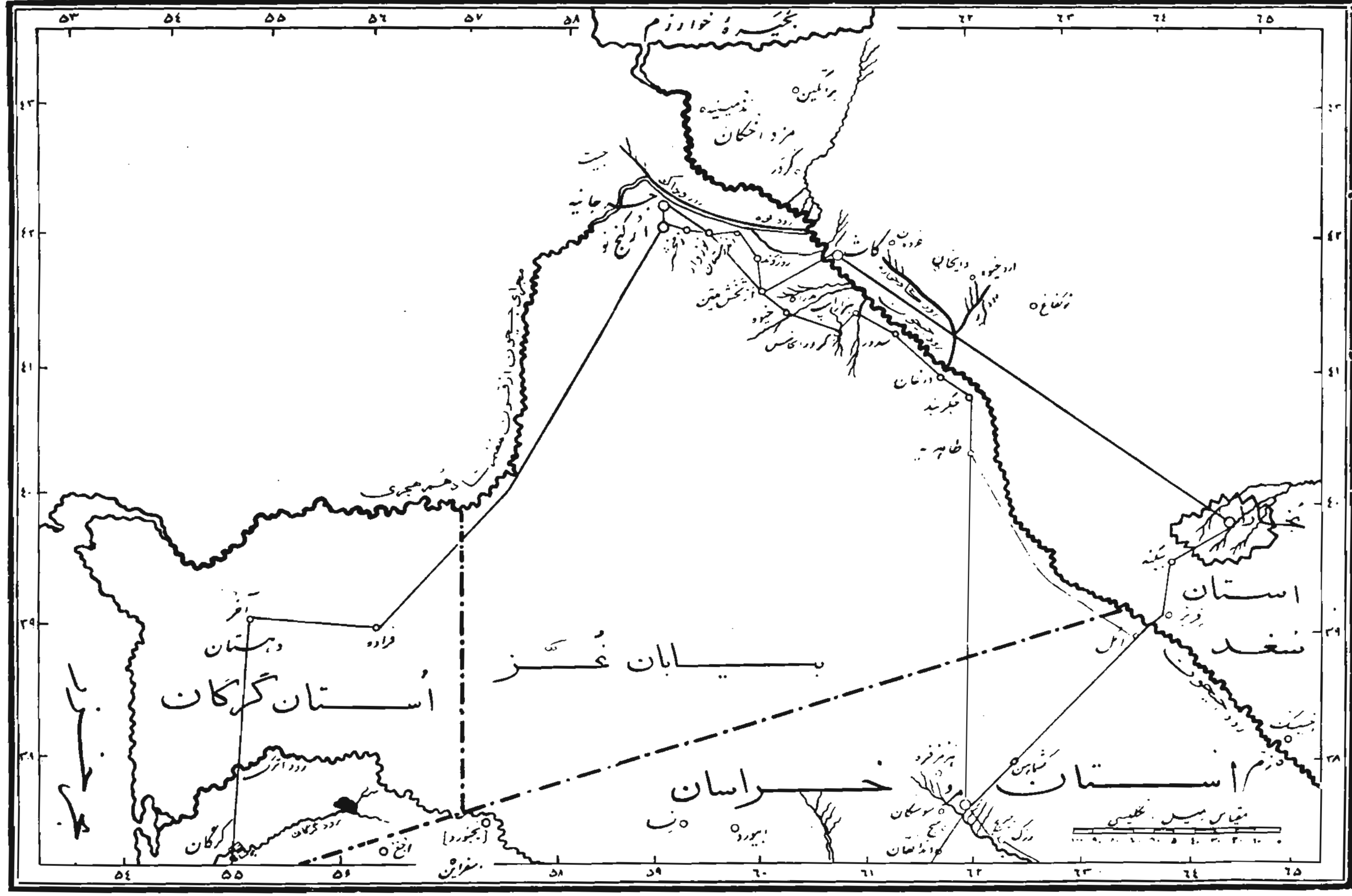
نقشهٔ خراسان وقسمتی از سیستان

نقشهٔ ۷

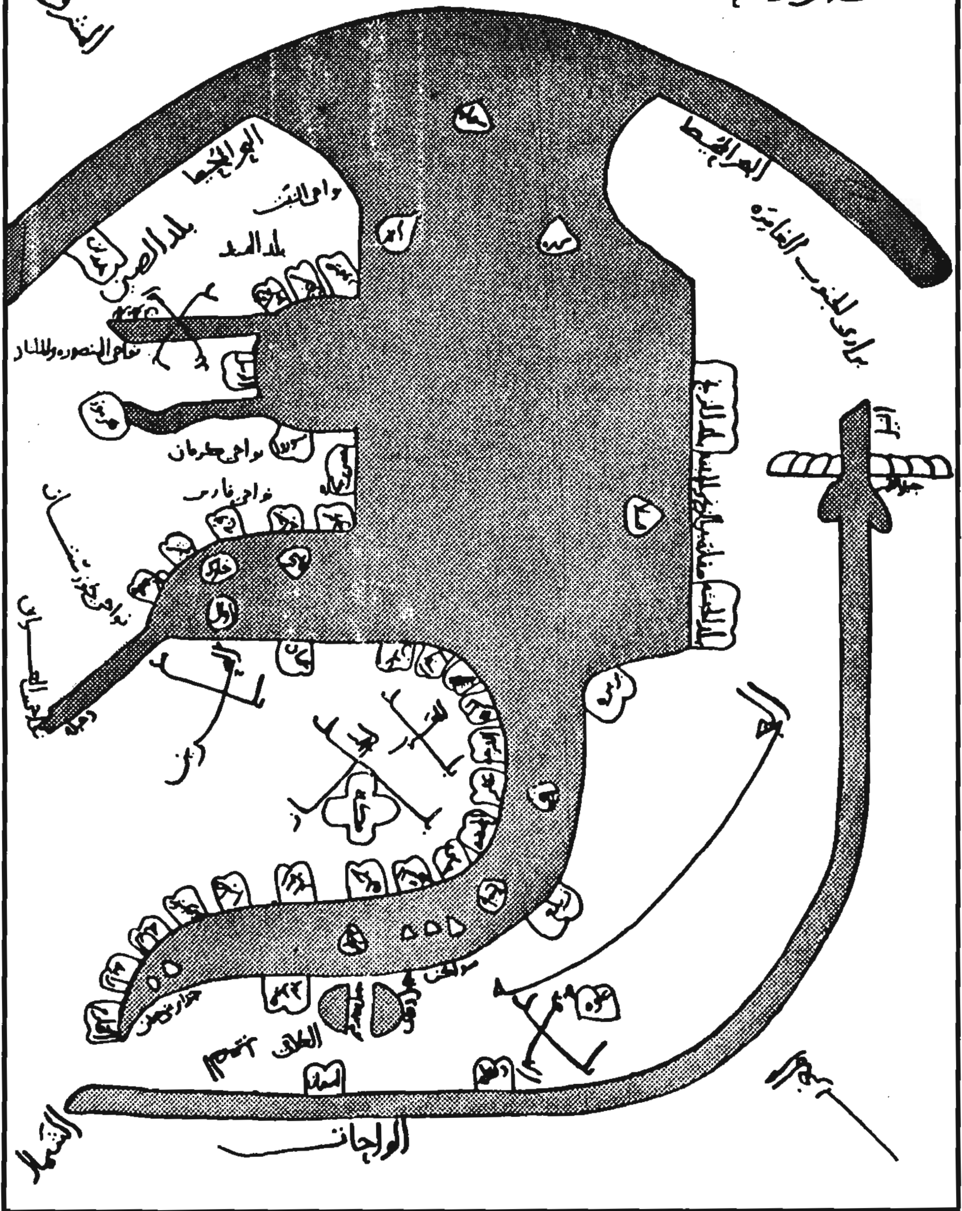


نقشهٔ ماوراءالنهر، قسمت اول (جیحون وسیحون)

نقشهٔ ۸



نقشهٔ ماوراءالنهر ، قسمت دوم (خوارزم)



نقشهٔ دریای فارس (ص ۴۵ متن عربی) مربوط به صفحهٔ ۲

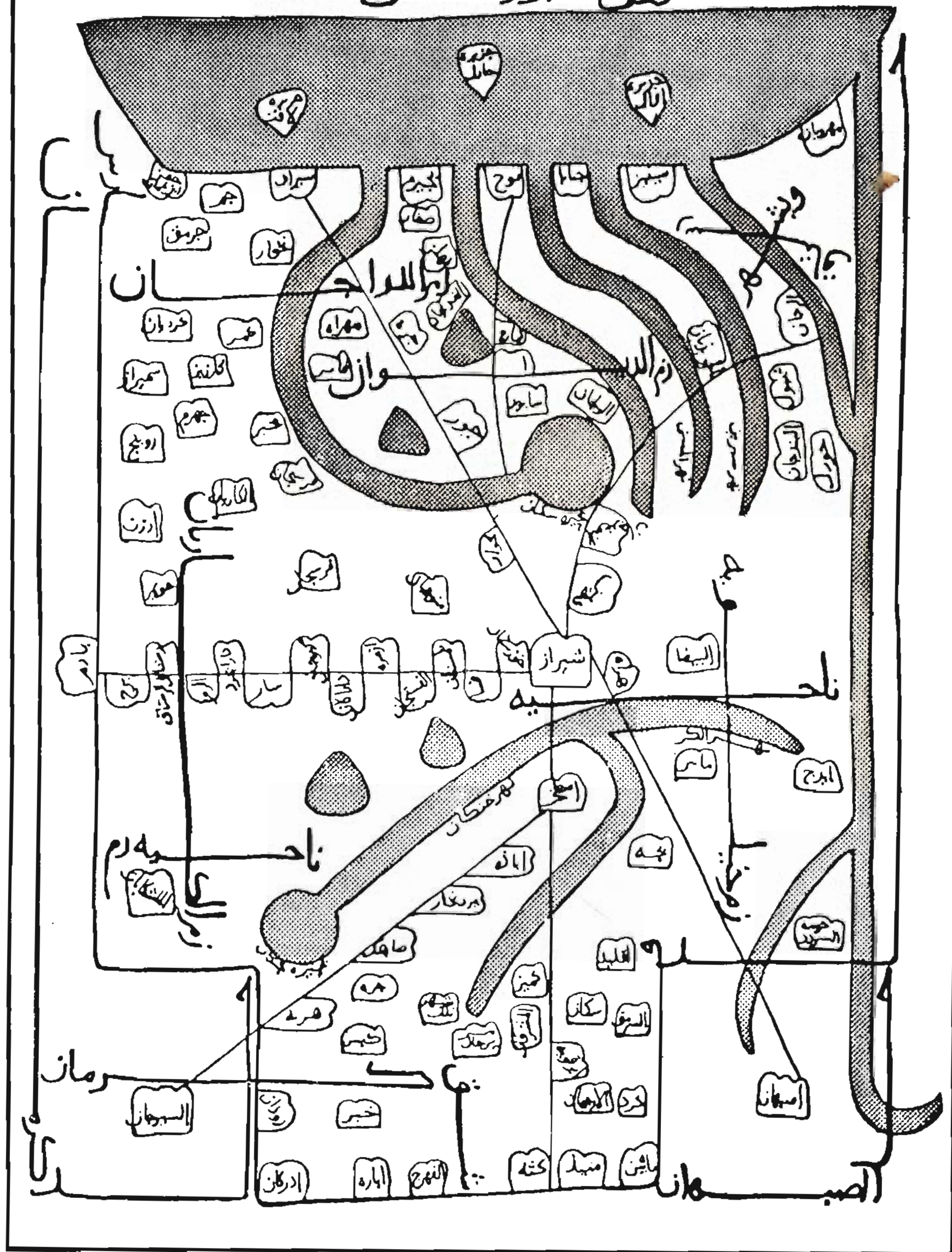
نقشهٔ خوزستان (ص ۲۵۰ متن عربی) مربوط به‌صفحهٔ ۲۲



سد و پل شوشتر قسمت پایین مربوط به دورهٔ ساسانیان و قسمت بالا مربوط به‌دوره‌های اول اسلام و دورهٔ سلجوقیان.



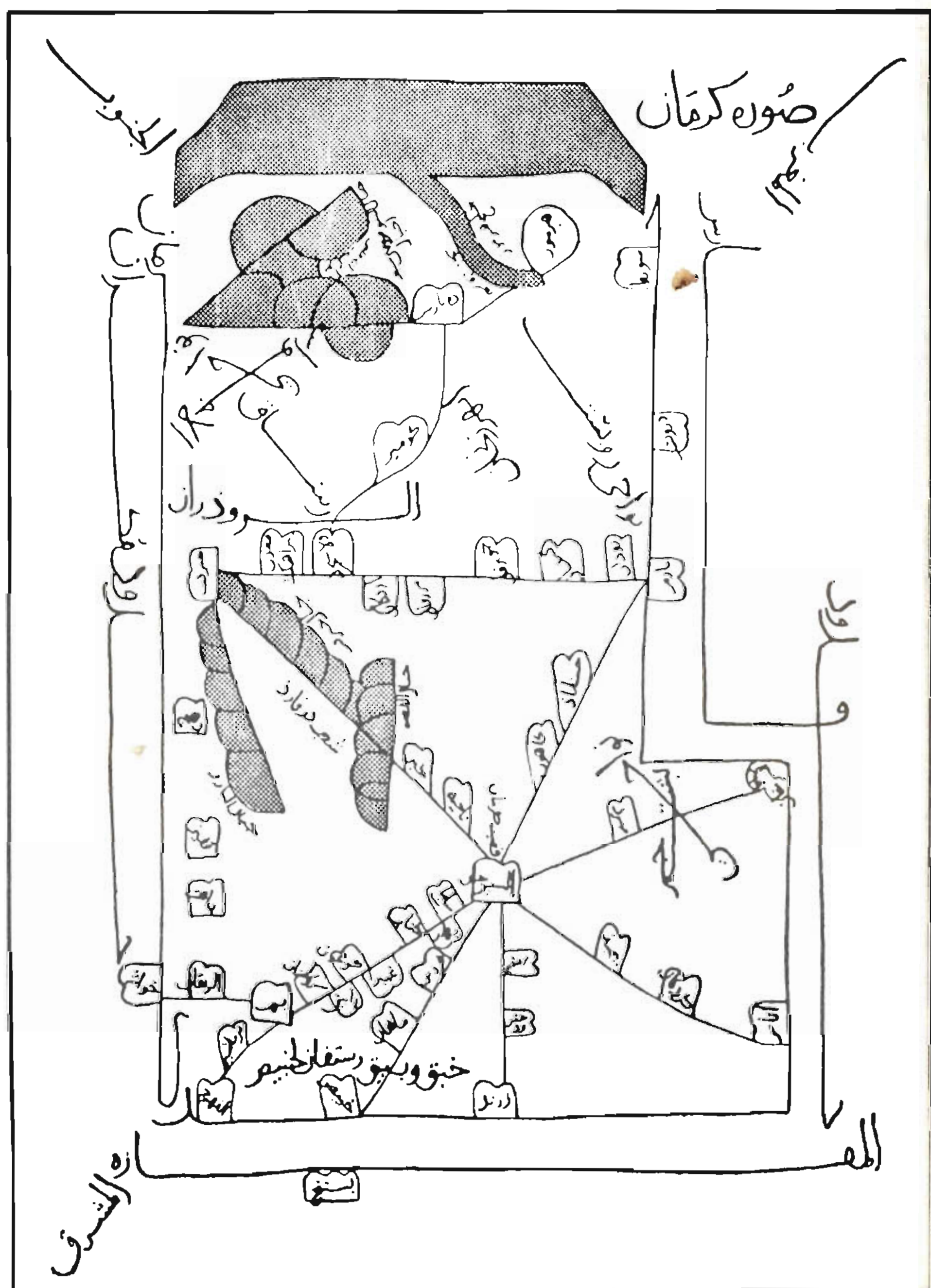
منظرهٔ هوائی از شوش.



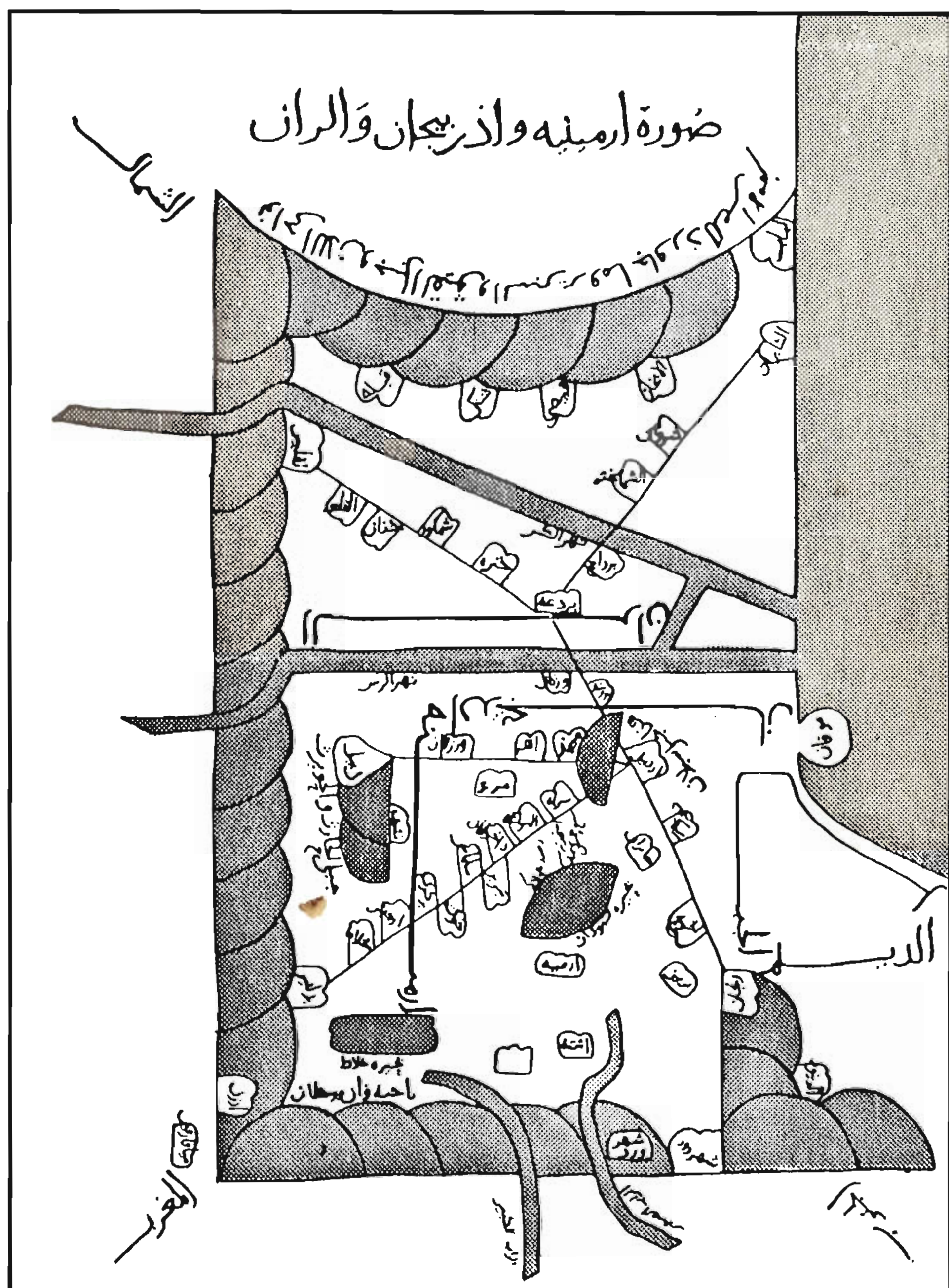
نقشهٔ فارس (ص ۲۶۱ متن عربی) مربوط به صفحهٔ ۳۲



گور یا فیروزآباد که شهری بود به‌شکل دایره و به فرمان اردشیر اول ساخته شد.



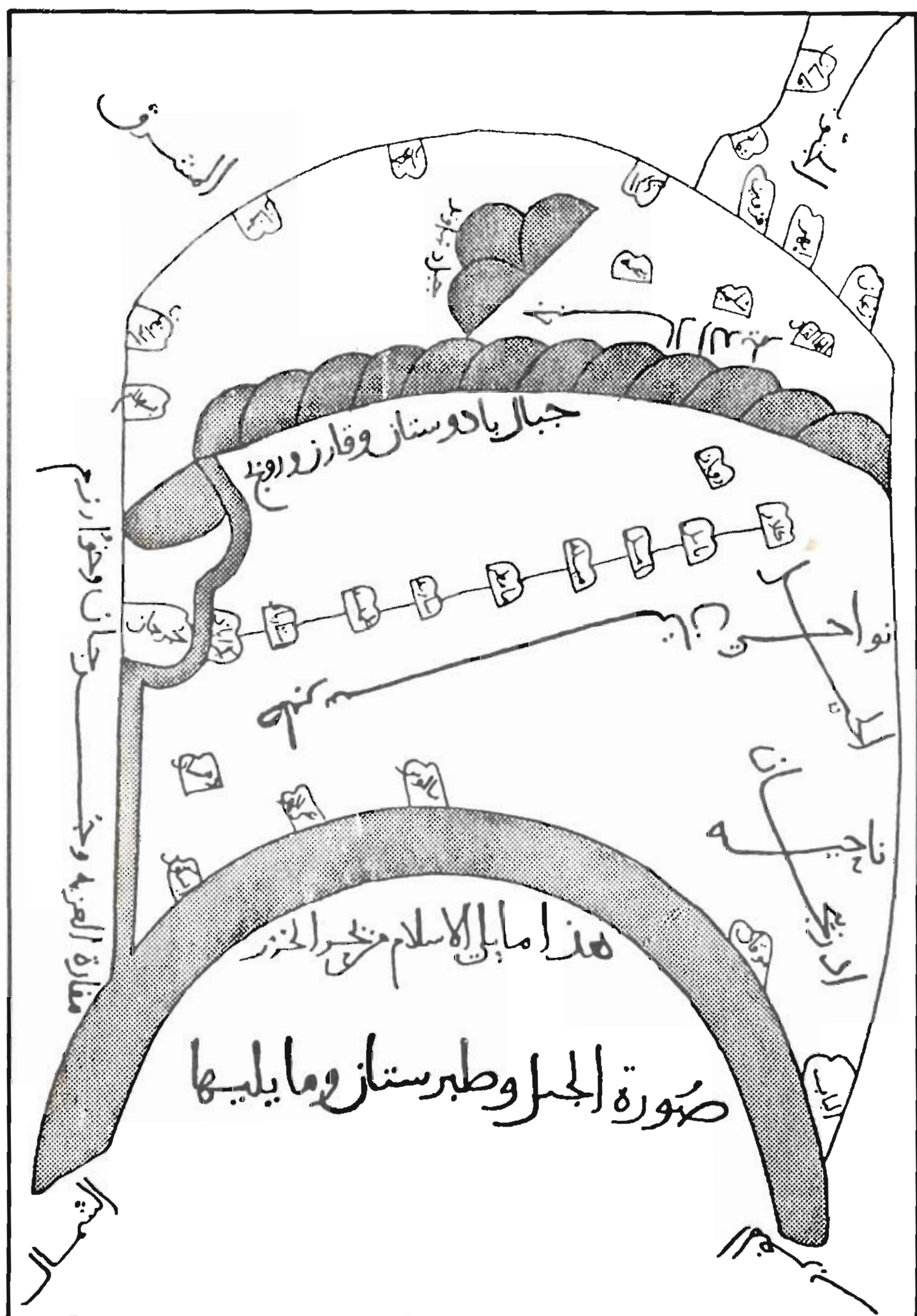
نقشهٔ کرمان (ص ۳۰۶ متن عربی) مربوط به صفحهٔ ۷۲



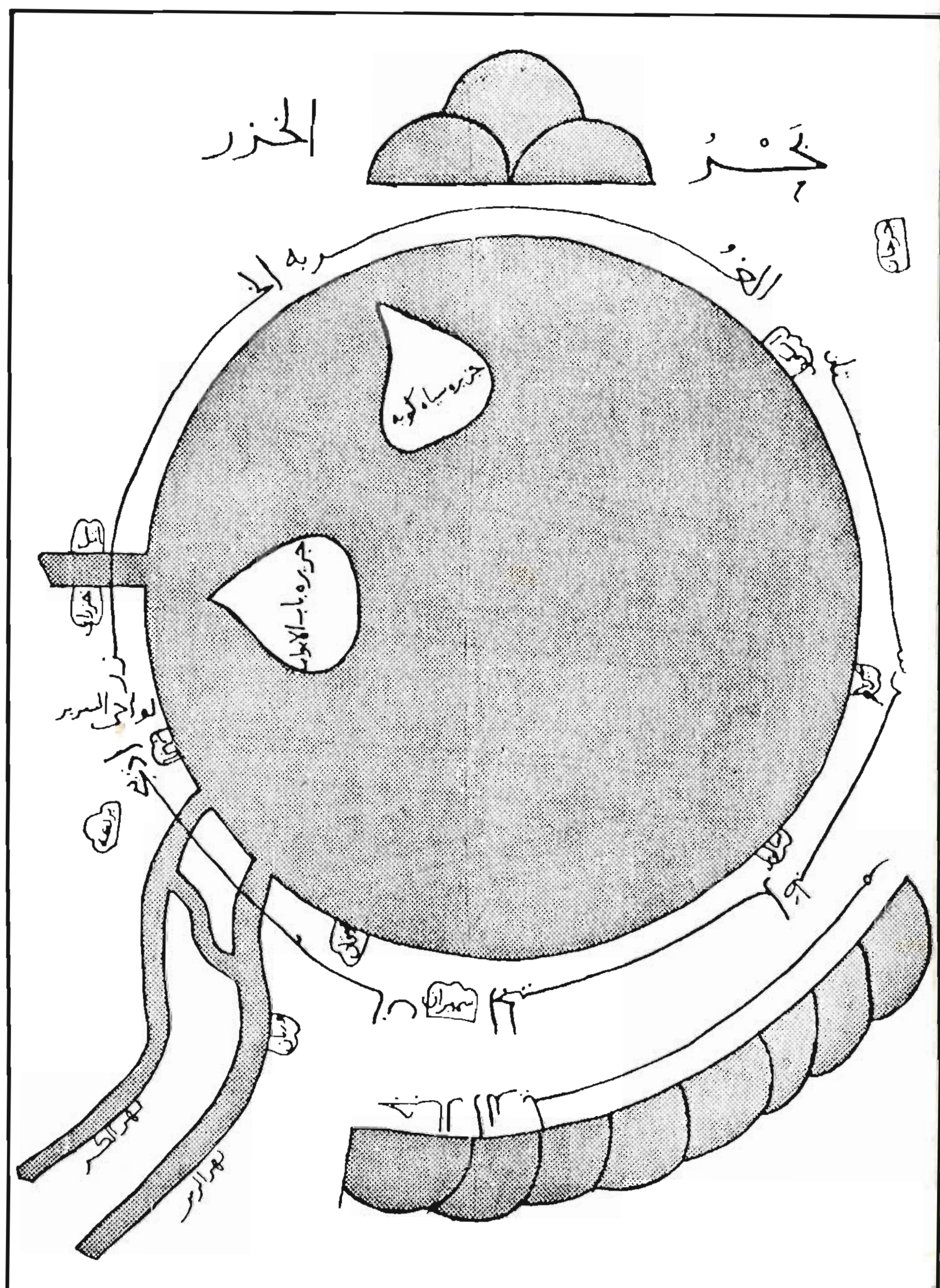
نقشهٔ ارمینیه و آذربایجان و اران (ص ۳۳۲ متن عربی) مربوط به‌صفحهٔ ۸۲

صُورةُ الجبال

نقشهٔ جبال (ص ۳۵۶ متن عربی) مربوط به صفحهٔ ۱۰۲



نقشهٔ دیلم و طبرستان (ص ۳۷۴ متن عربی) مربوط به صفحهٔ ۱۱۸



نقشهٔ دریای خزر (ص ۳۸۷ متن عربی) مربوط به صفحهٔ ۱۲۸

مفازه بين كرمان ومكران والسند والهند

مفازه فارس

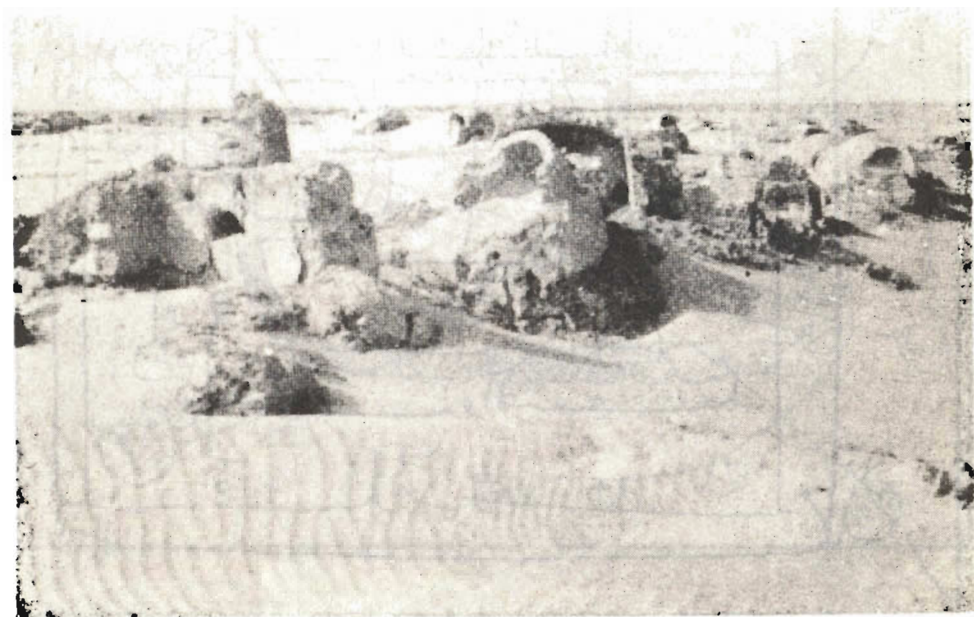
نقشهٔ بیابان خراسان و فارس (کویرلوت و مکران) (ص ۴۰۰ متن عربی) مربوط به صفحهٔ ۱۴۰

صورة سجستان

نقشهٔ سیستان (ص ۴۱۲ متن عربی) مربوط به صفحهٔ ۱۵۰



شهر ویرانی پارتی(؟) در کوه خواجه در سیستان.



ویرانهٔ پوشیده از شن در سیستان.

نقشهٔ خراسان (ص ۴۲۶ متن عربی) مربوط به صفحهٔ ۱۶۲



نقشهایی از ساسانیان در یک سفال اسلامی پیدا شده در نیشابور به قطر ۱۲ سانتیمتر.



پیکرهٔ بزرگ بودا در بامیان.



بزرگان سغدی پیدا شده در پنجیکنت.

فصل اول
دریای فارس

پس از ذکر دیارعرب ناحیه‌ای که شرح آن لازم است دریای فارس است که بیشتر حدود آن دیاررا دربر می‌گیرد و دیارعرب و نیز بلاد اسلام به‌وسیلهٔ آن به‌یکدیگر متصل می‌شوند. آن گاه به‌بیان نواحیی[1] که این دریا شامل آنهاست می‌پردازم واز «قلزم»[2] و کنارهٔ آن ازسوی مشرق آغاز می‌کنم. قلزم به‌ایله منتهی می‌شود، سپس حدود دیار عرب‌را دور می‌زند واز آنجا به عبّادان (آبادان) و پس از قطع عرضی دجله به «مهروبان» و سپس به جنّابه می‌رسد. آن گاه‌از کناره‌های فارس به‌سوی سیراف می‌گذرد و به‌سواحل هرموز (هرمز) از پشت کرمان امتداد می‌یابد و به دَیْبل و سواحل مُلتان که ساحل سند است می‌رسد ودراینجا مرز بلاد اسلام پایان می‌یابد. آن گاه ازسواحل هند گذشته، سواحل تبّت‌را قطع می‌کند و به‌سرزمین چین می‌رسد؛ امّا اگر ازسرزمین قلزم به‌سوی مغرب دریا متوجّه شویم بیابانهای حدود مصررا طی می‌کنیم تا به‌جزایری به‌نام «بنی‌حدان» می‌رسیم. در این ناحیه شترهایی بوده است که حاجیان را بسرعت به «جار» و «جدّه»[3] می‌برده‌است. آن گاه ازبیابانهایی متعلّق به بُجه که‌دارای معدن زمرّد و کمی معادن طلاست می‌گذریم و به شهر عیذاب[4] که در کرانهٔ دریاومحاذی «جار» است‌می‌رسیم. این کرانه‌ها به «سواکن» می‌پیوندد واین سه جزیره است که بازرگانان ایران و گروهی از ربیعه در آنها ساکن‌اند و در آنجا خطبه به نام صاحب مغرب می‌خوانند. «سواکن» محاذی جدّه است و

میان آن و عیذاب[۵] سُنجله[۶] ، که جزیره‌ای است میان کوه دوای و کوه ابن‌جرشم ، قراردارد و جای خرّمی‌است واز آن لؤلؤ به‌دست می‌آید ،وهمواره مردم‌باتوشه‌روی بدان‌جامی‌نهند.میان سُنجله‌وجده‌یك‌شبانه‌روزراه‌است و کسی که بخواهد درآنجا از حالت احرام بیرون‌آید به‌جزیرهٔ باضع که ازآن دو مجری فاصله دارد می‌رسد[۷] ، سپس از آنجا با شتر به دهلك شتابدکه چهار مجری فاصله دارد و از دهلك تازیلع[۸] شش مجری‌است .

باضع جزیره‌ای حاصل‌خیز و دارای خواربار وچهارپاست ومحاذی‌حلی قرارگرفته . و جزیرهٔ دهلك محاذی عثر است، وجزیرهٔ زیلع چنان است که گویی میان غلافقه وعدن‌قراردارد، وجزیرهٔ نجه[۹] وبربره محاذی اعمال‌عدن است ، وبیشتر پوستینهای دبّاغی شده ازقبیل‌پوست‌گاووملمّع[۱۰]وچرم‌سنگین‌از همین جزیره‌هاست .

آن‌گاه‌دریای فارس‌به‌دریای حبشه‌امتدادمی‌یابد وبه پشت‌شهرنوبه متصل می‌شود و از آنجا به‌بلاد زنج منتهی می‌گردد که ازپهناورترین کشورهاست . سپس از کناره‌ها درمحاذات همهٔ بلاداسلام می‌گذرد ، ودر اینجامسافت‌دریای فارس ازشرق‌وغرب پایان می‌پذیرد ، ودر این مسافت تا محاذات سرزمین‌چین جزیره‌ها و اقلیمهای گوناگونی هم هست که جز از طریق مسافرت در دریا نمی‌توان بدانها آگاهی یافت .



اینك شرح نامها وعناوینی که در نقشهٔ دریای فارس است :

در بالای صفحه «صورة بحر فارس»ودرگوشهٔ بالا «جنوب ومشرق» دیده می‌شود وهمچنین دربالای نقشه ، دریا به‌راست وچپ‌خمیده‌شده ودرطرف‌راست در خشکی «البحرالمحیط» [۱۱] و در اندرون خشکی «براری الجنوب الغامرة» نوشته شده ، سپس از کرانهٔ داخلی‌طرف راست ، کشورحبشه (ازپایین به‌بالا) ، بیابانی میان زنج وحبشه ،کشور زنج [۱] زنگبار وسپس به‌سوی پایین : بربره ، زیلع ، سواکن ، عیذاب ، جزایر بنی‌حدان ، ودرمنتهی الیه دریا ، قلزم قرار دارد . ومیان سواکن وعیذاب درخشکی کوه‌دوای و کوه ابن جرشم است وبه

موازات این کرانه ، دراندرون خشکی ، رودنیل ، ودرابتدای آن جبل‌القمر ، ودرساحل نیل درقسمت پایین نقشه «دنقله» و«اسوان» است ، ومیان نیل وساحل، نواحی بجه ، بلدالنوبه کـه شامل شهر علوه است به چشم می‌خورد . آن‌گاه میان اسوان وعیذاب ، علاقی قراردارد ودرطرف چپ آن ، «الصعید» ودرطرف دیگر نیل «الواحات» دیده می‌شود .

دیار عرب ازقلزم آغاز می‌شود وشهرهای آن بدین قرار است : رایه ، ایله ، عینونه ، طبا ، الجار ، جده ، السرین ، حلی، الحمضه ، عثر ، الشرجه، ، الحرده ، غلافقه [۱۲] ، المخا ، عدن وعمان .

دراندرون این دیار شهرمکه ، بلدالعرب ، بلدالحجاز ، ودر طرف چپ عمان بلدالبحرین سپس رود دجله ، ودرآغاز این‌رود ، نواحی عراق قراردارد .

به‌سوی بالاکه برویم قطعه‌ای خشکی است که درآن نواحی خوزستان سپس نواحی فارس وپس ازآن نواحی کرمان‌است ودرکرانهٔ این قطعه شهرهای مهروبان ، سینیز ، توج ، جنابه ، سیراف ، حصن‌ابن عماره ، سوروا ، وپس از اینها درمنتهای‌خلیج‌فارس ، هرمز قرار دارد . به‌دنبال‌این قطعه ، قطعهٔ دیگری است که دارای نواحی‌المنصوره ، الملتان ، کشور سند که‌رودمهران درآن‌جاری است ، سپس کشور هند ونواحی تبت است ؛ ودرطرف چپ آن ، چین ، ودر کنارهٔ این قطعه ، دیبل ، کنبایه ، سندان ، صیمور ، ودرکشور چین درکرانهٔ دریا ناحیهٔ خمدان ، ودرکنارهٔ خشکی درجانب شمال ، بحرمحیط قرار دارد .

دربحر فارس درقسمت بالای نقشه ، جزایر سوباره ، سربزه ، سرندیب ، سپس درنزدیکی کرانهٔ راست ، قنبلا ، ودرخلیج میان دیار عرب وفارس جزایر لافت ، خارك ، اوال، ونیزدر خلیج‌میان دیارعرب وساحل البجه ، جزایردهلك، باضع و سنجله [۱۳] قرار دارد .

درپایین نقشه‌در دوگوشه المغرب والشمال خوانده می‌شود .

***

نقشهٔ دریارا کشیدم‌وحدود آن‌را گفتم‌اینك به‌شرح‌نواحیی که درپیرامون آن یادر اندرون آن‌است بتفصیل می‌پردازم تاخواننده را بیشترآگاهی باشد .

قسمتی ازدریای فارس که‌قلزم درآن است تامحاذات اندرون یمن ، بحر قلزم‌نامیده‌می‌شود وطول آن‌سی‌منزل،وعرض آن‌درپهناورترین‌قسمت‌سه‌شب‌است وسپس بتدریج تنگ می‌شود چنانکه دربعض جاها آن‌سوی دریادیده می‌شود وسر انجام به قلزم می‌رسد. آن‌گاه از دریای قلزم به طرف دیگر می‌چرخد و

این قسمت اگر چه درياست و واديهايى دارد ، اما كوههاى بسيارى در زير آب واقع است . راههاى كشتى آنجا معروف است وهدايت كشتى جز به‌وسيلهٔ رئيس ناخدايان كه كشتى رادرميانهٔ كوههاى واقع درزير آب دريا راه مى‌برد ميسر نيست واين در روز تواند بود ودرشب ممكن نيست . آب اين دريا چنان صاف وپاكيزه است كه كوهها در زير آن ديده مى‌شود .

دراين دريامیان قلزم وايله ناحيه‌اى موسوم به‌تاران[14] است كه‌بدترين نواحى آن است ، زيرا گردابى داردكه در پايين كوه است ، هر گاه باد بر قلّهٔ كوه بوزد باد دوقسمت مى‌شود ودر دو شعبهٔ متقابل‌اين كوه فرود مى‌آيدو آن‌گاه ازدامنه‌هاى آن دوشعبه درمى‌آيد ودريا رابرمى‌انگيزد ؛ وهر كشتى كه در آن گرداب بيفتد به اين سو وآن سو مى‌رود و تلف مى‌شود و هرگز رهايى نمى‌يابد جزآنكه خدا خواهد ، وهرگاه باد جنوب اندكى بوزد رفتن درآنجا امكان پذير نيست . طول اين محل خطرناك شش‌ميل است وبنابه گفتهٔ راويان ، فرعون درهمين جاغرق شد .

نزديك تاران نيز جايى به‌نام جبيلان[15] است كه گردابى ترسناك دارد و امواج آب‌بااندك بادى متلاطم مى‌شود وهنگام وزيدن باد صبا، ازمغرب وباد دبور ازمشرق‌نمى‌توان رفت ودراينجا به‌محاذات « ايله » ماهى بزرگ فراوان بارنگها وانواع گوناگون پيدا مى‌شود .

آن‌قسمت ازدرياى فارس‌راكه مقابل اندرون‌يمن‌است‌بحرعدن مى‌نامند وپس‌ازآن‌بحرالزّنج‌است‌تاآنكه‌به‌محاذات‌عمان باانحراف به‌سوى‌درياى‌فارس مى‌رسد ؛ واين دريايى پهناور است وگويند تا بلاد زنج هفت‌صد فرسنگ راه است ودريايى تاريك وسياه است وهيچ چيز در اندرون آن ديده نمى‌شود . در نزديكى عدن معدن لؤلؤ است و هرچه از آن بيرون آورند به‌عدن مى‌برند . اگراز عمان بگذرى وازحدود اسلام خارج شوى‌وبه‌نزديكى سرنديب درآيى، آن قسمت نيز بحر فارس ناميده مى‌شود كه بسيار پهناور ودر كرانهٔ آن بلاد زنج قرار دارد . در اين دريا مهالك بسيار وگذرگاههاى دشوار ومخوف است

وسخت‌ترین همه‌درمیان جنّابه (گناوه) وبصره است و« هور جنّابه[۱۶] » نامیده می‌شود ، جایی بسیار ترسناك است وبه هنگام تلاطم دریا کشتی از آن سالم نتواند ماند . و نیز درآن جایی معروف به‌خشبات است که‌در حدود شش‌میل‌از عبادان (آبادان) ازجانب جریان آب دجله به‌دریا فاصله دارد ، وگاهی‌دریا به‌قدری کم‌عمق‌می‌شود که کشتیهای‌بزرگ‌جزهنگام مدّ ازترس‌نشستن درخاك، نمی‌توانند درآن حرکت کنند . ودراینجا چهار چوبی وبربالای آن دیده‌بانی نصب‌شده‌ونگهبان‌به‌هنگام‌شب درآنجا آتشی برای راهنمایی کشتیها می‌افروزد تاجای‌ورود به‌دجله معلوم گردد وهرگاه که کشتیی راه‌راگم کند ممکن‌است به‌سبب کم‌عمقی‌آب،درهم شکسته شود .

روبروی جنّابه جایی معروف به خارك است و محلّ مروارید در همین جاست وازآن مقدار ناچیزی به دست می‌آید جزاینکه گاهی‌مروارید کمیاب وگرانبهایی‌پیدامی‌شود،وگویند که « درّةیتیمه » ازهمین معدن به دست‌آمده است. درعمان وسرندیب که درهمین دریا واقع‌اند دومعدن لؤلؤاست‌و آنچه من‌می‌دانم‌معدن‌لؤلؤجز در دریای‌فارس وجودندارد.

این دریارا درشبانه روز دوبار جزر ومدّاست که ازحدّ قلزم(بحراحمر) آغازمی‌شود و درمنتهای دریا یعنی حدّ چین پایان می‌پذیرد.

امّا دریای مغرب را از طرف مغرب وبحرالروم را ازطرف مشرق مدّ و جزری نیست جزدرقسمتهایی ازدریای محیط درشمال‌اندلس، که‌ازناحیهٔ‌جبل‌ـ العیون تا«لبْ»تاا کشنبه تانواحی شلب، وقصر بنی وردیسن تاالمعدن و نواحی لشبونه وشنترین وشَنتره امتداد دارد و درآن جزرومدّ وافزونی است.دراینجا آب افزون بر ده ذراع بالامی‌رود، چنانکه ارتفاع‌آب دربصره نیزهمین‌اندازه است. سپس‌آب کشیده می‌شود و به اندازهٔ نخستین می‌رسد.

دراین ناحیه‌ای[۱۷] که آن را به طورخاص به فارس نسبت دادم جزایر مسکونی است که از جمله لافت[۱۸] ، اوال ، خارك وجز آنهاست ومن‌آنهارا در غرب دریای قلزم برشمردم . در این جزایر آبهای شیرین و کشتیها وچارپا و

حیوانات شیرده[۱۹] است .

این است شمه‌ای ازوصف دریای فارس که حدود اسلام‌است وپس ازاین، نواحی واقع درکناره‌های آن‌را به طورجامع شرح خواهم داد وازقلزم آغاز کرده ، نواحی آن را تا آخربیان خواهم کرد ، ان‌شاءالله .

قلزم ـ امّا قلزم شهری درکناره و سینهٔ دریاست ، و این دریا به همین شهر منتهی می‌شود وقلزم درمحلّ انقطاع دریا و درانتهای زبانهٔ آن قرار گرفته، و کشتزار ودرخت وآب ندارد وساکنانش آب را ازچاههای دور می‌آورند ویا ازآبهایی که درگودالها گرد می‌آید استفاده می‌کنند.

عمارت شهر قلزم کامل وبارکدهٔ[۲۰] مصروشام است وبارهای کالا ازشام و مصربه حجاز ویمن و سواحل این دریا ازهمین جا حمل می‌شود؛ واز مصر دو منزل فاصله دارد ، آن‌گاه به‌سوی کرانهٔ دریا منتهی می‌گردد و در آن دیهی یا شهری نیست جزجاهایی که گروهی از مردم درآنها به صید می‌پردازند و مقداراندکی درختان خرماست، سپس بـه تاران وجبیلان[۲۱] ونواحی محاذی جبل طورتا ایله منتهی می‌شود، واین**ایله** شهرکی آباداست که زراعت اندکی دارد وبنابه‌روایتی همان شهریهود است که شکارروز شنبه برایشان حرام گشته بود وهم ایشان به‌صورت بوزینه وخوك مسخ‌شده بودند، ویهود این شهرفرمانی ازرسول اکرم (ص) دردست دارند .

پس ازآن نواحی **مدین** ، **جار وجده**است که سکنه ندارد، ودراین دریا قسمتهایی راکه درامتداد یمن به‌سوی عمان ، و بحرین به سوی عبّادان قرار دارد درشرح دیارعرب آورده‌ام .

عبادان ـ امّا عبّادان (آبادان) قلعهٔ کوچك آبادی برکنارهٔ دریا ومحلّ گرد آمدن آب دجله است و آن رباطی است کـه جنـگجویان از صفریه وقطریه و دیـگر دزدان دریایی در آنجا می‌باشند و درآنجا پیوسته مرزدارانی مراقبت می‌کنند[۲۲] .

عبادان رود دجله را به عرض قطع می‌کند و در ساحـل همین دریا

به «مهروبان» ازسرزمین فارس می‌رسد و دراین میانه‌جاهایی‌است که جزاز راه آب راهی‌بدانها نیست زیرا آبهای خوزستان به رود دورق[۲۳] و« حصن مهدی» (دزمهدی) «وباسیان» می‌پیوندد وهمگی به دریا می‌ریزند .

ومهروبان[۲۴] شهر کوچك آبادی است که بارکدهٔ ارّجان ونواحی‌دیگر نزدیك فارس وقسمتی ازخوزستان است . پس از مهروبان در ساحل دریا شهر **سینیز** قراردارد وآن بزرگتر ازمهروبان است وجامهٔ «سینیزی» که به نواحی جهان می‌برند ازهمین شهراست .آن‌گاه شهر **جنابه**[۲۵] است که‌آن‌نیز بزرگتر ازمهروبان وبارکدهٔ سایرنواحی فارس می‌باشد. جایی فراخ نعمت وگرم‌است، ودراین کرانه‌ها درپیشاپیش دریا میان جنابه ونجیرم ، دیهها و کشتزارهایی ونیزمساکن پراکندهٔ بسیار گرم وجود دارد. پس ازجنابه‌سیراف‌قرار دارد که بارکدهٔ فارس است، وشهری است پرشکوه وبناهای آن از چوب ساج است و این بناها به کوهی مشرف به دریا منتهی می‌شود. آب خوب وزراعت‌وحیوانات شیرده ندارد ،ولی از غنی ترین شهرهای فارس است. آن‌گاه کوهها و بیابانها درساحل ، درجاهایی بریده ومنقطع ازاین شهرمی گذرد وبرای‌آن مانع‌ایجاد می کند تابه‌حصن ابن عماره[۲۶] (یا داك باياه = دیك پایه ، یادیکدان) می‌رسد، واین‌دژی‌استوار برسینهٔ دریاست ودرهمهٔ فارس‌استوارترازاین‌دژ نیست و گویند صاحب دژ همان‌است که خدای تعالی‌دربارهٔ‌اوفرمود: «**وکان وراءهم ملك یأخذ کلّ سفینة غصباً**» [۲۷] (یعنی در پیشاپیش آنان پادشاهی بود که هر کشتی را به غصب می گرفت) .

پس از آن کنارهٔ‌دریا به‌شهر هرموز (هرمز) منتهی‌می‌شود که‌بندرگاه کرمان وآباد وپر گل‌و گیاه‌ودارای‌درختان‌خرماوهوایی گرم‌است[۲۸] [نام‌دیگر هرموز، تیراست وآن‌شامل خانه‌هایی واقع‌در دره‌ای‌میان دو کوه است ومن‌در سال ۵۳۹ هـ. ق .[۲۹] بدانجارسیدم.امیراین شهردرآن زمان محمّدبن مرزبان از مردم شیرازملقب به‌صاحب‌السیف والقلم بودو اوبحق شایستگی چنین لقبی را داشت ، زیرا اورا خوشخویی خازم‌وجوانمردی‌حاتم‌به‌یك‌جا بود . مردم هرمز

جوانمردی وریاست و بزرگ منشی داشتند و در آنجا گروهی از بازرگانان توانگر بودند که ازجملۀ آنان مردی بودموسوم به‌حسن بن‌عباس که‌شترهایی داشت وآنها رابه اقصی بلاد هند و چین به تجارت می‌فرستاد و شمارۀ کسانی که طرف معامله وشریك او بودند ...»[۳۰] واورا غلامان زنگی بود که بر درمسجد اوپنج نوبت می‌زدند . وقتی پادشاه کرمان محمدبن‌ارسلان شاه از وضع این‌مرد آگاه شد، گفت : اگرچه بردراو پنج‌نوبت بزنند من مانع‌اونمی‌شوم زیرا وی مردی است که هرسال مبلغ صدهزار دینار از شترهایش به خزانۀ من می‌رسد و من آنهارا به‌باد هوا می‌دهم. به‌وصف وشرح آن شهر باز می‌گردیم] .

سپس کنارۀ دریا به دَیْبل می‌رسد که شهری آباد و مرکز بازرگانی است‌و آنجابندرگاه کشور سند است‌واین کشور شامل المنصوره‌وسرزمینهای قوم زُطّ وقوم معروف به‌البدهه است و به مُلتان متصل می‌شود. آن‌گاه به‌ساحل بلاد هند می‌رسد و به کنارۀ تبّت و چین متصل می‌شود پس از آن‌راهی رفتنی نیست .

اگراز قلزم متوجّه‌طرف مغرب‌دریا باشی به‌بیابانی بی‌آب وعلف‌می‌رسی که چیزی‌ندارد وتنها جزایری که پیش ازاین ازآنها نام بردم ونیزناحیۀ بجه درمیانه‌های آن بیابان است . مردمان آنجا چادرهایی مویین دارند و رنگ چهره‌هاشان ازمردم حبشه سیاه‌تراست . لباس وهیئت عربها رادارند ،وآنان‌را نه‌دیه ونه شهرونه‌زراعت است وخواربارشان ازحبشه ومصر ونوبه می‌رسد . در منتهی‌الیه‌این‌نواحی میان‌حبشه ومصرونوبه معدن زمرّد وطلا وجوددارد واین معدن از نزدیکی اسوان واقع درسرزمین مصر آغازمی‌شود وپس‌از مسافت ده مرحله در کنارۀ دریا به‌قلعه‌ای به‌نام عیذاب می‌رسد ودرآنجا محلّی موسوم‌به علاقی ازآنِ قوم‌ربیعه هست که بدانجا گرد می‌آیند واین‌محل زمینی‌ریگزار و هموار است، ودر بعضی نقاط ، میان‌آن محل و اسوان کوههایی قـرار دارد. ذخایر این معدن که‌خرده‌های طلاست ونقره ندارد متعلق به مصرودردست قوم ربیعه است‌وصاحبان‌آن همین قوم‌اند .

بجه قومی بود که درسرزمینی به همین نام بت می پرستیدند ، وکارنا بجایی می کردند ، واین وضع تاسال سی ویك ادامه داشت. دراین سال عبدالله بن ابی سرح وقتی که شهر اسوان را که شهری باستانی وقدیمی بودفتح کرد ، مسیرش حجاز بود . همهٔ مردمان صعید رامغلوب کردودر آنجا فراعنهٔ بجه وجز آنان اقامت داشتندو بیشتر مردم بجه به تکلف اسلام را پذیرفتند وبرخی ازشرایط آن را فرا-گرفتند وبه ادای شهادتین پرداختند وبه بعض فرایض معتقد شدند ؛و این قوم کرم وسماحتی خاص در مهمان نوازی داشتندو بدین سبب برایشان آسان گرفت؛ وآنان بیابان نشین وعاری از فصاحت کلام ودر کوهها وبیشه ها ازنظرهادور و ازحدّشمارش بیرون بودند، از این رو احکام ایشان برخی برپایهٔ سنن جاهلیت وبرخی بر اساس اسلام بود واینك آنچه را که به چشم دیــده و به مشافهه بدان رسیده ام دراینجا می آورم :

ابوالمنیع کثیربن احمد جعدی اسوانی روایت کرد که اسوان به دست عبدالله بن ابی سرح درسال ۳۱ هـ . ق . فتح شد واو همچنین شهر هیف را که در مقابل اسوان ازطرف مغرب نیل قرار دارد وآن را قریة الشقاف می نامیدند ، و نیز شهرابلاق رافتح کرد . این ابلاق شهری است که دروسط آب نیل برسنگی ثابت واستواردرمیانهٔ آب چون جزیره ای واقع است وازاسوان شش میل فاصله دارد و روبروی آن درنیل ازطرف مشرق مسجد ردینی وقصرآلیه واقع است و پایین ترازمسجد کلیسایی از آنِ «نوبه» است ،واینجا پایان مرزاسلام وابتدای مرزنوبه می باشد .

مسلمانان تاسال ۲٤۰ هجری به همهٔ مردمان آن نواحی ازقبیل نوبه وبجه چیره بودند ، ومردم بجه آذوقهٔ خودرا از قفط شهری که حایل« قوص » است تأمین می کردند ورئیسی به نام محا داشتند که گاه گاه به قفط درمی آمدو گندم وخرما تهیّه می کرد ومورد احترام وعزّت قرار می گرفت، ورئیس قفطیان ابراهیم قفطی بود . این شخص به قصدحج باگروهی از مردمانش به سوی عینونا حرکت کرد ، وعبور از آنجا ازناحیهٔ جزایر بنی حدان بر طریق طلقه است. ابراهیم

باهمراهانش نزدمحای بجاوی (منسوب‌به‌بجه) آمدوبدان‌سرزمین آگاهی‌تمام داشت. مردم بجه نزد رئیس خود «محا» گردآمدند و گفتند که‌این‌مسلمان‌را باید کشت، زیرا وی به دریاو جایگاهها وجاهایی که محتملا آب دارد آگاه است‌و ما از وی ایمن نیستیم. «محا» سخن‌آنان را نپذیرفت‌ولی‌ایشان‌علی‌رغم گفتهٔ او به نابودکردنش‌متفّق شدند واو وهمراهانش‌را به‌تشنگی کشتند. ابراهیم فرزندی کوچك داشت، یکی ازمردم بجه‌بروی رقّت‌آورد واورا در نهان با حیله به ناحیهٔ «اتفوا» واقع‌درصعید فرستاد ومردم آنجا وی‌را به‌قفطرساندند و اوسرگذشت‌پدرش را به‌ایشان گفت وآنان خبر را پنهان کردند و به کسی نگفتند. آن‌گاه «محا» برطبق عادت خود با سی تن‌از بزرگان قوم‌برای‌تأمین خواروبار به‌قفط آمد. قفطیان آنان‌رادریکی‌ازکلیساهافرودآوردندوهمه‌پیرامون ایشان‌را فراگرفتند. چون‌خبر به مردم بجه رسید همه‌به‌سوی ایشان‌رهسپار شدند، وچون گروهی ازمردم قفطازوطن خودبه‌سوی غرب رفته‌بودند ایشان آنجارا دریکی ازماههای سال ۲۰۴ ه. ق. فتح کردند وهفت‌صدتن از آنان‌را اسیرکردندوگروه بسیاری‌را کشتند؛ ودرقفط «حسنی» نام‌صاحب مقام بودوی به‌بجه رفت وگروهی‌اززنان اسیررا به او برگرداندند. آن‌گاه‌قفطیان به‌مصر رفتند وسلطان آنجا به‌سبب اشتغال به کارهای خود، بدیشان توجهی نکرد و آنان برای شکایت‌هفت‌سال‌درمصرماندند. دراین کشورمردی ثروتمندونیکوکار وکوشاموسوم به‌حکم نابغی‌ازقیس عیلان سپس‌از بنی نصربن‌معاویه‌بود. روی بدوآوردند وشکایت پیش اوبردند. گفت: نوشتهٔ‌قاضی‌وسران شهررا نزد من بیاورید تاازشما رفع‌ظلم‌بکنم مردم همچنان کردند. پس‌به‌همراهی ایشان‌در درسال ۲۱۲ ه. ق. حرکت کردو با هزارمرد ازقوم‌خود که نصف‌آن سوار و نصف‌دیگر پیاده‌بودندبه «قفط» درآمدوبا بُجه‌جنگیدوسه‌سال‌درسرزمین‌ایشان درنگ کرد وبه‌بازرسی خانه‌ها واسیرکردن‌آنان پرداخت‌ومحلّ نزول‌اوجایی بودکه‌امروزه‌معروف‌به‌ماءِحکم‌است ودریك‌مرحله‌ای‌عیذاب و چهل مرحله ای علاقی‌قرار دارد. آن‌گاه همهٔ‌اسیران رابرگردانید[31] وبه‌اسوان بازگشت ودر

آنجا فرودآمد، سپس پایین‌تر آمد ودرشهر طود واقع درنزدیکی قوص اقامت کردوآنجا را متصرف شدودر همان‌شهر چشم ازجهان‌فروبست .

ازوقایع زمان حکم نابغی این‌بود که‌علوی عمری ازوی پناه خواست‌و واو پناهش دادواورا مخفی کرد . سلطان وی‌را ازحکم خواست واو به بیعتی که کرده بود سوگندخورد که‌جایش‌را نمی‌داند حال‌آنکه سوگندش‌دروغ‌بود. آن‌گاه روزگاری گذشت‌وهمین علوی به‌منزل حکم درآمد علی‌رغم نیکیهایی که‌حکم درحق او کرده بود اورا ازخانهٔ خودش بیرون کرد ومقهورش ساخت وازشهرخود راند وداستان‌این‌دوتن دراز است . وهنگام فتح‌قفط ...[۳۲] چنانکه حصار اسوان وقوص بود درسال ۱۲ ، وبه‌حالت قبل‌از ویرانی برگشت .

آن‌گاه بجاویان شهر « انبوا » راکه در صعید واقع‌است‌و از اسوان یك مرحله فاصله دارد در زمان متوکل به‌سال ۲۳۲ هـ . ق . تصرف کردند و والی اسوان و عینونا وحوراء ، عبیدبن جهم مولای مأمون ، وانبوا ازمضافات اوبود. وی‌ازعینونا وحوراء در جلاب سوارشد ودرلشکرگاه اقاصی جزیرهٔ مصرفرود آمد ودربجه کشتار کرد واسیر گرفت واسیرانی را که‌آنان ازانبوا گرفته بودند بازگردانید وبه اسوان بازگشت و ازآنجا به‌عینونا رفت . گروهی از یاران‌عبیدبن‌جهم آن‌گاه که به‌همراهی وی به‌جزیره در آمده بودند ، شیوهٔ کار رومیان رابرروی‌طلا درآنجا دیده بودند . پس‌همان سال‌به‌شهر بازگشتند، واین مراجعت مصادف باآمدن محمد بن یوسف حسنی اخیضر به‌یمامه بود که مردم آن‌به سبب ستمکاری وی از آنجا جلای وطن کردند وبه سرزمین‌مصر و معدن طلا آمدند وشمارهٔ آنان به‌هزار تن می‌رسید وبرگروهی ازاهل حجاز که درآنجا بودند پیروز شدند و قبایل ربیعه و مُضر با« علاقی » کامل‌گردید، وسکنهٔ یمامه درسال ۲۳۸ هـ . ق . ایشان بودند .

روزی میان مردی ازایشان ومردی ازبجاویان نزاعی افتاد ومردبجاوی رسول خدا (ص) رادشنام داد . این‌موضوع رابه متوکل نوشتند . وی کسی‌از فرزندان ابوموسای اشعری به نام محمد قمی را بدانجا فرستاد . این مرد در

زندان متوکل به تهمت قتل نفس محبوس بود وخونخواه نداشت، متوکل اورا آزاد ساخت و گفت که‌هر اندازه مرد وسلاح بخواهد بر گیرد ، واوهزار مرد بر گزید که‌پانصد تن از آنان‌سوار بودند ؛ وده‌هزاردینار نیز به‌وی داد . محمد قمی‌این گنج رادرمصر گرفت‌و با آن به‌اسوان‌رفت و به«علاقی»درآمدوازربیعه‌و مضرویمن‌سه‌هزارمرد، ازهرقبیله‌ای هزارمرد،بر گرفت‌وبه‌جنگ‌پادشاه‌بجه که در آن‌هنگام‌علی‌بابا بودآمدواین‌پادشاه‌دویست‌هزار سپاه داشت که هشتاد هزار شتر همراه‌ایشان بودند .

چون دولشکر به‌هم‌رسیدند ومسلمانان سپاه‌بجاویان رادیدند ترسیدند و کار برآنان سخت‌شد . قمی به‌ایشان گفت : مارا گریزگاهی نیست برای حفظ خودتان ودفاع‌از نام‌وننگ جنگ کنید تاپیروز شوید . علی‌بابا برآن شد که مسلمانان را غافلگیر کرده ، دفعتاً حمله کند ، امّا رسیدن شب ازوقوع این حمله مانع‌شد .قمّی‌تورهای آهنی‌راچون حصاری برلشکرانداخت وبقیهٔ این تورها وهمین گنجینه تا کنون در اسوان به‌جا مانده است،آن گاه قمّی‌نوشته‌هایی درطومارهای کتانی بازر نوشت وآنها را که درشت‌نوشته‌شده بودبربالای نیزه ها قرار دادندوموقع دمیدن‌آفتاب درجایی که‌بجاویان صف کشیده‌بودند ندا زدند که :ای گروه بجاویان اینها نوشته‌های‌خلیفه خطاب به شماست چون آن رادیدند شگفتی کردندوبه‌جنگ پرداختنند .

امّا قمی‌بندهارابر شتران[۳۳] و طبلهابسته بود ، چون بجاویان‌به‌طومارها برخوردندطبلهای زنگی (منسوب به‌زنج) به‌صدا درآمد و صفهای‌آنان درهم شکست . آن گاه قمی‌بدیشان حمله‌برد ، همه شترانشان درهم افتاده ، رمیدند وهمهٔ‌آنان بدین حیله‌هلاك و زیر پاهای شتران پایمال گشتند . قمی گروهی را کشت ومردان‌وزنان را اسیر گرفت وعلی بابا که بر بالای تپه‌ای نشسته و سوگند یاد کرده بود که از جای خود نجنبد مگر آنکه تپه ریشه کن شود اسیر گردید . قمّی باا‌و وغنیمتی که به‌دست داشت به‌اسوان بر گشت وغنایم رابه مبلغ پنجاه هزار اوقیه[۳۴] طلا فروخت ، وبه یرکی[۳۵] پادشاه نوبه کس

فرستاد واورا منقاد ساخت وباآن دوتن به‌بغداد آمد واین به‌سال ۲۳۸ هـ. ق. بود . آن‌گاه ایشان‌را نزد سلطان برد وبرای پادشاه بجه روزانه هفت دینار و برای پادشاه نوبه نه‌دینار تعیین شد . پس‌از ملتزم شدن آنان به ادای جزیه ، قمی‌به اسوان بازگشت وبه‌علاقی آمد ودرآنجا اشهب‌بن ربیعه‌را جانشین خود کرده‌بود ، و این اشهب ازبنی عبید بن ثعلبهٔ حنفی ، و جدّ ابوعبدالله محمدبن احمد بن ابی یزید بن‌بشر صاحب « محدثه » بود ؛ ومحدثه شهری است از آنِ ربیعه مجاور اسوان ، وابوعبدالله‌مذکورپسرعموی‌ابوبکراسحاق‌بن‌بشرصاحب «علاقی» بود . واشهب به‌مردم‌آنجا ستم می‌کرد ، شکایت پیش قمی بردند . اورا گرفت وچیزی‌نزد اونیافت زیرا وی‌بسیارجوانمرد وسخی بود وهرچه‌به‌دستش می‌آمد می‌بخشید . وی را مدّتی دراز زندانی کـرد سپس آزاد ساخت ولی اشهب ازاین عمل قمی کینه وخشم به‌دل می‌داشت ودرجملهٔ مردان او بودودر نهان‌به‌قتل وی می‌کوشید . قمی ازاین امرآگاه شد و گفت : اگرمن به‌دست او کشته شوم واو دربرابرخدا مسئول‌خون من‌باشدبهتراست‌ازاینکه‌من‌مسئول باشم ، وسرانجام درسال ۲۴۵ به‌دست اشهب کشته شد .

ازآن‌پس تسلط‌سلطان به‌ناحیهٔ « علاقی » ازمیان رفت‌ومتوکل درگذشت وبجاویان به‌علاقی واطراف آن‌مسلط شدند واسلام دربعضی‌ازنواحی آن‌به‌ضعف گرایید. بلاد بجاویان میان نیل‌و دریا قرار داشت وبازرگانان به‌آنان پشم و پنبه وجاندار ازبرده وشتر می‌آوردند .

دورترین نقطهٔ بلاد بجاویان که می‌توانستند بدانجا بروند وامور آنجا رابه‌دست‌گیرند نواحی قلعیب بود که‌جاهایی است دارای آبهای متعدد در رودبارهایی که‌به‌کوه موسوم به‌ملاحیب متصل‌می‌شود ، وبزرگترین‌آن وادیها وادی‌برکه است . میان‌این وادی ونواحی‌قلعیب بیشه‌های قدیمی[۳۶] با درختان بسیار است‌وبسا درخت‌که پیرامون تنهٔ آن به‌چهل تاپنجاه شصت ذراع‌می‌رسد، وآنجا چراگاه فیلان وزرافه‌ها ودرندگان و کرگـدن وپلنگ ویوز وسایـر وحوش است واین جانوران ازدرختان وآبها وبیشه‌های آن بهره می‌برند .

درقسمت شرقی حد « ملاحیب » وادیی موسوم به‌صیغیوات است که‌این نیز آب ودرخت وجاهـای پردرخت و وحوش فراوان دارد . در نواحی بر که اقوام[۳۷] کدبم که معروف به‌عجات[۳۸] بجاوی است سکونت دارند ودر سواحل دریا نیزاقوام بسیاری دردشتها و کوهها ساکن‌اند و گویی این کوه‌با وادیهایی ازنواحی دریای شورتا دُکن شروع می‌شود . این‌قسمت‌شامل مزرعه‌ها ونواحی مختلف است و آب نیل آنجا را مشروب می کند ، و مـردم نوبه و گروهی از بجاویان که در آنجا هستند درآن ذرت وارزن[۳۹] می کارند .

درشکاف وادی بر که‌قبایل‌بسیارمعروف به‌بازین‌وباریه[۴۰] سکونت دارند وایشان باکمان‌وتیر زهردار ونیزه‌های سخت بی‌آنکه سپرداشته باشندجنگ می کنند . ازرسوم قبیلهٔ‌باریه در آوردن دندانهای پیشین و شکافتن گوشهاست و در کوهها ودرّه‌ها سکونت می کنند وبه نگهداری گاو و گوسفند وزراعت می‌پردازند .

وازمیان وادی بر که و کوه آن موسوم به ملاحیب که به سوی نواحی اسلامی بازگردیم نواحی قلعیب وانبوریت و کوههای دروریت و آبهای متصل به‌هم وشهرهای‌آباد فراوان بیرون ازشماره ازآنِ قبیلهٔ«بیواتیکه» که‌ازجملهٔ قبایل بجه است وجود دارد ، و ساکنان آنهارا نمی‌توان احصا کرد ، زیرا در نواحی دور دست بیابانها پراکنده شده‌اند .

وادی بر که نزدیك جزیرهٔ باضع است ، واز آن یك‌روز فاصله دارد که تقریباً برابر سه منزل است و پراست از اقوام « قعصه » که بزرگترین اقوام داخلی بجه‌وتوانگرترین وبزرگوارترین‌آنان‌می‌باشند دیگراقوام‌ماتین‌هستند که با دهرا وسیتراب وغرکای و دُحنت‌به‌کوه معروف به‌مسمارمی‌پیوندند .

در محاذات « سواکن » اقوامی موسوم به‌رقابات وحندیبا سکونت دارند واینان‌حامیان «حدربیّه» اند و خود ایشان به‌وسیلهٔ «عبدك» حمایت می‌شوند و زیر فرمان اویند ، وعبدك‌دایی پسر ابی‌بکر اسحاق بن بشرصاحب «عـلاقـی» است . و گروهی ازاین قوم در امان « كوك» ، دایی ابوالقاسم حسین‌بن علی‌بن

بشراند ، وعبدك و كوك دو رئیس همهٔ حدارب می‌باشند چه ایشان را دو رئیس است : یکی رئیس همهٔ خانواده‌های ذمّی [۴۱] ودیگری رئیسی که ادارهٔ امور به دست اوست .

امّا اقوام حدارب شامل‌عریتیکه ، سوتباروا، حوتمه ، عکنبیرا،نجریروا وجنیتیکه است ، و واخیکه‌وحربیت یك‌قوم‌اند وهرقومی درحدودصدخانواده [۴۲] را دربر می گیرد وهرخانواده‌ای‌را رئیسی یا دو رئیس‌است وهمه بیابان‌نشین‌و درطلب آب و گیاه‌اندوشهر نشین نیستند وبلادشان باران‌دارد وقابل زراعت‌است وایشان درجستجوی گیاه باچارپایان خود طولاً به‌اندازهٔ مسیردوماه و عرضاً ازدریا تانیل حرکت می کنند . قشلاق ایشان کرانه‌های دریای شور (البحر-المالح) وییلاقشان وادیهای واقع در وسط شهراست که‌آبها و چراگاهها‌دارد وازآنها بهره می گیرند وپاییز رادرنواحی‌واقع درمغرب بلاد خودونزدیك‌نیل به‌سرمی‌برند.این نواحی درخت اندك وگیاه‌وآبگیر فراوان‌دارد .

طعام بجاویان گوشت وبخصوص شیراست . بی‌چیزان از گوشت جانورانی مانند آهو و شترمرغ وخرتغذیه می کنندوآنان به‌اسم‌مسلمان‌اند. توانگران آنان خوردن گوشت شکاررا روانمی‌دارند وبا خورندهٔ آن‌نیزآمیزش‌نمی کنند وحتّی از استعمال ظرف کسی که آن‌را روابداند ابا دارند ودر چنین‌ظرفی شیر نمی‌دوشند وآب نمی آشامند . زبانشان زبان مردم بجه است‌وهمه اعجمی هستند وبرخی زبانی مخصوص به خودشان دارند .

درمجاورت بلاد بجه ، بلاد نوبه وحبشه قرار دارد ومردم آن [۴۳] نصرانی و رنگ پوستشان نزدیك به‌عربهاوبین سیاه‌وسفید است وگروهی به‌حال‌پراکنده وگروهی به‌حال اجتماع تامحاذات عدن‌می‌باشند . پوست پلنگ‌و پوست چند رنگهٔ گاو وبیشتر پوستهای یمن که برای ساختن کفش دباغت می کنند ازسر-زمین ایشان به‌عدن و کنارهٔ یمن آورده می‌شود .

مردم آنجاهمه‌اهل سلم‌و آرامش واز جنگ‌و جدال بدوراندو قسمتی‌از بلاد ایشان که بر کرانهٔ دریاست نهری‌است به‌نام زیلع که‌بارکده (مـرکز-

کالای تجارتی) است وراه‌عبور به حجاز ویمن می‌باشد.

نواحی مذکور به‌بیابانهای نوبه متصل می‌شود ومردم نوبه‌نیز نصرانی‌اند وسرزمین ایشان ازحبشه پهناورتر وآبادتر است. رود نیل‌درمیان همین‌شهرها ونواحی، مصررا می‌شکافد. قرای آنجا آبادوفراخ نعمت ودارای خرمای‌فراوان وزراعت‌و سبزیهاست.

ازجملهٔ آبادترین نواحی آنجا ناحیهٔ علوه است که‌قرای متصل به هم و عمارات متداخل دارد، حتی کسی که از آنجا بگذرد، درمسیری به اندازهٔ یك منزل قرای متعدّدی می‌بیند که حدودشان از یکدیگر جدا نیست وآبهایی دارد که به‌چشمه‌های کوچك‌منشعب از نیل، متصل است.

پادشاه ایشان، آن گاه که من در آنجا بودم، شخصی به‌نام اسابیوس کرجوةبن جوتی بود. وی‌پس از ۱۷ سال پادشاهی درگذشت و پسر خواهرش اسطابنوس [۴۴] بن‌برکی [۴۵] جانشین اوشد وهم اکنون درمیان ایشان‌است.

ازجملهٔ رسوم‌همهٔ‌مردم‌سودان‌این‌است که‌اگرپادشاه بمیرد پسرخواهرش به‌جای‌وی‌می‌نشیند وهیچ خویشاوندی حتّی فرزندو افراد خانواده این حق‌را ندارند.

درازای این بلاد ازناحیهٔ مقرّه واقع در انتهای سرزمین دنقله، که در اطاعت «علوی» است، تا شهر «کرسی» ازجانب نیل است و مسافت آن از حیث طول یك‌ماه است وپهنای‌آن از نیل تاتفلین‌می‌باشد که هشت‌منزل ازسوی‌شرق است‌و در خلال آن، رودمعروف به‌سنسابی که از شاخه‌های‌نیل‌می‌باشد، جریان دارد و اصل آن ازحبشه است. رودمعروف به‌دجن‌نیز ازهمین سرزمین‌می‌آید واعمال ومزارع‌دجن را مشروب می‌کند. این دجن قریه‌هایی‌است به‌هم‌پیوسته که دارای آبهاوجاهای پردرخت‌وزراعت‌و حیوانات شیرده است ودرمیانهٔ‌این وادی قریه‌های تفلین قرار دارد که بادیه نشینان در صورت نزول باران از چراگاههای‌آن بهره‌مند می‌شوند.

فرمانروای آنجامسلمان است وبه‌زبان عربی سخن می‌گوید و ازطرف

صاحب«علوه» معیّن گردیده . اهل تفلین را شتر و گاو فراوان است ولی زراعت ندارند ودرمیان ایشان مسلمانان بسیاری‌هستند که‌از نواحی دیگر آمده‌ودین خودرا حفظ کرده‌اندودر آنجا به‌بازرگانی اشتغال دارند وبه‌مکه‌وجز آن‌سفر می کنند .

درنزدیکی‌تفلین«بازین»واقع‌است.مردم‌آنجاچون‌ده‌نشینان درخانه‌هایی نیین[46] زندگی‌می کنند و چارپای ایشان گاو است و زراعت می کنند و ادارهٔ امورشان به‌دست شیوخ است وجز پیاده‌ندارندو سلاحشان خنجر(یانیزهٔ کوتاه) ونیزهٔ لرزان استواراست‌وسواردرمیان‌ایشان‌نیست[47] و کسی‌برآنان‌فرمانروایی ندارد واز دین بدور هستند وبه‌شریعتی‌وابسته‌نیستند جزآنکه به‌یگانگی‌خدا وانقیاد به‌او معتقدند وخدای عزّوجل رابه‌نام«آننه» می‌خوانند .

ازتفلین‌تا«وادی‌برکه» سه‌روز است ، وپیش ازاین گفتیم که‌رودبار برکه از بلاد حبشه‌جاری می‌شود واز بازین گذشته ، خاك بجه‌راطی کرده ، در میان سواکن وباضع به‌دریای شور (البحرالمالح) می‌ریزد . دربالای شهرعلوه رودی است به‌نام «اور» که ازمشرق جریان می کند ودرآنجا قوم‌مرنکه‌از قبیلهٔ‌نوبه سکونت دارند . آن‌گاه رود مزبوربه نیل می‌ریزد ودر بالای‌آن به مسافت دو روز رود اتمتی جاری است ودرآنجا گروه‌بسیاری ازقوم معروف به کرسی که ازنوبه‌اند سکونت‌دارند وبا این‌رود به‌بلاد حبشه متّصل می‌شوند .

این‌رودها بزرگ وپرآب‌اند وبه‌وسیلهٔ رود سوبه به شهر مقرّه که همان شهر دنقله است‌متصل شده ، سرانجام‌به‌اسوان می‌رسند . برخی گفته‌اند که قوم «کرسی» درقسمتهای بالای‌رود نیل ازبالای‌سرزمین کرسی به‌سرزمین‌طبلی که منتهی الیه‌ملك‌علوه برنیل است می‌گذرند وبا آنان (ظاهراً ، مردم طبلی) که برهنه وبی جامه‌اند آمیزش‌و تجارت نمی کنندومعلوم نیست که خوراك‌وسیرت وآیین ایشان چیست .

مردم کرسی جامهٔ خاصی به‌نام‌زفال دارند که آن‌پوستی است که‌به‌عرض می پوشند و طول آن‌را از زیر رانها بیرون آورده ، در نزدیکی ناف سنجاق

می کنند .

درمغرب نیل رود بزرگ پرآبی معروف به‌نیل‌ابیض ازطرف سرزمین مغرب جاری است وقومی ازنوبه در آنجا ساکن‌انـد . ومیان نیل ابیض‌و رود نیل مذکور در سرزمین‌علوه جزیره‌ای است که‌آن‌را غایتی پیدانیست ودارای همه‌نوع جانور وحشی است وساکنانش قوم نوبه و کرسی‌ونیز کسانی کـه بـه شناختن آنان دست‌رسی‌نیست می‌باشند .

درمغرب همین نیل ابیض گروهی موسوم به‌جبلیّین سکونت‌دارند که از فرمانروای‌دنقله اطاعت می کنند که‌حکمران مقرّه ومریس نیزهست ومریس‌از حد اسوان تاانتهای سرزمین‌مقرّه می‌باشد .ومیان علوه و گروه جبلیّین‌بیابانی ریگزاراست‌وتاسرزمین‌امقل[۴۸] امتداد دارد وناحیه‌ای‌است بزرگ دارای‌قرای بی‌شمار ومردمان گوناگون وزبانهای بسیار ومتباین که نمی‌توان فراگرفت و به‌چگونگی مردم‌آن که‌به‌احدیین معروف‌اند نمی‌توان آگاه‌شد . این‌سرزمین دارای معادن طلای‌خوب وطلای‌غیر مسکوك‌خالص‌ونیز آهن‌است و به سرزمین مغرب متصل می‌شود و منتهای‌آن معلوم نیست . پوشاك ایشان پوشاك مغربیان است . آنان را شتران و اسبان ونیز اسبان تاتاری[۴۹] است که اندامی کوتاه و نامتناسب‌دارند.[۵۰] ازجملهٔ سلاحهای‌احدیین سپری پوستین‌مانند سپرمغربیان وشمشیرو خنجر است وشمشیرهایشان قابل‌توجه نیست . آنان‌راسپاهی‌است که شلوارهای بازودرازی می‌پوشند و کفش‌هایی چون مغربیان دارند و مذهبشان نصرانیت است و زیرفرمان حکمران علوه‌هستند وازسرزمین علوه پنج مرحله فاصله‌دارند که سه‌مرحلهٔ آن‌بیابان‌است .

سرزمین نوبه دوحکمران دارد : حکمران‌مقرّه ــ که‌همو‌حکمران‌دنقله است ــ وحکمران علوه ؛وفرمانروای مقرّه زیرفرمان‌حاکم‌علوه است .

اما سرزمین حبشه ازسالها بازملکه‌ای دارد که او کشندهٔ‌پادشاه معروف حبشه است که در شهر حضانی‌بود . این ملکه تازمان حاضر بر کشورخود ونیز نواحی‌مجاورآن ازقبیل سرزمین حضانی‌واقع‌در دبوراز کشور حبشه که شهری

بزرگ و بی‌انتهاست ، و نیز به‌بیابانها و صحراهای صعب‌العبور حکومت می کند.

پس از حبشه سرزمین زنج (زنگبار) است که در محاذات عدن قراردارد. و همهٔ سرزمین مقره در دست حکمران دنقله[۵۱] و بالنتیجه در دست حکمران علوه است. این ناحیه معادن طلای فراوان دارد چنانکه نظیر آن در جاهایی که طلایشان مشهور است دیده نمی‌شود ولی کسی بدان معادن توجه نمی کند و به استخراج طلای آنها نمی‌پردازد زیرا می‌ترسند که شناخته شود و اسلام بر آنجا پیروز گردد . این معادن از سرزمین زنگبار در کنارهٔ دریا امتداد می‌یابد و تا جاهای دور کشیده می‌شود تا از حدود اسلام گذشته ، به محاذات بعض بلاد هند می‌رسد . و بعضی گفته‌اند که در اطراف زنگبار تپه‌هایی است که مردمان آنها سفیدپوست‌اند و پیش‌ازاین گفتیم که این سرزمین کم‌آبادی و نامطبوع است و زراعت آن جز در جاهایی که به‌مرکز حکومت می‌پیوندد ناچیز است .

فصل دوم

مداین[1]

مداین شهر کوچکی است متعلق به‌قبل‌از اسلام وقدیمی ، که‌منسوب بـه پادشاهان ساسانی‌است . آثاری‌بزرگ و نشانه‌هایی برپادارد وعموم بناهای آن به‌بغدادنقل گردیده‌است[2] واز بغدادیك‌منزل فاصله‌دارد. مداین‌مسکن‌پادشاهان ساسانی‌بود ودر آنجا ایوان معروف به‌ایوان کسری‌است که تاروزگارماشهرت داشته‌و دارد و آن بنایی استوار وبزرگ ومعظم است واز آجرو گچ ساخته شده وازساسانیان اثرو بنایی چنودیده نشده است . گویندداین اقلیم (شهرمدایـن) سرزمین بابل و شهرنمرودان وفرعونان ومقرّ پادشاهی‌وجایگاه نعمت‌آنان‌بود ولی‌اکنون ده کوچکی‌است وازقدیمترین‌نواحی‌عراق‌است، و نیز گویند:مداین به دست پادشاهان کنعان ساخته‌شد وخودایشان وجانشینانشان درآنجا سکونت کردندو آنجارا مرکزفرمانروایی قراردادند .

دراین قریه آثاری است که نشان می‌دهد که در زمان قدیم شهر بزرگی بوده ، برخی برآن‌اند که ضحاك نخستین کسی است که آنجا رابنا کرد وتبابعه (قوم تبّع)درآن سکونت کردند وابراهیم(ع) بدانجا درآمد... ونیز شهری‌به‌نام کوثی ربّا[3] وجود داردکه گروهی‌آن را بزرگتر ازبابل می‌دانند و گفته‌اند که‌ابراهیم(ع) بدانجا درآتش افکنده شد .

مداین درشرق دجله است واز بغداد یك منزل فاصله دارد. گویند که در روزگار فرمانروایی‌ایران از آنجا به‌روی دجله‌پلی ازآجر بستنداما امروز اثری از آن دیده نمی‌شود واین‌مطلب دربارهٔ ناحیهٔ تکریت نیز گفته‌شده، وآن این که‌ازتکریت برروی دجله پلی ازآجر بستند و در روزگار هیاطله از آن می‌گذشتند چنانکه‌من‌اثری‌ازآن در سال سیصدوبیست‌واند دیدم.

فصل سوم

خوزستان

حدود خوزستان وموقع آن درمیان سرزمینهای مجاور که بدان می‌پیوندند واز مضافات آن به‌شمارمی‌آیند بدین گونه‌است : حدّ شرقی آن فارس واصفهان است ومیان خوزستان و حدّ فارس ازسوی اصفهان رود «طاب»[۱] جاری است وتا نزدیکی «مهروبان»[۲] مرزآن را تشکیل می‌دهد و براین رودخانه روستایی[۳] بزرگ‌و ناحیه‌ای پهناوراست واین‌رود عمیق وبزرگ است وپلی چوبین[۴] معلق درهوا دارد وفاصلهٔ آن تا آب ده‌ذراع و گذرگاه کاروانیان‌وعابران‌است. آن گاه رود «طاب» مرزمیان «دورق» و«مهروبان» می گردد تا آنکه به دریا می‌ریزد . غرب خوزستان روستای واسط وتوابع آن ونیز دور راسبی[5] است .امّا شمال آن حدّ صیمره و کرج[۶] و لور (لرستان) است تاآنکه به حدود «جبال» از سوی اصفهان می‌پیوندد وباید بگوییم که به گفتهٔ برخی «لرستان» وتوابع آن جزء خوزستان بوده‌وسپس جزءِ جبال گردیده‌است . مرز خوزستان ازسوی فارس‌و اصفهان‌وحدودجبال ازسوی‌واسط تربیعی به‌خط‌مستقیم‌است‌جزاین که‌حدّ جنوبی ازعبادان (آبادان) تاروستای‌واسط به‌صورت مخروط درمی‌آیدو در تربیع از طرف مقابل‌تنگ‌می‌شود وهمچنین‌در تربیع‌از ناحیهٔ‌جنوب‌ونیز ازناحیهٔ‌عبّادان به‌سوی دریا تافارس‌نیم دایره‌ای[۷] است که در گوشه تشکیل‌می گردد واین حدّ ازمغرب آغازو به‌سوی‌دجله کشیده‌می‌شود تاآنکه از«بیان» می گذرد، آن گاه

ازپشت«مفتح» و«مذار» پیچیده به‌روستای واسط که از همان‌جا آغاز گشته‌بود می‌پیوندد .

***

شرح نامها وعناوین نقشهٔ خوزستان :

در گوشهٔ چپ‌دربالای‌نقشه ، دریا به‌شکلی نیم‌دایره رسم شده است و رود دجله که از طرف راست می‌آید بدان می‌ریزد . در آغاز جانب راست بر کنارهٔ رودشهر واسط، وبر کنارهٔ دیگر نیز همان‌نام‌نوشته شده‌است . دربالای این رود شعبه‌ای به‌نام نهر معقل ازآن جدا می‌شود واین نهر به‌خط دایره‌ای از بصره می‌گذرد و درنزدیکی‌عبادان (آبادان)درمصب‌دجله به‌دریامی‌ریزد . ازمحاذات بصره نهرابله آغازشده ، درنزدیکی شهر ابله به‌رود دجله می‌پیوندد . روبروی ابله‌بر کنار دجله شهر«بیان» ودرنزدیکی مصب‌ناحیهٔ «سلیمانان» دیده‌می‌شود .

ازشهربیان عبارت «حدخوزستان» به‌خط مستطیل شروع می‌شود وبه‌وسط طرف راست برمی‌خورد وآن‌گاه‌این خط به‌طرف‌پایین وسپس به‌موازات قسمت پایین نقشه کشیده می‌شود وسرانجام به بالا روی آورده ، به دریا باز می‌گردد ودربالا به موازات‌کلمهٔ «حد» (از عبارت حد خوزستان)«صورةخوزستان» نوشته شده . ازنزدیکی واسط رو به‌پایین عبارت «سواد واسط والراسبی»آغازمی‌شود ودرپایین نقشه «حدودالجبال» ودرطرف چپ «نواحی فارس» نوشته شده است .

ازمیانهٔ قسمت پایین نقشه نهرتستر(رود شوشتر) آغاز می‌شودوسرانجام به دریا می‌ریزد ودرنزدیکی مصب آن «الدجلة العوراء» درج‌شده‌است . درپایین نقشه طرف راست رود مذکورشهر «کرجه» وسپس بر کنارهٔ رود، «تستر» وپس از آن «جندی سابور» وبعد «هرمز» و«جبی» دیده می‌شود . در محاذات تستر (شوشتر) ازرود شوشتر «نهرمسرقان»جدا شده ، ازشهر «عسکرمکرم» می‌گذرد آن‌گاه به‌طرف راست می‌پیچد ودر نیمهٔ چپ هرمز به رود شوشتر بازمی‌گردد ومقابل‌هرموزدرطرف پایین «الشادروان» (سدمعروف) ودربالای هرموز «سوق‌ـ الاربعاء» نوشته شده است . درجانب راست نهر تستر وبه موازات‌آن نهرالسوس (رود شوش) جاری است وشهر شوش بر کنارهٔ آن است ودر انتهای نهر السوس درطرف‌چپ «نهرتیری» ودر طرف راست آن شهرهای قرقوب ، الطیب ، متوث، برذون وبصنی قرار دارد .

رود دیگری دردهانهٔ رود تستر (شوشتر) ازطرف چپ بدان می‌پیوندد و شهرهای «الباسیان» ودورق در کنارهٔ آن قرار دارند ودر راهی که از دورق به چپ‌می‌رود نامهای«دیرا»و«اسك» نوشته شده . راه‌دیگری ازطیب واقع‌درطرف راست نقشه آغاز می‌شود واز قرقوب ، السوس ، جندی سابور ، عسکر مکرم و رام‌هرمز گذشته ،به‌سنبیل درطرف‌چپ‌منتهی‌می‌گردد ودرمحوطهٔ واقع درزیر این راه شهرهای اربق وایذج قرار دارد .

اینك به بیان نواحی خوزستان و شهرهایی که درولایات مختلف آن بنا شده است می‌پردازیم :

اهواز [۸] شهری است معروف به هرموزشهر (هرمزشهر) [۹] وولایتی بزرگ وناحیه‌ای پهناور است چنانکه سایر شهرها وخود ولایت بدان شناخته می‌شوند واکنون قسمت بیشتر آن ویران گشته است و مردم آن پراکنده شده‌اند و شهر عسکر مکرم [۱۰] آبادتر از آن گردیده است . دیگر از شهرهای خوزستان عسکرمکرم ، تستر [۱۱] (شوشتر) ، جندی شاپور ، شوش ، رام‌هرمز [۱۲] وسرّق [۱۳] است . من هرجا از کوره‌ای(ولایتی) نام بردم نام کرسی آن‌نیز هست جزسرّق که کرسی آن‌دورق معروف به‌دورق‌الفرس است ، ودیگر ازشهرها ایذج [۱۴] ، نهر تیری [۱۵] ، حومة الزطّ [۱۶] والجایزان [۱۷] (خابران) که این دو یکی است ، حومة الثّیّنان [۱۸] ، سوق‌سنبیل [۱۹] منادرالکبری ، منادرالصغری،جبّی [۲۰] ، طیب و کلیوان است ، اینها شهرهای‌اند وهرشهری توابع‌و قری‌دارد .

ازجملهٔ شهرهای معروف آن که درتمام دنیا مشهور اندبصنّی [۲۱] است که پرده‌های آن به‌همهٔ اقالیم دنیا فرستاده می‌شود ونیزشهر «ازم» [۲۲] سوق‌الاربعاء (چهارشنبه بازار) ، حصن مهدی [۲۳] ، باسیان [۲۴] ، بیان ، سلیمانان ، قرقوب، [۲۵] متوث [۲۶] برذون [۲۷] و کرجه (کرخه ؟) [۲۸] است ؛ واینها شهرهایی‌هستند که‌منبر دارند .

سرزمین خوزستان در محلی‌مستوی وهموار قرار گرفته است و دارای آبهای‌جاری‌است. بزرگترین رودهای‌آن شوشتر [۲۹] است که‌شاپور [۳۰] شادروان [۳۱] (سدمعروف) را دردروازهٔ‌شوشتر بر آن ساخت تاآب آن بالا آمد وبه‌شهررسید چه شوشتر درزمین مرتفعی قرار داردواین‌رودخانه ازپشت‌عسکر مکرم گذشته به‌اهواز می‌رسد وپس ازآن به‌رود «سدره» می‌پیوندد وپس‌از گذشتن از حصن‌ـ مهدی به دریا می‌ریزد . واز ناحیهٔ شوشتر نیز رود مسرقان [۳۲] جاری شده‌وپس ازعبور ازعسکرمکرم ـ که‌آن‌را به‌دونصف‌می کند ـ به‌اهواز می‌رسدومنتهی‌ـ الیه آن همین شهر است و از آن تجاوز نمی کند . در عسکرمکرم بر روی

آن پلی بزرگ به اندازهٔ بیست کشتی[۳۳] ساخته‌اند که کشتیهای بزرگ درآن رفت‌وآمد می کنند ومن ازعسکرمکرم تا اهواز که‌ده‌فرسخ فاصله‌است سوار کشتی‌شدم ، شش‌فرسخ رفتم ، آن گاه از آب‌درآمدیم ودروسط رودخانه راه رفتیم وباقی این رودخانه تااهواز راه‌خشکی بود ، چه‌مسافرت مادر اواخر ماه بود و قرص‌ماه‌کاهش یافته‌وبه‌سبب‌جزرومد[*] که‌موجب نقصان‌و زیادت‌آب می‌شود ازآب رودخانه‌کاسته شده‌بود . اما آب رودخانهٔ مسرقان(آب گرگر) به‌هیچ‌رو به‌هدر نمی‌رود بلکه زمینهای‌نیشکرودرختان خرمایی که در لابلای آنهاست ونیز کشتزارهاوجزآن‌را سیراب می کنند .

درسراسر خوزستان سرزمینی آبادتر ازمسرقان[۳۴] نیست ، و آبهای نواحی مختلف خوزستان ازقبیل اهواز ، دورق ، شوشتر (کارون) وسایر نواحی مجاور،همه نزدیك « حصن مهدی» فراهم می‌آیند چنانکه آب‌فراوان‌می‌شود و پهنای آن به‌یك‌فرسنگ می‌رسدو به‌دریا می‌پیوندد . درخوزستان‌دریایی‌نیست جز اینکه درگوشهٔ مرزمهروبان نزدیك سلیمانان وروبروی عبادان (آبادان) به اندکی ازدریای فارس می‌رسد .

در سراسرخوزستان کوهی وریگی نیست‌وتنها درمجاورت‌نواحی‌شوشتر، جندی شاپور[۳۵] ، ایذج (= ایذه) ، اصفهان وباقی خوزستان مانند زمین‌عراق اندکی وجوددارد .

امّا دربارهٔ هوا وخاك خوزستان وتندرستی مردمان‌آن باید دانست که آبهای پاکیزه‌وشیرین وجاری دارد ودرسراسراین‌سرزمین شهری نمی‌شناسیم که‌آبش ازچاه باشد زیرا وجود آبهای‌جاری فراوان آن‌را ازآب چاه‌بی‌نیاز می کنند . امّا خاك‌آن هرچه ازدجله به‌سوی شمال دورتر شویم‌خشك‌تروسالم‌تر است و هرچه به دجله نزدیکتر شویم در سستی (یاشوره‌زار بودن) ازجنس زمین‌بصره است‌و همچنین‌است سلامت وزیبایی بشرهٔ مردمان آن ، که هرچه ازدجله دورتر می‌شویم مردمانش سالم‌اند وبشره‌ای زیبا ونظیف‌دارند .

درمسرقان رطب خاصی است‌معروف به‌رطب‌الطّن ، وگویند هرگاه کسی

ازآن بخورد واز پس آن آب مسرقان(آب گرگر) رابنوشدآن‌را ازبوی‌شراب کهنه باز نمی‌شناسد . درخوزستان جایی نیست که آب درآن یخ ببندد وبرف نمی‌بارد ونخلستانهادارد ودرآنجا بیماریهای‌بسیارهست بخصوص برای‌مسافران وغریبان که بومی آنجا نیستند .

محصول آن خرماو همهٔ حبوب مانند گندم وجوو باقلاست وبرنج نیز فراوان دارد تاآنجا که آرد می کنند ونان می‌پزند و می‌خورند و قوت ایشان است [۳۶] . روستاهای عراق نیزچنین است ودرهمهٔ بخشهای بزرگ‌شهری نیست که‌نیشکر نداشته باشد ودرمسرقان فراوان است واز آنجا بیشتر به‌عسکرمکرم می‌برند و نی‌های عسکرمکرم و شوشتر شکر فراوان ندارند بر خلاف سوس (= شوش) [۳۷] که شکرش بسیار است و در سایر جاها نیشکر به‌اندازهٔ رفع حاجت و بیشتر ازآن‌وجود دارد.همه‌قسم میوه در خوزستان هست‌جز گردو و میوه‌های سردسیری که درآنجا به‌دست‌نمی‌آید .

زبان عامهٔ مردم‌خوزستان فارسی‌و عربی است و جزاینها زبان دیگری‌به نام خوزی(خوزستانی)است که‌نه عبرانی است‌نه سریانی‌ونه‌فارسی .جامهٔایشان جامهٔ مردم عراق است از قبیل پیراهن ، طیلسان [۳۸] وعمامه ،و برخی از مردم به‌ندرت‌ازار وچادر [۳۹] می‌پوشند .مردم این‌سرزمین‌تندخو وتنگ نظر اند ودر سختگیری و امساك‌بایکدیگر رقابت‌دارند . رنگ بشرهٔ آنان‌زرد است وعموماً لاغراندام ودارای ریشی‌اندك‌اند وبه‌طورکلی مویشان‌نسبت‌به‌مردم نواحی‌دیگر کمتر است ومردم نواحی گرمسیر عموماً این‌صفت را دارند .

مردم خوزستان غالباً مذهب اعتزال دارندو این‌مذهب در نزدآنان بیش از اقوام دیگر شایع است . اعتقادشان به وعد و وعید (روزجزا) ازهمهٔمردم استوارتروبرمبنای‌حقیقت‌وپاکدلی‌است‌چنانکه‌دراوزان‌هیچ‌نقطه‌ای‌حبه‌به‌چهار جزء تقسیم نشده جز در «عسکر» که به‌هریك از اجزا تومنه گویند .

عوام و پیشه‌وران آنجا مانند خواص وعلما به‌علم کلام‌آشنایی دارندودر بارهٔ آن گفتگو می کنند چنانکه حمالی رادیدم که باری‌سنگین بالای سرش

یا بر پشتش بود و باحمال دیگری که او نیز بار برداشته بود راه می‌رفتند و در همان‌حال درتأویل وحقایق کلام گفتگو می کردند بی آنکه به‌حالتی که دارند متوجه باشند.

از آثارمهم آنجا شادروانی [۴۰] (سد، بند) است که شاپور آن‌را ساخته‌است. بنایی است شگفت انگیز و استوار ، طول آن در حدود یك میل و با آجر ساخته شده است چنانکه جلوآب را می گیرد و آب تا باب شوشتر بالا می آید. دیگر تابوت دانیال پیغمبر درنهرشوش است . چنین شنیده‌ام که ابوموسای اشعری این تابوت رادید وملاحظه کرد که اهل کتاب آن را به مجامع خود می‌برند وبدان تبرّك می‌جویند وهنگام قحطی باران می‌خواهند . وی از رودی که بر در شوش (باب‌السوس) بود خلیجی شکافت و در آن سه‌قبر سر پوشیده به‌وسیلهٔ آجرساخت‌و آن‌تابوت رابر گرفت ودریکی‌ازقبور دفن کرد ومحتویات آن راکاملا پوشانید واستوار کرد .آن‌گاه آب را باز کرد تا آنکه خاکهای فراوان را برانگیخت وقبرهارا فرو پوشانید و رودخانه تا امروز براین قبرها می گذرد ، و گویند کسی که به‌قعرآب برود آن قبرهارا می‌بیند.

درناحیهٔ«آسك» [۴۱] نزدیك سرزمین فارس کوهی‌است که هنگام شب‌آتش درآن فروزان‌است وهنگام‌روز دود ازآن بالامی‌آید وهرگز خاموش‌نمی‌شود مانند کوه آتش‌فشان واقع درصقلیه (سیسیل) که در وسط دریا و به‌همین‌شکل است ، نیز مانند کوه‌آتشی (آتش‌فشان) که در برابر طبرمین واقع در سیسیل قرار دارد وهمچنین «سرنجلوا» [۴۲] که جزیره‌ای در محاذی زمین قلوریه [۴۳] است وکوهی دارد که ازآن در شب‌آتش ودر روز دود درمی‌آید. بزرگترین کوه آتش‌فشانی که‌آتش‌فراوان دارد پس‌ازآتش فشان برابرطبرمین [۴۴] درجزیره‌ای به همین‌شکل است وگوینداین کوه چشمهٔ کبریت (فسفر) یانفت‌دارد که‌آتش درآن‌کارگرمی‌شود وقابل‌احتراق است ودر روزگاران‌قدیم‌آتش درآن افتاده وبه‌اندازه‌ای که‌فسفر یانفت‌بیرون می‌آید همیشه می‌سوزد . و من‌همهٔ آتشهای سیسیل را دیدم‌اما نه ازنزدیك ، وآنچه یادکردم برمبنای محاسبه وتوهم‌بود

نه‌حقیقت . درعسکرمکرم بچه عقربهایی است معروف به جراره[۴۵] که به‌اندازهٔ برگ انجدان[۴۶] ومانند آن زرد اند وهر گاه کسی‌را بگزند کمتراتفاق می‌افتد که‌جان سالم به درببرد واز بعضی افعی‌ها کشنده‌تر وسمشان‌مؤثرتر است .

دیبای شوشتر معروف است وآن‌را به‌همهٔ نواحی‌دنیا می‌برند ودر زمان حیات«سلطان» استار کعبه وبیت‌الحرام ازدیبای شوشتر تهیه‌می‌شد تاآنگاه که سلطان فقیر گشت و بدرود زندگی گفت و این فریضه از وی ساقط شد . برای همهٔ پادشاهان عراق درشوشتر طراز آماده می‌کنند .

در شوش خزهای سنگین به دست می‌آید که آنها را به نواحی دیگر می‌فرستند و درآنجا نوعی ترنج و شمامه‌های خوشبوست که مانند پنجهٔ‌دست می‌باشد و جز در مصرآن هم به‌مقدار اندك درجای دیگری به‌دست‌نمی‌آید.در قرقوب جامه‌های سوزن‌کرد[۴۷] می بافند که به نواحی مختلف می‌فرستند و درشوش‌وقرقوب‌طرازهای سلطانی‌می‌بافند. پرده‌های معروف درسراسر دنیا که برآنها« ساخت‌بصنی» نوشته‌می‌شود درناحیهٔ‌بصنّی‌به‌دست می‌آید و گاهی هم در شهرهای برذون و کلیوان وجز آن پرده‌هایی می‌بافند وبرآنها به‌تدلیس « ساخت بصنّی » می‌نویسند .

در«رام‌هرمز» جامه‌های ابریشمی می‌بافند وبه‌جاهای بسیاری‌می‌فرستند وگویند که‌مانی درهمین شهر کشته‌و به دارآویخته‌شد وبعضی گفته‌اند که وی در زندان بهرام به‌مرگ طبیعی مرد و اوسرش رابرید واو رامقتول نشان داد.

جندی‌شاپور شهری فراخ نعمت وپربرکت است ودرآنجا درختان خرما وکشتزار فراوان وآبهاست وبه‌سبب همین‌فراخی‌نعمت و داشتن‌خواربار بسیار یعقوب‌بن‌لیث‌آنجا را اقامتگاه‌ساخت‌وهم درآنجابمرد و قبرش‌درآن شهراست.

در ناحیهٔ«نهر تیری» جامه‌هایی می‌بافند که شبیه جامه‌های بغداد است و به‌تدلیس به‌خود بغدادحمل‌می‌شود ودرآنجاآن را پس‌از کوبیدن وسپید کردن به‌همهٔ نواحی‌جهان حمل می‌کنند وجامه‌ای بس زیباست .

«جبّی» شهری است باروستایی پهناور و دارای بناهایی‌است که بادرختان

خرماو نیشکروجز آن به‌هم پیوسته‌اند واز آنجاست ابوعلی جبّائی شیخ بزرگوار که امام معتزلیان ورئیس متکلمان در زمان خود بود.

گوشه‌ای از خوزستان به‌دریا متصل می‌شود ودر آنجا گردابی است که کشتیهای دریا آن گاه که بدان برسند می‌ترسند وچه‌بسا از آنها در آن درياغرق شده‌اند. سبب این است که آبهای خوزستان درحصن‌مهدی (دزمهدی) گرد می آید وبه دریا متصل می‌شود ودر آنجا پهن می گردد تا اینکه در یك‌طرف مد و جزر روی می‌دهد وفراخ‌تر شده چون دریا می گردد و آن گاه که باد بوزد آشفته و متلاطم‌می‌شود، واین طغیان بیش از یك‌فرسخ‌را فرا می گیرد. درناحیهٔ‌طیب شلوار-بندهایی‌شبیه‌شلواربند ارمنی تهیه می کنند ودر نواحی اسلام جز ارمینیه بهترو پسندیده‌تر از آن کمتر به‌دست می‌آید واگرچه مال ناحیهٔ سجلماسه از جنس آن است امّا درقیمت وزیبایی‌به‌پای آن‌نمی‌رسد. «طیب» شهری‌خوب ومتوسط است و انواع جامه‌ها و گلیمهای سیاه درآن تهیه می کنند.

لور(لرستان) شهری است که ذاتاً فراخ نعمت است وهوای کوهستان بر آن غلبه دارد. این شهر ازخوزستان بود وسپس به‌اعمال جبال پیوسته شد و دارای بادیه و اقلیم وروستاهاست که اکراد بدانها تسلط دارند و در فراخی نعمت و تروتازگی آن شهر مؤثر اند.

سنبیل ایالتی درنزدیك فارس است و در روزگار محمدبن‌واصل‌تا پایان روزگار سگزیان بدان پیوسته بود ولی بعد ضمیمهٔ خوزستان شد [۴۸]. زطّ و جایزان (یا خابران) نیز دو ایالت مجاور یکدیگر وحاصل‌خیز اند وثیّنان در نزدیکی‌سردن از سرزمین فارس ومرز اصفهان قرار دارد و هوایش مانندهوای سردسیرات است و در خوزستان روستایی جز ثیّنان نزدیك سردسیرات وجود ندارد. آسك [۴۹] قریه‌ای است که منبر ندارد و در اطراف آن درختان خرما فراوان است و درهمین قریه وقعهٔ ازارقه [۵۰] اتفاق‌افتاد و گویند که دراین وقعه چهل تن ازخوارج‌درحدود دوهزارتن‌از لشکری راکه ازبصره به‌جنگ ایشان آمده بودند کشتند.

دوشاب آسکی که آن‌را به‌عراق‌می‌برند به‌خوبی‌معروف‌است‌و بر دوشابهای دیگر از قبیل‌رجانی وغیره برتری دارد. دیگر از نواحی آنجا دو ایالت مناذر بزرگ‌ومناذر کوچك‌است که به‌وسیلهٔ درختان‌خرما و کشتها آبادند و درآمد و بهرهٔ آنها بسیار است‌وصاحبان آنها در دیوان رتبه و مقامی برتر دارند.

ذکر مسافات خوزستان

ازخوزستان تاعراق دو راه عمده است: یکی به‌بصره واز آنجا به‌بغداد و دیگری به‌واسط واز آنجا به‌بغداد. طریق بصره‌چنین‌است که: از ارجان شروع می‌شودبه‌سوی‌قریهٔ آسك که دومنزل‌سبك است، آن گاه به‌قریهٔ‌دیرا [۵۱] که یك منزل‌است‌واز آنجا به شهردورق نیز یك‌منزل‌است. دورق پر جمعیت و مرکز روستای موسوم به سرّق است. آن گاه از دورق به‌سوی «خان» که‌مسافران در نزدیکی آن فرود می‌آیند و معروف است به‌خان مزدویه [۵۲] سپس تا باسیان که شهری است متوسط‌الحال و آباد وبه‌وسیلهٔ رودی به‌دونیمه بخش می‌شود، یك منزل است. از باسیان به حصن‌مهدی (دزمهدی) دو منزل و در اینجا منبری است ومیان آن‌دو (باسیان ـ حصن‌مهدی)راه آبی وجود دارد وهمچنین است‌از دورق تا باسیان که‌این‌راه نیز آبی وآسان‌تر ازخشکی‌است، و ازحصن‌مهدی تا بیان یك‌منزل برپشت شتراست و«بیان»منبر دارد واینجا آخرحدودخوزستان است. «بیان»بر کنار دجله است وشخص به هرجا که بخواهد باکشتی‌حرکت می‌کند اما به‌ابلّه [۵۳] ازراه آب باید رفت ومی‌توان تامحاذات ابلّه‌برپشت ستور رفت و ازآنجا بدان گذر کرد.

امااز راه واسط به‌بغداد بدین شرح‌است: از ارجان به‌سوق‌سنبیل [۵۴] یك منزل واز آنجا به رام‌هرمز دومنزل‌سپس از رام‌هرمز به عسکرمکرم‌سه‌منزل واز آنجا تاشوشتر یك منزل و ازآنجا تا جندی‌شاپور یك‌منزل وازاین شهرتا شوش‌یك منزل‌واز این شهر تاقرقوب‌یك‌منزل‌واز قرقوب تاطیب یك‌منزل است تا آنکه به اعمال واسط می‌رسد. واز عسکرمکرم‌تا واسط راه کوتاه‌تری‌نیز

وجود دارد که ار شوشتر نمی گذرد ؛ومراد من از شرح این راه این است که خواستم‌مسافت میان‌شهرها را ذکر کنم‌وخودراههایی که به‌بغداد منتهی‌می‌شود منظور من نبود .

واز عسکر تا ایذج [۵۵] چهار منزل‌واز عسکر تا اهواز یك‌منزل واز آنجا تا ازم یك منزل واز اهواز تا دورق چهار منزل و ازعسکر تا دورق چهارمنزل [واز اهوازتا رام‌هرمز نیزدر حدود سه‌منزل‌است زیراکه اهواز و عسکرمکرم دریك سمت‌اند و رام‌هرمز نسبت‌بدانها چون یکی از زوایای مثلث است ، واز عسکرمکرم تاسوق‌الاربعاء (چهارشنبه بازار) یك‌منزل است، وهر که از سوق‌ـ الاربعاء به‌حصن‌مهدی بگذرد یك‌منزل طی کرده ؛واز اهواز تانهر تیری یك روز واز شوش‌تا بصنّی کمتر ازیك‌منزل و ازشوش تا بردون یك منزل‌سبك و از شوش تا متّوث یك‌منزل است ، واینها همهٔ مسافات خوزستان است] .

اما حاصل ودرآمد آن در سال ۳۵۸ که‌من بدانجا رفتم به دست حاکم آنجا ابوالفضل شیرازی بود . دراین سال ارتفاع‌آن سی‌میلیون درهم بود بی آنکه زیادی سنگ ترازو وحق بیت‌المال منظور گردد .

فصل چهارم

فارس

سرزمین فارس‌را ازطرف مشرق‌حدود کرمان وازمغرب نواحی‌خوزستان واز شمال بیابان واقع درمیان فارس وخراسان وقسمتی از اصفهان و ازجنوب دریای فارس احاطه کرده است . فارس را از طرف بیابان زنخ‌و زاویه‌ای‌است و درسراسر نواحی مجاور دریا اندکی‌قوس مانند است و ازجانب اصفهان‌نیز زنخ وزاویه‌ای دارد واین دو زنخ مانند دو زاویه افتاده‌اند زیرا مسافت آن دو از شیراز که مرکزفارس است به‌اندازه نصف مسافت میان خوزستان‌و شیرازاست وهمچنین است گرمسیرات کرمان .

***

شرح نامها وعنوانهای نقشهٔ فارس به‌قرار زیر است :

دربالای نقشه به‌موازات آن‌عبارت «هذه صورة فارس»نوشته‌شده ودر زیر عبارت «بحر فارس»رسم گردیده وجزایری که درآن دیده می‌شود جزیرهٔ‌اوال، جزیرهٔ‌خارك وجزیرهٔ لافت [1] است. از بالای‌نقشه‌خط مستطیلی«حدفارس»شروع شده‌و راست وپایین‌و چپ‌نقشه‌را احاطه کرده ،چنانکه دو فرورفتگی‌مربع‌شکل در دو زاویهٔ زیرین دارد و درمربع راستین «حداصفهان» ودرچپی «حد کرمان» نوشته شده ، و کتابت «حد کرمان» چنان است که ازسه طرف‌مربع به‌سوی‌بالا امتداد یافته است .

شهرهایی که‌در کرانهٔ دریاطرف‌راست[2] قرار دارندعبارت‌اند از:مهروبان، سینیز ، جنابه [3] (گناوه)توج(توز) ، نجیرم ، سیراف وحصن‌ابن‌عماره.درطرف راست مهروبان رودی‌که به موازات طرف راست نقشه جاری است [4] بـه دریـا می‌ریزد و شعبه‌ای از این‌رود [5] که‌به‌سوی‌چپ جریان‌دارد ازنزدیکی‌شهرفرزك

آغازمی‌شود وازشهر ارجان گذشته ، ازطرف‌راست سینیز به‌دریا می‌ریزد ومیان ارجان ودریا رستاق ریشهر ۶ که به‌شکل‌صلیب نوشته‌شده رود مذکور را قطع کرده‌است‌ومیان‌سینیز وجنابه(گناوه) مصب‌رود شیرین قرار دارد و میان‌این رود و رود سابق‌الذکر شهرهای تنبوك وهندجان واقع‌است .

آن گاه‌درمیان‌جنابه وتوج رود المسن[7] ومیان این‌رود و رودشیرین‌شهر خوبذان (خوبدان) قرار دارد . درمیان توج‌ونجیرم‌مصب رودی‌است که شهرهای ملجان‌وکمارج درطرف‌چپ‌آن‌قرار دارند ، ونیز درطرف چپ نجیرم‌مصب‌رودی است که از دریاچهٔ سکان می‌آید ودرطرف راست‌این رود شهرهای کهرجان و نابند واقع است ونیزدرطرف راست آن‌درسر راه‌سیراف به‌شیراز در وسط نقشه شهرهای «جره» و «جور»(گور)قرار دارند وآن طرف رود شهر کوار[8] است و در زیر «نجیرم»شهرهای‌صفاره، فهلو وغندجان است‌ودر زیر کمارج‌شکل‌شهری که‌در آن فقط«۱» ضبط شده به چشم می‌خورد که‌ممکن است کازرون باشد ؛و پس از آن شاپور است ونام «زم‌الدیوان» این‌ناحیه را قطع می کند و از بالای آن به‌سوی چپ ناحیهٔ لوالجان است که رود را می‌برد واز زیر دریاچهٔ سکان سرراه شیراز به‌الرجان (ارجان) شهرهای نوبندجان وجویم است .

از شیراز راهی به سوی چپ آغاز می‌شود و در آن شهرهای خورستان (به راءمهمله)،فسا ، طمستان،فستجان ، ازبراه ، دراکان ۹ ، مریزجان ، خیار ، دارابجرد، الزم (زم) ، رستاق‌الرستاق‌وبرج تارم قراردارد . ودرمحوطهٔ واقع در بالای این‌راه،میان‌آن‌ودریاو رود ازپایین به‌بالااین‌شهرهاضبط‌شده :منوجیان[10] فوشجان،جویم، فرسجان ۱۱ کاریان،ابزر ،خبر،جهرم ، روبنج ،کارزین،سمیران، کیر ۱۲ ، کردبان ، خوار ، جرمق ، جم .

راهی نیزاز شیراز به‌پایین به‌سوی اصطخر سپس‌به‌سوی کثه آغازمی‌شود و در پایین نقشه مندرج است و همچنین راهی دیگر از شیراز به اصفهان در گوشهٔ راست وجود دارد و در محوطه‌ای میان این راه و طرف راست نقشه «ناحیهٔ‌زم‌جیلویه»به‌شکل‌صلیب‌دیده می‌شود واین‌نوشته را رود کر قطع می کند که آغاز آن در نزدیکی‌شهر ابرج‌است‌و دربالای این‌رود درطرف‌راست شیراز شهرهای بیضاوهزار و درپایین رود شهر ماین‌است . ومیان ابرج‌واصفهان شهر حومةالسردن درج شده و درمیان راه شیراز به‌اصفهان وراه کثه (یزد)شهرهای بجه ، اقلید ، مشکان ، سرمق ، ابرقویه ، کرد ، ارجمان ۱۳ نایین و میبد قراردارد .

از اصطخرراه‌دیگری‌به‌سیرجان واقع‌در گوشهٔ چپ می‌رود ودرآن‌شهرهای آباذه (= آباده) بوذنجان ،صاهك ۱۴ ، هریه (هرات)است وبه‌موازات این‌راه ازسمت بالا رود بختکان‌جریان‌دارد که به‌دریاچهٔ بختکان‌می‌ریزد و ازسمت‌چپ دریاچه میان دریاچه ومرز شهرماشکانات‌است ودر این‌قسمت‌ازنقشه «ناحیهٔ‌زم‌ـ الکاریان» به‌شکل‌صلیب که‌راه شیراز به‌تارم رابریده درج شده است‌ودرسرزمین

واقع میان‌دو راه‌مذکور به‌سیرجان‌و کثه ، شهرهای کمین،جوبرقان،مریزجان، شهر فابك ، خیره ، کبس خبر و روذان ؛ ودر مرز پایین فهرج ، اثار،اندرکان واقع است ودراین قسمت به‌خط خمیده «شق کرمان» درج شده‌است.

***

در این نقشه فارس را باحدود آن درج کردم ولی از درج روستاها که شمارهٔ آنها بسیار است‌و نیزاز ضبط کوهها چشم پوشیدم ؛چه‌درفارس جز چند شهرمعدود همهٔ‌شهرها کوه‌دارند ودراین نقشه تنها شهرهایی‌را که‌منبری‌مشهور دارند آوردم و در این‌رساله کوشیده‌ام که‌جای هرناحیه رابا روستاهایش‌و نیز جای شهرها را برای خواننده روشن گردانم .

اما شهرها و زموم[۱۵] و قبیله‌ها وقلعه‌ها و آتشکده‌ها و رودها و دریاچه‌ها وناحیه‌هایی که دارد بدین‌قرار است :

فارس‌شامل‌پنج‌ولایت‌است وپهناورترین وپرشهرترین آنها ولایت‌اصطخر، و کرسی آن‌نیز اصطخر است که‌بزرگترین‌شهر آن ولایت به‌شمارمی‌آید وپس از آن ولایت اردشیر خرّه ، و کرسی آن‌جور(گور)[۱۶] است وقبادخره[۱۷] را نیز شامل‌است. دراین ناحیه‌شهرهایی بزرگترازجور هست ازقبیل شیرازوسیراف؛ وجور بدین سبب مرکزآن گردیده که ساختهٔ اردشیرو دارالملك اوبوده‌است. شیراز بزرگترین‌همهٔ‌شهرهای فارس و دارای دیوانهاودارالاماره است ودرعهد اسلام‌بنا شده .

پس از این دو ولایت ،ولایت‌بزرگتر دارابجرد است که کرسی آن نیز دارابجرد می‌باشد؛ وشهر فسا[۱۸] اگرچه بزرگتروآبادترازآن است اما ولایت مذکور به‌دارا پادشاه‌منسوب‌است واوهمین شهررا به‌عنوان‌دارالملك برای‌این ولایت ساخت. پس‌ازاینها بزرگترین‌ولایت،ولایت‌الرجان[۱۹] (ارجان)وسرانجام ولایت شاپوراست که کوچکترین‌ولایات‌فارس است‌ومرکز آن شاپور و دارای شهرهایی بزرگ‌است که ازشاپور(کرسی‌آن)نیز بزرگتراند ازقبیل‌نوبندجان و کازرون ، لیکن این ولایت به‌شاپورمنسوب است و هموست که شهر معروف به‌شاپور راکه جامه‌های شاپوری آن مشهوراست ساخت.

امّا زموم فارس پنج است بزرگترین آنها زمّ جیلویه معروف به زمّ رمیجان[۲۰] است،پس‌ازآن‌بزرگترین‌آنها زمّ احمدبن لیث معروف‌به‌لوالجان[۲۱] و سپس زمّ حسین بن صالح معروف به زمّ دیوان سپس زمّ شهریار معروف به زمّ مازنجان ، که مازنجان نام قبیله‌ای از اکراد ساکن حدود اصفهان است وازهمین زم بدانجا رفته‌اند وسرانجام زمّ احمدبن‌حسن است که معروف به‌زمّ کاریان و همان زمّ اردشیر می‌باشد .

اما طوایف کردها بیش ازحد شمارش است جزاینکه بنابه بررسی اهل دیوان‌وخاصه دانشمندان‌مقیم فارس،شمارهٔ همهٔ طوایف اکراد مقیم‌فارس‌افزون برپانصد هزارخانهٔ مویی است . این طوایف چون عربها در زمستان و تابستان به دنبال چراگاهها می‌روند وافراد یك خانه ازارباب و مزدوران و چوپانان و زیردستان وخادمان‌درحدود یك تاده مرد ومانند آن‌است وازنامهای طوایف اکرادآنچه به‌خاطر دارم پس‌ازاین‌ذکرخواهم کرد وبایدبگویم که استقصای شمارهٔ آنان جز ازطریق دیوان صدقات به‌دست نمی‌آید[۲۲] .

رودهای‌بزرگ فارس که قابل کشتیرانی‌است عبارت‌است‌از:رود طاب[۲۳]، رود شیرین[۲۴] ، رود شاذکان ، رود درخیذ[۲۵]، رود خوبذان[۲۶] ، رود رس[۲۷] ، رود سکان[۲۸]، رود جرشیق[۲۹]، رود کر[۳۰]، رودفرواب[۳۱] و رود برزه[۳۲]؛ و این رود اخیر معروف ومشهور است .

اما دریاهای آن ، بزرگترین دریاها همان دریای فارس است که به نام آن معروف است زیرا دریای بصره تا دورترین نقطهٔ هند دریای فارس نامیده می‌شود . دیگر دریاچه هـای بختگان[۳۳] ، دشت ارزن (ارژن)[۳۴] ، مور[۳۵] ، جوبانان[۳۶] (چوپانان) و جنکان[۳۷] است که هریك از دیگری جداست ومردمی که دراطرافش هستند ازآن بهره‌مند می‌شوند .

اما آتشکده‌ها جایی یاشهری نیست که آتشکده‌ای نداشته باشد وفرقهٔ زردشتیان برفرقه‌های دیگر افزونی دارند و آتشکده هایی دارند که آنها را بسیار بزرگ می‌شمارند ومن پس ازاین دراین باره سخن خواهم گفت .

قلعه‌هایی نیز در سراسر این سرزمین وجود دارد که یکی از دیگری استوارتر است وبیشتر آنها درناحیهٔ سیف بنی‌الصفار (کرانه‌های بنی صفار) قرار دارد. شرح همهٔ این مجملات پس‌ازاین خواهد آمد. اینك به ذکر هر ولایت واوضاع ولایات ونواحیی می‌پردازیم که مشتمل بردیههایی‌هستند و در دیوانها باتوابع‌جداگانه منظورمی‌شوند ونیز شامل روستاهایی مستقل به‌ضیاع خود می‌باشند وبرخی ازآن نواحی منبر دارند وبرخی ندارند وبسا ناحیه‌ای که بزرگتر وپهناورتر از نواحی دیگر است اما شهرهایش به اندازهٔ ناحیهٔ کوچکتر نامدار ومعروف نیست، اینك به تفصیل می‌گرایم :

اما ایالت اصطخر شامل ناحیهٔ یزد است که بزرگترین نواحی آن است وشهر کثه[۳۸] کرسی آن‌است ودیگر میبد ونایین وفهرج است، ودرمیان‌نواحی اصطخر جز یزد هیچ‌یك چهار منبرندارد. دیگر ناحیهٔ رودان[۳۹] است که‌جزو کرمان بوده‌است وسپس جزو فارس گردید ودرازای آن درحدود شصت فرسخ است. ونیز ابرقویه[۴۰] که شهری است و «اقلید» جزو آن است و«سرمق»[۴۱] شهری است‌و روستا دارد[۴۲] و جوبرقان که مرکز آن مشکان، و ارجمان[۴۳] که مرکزآن‌ارجمان است ومریزجان شهری‌است وآن را روستایی است و«رم»[۴۴] دوشهردارد: آباده[۴۵] که قریهٔ عبدالرحمن ومهرزنجان است وصاهك‌بزرگ[۴۶] (چاهك بزرگ) که روستایی نیز دارد. شهر فابك[۴۷] (= بابك) شهری است وآن را روستایی است، وهرات[۴۸] منبری دارد و روذان شهری‌و روستایی‌است ودارای منابر «انار»[۴۹]، کبس وخبر[۵۰] است؛ و اذرکان[۵۱] نیز منبری دارد؛ و بیضا[۵۲] اقلیمی دارد وآن را حصاری‌است، و«هزار»[۵۳] منبری دارد و مایین را نیز منبری‌است و ابرج[۵۴] را روستایی‌است وخرّمه که روستای آن طسوج‌است وخیره[۵۵] منبری‌دارد وسرداب و کمین هریك را دومنبراست، بجه که روستای آن ارد، و کرد[۵۶] که آن‌را منبری‌است و لورجان که روستای آن سردن‌است.

ذکر شهرهای اردشیر خرّه

جور[۵۷] که روستایی دارد. نابند[۵۸] که روستای آن میمند است وصیمکان[۵۹]

که روستایی دارد. خبر[۶۰] را منبری وخورستان[۶۱] (به راءِمهمله) را روستایی به همین نام است وهمچنین فوشجان[۶۲] روستایی به همین نام دارد و کران[۶۳] را نیز روستایی به‌همین نام است وسیراف[۶۴] که دومنبر به‌نام نجیرم وجم راشامل می‌باشد و غندجان[۶۵] که روستای آن دشت بارین وآن را منبری در «فهلو»[۶۶] است و صفاره[۶۷] که روستای آن رستقان[۶۸] است وتوّج قصبهٔ توّج، و جرمق[۶۹] قصبه اغرستان و کیر[۷۰] قصبهٔ کیر است، کارزین که روستایی دارد و ابزر[۷۱] قصبهٔ ابزر، سمیران[۷۲] که آن‌را روستایی‌و کوار که آن‌راروستایی‌بزرگ‌است.

و در دریا جزیره‌هایی‌است منسوب به ولایت اردشیر خرّه ازقبیل‌جزیرهٔ برکاوان که همان «لافت» است ودرآنجا شهری وجامعی است ودارای سکنه است و «اوال»[۷۳] که شهر و مسجد جامع و بازارهایی خوب دارد و خارك که دارای منبری‌است وسکنهٔ بسیاردارد که به‌تجارت‌صادرات‌و واردات‌مشغول‌اند.

ذکر نواحی ولایت دارابجرد[۷۴]

نواحی دارابجرد، آبانه (آباده) و کربجرد[۷۵] و اقلیم آنها معروف به کرم[۷۶] است‌و نیز ناحیهٔ مص که منبری و روستایی به همان نام دارد ونیز «فسا»[۷۷] شهری است مهم و پرجمعیت، و بازرگانی بسیار دارد و مردم آن توانگر اند. (درزمان ما بیشتر این شهر ویران شده و مردمانش پراکنده گشته‌اند) از این شهر است شیخ ما ابوعلی حسن بن احمد بن عبدالغفار فقیه نحوی متکلم که ازبزرگان معتزله واصحاب ابوهاشم است.

دیگر طمستان[۷۸] است که منبری دارد؛ دیگر کردبان که منبری دارد وجهرم که آن را روستایی است ومردمانش توانگراند و در آنجا زیلوهایی[۷۹] که به جهرمی معروف است بافته می‌شود ونیز بازرگانان را طرازهای متعدد است وازطرف سلطان درآن‌جا عاملی و رئیسی است.

دیگر فستجان[۸۰] است که منبری دارد، دیگر دراکان[۸۱] که منبری دارد،دیگر ازبراه[۸۲] که روستایی به همین نام دارد، دیگر سنان که روستایی به‌همین نام دارد، دیگر ایج[۸۳] که منبری‌دارد، دیگر اصطهبانات[۸۴] که منبری

دارد ، دیگر جویم[۸۵] که اقلیمی دارد واز آنجاست ابواحمد جویمی که یکی‌از رؤسای مقیم فارس معروف به عراق‌است . دیگر خیار[۸۶] که روستای آن نیریز است ، دیگرمریزجان[۸۷] که منبری‌دارد. دیگرمادوان[۸۸] که منبری دارد دیگر روبنج[۸۹] (رونیز) که روستای‌آن‌خسو[۹۰] است ، دیگر رستاق‌الرستاق که منبری دارد ، دیگر تارم[۹۱] (طارم) که منبری دارد ، دیگر ماشکانات[۹۲] که منبری‌دارد و دیگر «زم» که روستای آن زمّ شهریار است .

ذکر نواحی ولایت شاپور

ازنواحی این ولایت « شاپور » است که پیش ازاین ذکر کردیم ، دیگر جنجان[۹۳] که روستای‌آن کازرون است، دیگرشهر زامجان که روستایی‌به‌همین نام دارد ، دیگر خوبذان و آن‌را روستایی به‌همین نام‌است ، دیگرنوبندجان[۹۴] که آن را روستایی بزرگ و دهکده‌ای پهناور و فراخ نعمت است . دیگر مورستان که منبری دارد . دیگر جرّه که آن را روستایی و ناحیه‌ای است فراخ نعمت وپرجمعیت و وسیع وپهناور .

ذکر نواحی‌الرجان[۹۵] (ارجان)

ارّجان شهری است به غایت خوش و باصفا و دارای آبهای فراوان ، کشت ، درخت خرما ، تاك ، زیتون ، زیت[۹۶] ، گردو و ترنج‌است ونیزمیوه‌های سردسیری و گرمسیری‌دارد واز آنجاست ابوبکربن‌شاهویه که فقیه‌وحسابدان ومهندس‌است ومردم آنجا بسیار توانگراند و آبش خوش وگوارا نیست[و در نزدیکی‌آن به سوی ناحیهٔ نوبندجان « شِعب بوّان[۹۷] » قرار دارد که درنهایت زیبایی وصفاست ومتنبی دربارهٔ آن گفته است :

یقول بشعب بوان حصانی	اعن هذا تفرّ الی الطعان
ابوکم آدم سنّ المعاصی	وعلّمکم مفارقة الجنان]

شهر شاپور[۹۸] منبری دارد و ریشهر[۹۹] ونیزمهروبان[۱۰۰] منبری دارند و شهر اخیر درخود ساحل است و به غایت گرم است . دیگر جنّابه[۱۰۱] (گناوه) که منبری دارد واز آنجاست ابوسعید حسن‌بن‌بهرام دجّال[۱۰۲] صاحب بحرین .

در جنّابه طرازهای کتانی تجارتی می‌بافند ونیز طراز مخصوص سلطان که جز ازنوع تجارتی‌است تهیه می کنند . دیگرسینیز[۱۰۳] که منبری‌دارد وپارچه‌های کتانی سینیزی معروف است، ودراین امرهمه اتفاق دارند که عطر آن‌چنانکه به این پارچه‌ها به سبب لطافت و نعومتی که دارند می‌چسبد به هیچ پارچه‌ای نمی‌چسبد ؛ و گروه دیگری معتقدند که این خاصیت کتان آن است .

ذکر زموم[۱۰۴] فارس وشرح آنها

اما زموم فارس (مناطق کردنشین) ، هرمنطقه شامل قرا وشهرها به طور مجتمع‌می‌باشد . خراج‌هرمنطقه به‌یکی ازبزرگان اکراد سپرده شده واصلاح امور آنجا وفرستادن کاروانها ونگاهداری راهها وانجام دادن امور سلطان ـ هرگاه که بدان جا بیاید ـ و اجرای فرمانهایش برعهدهٔ اوست و این مناطق مانند ممالك اند .

اما زمّ جیلویه (کوه‌کیلویه) معروف به رمیجان[۱۰۵] در پشت اصفهان است وقسمتی ازولایتهای اصطخر و شاپور را فرا می‌گیرد وازیك سو به بیضا واز سوی دیگر به‌حدود اصفهان وازسوی دیگر به‌حدود خوزستان وازسوی دیگر به‌منطقهٔ « ناحیهٔ شاپور » می‌رسد. وهمه شهرها وقرای آن‌چنان‌است که گویی‌ازاعمال‌اصفهان‌است. مردم مازنجان ازاعمال‌اصفهان‌مجاور زم‌جیلویه‌اند واز «زمّ شهریار» به شمار می‌آیند وازاینان هرکس که دراعمال فارس‌ساکن است املاك وقرای بسیار و پرنعمت دارد .

دیگر « زمّ دیوان »[۱۰۶] معروف به زمّ حسین‌بن صالح است . این منطقه جزو ولایت شاپور است وازیك‌سو به اردشیر خرّه ، ازسه طرف‌دیگربه ولایت شاپور منتهی می‌شود و شهرها و قرایی که در خلال آن است به همین ولایت تعلق دارد .

دیگر زمّ کاریان است که ازیك سو به سواحل بنی‌صفار وازسوی‌دیگر به منطقهٔ مازنجان وازسوی دیگر به کرمان و از سوی دیگر به اردشیرخرّه محدود است وهمهٔ اینها دراردشیرخرّه قرار دارند .

اکراد فارس

اما طوایف کرد درفارس عبارت اند از :

کرمانیه ، رامانیه ، مدین ، طایفهٔ محمدبن بشر ، بقیلیه ، بندادنمهریه، طایفهٔ محمدبن اسحق ، صباحیه ، اسحاقیه ، اذرکانیه ، سهرکیه ، طمادهنیه ، زیادیّه ، شهرویّه ، بندادقیه ، خسرویه ، زنجیه ، صفریّه، شهیاریه ، مهرکیّه، مبارکیّه ، استامهریّه ، شاهویه ، فراتیه ، سلموتیه ، صیریه ، آزاد دختیه ، مطلبیّه ، معالیه ، لاریه ، براز دختیه ، شاهکانیه و جلیلیه .

اینها طوایف مشهور کرد هستند ودانستن همهٔ طوایف جزاز دیوان صدقات ممکن نیست . اکراد فارس بیش از پانصد هزار خانواده اند و هر طایفه‌ای کمابیش هزار سوار دارد . این طوایف جز گروه اندکی که درنواحی سردسیر سکونت دارند در زمستان وتابستان به چراگاهها و قشلاقها وییلاقها می‌روند ؛ اما مردمان نواحی گرمسیر ثابت می‌مانند ومنتقل نمی‌شوند وفقط در نواحی خودشان رفت وآمد می کنند . طوایف کرد سازوبرگ ونیرو ومردان و دواب وستور به اندازهٔ فراوان دارند تاآنجا که اگر سلطان به سرزمین آنان تجاوز کند یاقصد ستمکاری داشته باشد کار بر وی دشوار می‌شود .

ابن دُرید درحماسهٔ خودآورده‌است که آنان‌ازنژاد عرب‌اند وبیشترشان ازفرزندان کردبن مُردبن عمروبن عامر می‌باشند ؛ واین ابوبکر محمدبن حسن‌بن درید به دقایق علوم واخبار عرب آشناست و به سخن او احتجاج می‌شود وادعای او دراین باب وجزآن پذیرفته است .

اکراد دارای گوسفندان واسبان اند وشتر کم دارند واسبان خوش‌اندام جزدرنزدمردم مازنجان که درحدوداصفهان‌مقیم‌اند پیدانمی‌شود وچارپایانشان اسبان تاتاری وشهاری (نوعی اسب تاتاری) است . اکراد بانشاط وتوانگر اند وطریقهٔ آنان در کسب مال وطلب مرتع همچون طریقهٔ عرب است،وگویند که آنان بیش ازصد طایفه اند ومن سی واند طایفه را ذکر کردم .

قلعه‌های فارس[۱۰۷]

بیشتر شهرهای فارس دارای قلعه‌هایی محکم وحصارهایی استوار وبلند است و از آن جمله است : قلعه‌های اندرون شهرها وقهندزها که در اطرافش دیوارهاست و همچنین قلعه‌هایی استوار که در کوهها به طور جدا و مشخص درحالی که به پای خود ایستاده ساخته شده است .

ازشهرهای استوار اصطخر است که قلعه‌ای دارد وپیرامون آن باروست، وشهر کثه که قلعه‌ای وبارویی دارد ، وبیضا که قلعه‌ای و بارویی دارد ، وقریهٔ آس که قهندز وبارویی دارد ، وشیراز که قهندزی به نام قلعهٔ شهموبذ[۱۰۸] دارد و « جور » (گور) که قلعه‌ای‌دارد وبی‌باروست ، وکارزین که قهندزی‌دراندرون حصارشهرونیز ربضی دارد ،و « کیر» که قهندز و ربضی پهناور دارد،و دارابجرد که قلعه وربضی دارد ، و روبنج که قلعه وربضی دارد ، و سمیران که قهندز و ربضی‌دارد وفسا که قهندز وربضی‌دارد ، وشاپور که تنهاقلعه‌ای‌دارد وجنجان[۱۰۹] که تنها قلعه‌ای‌دارد وجفته که قلعه‌ای بدون‌ربض دارد .

شنیدم ازشخصی غیر رئیس که نویسنده و محصل بزرگوار و ازمقیمان هوشیار آنجا بود که گفت : « درفارس بیش از پنج هزار قلعهٔ تنها درکوهها وجود دارند که به شهر نزدیك نیستند ».در شهرهای آن قهندزهاست وشمارهٔ آنهارا بارنج بسیار ازدیوانها می‌توان به دست آورد ، وهمچنین است شهرهای قلعه‌دار که من نتوانستم آنها را استقصا کنم و مقداری را از آنچه می‌دانستم و شنیده بودم ذکر کردم .

این قلعه‌ها چنان استوار است که هیچ مقتدری ازراه قهر وغلبه آنهارا نتوانسته است به تصرف آورد . ازآن جمله است قلعهٔ ابن‌عماره که موسوم به قلعهٔ داکبایاه[۱۱۰] است و نام آن اشعار دارد به اینکه گویی به‌سان سه پایهٔ اجاق (دیگدان) است . این قلعه چون دیگی که روی پایه ها قرار می گیرد روی سه شعبه قرار گرفته است .

قلعهٔ ابن عماره به «جلندی بن کنعان » منسوب‌است وبالا رفتن بدان جز

برشکم ممکن نیست. این قلعه محل دیده‌بانی بنی‌عماره بر کرانهٔ دریاست و کشتیها را بدان می‌بینند و گاه که کشتیها برسد به‌سوی آنها آمده، خراجی راکه برمحمولات باید بپردازند ازایشان می‌گیرند.

دیگر قلعهٔ کاریان در کوه طین است. محمدبن واصل بالشکرش به قصد تصرف این قلعه‌که احمد بن حسین ازدی در آن متحصن بود آمد ولی بدان تسلط نیافت.

دیگر قلعهٔ سعیدآباد واقع در دارابگرد از ولایت اصطخر است. این قلعه در کوه بلندی قرار دارد وبرای بالا رفتن بدان باید یك فرسخ راه رفت. در دوران قبل ازاسلام معروف به اسفندیاد[۱۱۱] بود. ولی‌درعهد اسلام و روزگار علی (ع) زیادبن‌ابیه بدانجا پناه‌گرفت و قلعه به «زیاد» منسوب شد. در اواخر روزگار بنی امیه منصور بن جعفر والی فارس بدان قلعه آمد واین بار به نام وی منسوب و معروف گردید سپس متروك ماند تاآنکه محمد بن واصل بدانجا روی‌نمود و ویرانش ساخت، سپس‌مجدداً آنجارا بناکرد. واین‌محمد ابن واصل حنظلی امیرفارس بود وباجنگ وخراج به قلعه تسلط داشت. چون یعقوب بن لیث وی راگرفت به فتح قلعه جز به فرمان محمد توفیق نمی‌یافت ازاین‌رو آن را ویران ساخت سپس بدان نیازمند شد ومجدداً آن را بناکرد و آنجا را زندان خشم‌گرفتگان وکسانی که از کشتن ایشان چشم می‌پوشید قرار داد.

دیگر قلعهٔ اشکنوان[۱۱۲] از روستای مایین است و بالا رفتن بدان دشوار است وقلعه‌ای است بسیار استوار وچشمه‌ای جاری دارد.

دیگرقلعهٔ جوذرز (= گودرز)است،وگودرز ازیاران کیخسروبود. این قلعه درجایی موسوم به سویقه از «کام فیروز» قرار دارد وبسیار استواراست.

دیگرقلعهٔ‌جص[۱۱۳] (گچ)درناحیهٔ‌الرجان(ارّجان)است که زردشتیان[۱۱۴] درآنجا می‌نشینند ویادکارهایی از ایرانیان وروزگار فرمانروایی آنان دارد وساکنان آنجا به بحث وخواندن دانشهای خود سرگرم اند واین قلعه بسیار

استوار وبلند است .

دیگر قلعهٔ ابرج است که تقریباً به اندازهٔ قلعهٔ جص استوار می‌باشد .

جز قلعه های مذکور در سرزمین فارس قلاع استوار دیگر نیز هست که به فتح آنها جز از راه حیله و نیرنگ موفق نتوان شد و شمارهٔ آنها بسیار است وجز ازطریق دیوان به همهٔ آنها نمی‌توان اطلاع یافت .

آتشکده‌های فارس

درفارس آتشکده‌های بسیارنیز وجود دارد وتنها ازطریق دیوان می‌توان به آنها آگاه شد ، زیرا شهری و ناحیه ای و روستایی نیست مگر آنکه آتشکده های فراوان دارد . از جملهٔ آتشکده های معروف که به بزرگداشت آنها بیشتر از دیگران اهمیت می‌دهند ، آتشکدهٔ کاریان[۱۱۵] معروف به «نارفرا» است ، وآتشکدهٔ جرّه که منسوب به دارابن‌داراست و زردشتیان درمقام تأکید سوگند بدان سوگند می‌خورند . آتشکده ای نیز در نزدیکی برکهٔ «جور» به‌نام بارین[۱۱۶] است ؛ وکسی که زبان پهلوی می‌دانست به من نقل کرد که درآنجا چنین خوانده که سی‌میلیون درهم برای بنای آن خرج شده‌است ؛ وآتشکدهٔ دیگر درشاپور معروف به سیوخشین[۱۱۷] (سیاوشان ؟) است ودیگری درشاپور مقابل‌درساسان معروف به‌جنبذکاوسن[۱۱۸] است؛ ودرکازرون آتشکده‌ای موسوم به جفته[۱۱۹] ودرهمان‌جا آتشکدهٔ دیگر معروف به کواذن[۱۲۰] ، درشیراز آتشکده‌ای به نام کارنیان ودیگری به نام هرمزد است و نیز درشیراز درقریهٔ سوکان آتشکده‌ای به‌نام منسریان[۱۲۱] است واین آتشکده را ازشیراز توان دید؛ وقریهٔ سوکان درشمال شیراز ویك میلی آن ودرطرف چپ راه یزد به‌خراسان واقع است . در آیین زردشتی اگر زنی حامله یا حایض زنا کند پاك نمی‌شود مگر اینکه بدین آتشکده بیاید و در نزد آتشبان وهیربد برهنه شود و او با پیشاب گاو پاکش گرداند .

رودهای فارس

رودهای فارس آبهای گوارا و خوب دارند و بزرگترین آنها رود طاب[۱۲۲] است که از مرزها و کوههای اصفهان سرچشمه می گیرد و درناحیهٔ سردن ظاهر می‌شود واز نواحی ابرج گذشته، به رود مسن می‌ریزد واین رود مسن ازقسمتهای پایین اصفهان تا نواحی سردن جریان می کند؛ و رود طاب در قریه ای به‌نام مسن به این رود می‌پیوندد و آنچه زیاده براحتیاج مردم قریه است به سوی باب ارّجان از زیرپل ثکان[۱۲۳] جاری می‌شود. این پل میان فارس وخوزستان قرار دارد و بی‌نظیر است و به عقیدهٔ من ازپل قرطبهٔ اندلس بزرگتر می‌باشد و آن را بعضی ازبومیان‌فارس ایجاد کرده‌اند. آن‌گاه رود مزبور روستای ریشهر را مشروب کرده، درحدود سینیز به دریا می‌ریزد.

اما رود شیرین[۱۲۴] منبع آن از کوه دینان[۱۲۵] واقع درناحیهٔ بازرنج است. این رود «فرزك» و «جلاذجان»[۱۲۶] را مشروب می کند و آن‌گاه به‌جریان خود ادامه داده، درناحیهٔ «جنابه» به دریا می‌ریزد.

دیگر رود شادکان است که از بازرنج و کوههای آن بیرون می آید و وارد تنبوك، مورستان و خان حماد می‌شود و روستای زیرآباد و نابند و کهرکان[۱۲۷] را آبیاری‌می کند، سپس به‌دشت رستقان کشیده می‌شود و سرانجام به دریا می‌ریزد.

دیگر رود درخید[۱۲۸] است که از کوههای جویخان بیرون آمده، به دریاچهٔ درخید می‌ریزد.

دیگر رود خوبذان[۱۲۹] است که از خوبذان بیرون آمده، نواحی آنجا و نیز انبوران را مشروب می کند، سپس به طور پراکنده به جلاذجان و از آنجا به دریا می‌ریزد.

دیگر رود «رس»[۱۳۰] است که از خمایجان [۱۳۱] بالابیرون آمده، وارد زیریان[۱۳۲] می‌شود و به رود شاپور می‌ریزد. سپس از شاپور سرازیر می‌شود و به سوی توّج (توّز) می‌آید و از دروازهٔ آن گذشته به دریا می‌ریزد.

دیگر رود اخشین است که از خلال کوههای داذین بیرون آمده و در «جنقان» به رود توّج می‌پیوندد .

دیگررود سکان[۱۳۳] است که در روستای رویجان‌ازقریه‌ای به‌نام شاذفزی[۱۳۴] بیرون می‌آید و کشتزارها راآبیاری‌می‌کند و به روستای سیاه سرازیر می‌شود وآن را مشروب می‌کند واز آنجا به‌کوار سپس به «خبر»[۱۳۵] وپس از آن به صیمکان وبعد به‌کارزین وارد شده، هریك ازآنهاراآبیاری می‌کند و سرانجام به قریهٔ سك درمی‌آید ؛ و این وادی منسوب به‌سك است و از آنجا به دریا می‌ریزد. درمیان رودهای فارس رودی آباد کننده‌تر از سکان وجود ندارد .

دیگر رود جرشیق[۱۳۶] است که از روستای ماصرم[۱۳۷] بیرون آمده، از روستای مشجان به عرض می‌گذرد و از زیر پلی سنگی عادی موسوم به پل سیوك[۱۳۸] جریان می‌کند تا به روستای جره[۱۳۹] وارد شده ، آنجا را سیراب می‌کند. سپس به‌روستای داذین می‌رسد وآن‌گاه به رود اخشین می‌ریزد.دیگر رود کر است که ازحد ارد واقع در کروان سرچشمه می‌گیرد و به همین‌سبب «کر» نامیده می‌شود وازشعب‌بوّان معروف گذشته، کام‌فیروز را سیراب می‌کند وآن‌گاه سرازیر می‌شود و پس‌از مشروب کردن‌قریهٔ رامجرد وکاسکان وطسوج به دریاچه‌ای در خفرز[۱۴۰] ونیریز موسوم به‌دریاچهٔ بختگان‌می‌ریزد. گفته‌اند که این رود را منبعی در یکی از ولایات دارابجرد است و از آنجا به دریا می‌رسد .

دیگر رود فرواب[۱۴۱] است که از قریه‌ای به‌نام فرواب‌واقع در جوبرقان بیرون می‌آید و بردر اصطخر ازپل‌خراسان می‌گذرد و به رود کرمی‌پیوندد.

دیگر رود برزه[۱۴۲] است که از ناحیهٔ دراجان سیاه[۱۴۳] بیرون می‌آید و روستای‌خنیفغان[۱۴۴] وجور(گور) را سیراب می‌کند و از روستاهای اردشیر-خره به‌عرض می‌گذرد وآن‌گاه به دریا می‌ریزد . درفارس رودهای دیگر نیز هست که بیان‌آنها از حوصلهٔ گفتار ما خارج واحصای آنها هم دشوار است .

دریاچه‌های فارس

به‌طور مکرر گفتیم که دریای فارس خلیجی از بحرمحیط در حد چین و شهر واق است و این دریا ازحدود بلاد سند و کرمان تا فارس امتداد دارد و از میان سایر ممالك به نام فارس نامیده شده است زیرا فارس از همهٔ این کشورها آبادتراست‌وپادشاهان آنجا در روزگاران قدیم سلطهٔ بیشتر داشتند و هم اکنون به همهٔ کرانه‌های دور و نزدیك این دریا مسلط‌اند و درهمهٔ بلاد دیگر کشتیهایی که در دریای فارس حرکت می‌کنند و از حدود مملکت‌خود خارج می‌شوند و باجلال و مصونیت برمی‌گردند همه متعلق به فارس هستند.

ازجملهٔ دریاچه‌های فارس که با قرا و عمارات احاطه شده است دریاچهٔ بختگان واقع در ولایت اصطخر است که رود کر در آن می‌ریزد و در ناحیهٔ خفرز در نزدیکی صاهك کرمان واقع است. طول آن درحدود بیست فرسخ و آبش شور است‌چنانکه به‌سبب‌نمك انعقاد می‌یابد و دراطراف آن زمین لم‌یزرع (کویر) است و روستاها وقرایی آن را احاطه کرده است.

دریاچهٔ دیگر در دشت ارزن (ارژن) از ولایت‌شاپور وطول آن‌ده‌فرسخ وآبش شیرین است و گاهی خشك می‌شود چنانکه‌آب اندکی ازآن می‌ماند و گاهی پرمی‌شود و ده فرسخ را فرا می‌گیرد؛ و درپیرامون آن قرا و عمارات است وماهی شیراز عموماً از آنجا تأمین می‌شود.

دیگر دریاچهٔ مور معروف به کازرون واقع در ولایت شاپور است. طول این دریاچه نیز ده فرسخ و تا نزدیکی «مورق» امتداد دارد وآبش شور است و صید فراوان ومنافع بسیار دارد.

دیگر دریاچهٔ جنکان[۱۴۵] است که آب آن شور وطولش نزدیك دوازده فرسخ است. نمك از اطراف آن بالا می‌آید و در اطراف آن قرای کهرجان واقع است. این دریاچه در اردشیر خره قرار دارد و ابتدای آن‌از دوفرسخی شیراز و انتهای آن مرز خوزستان است.

دیگردریاچهٔ باسفریه[۱۴۶] است که دیر باسفریه درآن واقع است وطولش

نزدیك هشت فرسخ و آبش شور وصیدش‌فراوان و دراطرف‌آن بیشه‌های بسیار است و ازآنها نی و بردی (گیاهی نی مانند) و گیاه دوخ (نوعی گیاه که ازآن حصیر بافند) و جزآن به دست می‌آید ومردم شیراز بدان فراخی می‌یابند؛ و این دریاچه در ولایت اصطخر مجاور زرقان از روستای هزار است.

شهرهای فارس وذکر چگونگی آنها

اما شهرهای فارس و ذکر احوال آنها، ازجملهٔ‌آنها اصطخر است‌که در زمان ما شهر متوسطی‌است و وسعت‌آن یك میل و از قدیمترین و مشهورترین شهرهای فارس است. این شهر مرکز فرمانروایی پادشاهان ایران بود و اردشیر آن را به جور (گور) انتقال داد واکنون بیشتر اصطخر ویران است.

در اخبار آمده است‌که سلیمان‌بن داوود (ع) از طبریه بدانجا در یك روز صبح تا شام می‌رفت ودرآنجا مسجدی به‌نام مسجد سلیمان‌هست.وگروهی از عوام ایران‌که به‌تحقیق‌مطلب نمی پردازند‌چنین می‌پندارند که‌جم(جمشید) که پیش ازضحاك بوده همان سلیمان است.

درزمان قدیم اصطخر راحصاری بوده‌که ویران‌شده است. ساختمانهای مردم اصطخر از گل و سنگ و گچ و به‌اندازهٔ قدرت مالی بانی است. پل خراسان‌بیرون شهر در طرف دروازه‌ای است‌که به سوی خراسان می‌باشد اما درپشت پل بناها ومسکنهایی غیر قدیمی وجود دارد.

«شاپور»[۱۴۷] شهری است‌که شاپور پادشاه آن را ساخت و وسعت آن در حدود اصطخر است ولی اصطخر آبادتر و جامع تر و مردمش توانگرتر است وبناهای‌شاپورنیزدرحدود بناهای اصطخر است و اصطخربه‌سبب هوای فاسدش وبا دارد اما هوای بیرون شهر سالم وخاکش لم‌یزرع است.

دیگر شهر دارابجرد است ساختهٔ دارا بن دارا؛ و دارابجرد[۱۴۸] یعنی ساختهٔ دارا. این‌شهر را حصاری‌است جدید وآباد چون حصار «جور»،وخندقی نیزدارد که‌به‌سبب زهابها وچشمه‌های متعددآبهای فراوان درآن گرد می‌آید و درآن گیاهانی‌است که چون ستور یا انسانی بدان داخل شود بر او می‌پیچد

و او را از حرکت باز می‌دارد چنانکه جز به کوشش و رنج فراوان نمی‌تواند رها گردد .

دارابجرد چهار دروازه دارد ودرمیانهٔ آن کوهی سنگی به‌سان قبه‌ای است که به هیچ کوهی تکیه ندارد. بناهای آن از گل است و در زمان ما آثار بسیاری از عجم در آن وجود ندارد.

دیگر شهر «جور»[۱۴۹] است که اردشیر آن را بنانهاد و گویند که جای آن آب ایستاده‌ای چون دریاچه بوده‌است. اردشیر مصمم‌شد که درجای آب یا کنارهٔ آن شهری بسازد و در آنجا آتشکده‌ای ایجاد کند و به فکر تخلیهٔ آب آن افتاد و با باز کردن مجاری آن بدین کارموفق شد[۱۵۰] وشهرجور رادرآنجاساخت. وسعت آن نزدیك به وسعت اصطخر و شاپور و دارابجرد است و حصاری آباد از گل و نیز خندقی دارد؛ و آن را چهار دروازه‌است یکی درسوی مشرق به‌نام دروازهٔ مهر ودیگری در مغرب به‌نام دروازهٔ بهرام وسومی‌درشمال به‌نام دروازهٔ هرمز وچهارمی درجنوب به‌نام دروازهٔ اردشیر است .

در وسط شهر بنایی‌است به‌سان دگه‌ای که آن‌را طربال گویند وایرانیان «ایران کناخره»[۱۵۱] نامند. این بنارا اردشیر ساخته‌است و گفته‌اند : بلندی آن به‌اندازه‌ای بوده است که از بالای آن همهٔ نقاط شهرو روستاهای آن دیده‌می‌شد. و در بالای آن آتشکده‌ای نیز ساخت و از کوهی بلند که در مقابل آن بود آبی بیرون آورد و آن را چون فواره به‌بالای عمارت برد. واین آب درمجرای دیگری که از گچ وسنگ ساخته شده سرازیرمی‌شود. این ایوان در زمانهای بعد به‌دست مردم خراب شد و از آن جز اندك اثری باقی نماند و گویی این ایوان نظیر ایوان شهر بلخ است که در وسط ربض وبیرون شهر در نزدیکی باروی آن قرار دارد[۱۵۲] وقسمت بالای آن بیش از یك جریب مساحت دارد و بسیار بلند است و ازآجر وطوب (نوعی آجر) ساخته شده .داستان آن مانند ایوان قبلی است که ذکر شد .

شهر جور آبهای جاری دارد و بسیار باصفا وتماشایی است و اگر کسی

بخواهد ازیکی از دروازه‌های شهر خارج شود باید در حدود یك‌فرسخ درباغها و قصرها و گردشگاههای بسیار زیبا وباصفا وسبز وخرم ومناظر عالی و دلربا و فرح‌بخش راه بپیماید [و در این باغها قصرها و خانه‌هایی زیبا بوده است که بیشتر آنها ویران شده].

شیراز شهری‌است اسلامی که‌آن‌را پسر عموی حجّاج، محمدبن قاسم‌بن‌ابی عقیل ساخت و وجه تسمیهٔ آن به‌شیراز، شباهت آن به‌اندرون شیر است. توضیح‌آنکه عموماً خوار بار نواحی دیگر بدانجا حمل می‌شد وازآنجاچیزی به‌جایی‌نمی‌بردند. این ناحیه در زمان حملهٔ مسلمانان به اصطخر، لشکرگاه بود وچون اصطخر فتح شدمحمّدبن قاسم آنجا رابه‌تیمن شهر ساخت. وسعت‌آن در حدود یك فرسخ است و حصاری ندارد که آن را فراگیرد وبناهای آن مشتبك و درهم آمده وسکنهٔ آن بسیار است و امیر همهٔ سپاه فارس همیشه در آنجاست، نیز دیوانهای فارس وعمل دیوان وامرای جنگ درآنجا می‌باشد.

اما کازرین شهر کوچکی است به‌اندازهٔ یك سوم اصطخر و قلعه‌ای دارد و وسعت واهمیت آن به‌اندازه‌ای نیست که بیشتر از این شرح داده شود جز اینکه قصبهٔ (مرکز) قباد خرّه است.

از مهمترین شهرهای ولایت اصطخر ازسوی خراسان «کثه» است وآن حومهٔ یزد وابرقویه می‌باشد، ودرطرف کرمان، رودان وهریه[۱۵۳] که جزءِ «شق‌کرمان» است ودرطرف اصفهان، کرد وسردن[۱۵۴] می‌باشد. اما «کثه» که حومهٔ یزد است شهری‌است در کناربیابان وهوای‌آن خشك‌سالم استومانندشهرهای کوهستانی فراخ نعمت‌است و روستایی دارد که محصولش‌ارزان است[۱۵۵]. بیشتر بناهای آن دراز شکل است و ازگل ساخته شده. درآنجاشهری است استوار که‌قلعه‌ای‌با دو دروازهٔ آهنین دارد: یکی به‌نام اندور[۱۵۶] و دیگری در مسجد که نزدیك مسجد جامع است. این جامع در ربض قرار دارد و آبهای آن‌از قنات تأمین می‌شود جزاینکه نهری از ناحیهٔ قلعه از قریه‌ای که معدن سرب

دارد بیرون می‌آید . این شهر بسیار باصفاست و روستاهایی پهناور و فراخ‌ـ نعمت دارد وخود شهر و روستاهایش به‌فراوانی میوه معروف است ومقداری از میوه‌های تر یا خشك آن به‌اصفهان وجاهای دیگر حمل می‌شود. کوههای آن پردرخت و پر گیاه است و بیرون شهر ربضی است مشتمل بر بناها و بازارهایی آباد، و بیشتر مردم آن به دانش و نویسندگی راغب‌اند ومسجد جامع خوبی نیز دارد[۱۵۷] .

اما ابرقویه شهری فراخ نعمت وپر ازدحام ،و وسعت آن نزدیك به یك‌ـ سوم اصطخر وبناهایش درهم‌آمده واغلب همچون‌بناهای یزد دراز شکل‌است . این شهر ناحیه‌ای بی‌آب و گیاه و درخت است و در اطراف آن و حتی دورتر ازآن باغ نیست ، بااین‌همه فراخی نعمت وارزانی دارد .

روذان (یا رودان) شبیه ابرقویه است واوضاع آن در ماده و معنی چون ابرقویه می‌باشد .

هریه بزرگتر از ابرقویه است و در چگونگی بناها و سایر چیزها به همین شهر می‌ماند جز اینکه آبها و میوه های فراوان دارد و از میوه‌هایش به‌نواحی دیگر می‌برند و مقدار بسیاری نیز خشك می کنند .

کرد شهری است پردرخت وپرآب وبزرگتر وفراخ نعمت‌تر از ابرقویه، و بناهای آن ازگل است و قصرهای بسیار دارد و «سردن» از این شهر فراخ نعمت‌تر و ارزان‌تر است .

شهر بیضا بزرگترین شهر ولایت اصطخر است واین نام به سبب داشتن قلعه‌ای سفید است که از دور می‌درخشد و سفیدی آن از جاده‌های دور نیز به چشم می‌خورد . این شهر لشکرگاه مسلمانان در فتح اصطخر بود که سپاهیان از یکدیگر می‌پرسیدند که آیا بیضا را می‌بینی ؟ و همراهش پاسخ می‌داد که : آری به‌خوبی می‌بینم . نام این شهر به فارسی نسایك[۱۵۸] وبزرگی آن در حدود اصطخر است . بناهایش ازگل ساخته شده و عمارت آن کامل ونعمتش فراخ و هوای آن مرطوب است ومردم شیراز از نعمت‌ها وخواربار آن بهره‌مند می‌شوند .

از شهرهای ولایت شاپور، نوبندجان و کازرون [۱۵۹] است و شهر اخیر بزرگتر است.

بزرگترین شهر دارابجرد «فسا»ست که شهری است قدیمی با بنای مسطح و راههای پهناور، و وسعت آن نزدیك به وسعت شیراز است ولی هوایش سالمتر از هوای شیراز و بناهایش وسیع‌تر از آن است.

ساختمانهایش از گل است و در آنها اغلب چوب سرو به کار می برند. دارابجرد شهر دیگری هم دارد که در آن قلعه و خندقی است و ربض نیز دارد و بازارهایش در همین ربض است و اکنون بیشتر آنها ویران شده. میوه‌های گرمسیری و هم سردسیری از قبیل بلح [۱۶۰] و رطب و گردو و ترنج و جز آن در آن‌جا به‌دست می‌آید. سایر شهرهای دارابجرد در آبادی و فراخی نعمت نظیر یکدیگرند.

شهرهای اردشیر خره را پیش از این یاد کردم؛ بزرگترین شهرهای آن پس از شیراز سیراف است که وسعت آن در حدود شیراز می‌باشد. بناهایش از درخت ساج و چوب زنگبار است و دارای طبقه هایی چون طبقه های مصر می‌باشد. این بناها بر کنارهٔ دریا و درهم آمده است. سیراف شهر پر جمعیتی است و مردم آن پولهای گزافی درساختن بناها صرف می کنند تا آنجا که برخی از بازرگانان برای ساختن خانهٔ خود بیش از سی هزار دینار خرج می کنند و کسی این کار را اسراف و زشت نمی‌داند. در نزدیکی شهر ناحیه‌ای وجود ندارد بلکه اطراف آن‌را باغها و درختانی فرا گرفته است و وجود انواع میوه‌ها و توانگری و زندگی خوب مردم آنجا به‌سبب آبهایی است که از کوهی به‌نام جم [۱۶۱] که بدانجا مشرف است سرچشمه می گیرد. این کوه بلند ترین کوههاست و وضع نواحی سردسیری را دارد؛ و سیراف در میان آن نواحی ازهمه گرم‌تر و در زمستان و فصل سرما سردی آن کمتر است [۱۶۲].

پیش از این در بارهٔ الرجان سخن گفتیم؛ شهری است دریایی و کوهستانی وسهلی و برّی که از دریا یك منزل فاصله دارد.

توّج نیز شهری است باهوای سخت گرم که درمغاکی بناشده وبناهایش ازگل ودارای نخلستانها وباغها ودر اوضاع واحوال شبیه نوبندجان است . در نزدیکی نوبندجان شعب بوّان[۱۶۳] قرار دارد و دیهها وآبهای فراوان وبه‌هم‌پیوسته در حدود دو فرسخ ازآن را فراگرفته است و درختان دیهها را پوشانیده‌اند چنانکه آدمی آنها را نتواند دید مگر اینکه بدانجا درآید ؛ و این شعب از باصفاترین شعبهای فارس است . جنابه[۱۶۴] و سینیز و مهروبان[۱۶۵] در کرانهٔ دریا وسخت گرمسیرند ونخلستانها و نیز میوه‌های نواحی گرمسیر را دارند .

ذکر مسافات فارس

راه شیرازبه سیراف چنان است که ازشیراز بیرون می‌شوی وبه کفره، قریه‌ای درپنج فرسخی، می‌رسی واز این‌ده تا قریهٔ نخذ[۱۶۶] نیزه ۵ فرسخ است و ازنخذ تاشهر کوارمسافت‌یك تیرپرتاب وهمین‌جامحل‌قسمت شدن‌آب شهر کوار است واز نخذ تاقریهٔ بیمجان[۱۶۷] ٤ فرسخ وازبیمجان تا«جور» ٦ فرسخ وازآنجا تا دشت شوراب[۱۶۸] ۵فرسخ وازآنجا تا خان‌آزاد مرد ٦ فرسخ است واین محل درصحرایی به طول سه‌فرسخ پوشیده ازنرگس مضعف[۱۶۹]قرار دارد . وازخان‌ـ آزادمرد تا قریهٔ کیرند ٦ فرسخ و از آنجا تا قریهٔ «می» ٦ فرسخ و از می تا رأس العقبه ٦ فرسخ،و در اینجا منزلی است به‌نام‌آذرکان،و ازآذرکان تا خان‌ـ برکانه ٤ فرسخ و از برکانه تا شهر سیراف درحدود ۷فرسخ است،و مجموعاً ٦۰ فرسخ می باشد .

راه شیراز به‌یزد که همان راه خراسان می‌باشد چنین است : از شیراز به‌زرقان ٦ فرسخ ، از زرقان که دارای منازلی بر وادی عذب است ، تا اصطخر ٦فرسخ وازآنجا تاقریهٔ‌تیر[۱۷۰] ٤ فرسخ وازآنجا تا کهنك[۱۷۱] ۸فرسخ‌وازآنجا تا قریهٔ بیذ[۱۷۲] ۸ فرسخ وازآنجا تا شهر ابرقویه۱۲فرسخ وازآنجا تا دیه شیر[۱۷۳] ۱۳ فرسخ و از این دیه ، که قلعه‌ای دارد ، تاقریهٔ جور ٦ فرسخ وازآنجا تا قریهٔ قلعهٔ مجوس٦ فرسخ و ازآنجا تا شهر کثه درحومهٔ یزده ۵ فرسخ واز یزد تا انجیره[۱۷۴] ٦فرسخ است . و انجیره قبه‌ها و چشمه ای دارد که بر کناره‌های آن

چشمه درختان انجیر است و اینجا آخرین نقطهٔ فارس است و جزاین ناحیه‌ای ندارد وهمهٔ راه مجموعاً ۸۰ فرسخ[۱۷۵] است.

راه‌شیراز به‌جنابه (گناوه) چنین است: از شیراز به‌خان‌شیر که بر رود سکان است۶فرسخ واز آنجا تا خان‌دشت ارزن[۱۷۶] ٤ فرسخ واز آنجا تا قریهٔ تیره ٤فرسخ واز آنجا تاشهر کازرون۶ فرسخ واز آنجا تاقریهٔ دریز[۱۷۷] ٤فرسخ واز آنجا تا خان سرعقبه (رأس‌العقبه) ٤ فرسخ واز آنجا تا توج[۱۷۸] ٤ فرسخ واز آنجا تا جنابه ۱۲ فرسخ است. همهٔ‌راه مجموعاً ٤٤ فرسخ است.

راه‌شیراز به سیرجان چنین است: از شیراز به‌اصطخر۱۲فرسخ واز آنجا تا قریهٔ زیادآباد که از روستای خفرز است ۸ فرسخ،واز زیادآباد تا کلودر[۱۷۹] ۸فرسخ واز آنجا تا قریهٔ جوبانان (چوبانان) که دریاچه‌ای‌هم‌دارد ۶فرسخ واز آنجا تا قریهٔ عبدالرحمن۶ فرسخ ،واین فاصله شهری به‌نام‌آباده است. ازقریهٔ عبدالرحمن تا قریهٔ آس که در فاصلهٔ آن‌دو شهر بوذنجان[۱۸۰] (بودنجان) قرار دارد ۶ فرسخ است واز آس تا شهر صاهك ۸ فرسخ و ازآنجا تا رباط سرمقان که رباطی چون «خان» است ۸ فرسخ و ازآنجا تا رباط پشت خم ۹ فرسخ واز آنجا تاشهر سیرجان[۱۸۱] کرمان ۹ فرسخ است و رباط سرمقان از حدود فارس و مابعد آن از حدود کرمان می‌باشد وهمهٔ مسافت از شیراز تاسرمقان ۶۲فرسخ واز سرمقان تاسیرجان ۱۸ فرسخ است.

راه‌شیراز به گرمسیرات کرمان: ازشیراز به‌خان‌میم که دیهی‌از روستای کهرکان[۱۸۲] (کهرگان) است۷فرسخ واز آنجا به‌شهرخورستان[۱۸۳](به‌راءِمهمله) ۷فرسخ وازخورستان تا منزل موسوم به «رباط» ٤ فرسخ واز آنجا به‌شهر کرم ٤ فرسخ واز آنجا تافسا۵ فرسخ وازفسا به‌شهر طمستان٤ فرسخ و ازآنجا تاشهر «حومهٔ فستجان»[۱۸۴] ۶ فرسخ واز آنجا تاشهر دراکان[۱۸۵] ٤فرسخ واز آنجا تا شهر مریزجان٤ فرسخ واز آنجا تا شهر «سنان» ٤فرسخ واز آنجا تا دارابگرد یك فرسخ واز آنجا تا زم‌مهدی ۵ فرسخ واز آنجا تا شهر رستاق الرستاق[۱۸۶] ۵فرسخ واز آنجا تا شهرفرج ۸فرسخ واز آنجا تا شهر تارم ۱٤فرسخ است. همهٔ‌مسافت‌از

شیراز تا تارم ۸۲ فرسخ است.

راه شیراز به‌اصفهان: ازشیراز به‌شهرهزار۶ فرسخ [۱۸۷] و ازآنجا به‌شهر مایین [۱۸۸] ۶فرسخ‌وازآنجا به‌رصدگاه کسنا [۱۸۹] ۶فرسخ وازآنجا به‌قریهٔ کنار [۱۹۰] ۴فرسخ وازآنجا تاقریهٔ قصرابن‌اعین [۱۹۱] ۷فرسخ وازآنجا تا قریهٔ اصطخران [۱۹۲] ۷فرسخ وازآنجا تا قریهٔ خان‌روشن [۱۹۳] ۷فرسخ‌وازآنجا تا قریهٔ کرد [۱۹۴] ۷فرسخ وازآنجا تا کـزه [۱۹۵] ۸فرسخ وازآنجاتا خان‌لنجان۷فرسخ‌وازآنجا تا اصفهان۷ فرسخ [۱۹۶] است. وحدفارس تاخان روشن ومیان‌آندو ۴۳ فرسخ وهمهٔ مسافت تا اصفهان۷۳ فرسخ است.

راه شیراز به‌خوزستان: ازشیراز به‌شهر جویم۵فرسخ وازآنجا تا قریهٔ خلار [۱۹۷] ۴فرسخ وازآنجا تاخراره که دیهی بزرگ و کم آب است۵ فرسخ واز آنجا تا قریهٔ کرکان ۵ فرسخ وازآنجا تاشهر بزرگ نوبندجان ۶ فرسخ و از آنجـا تا قریهٔ خوبذان ۴ فرسخ و از آنجا تا قریهٔ درخید ۴ فرسخ و از آنجا تا قریهٔ خان حماد ۴ فرسخ و از آنجا تا قریهٔ بیذك [۱۹۸] ۳ فرسخ و از آنجا تا قریهٔ عقارب موسوم به هبر [۱۹۹] ۴فرسخ وازآنجا تا راشتن [۲۰۰] ۴فرسخ واز راشتن تا ارجان۷فرسخ واز ارجان تا بازارسنبیل۶فرسخ،وحدآن پل‌ثکان(تکان) واقع درمسافت یك تیر پرتاب از ارجان است وهمهٔ مسافت ازشیراز تا ارجان ۶۱ فرسخ می‌باشد.

اما مسافتهای شهرهای بزرگ فارس ازیکدیگـر بدین قرار است: از فسا تا کارزین۱۸ فرسخ وازفسا تا جهرم۱۰ فرسخ وتا کارزین ۸فرسخ است وپیش ازاین گفتیم که ازشیراز تا اصطخر ۱۲فرسخ وازشیراز تاکوار ۱۰ فرسخ و از شیراز تا جور ازراه کوار۲۰ فرسخ وازشیراز تا فسا۲۶فرسخ وازشیراز تا بیضا ۸فرسخ‌وازشیراز تا دارابجرد۵۰فرسخ‌است.وپیش گفتیم که‌ازشیرازتاسیراف۶۰ فرسخ وازشیراز تا نوبندجان ۲۵ فرسخ وازشیراز تا یزد۶۴ فرسخ وازشیراز تا توج۳۲ فرسخ وازشیراز تا جنابه۴۴ فرسخ واز شیراز تا ارجان۶۰ فرسخ است چنانکه قبلا ذکر شد. و از شیراز تا شاپور ۲۵ فرسخ و از شیراز تا خرمه۱۴

فرسخ وازشیراز تا جهرم۳۰ فرسخ وازجور تا کازرون۱۶ فرسخ واز سیراف تا نجیرم ۱۲ فرسخ و ازمهروبان تا قلعهٔ ابن‌عماره[۲۰۱] که درازای فارس بر کنارهٔ دریاست در حدود ۱۶۰ فرسخ است .

مسافتهای نواحی واقع درمیـان کرمان واصفهـان بدین قرار است : از رودان تا انار[۲۰۲] ۱۸فرسخ واز انار تا فهرج۲۵ فرسخ واز فهرج تا کثه۵فرسخ و از کثه تا میبد ۱۰فرسخ واز میبد تا عقده۱۰فرسخ وازعقده تا نایین[۲۰۳] ۱۵فرسخ واز نایین تا اصفهان۲۵ فرسخ[۲۰۴] است وازاین‌رو فاصلهٔ رودان و نایین ۸۳فرسخ می‌باشد؛ومسافتی که از حد کرمان درجانب کرانه‌های دریا از نزدیکـی قلعهٔ ابن عماره‌آغاز شده ، به تارم می‌رسد وسپس به رودان امتداد یافته ، به بیابان خراسان منتهی می‌شود به‌اندازهٔ مسافتی‌است که ازدریا به‌خط مستقیم به‌شیراز می‌رسد وازآنجابه بیابان‌خراسان منتهی‌می‌شود واین مسافت۱۲۰ فرسخ است. ومسافت قسمتی که در حد خوزستان ازفارس ومهروبان‌آغاز شده ، به‌ارجان و بلاد شاپور و سردن تا اول حد اصفهان منتهی می‌شود تقریباً ۶۰ فرسخ است .

ذکر آب وهوا وخاك فارس

سرزمین فارس به وسیلهٔ خطی که از نزدیکی ارجان به نوبندجان و از آنجا به کازرون و جره،آن گاه برحدود سیف تا کارزین منتهی می‌شود و سپس امتدادآن به زم[۲۰۵] و دارابجرد تا فرج وتارم کشیده می‌شود به دومنطقه تقسیم می گردد : قسمتهایی که درجنوب واقع‌اند گرمسیروقسمتهای‌شمالی‌سردسیرند و درمنطقهٔ گرمسیرنواحی ارجان، نوبندجان، مهروبان، سینیز، جنابه(گناوه) توج، دشت‌الرستاق،دادین، جره، مور،[۲۰۶] کارزین، دشت‌بارین،جینزیر[۲۰۷] ، دشت‌ـ بوشقان[۲۰۸] ، زم‌لوالجان، کیر، کبرین[۲۰۹] ، ابزر[۲۱۰] ، سمیران، خمایجان، کران، سیراف، نجیرم، حصن ابن‌عماره و نواحی دیگری که در میانـهٔ اینهاست قرار دارد. درمنطقهٔ سردسیرنواحی اصطخر، بیضاء ،ماین،ابرج، کام‌فیروز، کرد[۲۱۱] ، خلار،سروستان ، اوسبنجان[۲۱۲] ، ارد، رون[۲۱۳] ، صرام، بازرنج[۲۱۴] ، سردن، خرمه، خیره، نیریز ، ماشکانات ، ایج، اصطهبانات ، برم ، رهنان، بـوان ، طرخیشان،

جوبرقان، اقلید، سرمق، ابرقویه، یزد، جارین، نایین، وسایر بلاد و نجدهایی که درمیانهٔ آنهاست قرار دارد .

درهر دومنطقه شهرهایی است که محصول گرمسیری وسردسیری مانند خرما و گردو هردو را دارند ازقبیل : فسا ، جور ،شیراز ، شاپور،نوبندجان و کازرون . در منطقهٔ سردسیر جاهایی هست که به سبب شدت سرمای آن، میوه و سبزی به دست نمی‌آید و تنها زراعت دارد از قبیل: نواحی ارد ، رون ، کرد، روستاهای اصطخرو رهنان . اما درمنطقهٔ گرمسیر برخی نواحی وجود دارد که تابستان آنها بسیار گرم‌است‌چنانکه‌هیچ‌پرنده‌ای‌تاب مقاومت‌نمی‌آورد ومی‌رود مانند روستای اغرستان . ویکی‌ازمردم‌آنجا به‌پادشاهی نقل کرد که درخانه‌ای مشرف به وادی، سنگ نصف‌النهار بود و او به‌چشم خود دید که سنگ شکافته و ازهم بازشد چنانکه درآتش شکافته می‌شود . سراسر منطقهٔ سردسیر دارای هوای سالم ،ومنطقهٔ گرمسیر اغلب دارای هوای فاسدومتغیر است ؛و در میان همهٔ این نواحی دارابجرد و توج وبا دارند و وبای دارابجرد بیشتر است . از منطقهٔ گرمسیر نواحی ارجان، سیراف ، جنابه و سینیز هوای سالمتر دارند ؛ وازشهرهای فارس آنهایی که درمیانهٔ دومنطقه واقع هستند ازقبیل شیراز،فسا، کازرون، جور،وجز آن به‌اعتدال‌هوا معروف‌اند و درهمهٔ فارس ازهوای‌کازرون سالمتر وازمردم‌آنجا تندرست‌تر وزیباتر وجود ندارد و سالمترین آبهای آن آب کر و بدترین‌آن آب دارابجرد است .

جامه و وضع مردم فارس

مردم‌فارس اغلب لاغر اندام‌و کم‌مو و گندم‌گون‌اند ولی مردم سردسیرات تنومندتر و پرموتر و سفیدتر می‌باشند . وآنان را سه زبان است : زبان فارسی که بدان سخن می گویند و همهٔ مردم فارس آن را می‌فهمند مگر الفاظی که مختلف است وقابل فهم عموم نیست . اما زبانی که کتابهای عجم وشرح وقایع ومکاتبات زردشتیان بدان نوشته می‌شود پهلوی است که ایرانیان برای فهمیدن آن احتیاج به‌تفسیر دارند . دیگر زبان عربی است که مکاتبات پادشاه و

دیوانها وعامّهٔ مردم بدان است .

اما جامهٔ آنان، سلطان قبا می‌پوشد و گاهی سلاطین آنجا اگرچه ایرانی هستند دراعه (نوعی جامهٔ دراز که جلو آن بازاست) می‌پوشند ودراعهٔ آنان جلوش گشاده‌تر و گریبانهایش پهن وجیبهای آن چون جیبهای کاتبان ،و در زیر عمامه‌هایشان کلاههای بلند است . شمشیرها را باحمایل می‌بندند. کمربند نیز دارند و کفشهایشان کوچکتر از آنِ خراسانیان است . و در زمان ما جامهٔ سلطان تغییر یافته،زیرا غالباً یاران اوجامهٔ دیلم می‌پوشند؛وقضات دنیّه(کلاه مخصوص قاضی) و کلاههای شبیه آن که از نزدیك گوش بالا زده می‌شود به سر می‌گذارند وطیلسان و پیراهن و جبه می‌پوشند و دراعه و کفش برگشته و شکسته و کلاهی که گوشها را فرا گیرد نمی پوشند . جامه‌های کاتبان چون جامه‌های کاتبان عراق است و قبا و طیلسان نمی‌پوشند . جامهٔ بومیان آنجا حد وسط جامهٔ کاتبان و بازرگانان است از قبیل طیلسان و ردا و پارچه‌های قومسی وخز وعمامه و کفش ناشکسته (ناخمیده) وپیراهن وجبّه وجامه‌های آستردار . و اینان در زیبایی لباس و خوش پوشی بریکدیگر برتری می‌جویند وجامه‌هایشان مانند جامه‌های عراقیان است .

اخلاق پادشاهان و خادمان ایشان وبومیان وندما واطرافیان سلطان از قبیل کارگزاران دیوانها و جز ایشان و نیز کسانی که برآنان وارد می‌شوند غالباً جوانمردی و تعیین مقرری و تهیهٔ غذاهای مختلف و رونق بخشیدن به سفره با خوردنیها وفراوانی طعام وآماده کردن شیرینی ومیوه پیش از غذا و دوری از سخنان زشت و اخلاق پست و تظاهر نکردن به کارهای زشت و زیاده روی در زیبا کردن خانه و جامه وسفره و رقابت با یکدیگر در این مورد و ادب ظاهر و دانشی که در میان همهٔ آنان شایع است می‌باشد . اما غالب بازرگانان آنجا بیش ازسایر شهرها بەدوستی مال و گردآوردن آن حریص‌اند.

اما اهل سیراف وسواحل ، بسا اوقات کسانی ازایشان همهٔ عمر خود را در دریا می‌گذرانند و شنیدم که مردی سیرافی به دریا چنان انس گرفت که

درحدود چهل سال از کشتی بیرون نیامد وهنگامی که به‌خشکی نزدیك می‌شد دوست خود را برای‌انجام دادن‌حوایج به‌شهرمی‌فرستاد وچون کشتیی‌می‌شکست یا نیازمند تعمیر می‌شد ازآن کشتی به کشتی دیگر می‌نشست . مردم سیراف از این راه بهرهٔ فراوان برده‌اند و به غربت شکیبای‌اند و در هرجا که باشند توانگر اند؛ومن دربصره ابوبکراحمدبن‌عمرسیرافی‌را دیدم به‌سال ۳۵۰ ونامه‌ای را که یکی ازدوستان نزدیکش دربارهٔ مهمی‌به‌وی نوشته بود بدو دادم . نامه‌را گرفت بی‌آنکه به من نگاه کند آن‌را خواند وبه‌کنار گذاشت درحالی که در نامه چگونگی رتبت ومقام‌من‌نوشته شده بود .آن‌گاه به‌یکی ازخادمان متوجه شد و از مراکب و وضع خود گفتگو کرد . من‌به‌خشم ازجای بلند شدم وبیرون آمدم چنانکه ازشدت‌آن واقعه پیش‌پای‌خود را نمی‌دیدم .پس‌ازبیرون رفتن‌من گویا به منزلتم پی‌برده و پرسیده بود این مرد کجا رفت ؟ گفتند : او کیست ؟ پاسخ داد : فلانی. گفتند :آیا با چنین شخصی‌این‌چنین رفتار کردی ؟ او ازشدت خشم واندوه برخاست وبیرون رفت. گفت : او راپیش‌من‌آرید . کاتبش پیش من آمد وجز او کسانی‌را هم درطلب من‌فرستاده بود . وی گفت : شیخ از بی‌اجازه رفتن‌توآزرده شد وماآنچه دربارهٔ تو می‌دانستیم به‌وی گفتیم‌وما رافرستاد تا ترا بازگردانیم .گفتم : به خدا سوگند پادشاهان بسیار باخدم وحشم در اوضاع‌و حالات گوناگونی که داشتند و محور دروغ و گزافه بودند دیده‌ام اما مردی خودپسندتر ومتکبرتر ازاین‌شخص ندیده‌ام . کاتب گفت : وی شایستهٔ آن‌است زیرا او مردی‌است که‌درسال‌چهل‌وهشت(یعنی۳۴۸)بیمارشد و درآستانهٔ مرگ قرارگرفت و وصیت کرد ، ثلث مالش یامقداری بیشتر به‌سبب نبودن وارث به نهصدهزار دینار بالغ شد واین‌علاوه برمرکب خاص بود؛و او را وکیلی‌است که وسایل ولوازم وی و نیز صورت حسابهای روشن وقبضهایی که ازحیث موعد و غیرآن‌معلوم ومعین‌بود وکالاهای گوهروعطر که درخانبارها[۲۱۵] و گنجینه‌هاست به دست اوست و کمتراتفاق می‌افتد که ستوری‌ازآن وی به‌ناحیه‌ای ازنواحی هند یازنگبار یاچین‌حرکت کند واورا درآن‌شریکی‌یامکاریی‌باشد مگراز باب

ارزشمند بودن محمولات بی‌مزد و پاداشی . این سخنان مرا خاموش ساخت و برای عذرخواهی نزد او بر گشتم . ودرمورد اینکه‌آن مرد به ثلث مال خود و مقداری بیشتر ازآن وصیت کرده بود فرض می کنیم که نصف مال‌بوده باشد، با این‌همه من نشنیده‌ام که بازرگانی این مقدار ثروت داشته باشد یا درتصرف او باشد و ودیعهٔ سلطانی نیز این اندازه نیست و این داستان را اگر افسانه تلقی کنیم بازهم عجیب وبعید به‌نظر می‌رسد .

درتمام‌برّ و بحرمشرق‌هرشهری که گروهی ازایرانیان درآن اقامت داشته باشند پاکدامن‌ترین همهٔ مردم و بهترین طبقات هستند واهل دانش‌اند وبیشتر ایشان درباب کیفر روزقیامت مذاهب بصریان را دارند وبه معتزله می گرایند، وخواص‌مردم گرمسیرات ابوعلی‌بن‌عبدالوهاب جبّائی‌را برهمه برتری می‌دهند واو را به‌پیشوایی می‌پذیرند،اما مردم سردسیرات ازقبیل مردم‌شیراز و اصطخر وفسا غالباً مذهب حشویه دارند ودرفتوی تابع مذاهب اهل‌حدیث‌اند . درفارس یهود ونصاری و زردشتیان نیزهستند اما صابئی (ستاره پرست)،وسامری درمیان ایشان نیست . شمارهٔ زردشتیان بیشتر ازصاحبان سایر مذاهب،ویهود کمتر از نصاری است و زردشتیان در فارس بیشتر از نقاط دیگر هستند زیرا که مرکز فرمانروایی وادیان و کتابها وآتشکده‌های آنان درآنجاست و در زمان ما نیز مردم وارث همان امور می‌باشند .

مردم فارس را آیینی پسندیده‌است وآن بزرگداشت خاندانهای قدیمی وگرامی داشتن بزرگان ومنعمان است . درآنجا خاندانهایی است که کارهای دیوانی را از روز گارقدیم تا زمان‌ما ازیکدیگر به ارث می‌برند ازجملهٔ آنان آل‌حبیب است و از بزرگان این‌خاندان مُدرك واحمد وفضل پسران‌حبیب‌اند و اصل ایشان ازکام‌فیروز و منشأ ایشان شیراز بود که دراین‌شهر اقامت کردند و کارهای‌بزرگ برعهده گرفتند. مأمون،مدرك بن‌حبیب را برای تصدی محاسبات دیوانی فرا خواند و اورا از وجوه‌خادمان خودگردانید و بر او قرائت کرد . مدرك به روزگار معتصم دربغداد درگذشت ویحیی‌بن‌اکثم به وی‌متهم شد .

دیگر خاندان آل‌ابی‌صفیّه ازموالی باهله است که ازایشان‌اند یحیی و عبدالرحمن و عبدالله پسران محمد بن اسماعیل که به فارس آمدند و درآنجا مسکن گزیدند ونیز آل‌مرزبان‌بن رادبه که کارهایی به‌عهده داشتند.حسن‌بن‌ـ مرزبان بندار[۲۱۶] (پیشکار یاصاحب برید) محمدبن‌واصل وپس‌ازاو بندار یعقوب ابن‌لیث بود وعلی‌بن مرزبان عهده‌دار دیوان استدراك عمروبن‌لیث بود و درنزد وی به‌سبب هوشیاری‌وفضل و دانش درجتی یافت وبرادرانش حسن وسهل‌وفضل ومحمد ومنصور بودند وشیخ ما ابومنصور احمدبن عبیدالله از فرزندان اوست و تا زمان ما کارهای دیوانی به دست آنان‌است؛ومن ابوجعفربن‌سهل‌بن‌مرزبان کاتب ابوالحارث‌بن افرغون را دیدم وهم‌اکنون زنده است وسوگند به‌خدای یگانه که جز او کسی را پیش‌ازاو و هم بعدازاو ندیدم که همهٔ مردم به دانش و کرم وی‌معترف باشند زیرا که سنّت‌ها وآثارمردی‌در بارهٔ گذشتگان وهمچنین در بارهٔ کسانی که در روزگار ماهستند وبه‌کرامت‌مشهوراند و در این راه رنجها کشیده‌اند براین جاری است که کریمان را ستایش و غیر ایشان را نکوهش می کنند، ولی‌من کسی را ندیدم که ابوجعفر را نکوهش کند یا از او گلایه و ناخرسندی نماید واز پنجاه سال باز کسی به‌خراسان نیامده‌است مگر اینکه مورد احسان وی قرار گرفته واگر او را ندیده باشد به وسیلهٔ مکاتبه مشمول فضل قرار می گیرد . وی حتی اندیشهٔ کسانی راکه نمی‌توانند حاجت پیش او آرند نیز کرده‌است و رباطهایی‌ساخته واملاکی وقف آنها کرده‌است که گاوانی درآن‌ها مشغول‌چریدن‌اند وگماشتگان او شیرآنهارا می‌دوشند و به‌رهگذران و مسافران همراه بامقداری طعام می‌دهند . درهرقریه یا رباطی که وی را درآن ملکی‌است صد رأس گاو وبیشتر ازآن برای همین منظور وجود دارد و این‌جز گاوانی است که در مزارع خود از آنها استفاده می کند . در همهٔ خراسان و ماوراءالنهر کسی دراحسان ونیکی رسانیدن به عموم نظیر اونمی‌تواند باشد و خاندانش‌آل مرزبان‌بن فرّا بنداد قدیم‌ترین خاندانهای عجم است وشمارهٔ افراد آن نیز بیشتر می‌باشد.ازجملهٔ آنان ابوسعید حسن‌بن عبدالله نصربن منصوربن

مرزبان عبدالرحمن‌بن حسین بن مرزبان قرّابندادبن مردشاری بن مرزبان و احمدبن قرّابنداد و دیگران که من از شناختن وبیان شمارهٔ آنان ناتوانم ونیز علی‌بن خرّشاد وفرزندانش حسین وحسن واحمد تا نزدیك‌زمان ما با افرادی از خاندانهای قدیم که ذکر کردم دیوانهای فارس را برعهده داشتند .



گروهی ازایرانیان به مذاهبی معتقدند که بیرون ازمذاهب مشهوراست ومردم را بدان دعوت می کنند ومن ازاشاره بدین‌امر ناگزیرم زیرا درصورتی که چشم بپوشم برتعصب دینی یاتمایل بدان حمل‌می‌شود ، اینك راجع به این مذاهب به قدر حاجت خوانندهٔ کتاب می‌آورم .

ازجملهٔ صاحبان‌این‌مذاهب که نامش در دنیا شهرت یافته حسین‌بن‌منصور حلاج از اهل بیضای فارس است . وی حلاج بود و مذهب زهد وتصوف داشت و در عقاید خود مرحله به مرحله بالا می‌رفت تا آنجا که ادعا کرد که هر کس به طاعت جسم خود را تهذیب کند و دل‌خود را به کارهای نیکو مشغول دارد و لذات‌را ترك کند و درمنع شهوات نفسانی مالك نفس خود باشد به‌مقام مقرّبان وفرشتگان کرام کاتبین می‌رسد ، آنگاه درصفای باطن می کوشد تاآنکه طبع بشریت ازاو دور می‌شود و روح خدا در او چون عیسی‌بن مریم حلول می کند ومطاع می‌شود وچیزی‌را اراده نمی کند که بیرون ازمقدرات ومشیت خدا باشد وهمهٔ کارهایش در این هنگام کار خدا و امرش امر خداست .

حلاج با این ادعاها مردم را به سوی‌خود فرا می‌خواند تاآنکه گروهی ازوزیران واطرافیان سلطان‌وفرمانروایان کشورها وپادشاهان عراق والجزیره و جبال و جزآن دعوت‌او را پذیرفتند اما به‌سبب بیمی که از ایشان داشت نمی‌توانست به فارس برگردد و قبول مذهب خود را نیز ازآنان متوقع نبود و سرانجام گرفتار و زندانی‌شد ودر دارالخلافهٔ سلطان در بغداد بودتااز بیم‌اینکه گروهی از مردم دارالخلافه ازقبیل حاجبان ومردم حرم و دیگران را بفریبد او را زنده بر دار کردند و درگذشت .

دیگر از صاحبان مذاهب حسن مکنّی به ابو سعیدبن بهرام‌جنّابی از مردم جنابه (گناوه) و آرد فروش بود. وی ـ که لعنت خدا براو باد ـ دعوت قرمطیان را پذیرفت و به‌عبدان کاتب داماد (یاشوهر خواهر) حمدان بن اشعث معروف به قرمط گروید و در نواحی خود یعنی جنابه و سینیز و تـوّج و مهروبان و گرمسیرات فارس به جانشینی قرمط به دعوت پرداخت و مالهای فراوانی از مردم گرفت اما دشمنانی برای او پیدا شدند و در بارهٔ وی سخن‌چینی کردند و در نتیجه همهٔ مالهایی که از مردم گرفته و گنجینه‌ها و ساز و برگ فراهم ساخته بود از وی گرفته شد وخود او نیمه‌جان رهایی یافت و پیوسته درنهان می‌زیست تا آن گاه که حمدان‌بن اشعث معروف به قرمط از «کلواذی»[۲۱۷] نامه نوشت و او را برای اقامت درنزد خود فراخواند وقبلا او را ندیده بود. چون فهمید که شخص شایسته‌ای است و گرفتاری وی براثرسوءِ سیاستش‌نبوده بلکه مخالفان و منکران از پیش‌آمدهای ضرور استفاده کرده و پیروز شده بودند، ازاین رو بازهم وی را همراه عبدان به بحرین فرستاد و به دعوت مردم‌آنجا برگماشت و با اموال ونامه‌ها وجزآن وی رانیرومند ساخت.جنابی به بحرین آمد و با زنی ازآل سنبر ازدواج کرد و به نشر دعوت در میان عربهای آن ناحیه پرداخت وایشان گرویدند وشهرها را فتح کرد وقبایل و عشایر به رغبت یاترس دعوت او را اجابت کردند و«هجر» را درمحاصره گرفت و با انواع‌حیله وکید و رنجها آنجا راگشود و مردان راکشت‌وفرزندان را چه‌پسر چه دختر برده گردانید و زنانشان را مباح شمرد. دراین هنگام دعوت او برای شخص مقیم در «مغرب» بود و بدو انتساب داشت تا آنکه دوستش عبدان کشته شد و ابو سعید جنّابی از عهدی که با او داشت برگشت‌و ابو زکریّای طمامی را که قبل از او داعی مردم بحرین برای «مغرب» بود کشت وشوکتش افزود ومستقل شد و اقدامات بسیاری کرد که شرح آن به درازا می کشد. سرانجام جنابی به‌دست یکی‌ازخادمانش درحمام«احساء» کشته شد. وی به‌فرزندان بزرگ‌خود وصیت کرده بود که چون پسر کوچك بالغ شود از اوپیروی کنند و به امر و

نهی او گردن گذارند. و از جملهٔ این ملعونان ابوطاهر سلیمان بود که فاتح بصره و کوفه و صاحب قافله‌های حاجیان در راه مکه و کشندهٔ آل ابی‌طالب و بنی‌هاشم بود.همو بود که جان ومال وناموس ایشان را حلال شمرد و مکه را خراب کرد و حجرالاسود را برداشت و هرنوع گناه بزرگ وحرام را مرتکب شد تا آنکه خدای اورا نابود ساخت. پس از او خانواده وفرزندانش در دعوت اختلاف کردند و با حیله و مکر به کشتن ناگهانی یکدیگر پرداختند. کارهای ناروایی که ابوطاهر انجام داد چنان مشهور است که نیازی به ذکر آنها نیست. رفتارش با مسلمانان و ممانعت او نسبت به‌حاجیان و کشتار آنان و اهانتهایی که به حرم کعبه روا داشت ازقبیل غصب گنجینه های کعبه و کشتن مجاوران و پناهندگان آن نیازمند تفصیل بیشتر است. سرانجام عموی ابوطاهر برادر ابوسعید و خویشاوندان و افراد خانواده‌اش گرفتار و درشیراز مدتی زندانی شدند و چون اینان خود با ابوطاهر درمذهب مخالف بودند از این‌رو به برائت آنان از قرامطه شهادت داده شد و رهایی یافتند.

دیگر از صاحبان مذهب ابوجعفر محمد بن علی‌شلمغانی[۲۱۸] بود.او نیز به اتکای دانشی که داشت به فقه و زهد دعوت کرد وپارسایی وپاکدامنی‌پیشه ساخت و کتابهایی درباب حلال وحرام به شیوهٔ خوب پرداخت ولی با این‌همه درنهان معتقد بود که مردم اختلاف دارند و کافرند وسرزمین آنان دار کفر است، و مالها ونکاح وحج و جنگیدن‌ایشان همه فاسد است وجهاد با آنان ضرور می‌باشد.وی یك‌بار به‌اصحاب مغرب[۲۱۹] (قرامطه) و بار دیگر به خودش دعوت کرد واعتقاداتش دربارهٔ خدای تعالی مضطرب و پریشان بود. سر انجام وی‌نیز به دار زده‌شد واز کیفر خدایی رهایی نتوانست [واوست نگهبان اسلام ومسلمانان، ودافع ایشان است با نیکی وقدرتش، واسلام غریب گشت چنانکه در آغاز غریب بود].

ذکر اختصاصات ومحصولات ومصنوعات فارس[۲۲۰]

در ناحیهٔ اصطخر سیب به دست می‌آید و بعضی از آن به غایت‌شیرین و بعضی به غایت ترش است. در حکایتی خواندم که مرداس بن عمر کیفیت سیب فارس را به حسن بن رجاء بیان می‌کرد چون در چهرهٔ او نشانهٔ انکار دید سیب را حاضر کرد تا ببیند. در نزدیکی ابرقویه تپه‌های خاکستر چون کوههایی بزرگ وجود دارد که صعود و نزول آن یك میل است و گروهی بر آن‌اند که اثر آتش نمرود است و این خطاست،زیرا نمرود کنعانی بود و نمرودیان در بابل مسکن داشتند،ومن شبیه این کوهها را که بزرگتر و بلندتر از آنهاست در کنار رود بزرگ زاب دیدم و این رود از نواحی ارمینیه و شهر داسن[۲۲۱] در بیرون قریهٔ معروف به محمدیه ساختهٔ محمد بن حسنون کردی[۲۲۲] جاری می‌شود و کوچکتر از آن را نیز در شهر سودان دیدم.

در روستایی به نام هندوجان[۲۲۳] از ولایت شاپور چاهی است میان دو کوه که از آن دود بیرون می‌آید و هنگام روز مقدار فراوان متصاعد می‌شود و کسی را ممکن نیست که بدان نزدیك گردد و هرگاه پرنده‌ای بر بالای آن پرواز کند در آن می‌افتد و پیش از ناپدید شدن، سوختن آن در حال نزول به چشم می‌خورد. در نواحی صاهك از ولایت ارّجان چاههای متعددی هست که قعر آنها پیدا نیست.

در قریه‌ای به‌نام مورجان[۲۲۴] از ناحیهٔ کام فیروز غاری در میان کوههای بلند وجود دارد و آن ظرفی از سنگ است که از سقف غار آب بدان می‌چکد و گروهی آن را طلسم می‌پندارند. اگر کسی در آن غار درآید به قدر کفایتش آب باشد و اگر هزار کس داخل شوند آب به قدر کفایتشان بر می‌دارند و آن ظرف به اندازهٔ کاسه یا غضارهٔ (نوعی کاسه) بزرگ است.

در دروازهٔ ارّجان ازطرف خوزستان پلی بر روی رود طاب است منسوب به دیلمی پزشك حجاج بن یوسف، وآن یك طاق دارد و پهنای میان دو ستون از زمین هشتاد قدم و بلندی آن به اندازه ای است که اشتر سواری که

به‌دستش‌علمی بسیار درازگرفته باشد از آن می گذرد .

در اردشیر خرّه از نواحی شیراز چشمهٔ آبی است شیرین و گوارا که مردم برای تنقیهٔ اندرون خود از آن می‌آشامند، و هر قدح از آن سبب یك بار بیرون رفتن می‌شود . در ناحیهٔ داذین[۲۲۵] رودی است با آب شیرین به نام اخشین که از آن می‌آشامند و زمینها را آبیاری می کنند و هرگاه که جامه را بدان بشویند سبزرنگ می‌شود. در ناحیهٔ کوار ِگل سبز درخشانی است که از آن می‌خورند و نظیری ندارد . در شیراز نرگسی است که برگش چون سوسن ولی در اندرون آن چشمان زرد مانند چشمان گل نرگس است .

ذکرکالاهای فارس

کالایی که از فارس به سایر جاها می برند و بهترین اجناس در سایر بلاد به شمار می‌آید گلاب ناحیهٔ کوار و جور (گور = فیروز آباد امروز) است و آن را به بلاد دیگر حتی مغرب و بلاد روم و اندلس و رومیه‌و زمین فرنگ و مصر و یمن و بلاد هندوچین می‌برند وآن را به‌همهٔ گلابهای دیگر برتری می‌دهند و مقدار بسیاری ازآن در سایر اعمال فارس به دست می‌آید، امّا حاصل « جور » فراوان‌تر است وگل خوشبو به همین شهر منسوب می‌باشد و در همین جا عرق طلعانه و عرق قیصوم[۲۲۶] به دست می‌آید که خاص آنجاست و نیز حاصل آنجا عرق زعفران و عرق خلاف (نوعی بید) است. عطر روغنی بید که در فارس حاصل می‌شود بر همهٔ عطرهای روغنی دنیا رجحان دارد جز عطر روغنی بید مراغه که من آن را در همهٔ روی زمین بی‌نظیر دیدم و یك من‌آن به ده دینار فروخته می‌شود، و به عقیدهٔ من به‌بیشتر از آن می‌ارزد ؛ و در شاپور عطرهایی روغنی به عمل می‌آید که به همهٔ اجناس دیگر جز عطر خیری و بنفشهٔ کوفه، برتری دارد .

در سینیز جامه‌های سینیزی ، و در جنّابه دستمالهای جنّابی و در توّج جامه‌های توّجی به‌دست می‌آید و هیچ یك ازجامه‌های‌دنیا بدان شباهت‌ندارند اگر چه عالی‌تر وگران‌تر ازآن‌اند . در هریك از شهرهای فارس طرازهایی

خاص سلطان تهیه می‌شود. ازفسا انواع جامه‌ها به‌نواحی‌مختلف صادر می گردد و نیز طراز چند رنگهٔ زربفت[۲۲۷] است که در سایر نواحی دنیا مانندآن وجود ندارد و در صورتی که ساده و بدون تذهیب باشد نظیر طراز جهرم و جز آن است .و نیز در فارس جامه‌ها و پرده‌هایی برای رختخواب که خاص سلطان و بازرگانان است و بسیار گران بهاست آماده می کنند و همچنین پرده‌هایی از حریرهای گوناگون و نیز پرده های معین و نشاندار که از ابریشم برای سلطان تهیه می‌شود و جامه‌های ابریشمی و پشمی فاخر به بسیاری از شهرها می‌فرستند . سوسن‌جردی (نوعی جامه) که در فسا به عمل می‌آید بهتر ازمال فرقوب و توّج و تارم است و نیز درآنجا پردهٔ ابریشمی گران بها که در حدود صد دنیار ارزش دارد تهیّه می‌شود . در جهرم جامه های منقّش عالی می‌بافند ، اما گلیم و جاجیم دراز و سجادهٔ نماز و زلالی جهرم که در دنیا به « جهرمی » معروف است نظیر ندارد . در یزد جامه های نخی به دست می‌آید که آنها را به بیشتر نواحی می‌برند و در صورتی که کوتاه باشد جزو «بغدادی» به شمار می‌آید.از دشت بارین واقع در غندجان[۲۲۸] گلیم و پرده وانواع مخده(مقاعد)و مانند آن نظیر ساخته های ارمینیه تهیه می‌شود و مقدار فراوانی از آنها را به سایر نقاط دنیا می‌برند . سوسن‌جرد فسا بهتر از مال فرقوب است زیرا که آن از پشم و این از ابریشم است و پشم‌محکمتر و با دوام‌تر ازابریشم می‌باشد . در خندقی که شهر دارابجرد را احاطه کرده ، ماهی بزرگی است که خار (تیغ) و استخوان و مهرهٔ پشت ندارد اما فلسهایی دارد و ماهی بسیار لذیذی است . و نیز در دارابجرد فرشهای خوب مانند طبری به عمل می‌آید ، و در یکی از قریه‌های آن مومیای[۲۲۹] هست که به نقاط دیگر حمل می‌شود و بی‌نظیر و متعلق به سلطان است، و آن در غار کوهی است که نگهبانانی دارد و در و مدخل آن بسته و مقفّل و مهر شده است و به نشانهای چند تن از معتمدان سلطان که آن را می‌توانند بگشایند نشاندار می‌باشد، و هر سال در موقعی معیّن آن را باز می کنند. این مومیا در حفرهٔ سنگی گرد می‌آید و در

غیر از آن حفره نیز اندکی هست و چون همه را که مجموع آن در یك سال به اندازهٔ اناری است گرد آورند در حضور معتمدان سلطان و حکام و مأموران برید و اشخاص عادل و امین اندکی به حاضران می‌دهند و دوباره مهر می‌زنند و این مومیای درست و جز آن نادرست و تقلبی است. در نزدیکی این غار قریه‌ای به نام آیین[۲۳۰] هست و این موم بدان جا منسوب است و لفظ «مومیای» در اصل موم‌آیین بوده است.

در دارابجرد کوههایی از نمك سفید، سیاه، زرد، سرخ، سبز و همهٔ رنگهای متفرع است که کوههایی است از زمین برآمده[۲۳۱]، و از سنگهای آنها خوان[۲۳۲] و کاسه و ظروف زیبا می تراشند و به سایر شهرهای فارس و جاهای دیگر می‌برند.

در فارس معادن نقره و آهن و سرب و فسفر و نفت و مانند آن هست و این معادن مردم را از فرآورده‌های شهرها و نواحی دیگر بی‌نیاز می کند، اما نقره اندك است. معدن طلا نیز دارد. معدن روی درسردن است که از آنجا به بصره و جاهای دیگر می‌برند و آهن در کوههای اصطخر است و در قریه‌ای به نام دارابجرد در نزدیکی اصطخر معدن جیوه است. در فارس مرکب سیاه برای نوشتن و رنگهای تزیینی می‌سازند که از همهٔ مرکبهای دنیا جز چینی بهتر است چه آنها را از افروزش آتش در آتشکده‌های زردشتی قدیم به دست می‌آورند و اصل آن جز دود آتش نیست. در شیراز پرده‌های معروفی که در بیشتر نقاط زمین به شیرازی شهرت دارد می‌بافند.

اما پول و پیمانهٔ فارس در داد و ستد، چنین است که در فروش عموماً درهم به کار می‌رود و دینار در نزدشان مانند کالا و جنس است، و وزنهای ایشان مانند اوزان بیشتر سرزمین‌های دیگر هرده درهم برابر هفت مثقال است و مانند یمن و اندلس اختلاف وزن ندارد. در وزن کالا از «من» استفاده می‌شود و آن دو نوع است کوچك و بزرگ. من بزرگ مانند رطل اردبیل به وزن ٤١ درهم می‌باشد [رطل گوشت در اندلس برابر ٩٫٥ رطل با فلفلی و فلفلی پانزده

اوقیه به بغدادی،و رطل قیروان نیز فلفلی است جز رطل گوشت که دوازده اوقیه است] اما من کوچك فارس مانند من عراق ۲۶۰ درهم و همین من است که در فارس و عموم شهرها و کشورهای اسلامی به کار می‌رود و پیداست که اوزانی جز این نیز دارند. من بیضاء ۸۰۰ درهم، اصطخر ۴۰۰ ، جره ۲۸۰ شاپور ۳۰۰ و در برخی جاهای اردشیرخرّه ۲۴۰ درهم می‌باشد. پیمانهٔ شیراز، جریب ده قفیز و قفیز ۱۶ رطل در وزن کردن است و برحسب جنس کم‌و زیاد می‌شود چنانکه در گندم ۱۶ رطل است. رطل شیراز مانند رطل بغداد اوقیه و اوقیه $10\frac{2}{3}$ درهم است. برای قفیز اجزایی هم دارند که آن را نصف قفیز و ثلث و ربع قفیز نامند ومن آنها معروف ومعلوم و معین است و در دکانهایشان موجود است . پیمانهٔ کوچکی نیز دارند و آن $\frac{1}{24}$ قفیز است. جریب و قفیز اصطخر هرکدام نصف‌جریب و قفیز شیراز است. پیمانه‌های بیضا برپیمانه‌های اصطخر در حدود ربع افزونی و از آن شیراز کم دارد و همچنین ارّجان و کازرون بر اصطخر ۶ در ۱۰ افزونی دارند و پیمانه‌های فسا از شیراز کمتر است؛و این اندازه که شرح دادیم مورد نیاز مردم و دانستن آن واجب است.

اما اموالی که مردم‌باید به بیت المال بدهند از زم ها (زم کاریان ،ـ زم دیوان وجزآن) و نواحیی که دیوان دارند وخراج زمینها و صدقه و ده‌ـ یك کشتیهاوپنج‌یك‌معادن وچراگاهها وجزیه‌و درآمدضرابخانه‌ورصدگاههای املاك ومستغلات و هشت یك آبها (آب‌بها) و مالیات نمکزارها وبیشه‌ها تأمین می شود.

خراج زمین سه نوع است: مساحت و مقاسمه و قوانین: خراج قوانین مقاطعات‌معینی‌است که نه کم‌می‌شود ونه زیاد، زراعت کنند یانکنند از طریق عبره(نظری) گرفته می‌شود،ومساحت جزمقاسمه‌است چنانکه‌اگرزارعی‌زراعت کندخراجش به‌مساحت براساس‌جریب اخذ می‌شود و گرنه معاف است؛ وعموم سرزمین فارس به‌مساحت است جز زم‌ها (مناطق کردنشین) که‌مقاطعات ونظری است و مقدارکمی از طریق مقاسمه است. خراج « مساحت » در بلاد مختلف

فرق می کند . خراج شیراز سنگین‌تر از همه و به هر نوع مزروعی مقدار معیّنی است و آن بر هر جریب بزرگ از زمینی که گندم و جو در آن کاشته می‌شود و آبی (نه‌دیمی) است، ۱۹۰ درهم و درخت نیز آبی ۱۹۲ درهم و رطب و خیار چنبر اگر آبی باشد برای جریب بزرگ ۲۳۷ درهم است و برای جریب بزرگ پنبهٔ آبی $\frac{۲}{۳}$ ۲۵۷ درهم و برای جریب بزرگ مو آبی ۱۴۲۵ درهم می‌باشد . جریب بزرگ معادل $\frac{۲}{۳}$ ۳ جریب کوچك و جریب کوچك شصت ذراع درشصت ذراع به ذراع ملك، و ذراع ملك هفت قبضه است .

وخراج ناحیهٔ «کوار» دو سوم مقدار مذکور است، زیرا جعفربن ابی‌ـ زهیر با هارون‌الرشید در این باره سخن گفت و خلیفه آن را از ربع‌به دوـ سوم ربع بر گردانید. و خراج اصطخر اندکی از خراج شیراز کمتر است و من میزان آن را درست نمی دانم . خراج کشت دیمی یك سوم آبی است و خراج خربزه و خیار چنبر و سبزیها که با آب چاه آبیاری شوند دو سوم خراج معمول است . هر کشت که با آب جاری مشروب گردد در آبیاری نخستین سلطان یك چهارم خراج را می گیرد و سخت مطالبه می کند و چون آبیاری دوم آغاز شد همهٔ خراج را مطالبه می کند و در پایان آبیاری، همهٔ خراج را می گیرد.

در ولایت دارابجرد و ارّجان و شاپور زراعتها و مقدار خراج زمین به خلاف این است و زارع آن را به‌تناسب ملك و دخل، کم و زیاد می کند.

مقاسمه نیز بر دو طریق است یك نوع املاك در دست گروهی از مردم زم‌ها (مناطق) و جزآنان است که از امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب وعمربن خطاب وجزآنان از ولاتی که ازطرف خلیفه تعیین شده باشند قراری و سندی دارند و از ده‌یك تا یك سوم و غیرآن خراج می‌دهند . طریق دوم مقاسمات قریه‌هایی است که قبض شده و به سبب کوتاهی صاحبانشان به بیت المال تعلق یافته است و طریق‌های دیگر نیز هست که براساس قرار داد و مزارعه و $\frac{۲}{۵}$ رفتار می‌شود.

امّا مالیات املاك ضیاع سلطانی مستثنی است و آنچه از طریق مقاسمه و مقاطعه گرفته می‌شود بدین طریق است که زارعین ملزم هستند مالیاتهایی به درهم به سلطان بپردازند و صدقات و ده یك کشتیها و پنج‌یك معدنها و جزیه و ضرابخانه و رصدگاهها و مالیات کشتیبانان و جنگلها و هشت یك آبها و چراگاهها در حدود سایر شهرهاست .

در فارس جز در شیراز ضرابخانه نیست. امّا مستغلات،زمین آنها متعلق به سلطان است و بازرگانان در آنها بازار و بناهای دیگر ساخته‌اند که به خود ایشان تعلق دارد و اجرت زمین را می پردازند . آسیابها و نیز اجرت خانه‌هایی که درآنها گلاب می‌سازند به سلطان‌متعلق‌است . رسم قدیم درشیراز این بود که در تمام حومهٔ آن برتاك‌ودرختان دیگر خراجی‌نبود تا آن گاه که علی‌بن عیسی‌بن جراح به سال ۳۰۲ هجری به وزارت رسید وبرای آنهاعموماً خراج گذاشت . درفارس املاکی نیز هست که صاحبانشان آنها را به بزرگان و امرای سلطان عراق واگذار کرده اند و به نام ایشان است و چهار یك از آنها برداشته می‌شود ، و در دست اهل آنجاست و مورد داد و ستد و همچنین توارث قرار می گیرد .

زمینهای فارس در زمان قدیم و پیش از اسلام تا روزگار قباد پدر انوشیروان به طریق مقاسمه بود. روزی قباد که درطلب شکار از لشکریان‌خود دور افتاد و گرما اورا ناتوان ساخته بود به یکی ازباغها درآمد زنی را دید که دخترکی همراه داشت . پادشاه از وی‌خواست که مهمانش کند و زن پذیرفت . دخترك دست خود را به‌درخت انار دراز می کرد امّا زن مانع می‌شد. دخترك لجاج کرد و اناری از درخت چید ، و زن وی را سخت بزد . قباد گفت : چرا برای یك انار ناچیز اورا می‌زنی؟ گفت: ای سرورما، دراین‌انار وهمهٔ این باغ مارا شریکی‌غایب و بزرگوار است و شریك حاضر را روا نیست که به شریك غایب خیانت کند بخصوص‌آنگاه که عادل و امین باشد . قباد گفت : شریك تو کیست؟ پاسخ داد: قباد، که وی را درآن حقی‌است و به فقیرجوانمرد بد است

که به توانگرداد گر و امین خیانت کنند . قباد گریه کرد و گفت: راست می‌گویی و بدتر از آن این است که پادشاه توانگر عادل امین به عادل‌تر از خود (خداوند) خیانت کند و حال آنکه پروردگار او را تسلط و پادشاهی وقدرت داده و وی‌را به‌بندگان و بلاد خود مسلط گردانیده است . آن گاه گفت: فلان مرد را به هنگام نزول لشکر نزد من حاضر کن پس از حضور آن مرد و یاران وسپاهیان، داستان پیر زن را بدیشان نقل کرد و فرمان داد که همهٔ فارس به‌صورت مقاطعه و خراج باشد ، و مالیات از آنچه درو می کنند و در تصرف برزگران و زارعان در خرمنهاست به موقع خود اخذ شود .



در آمد فارس از راههایی است که یاد کردم و به سال ۳۵۰ هجری از شخصی مطلع شنیدم که درآمد آنجابه بیش از یك‌میلیون و پانصد هزار دینار رسید. و اعمال ارجان در زمان ما از اعمال فارس بیرون است و آن در دست ابوالفضل‌بن عمید می باشد و میزان آن به پانصد و ده هزار دینار می‌رسد که اغلب به‌ری‌حمل‌می‌شود و رکن‌الدّوله آن‌را خرج می کند و گاهی از آن‌مبلغی نیز به پادشاه اختصاص داده ، به دست ابوالفضل بن عمید به وی می‌فرستد و این موضوع موجب دلتنگی پادشاه می‌شود .

فصل پنجم

کرمان

در مشرق کرمان سرزمین مکران و بیابانی میان مکران و دریا واقع در پشت بلوچ‌است و در مغرب آن فارس و درشمال آن بیابان خراسان وناحیهٔ سیستان و در جنوب آن دریای فارس است. کرمان در حدود سیرجان اندکی در خاك فارس داخل شده است و در طرف دریا قوسی دارد.

***

توضیح نامها ومندرجات نقشهٔ کرمان :

در بالای نقشه دریا دیده می‌شود. در طرف راست « صورة کرمان » و در گوشهٔ غربی کلمهٔ «المغرب» و در گوشهٔ شرقی (طرف‌چپ) «الجنوب» درج شده است. از طرف راست دریا نوشته ای مستطیلی رو به پایین شروع می‌شود که سه طرف نقشه را فرا گرفته و آن «حد کرمان» است ونیز در طرف راست «حدود فارس» و در طرف پایین « المفازه » (بیابان) ودر طرف چپ «حدود مکران» و در گوشهٔ راست پایین نقشه « المشرق » نوشته شده است و در زیر کلمهٔ المفازه شهر سبیج درج گردیده.

در قسمت‌اول خط مرزی (حد کرمان) شهرهای سوروا [1] ، رویست، تارم قرار دارد و از تارم راهی به سوی چپ آغاز می گردد که در اواسط طرف چپ به‌جیرفت منتهی‌می‌شود و در اینجا شهرهای روبین، کشستان،خبروقان،مرزقان، اردکان، ولاشجرد، مغون بیراهنکث واقع است. و از ولاشجرد راهی به سوی دریا می‌رود و درآن« کومیز»وپس‌از آن ده‌بارست قرار دارد وازسوی‌راست‌این ناحیه به هرمز می‌رسد و خلیجی از دریای فارس به همین هرمز منتهی می‌شود و درکنار این خلیج نوشته شده : « خلیج هرموز یعرف بالخبر» . و از سوی

چپ ده بارست تودهٔ کوههاست که نزدیك آن نوشته شده : « جبال‌البلوص وهی سبعة اجبال » (کوههای بلوچ که دارای هفت طایفه است) و در طرف چپ آن میان‌دو کوه «نواحی‌القفص» و در زیرجبال به‌شکل‌صلیبی«نواحی‌الاخواش» ودر پایین آن «رستاق‌الرود بار» ودر طرف‌راست کومیز«ابهر زنجان» و نیز درجانب راست آن «نواحی رویست» درج شده است .

در مرکز نیمهٔ پایین نقشه ، شهر سیرجان است ودر نزد آن‌قصبهٔ کرمان نوشته شده . از سیرجان راهی به سوی جیرفت می‌رود که در آن «باخته» و «خبر» قرار دارد وآن‌گاه راه‌مذکور به «جبال‌القفه» وسپس‌به «جبال جیرفت» می‌رسد و از جیرفت به‌سوی پایین سلسله جبال دیگری بـه نام «جبال البارز» آغازمی‌شود و میان این دوسلسله شعب «درفارد» (درهٔ درفارد) درج شده . و از جانب‌چپ جبال البارز میان این جبال و مرز شهر دهج است و درپایین این‌شهر شهرهای قفیز، باهت ، ریقان (= ریگان)، و درچپ ریقان درطرف مقابل‌مرز خواش قرار دارد و در راه سیرجان به‌الفهرج که درگوشهٔ چپ پایین مرز است شهرهای شامات ،بهار ، خناب ، غبیرا ، کوغون ،راین،سروستان ، بم‌و نرماشیر واقع است و در جانب راست فهرج روی مرز «خبیص» است و در راهی که از سیرجان به سوی همین خبیص آغاز می‌شود فردین‌و ماهان، ودر سرراه‌سیرجان به زرند که در وسط مرز پایین است شهرهای بردشیر وجنزرود قرار دارد .در قسمت بالای خبیص نوشتهٔ «خبق ، ببق رستاقان لخبیص» (خبق‌وببق دو روستای خبیص‌اند) دیده می‌شود . آن‌گاه راهی از سیرجان به اناس که‌در طرف راست مرز پایین است آغاز می‌گردد که درآن بیمند و کردکان قرار دارند و راه دیگری ازسیرجان به سوی رباط السرمقان‌واقع در خمیدگی مرز راست شروع می‌شود و میان این دو ناحیهٔ «مبرد» [2] واقع است و در قسمت میان مبرد و رباط السرمقان به‌شکل صلیب «نواحی پشت‌خم» نوشته شده و در راه سیرجان‌به تارم کاهون وخشناباد قرار دارد .(پایان شرح نقشه) .

***

کرمان‌سرزمینی است دارای‌نواحی گرمسیر وسردسیر، و برودت سردسیرات آن کمتر از سردسیرات فارس استو درگرمسیرات آن محلی‌سردسیر پیدا نیست ولی گاهی در سردسیرات جاهایی گرمسیر پیدا می شود . بزرگترین و معروفترین شهرهای کرمان سیرجان [3] است که قصبهٔ (کرسی) آنجاست و نیز جیرفت [4]، بم و هرمز (هرمزشاه) استوشهرهای بزرگ دیگر نیز دارد . در میان فارس و جیرفت شهر رویین [5] قرار دارد که به گمان بعضی جزء کرمان نیست و برخی آن را از کرمان می‌دانند و نیز شهر کشستان ،

خبروقان[۶]، مرزقان، سورقان[۷]، ولاشگرد[۸]، مغون بیراهنکث[۹]، وازجیرفت به سوی سیرجان نواحی باخته[۱۰] و خبر[۱۱]، و در میان سیرجان و بم شامات روستایی به‌نام قوهستان سیرجان و نیز بهار، خناب، غبیرا، کوغون[۱۲] رایین[۱۳]، سروستان و دارجین[۱۴] قرار دارد.

درمیان جیرفت‌و بم شهر هرمزشاه[۱۵] است که‌آن را در زمان ما قریهٔ جوز[۱۶] می‌نامند و در میان سیرجان و فارس، کردکان‌و بیمند[۱۷] و میان سیرجان و فارس در حدود دارابجرد، خشناباد[۱۸] وکاهون[۱۹]، واز سیرجان‌به‌سوی‌بیابان فارس بردشیر[۲۰]،جنز رود[۲۱]، زرند[۲۲] فردین[۲۳]. ماهان و خبیص است و میان ماهان و خبیص دو روستای بزرگ به‌نامهای خبق وببق‌ازآن ِخبیص‌می‌باشد. درجانب بیابان از ناحیهٔ بم، نرماشیر، فهرج[۲۴]و سبیج[۲۵] است و ناحیهٔ اخیردر اواسط بیابان و منقطع از مرزهای کرمان است اگر چه بدان منظم گردیده؛ و چون به بیابان فارس بسیار نزدیك است در نقشه‌چنان تصویر شده است که گویی‌جزء بیابان است. و هچنین است‌اخواش[۲۶] که‌جزء کرمان نیست وبرخی آن را از اعمال سیستان می‌پندارند و من‌آن‌را درآخر مرز کرمان نگاشتم. در حوالی جبل بارز ناحیهٔ ریقان (ریگان) و شهر دهج[۲۷] و قفیز و حومهٔ قوهستان ابی غانم[۲۸] قرار دارد، ومیان‌هرمز ،وجیرفت شهر کومیز[۲۹] و ابهر-زنجان[۳۰] و منوجان[۳۱] واقع است. اما «سوروا»[۳۲] در کنارهٔ دریاست و منبر ندارد ولی بزرگ است و همین قدر از وضع آن معلوم می‌باشد [ازشهرهای معروف کرمان در زمان ما بردشیر است که شهری کوچك بسیار عمارت و پرجمعیت است و در اطراف‌آن آبادی‌های بسیار است‌و دارالملك و مقرسلطان و دیوان و مرکز تجمع سپاهیان آنجاست].

از کوههای‌معروف کرمان کوههای قفص[۳۳] (کوچ) و بارز و کوههای معدن نقره است و رودخانه و دریاچه‌ای ندارد مگرآبهایی که‌از دریای فارس و خلیج آن است، و این خلیج از دریاچه به هرمز منتهی می‌شود و خبر[۳۴]نام دارد و کشتیها از دریا بدانجا وارد می شوند و آب آن نیز چون آب دریا

شور است .

درلابلای شهرهای کرمان بیابانها ودشتهای بسیار است وآبادانیهای آن چون فارس به‌یکدیگرمتصل نیست . جبال قفص (کوچ) محدود است ازجنوب به‌دریا ، وازشمال به حدود جیرفت و رودبار وقوهستان ابی‌غانم ، وازمشرق به اخواش وبیابانی میان قفص ومکران ، و از مغرب به بلوچ وحدود منوجان و نواحی هرمز .گویند دراین جبال هفت طایفه هستند وهرطایفه را رئیسی‌است وآنان‌ازنژاد وقبیلهٔ اکراد به شمار می‌آیند وبنابه گفتهٔ مردم‌خودآن نواحی، در حدود ده هزار تن وهمه نیرومند ودلیر هستند وعاملی ازجانب سلطان بر ایشان حکومت می کند ولی با این‌همه راهزنی می کنند وموجب نا امنی همهٔ راههای کرمان وراههای میانهٔ کرمان وبیابان سیستان وحدود فارس می‌شوند؛ ازاین رو سلطان به استیصال وقلع وقمع ایشان همت گماشت ونیروی آنان‌را درهم‌شکست وبه‌تجسس دیار وتخریب نواحی ایشان پرداخت وآنان‌راپراکنده ساخت تا آنکه به خود او پناه گرفتند و سلطان ایشان را در نواحی مختلف مملکت خودمتفرّق کرد .این‌قبایل پیاده‌وبی‌ستور اند و اندامی‌لاغرو گندم‌گون و تام‌الخلقه دارند وخودشان را از عرب می‌دانند و درسراسر جزیرهٔ خراسان ایناناند که دعوت اهل مغرب[۳۵] (قرمطیان) را پذیرفته اند . و بنا به گفتهٔ گروهی که از اخبار آنان آگاه اند در بلاد ایشان مالهای انبوه ، و ذخایر گران‌بها فراهم‌آمده، ومی گویند که این اموال برای‌امام زمان وصاحبش(؟) اندوخته شده است .

بلوچ طایفه‌ای است دردامنهٔ کوه قفص (کوچ) ومردم قفص جز ازایشان ازکسی نمی‌ترسند واینان اغنام واحشام دارند وچون چادرنشینان خیمه‌هایی از مو ترتیب می‌دهند و مردمی تندرست و بی‌آزار اند و به ابنای سبیل نیکی می کنند وپادشاه ازایشان خرسند است .

کوههای‌بارز استوار وفراخ نعمت و دارای درختان‌است وناحیه‌ای است سردسیر ، وبرف نیز درآنجا می‌بارد و مردمانش تندرست وسالم و بی‌آزار اند

و تا روزگار بنی‌امیه عموماً درمذهب زردشت باقی بودند و مسلمانان برایشان تسلط نداشتند زیرا نیرومندتر از قفص (کوچ) بودند و زیان و صدمهٔ آنان بیشتر بود . سرانجام در روزگار بنی‌عباس اسلام پذیرفتند و با این‌همه تا روزگارسگزیان صاحب‌عزت‌ومناعت بودند و در این زمان یعقوب‌لیث وعمرو-لیث رؤسا و امرای آنان را گرفت و جبال را از خصومت ایشان بپرداخت . کوههای بارز فراخ نعمت‌تر ازجبال قفص ودارای معادن‌آهن است و درقسمتی از کوهها نقره هست و این کوهها از پشت جیرفت بر دره‌ای به نام درفارد[۳۶] به‌سوی جبل‌فضه می‌رود و دو منزل راه است و این درفارد دره‌ای حاصلخیز و آبادان و دارای باغها و دیههای بسیار باصفاست .

گرمسیرات کرمان ازسردسیرات آن بیشتر وشاید چهاربرابر آن‌است . سردسیرات از حوالی سیرجان تا جانب فارس و بیابان فارس و حوالی بم ، و گرمسیرات از حد هرمز تا حد مکران‌وفارس و سیرجان‌است؛و شامل هرمز ، منوجان ، جیرفت ، جبال‌قفص ، ده بارست ، رویست وشهرها و روستاهایی‌است که در لابلای اینها هستند و نیز شامل نواحی بم و نواحی واقع در میان بم و بیابان فارس ونیز ازحد مکران تاخبیص است واینها همه گرمسیر اند . مردم کرمان غالباً به سبب گرما لاغر اندام و گندم‌گون اند . در نواحی مشرق جیرفت وبم جای سردسیری نیست و درنواحی مغرب جیرفت سردسیراتی است که درآنها برف می‌بارد ونیز نواحی واقع درمیان‌جبال‌نقره و درفارد تا نزدیکی جیرفت وهمچنین خود جبل بارز سردسیر است . در نزدیکی جیرفت محلی به نام میزان[۳۷] است . میوه وهیزم وبرفهای جیرفت عموماً از میزان و درفارد تأمین می‌شود . در جیرفت رودخانه‌ای خروشان وتندسیر به نام هری رود است و بر تخته سنگها جریان می کند و کسی نمی‌تواند درآن رودخانه برود مگر اینکه پاهای خود را در سنگها استوار کند . آب این رود بـه اندازهٔ پنجاه آسیاب است .

شهر هرمز بندرگاه ، و مرکز تجارت کرمان و محل داد وستد است .

مسجد جامع و رباطی دارد وخانه‌های آن بسیار نیست،وخانه‌های بازرگانان در روستاها و دیههای آن است ودرختان خرما فراوان‌دارد و زراعت مهم آن ذرّت است .

جیرفت شهری است به طول تقریبی دو میل ومرکز بازرگانی خراسان وسیستان است وآنچه ازسردسیرات وگرمسیرات به‌دست می‌آید ازقبیل برف، رطب ،گردو و ترنج در جیرفت فراهم می‌شود .آب آنجا از هری رود است و شهری‌است فراخ نعمت باکشت فراوان که به طریق آبیاری مشروب می‌شود .

شهر بم نخلستانها ودیههای‌بسیار وهوایی‌سالم‌تر ازجیرفت دارد . قلعه‌ای استوار ومعروف در اندرون این شهر هست و سه مسجد جامع داردکه درآنها نمازجمعه برپا می‌شود : یکی‌مسجد خوارج واقع دربازار نزدیك خانهٔ منصور۔ ابن‌خردین که امیر کرمان بود . دیگر مسجد اهل‌سنت در «بزازان» (ظاهراً : کوی بزازان) سوم مسجد جامعی درقلعه است . در مسجد خوارج بیت‌المالی برای صدقات است وشمارهٔ این‌خوارج اندك است ولی توانگر اند . بم بزرگتر ازجیرفت است و درآنجا پارچه های پنبه‌ای عالی و زیبا و بادوام می‌بافند که به سرزمینها و شهرهای دور فرستاده می شود و مورد توجه قرار می گیرد . طیلسانهایی که در این شهر تهیه می‌شود بسیار جالب توجه وقواره دار است و از دیبای نازك (رفرف) بافته می‌شود وجامه‌های عالی دیگر داردکه هریکی کمابیش سی دینار ارزش دارد واین لباسها درخراسان وعراق ومصر به فروش می‌رسد . عمامه‌های بلند معروفی نیز درآنجا تهیه می کنندکه مردم عراق و مصر وخراسان را بدانها رغبت فراوان‌است وپارچه‌های بم‌همچون پارچهٔ عدنی وصنعانی بادوام وقابل نگهداری‌است وازپنج تاده سال[۳۸] دوام دارد و پادشاهان آنهارا درگنجینه‌های خود نگاه می‌دارند . سلطان را درقدیم طرازی بود که مردم بم‌آن را تهیه می کردند و با مرگ وی آن نیز ازمیان رفت .

آبهای سیرجان چون نیشابور از قنوات شهر است و روستاهای آن از آب چاه استفاده می کنند [واین شهر مرکز کرمان و آبادترین نواحی آن

بود ولی بعد ویران شد] . سیرجان بزرگترین شهر کرمان است وبناهای آن به شکل ازج (نوعی بنای دراز و طولانی) است زیرا چوب آنجا کم است . مردم سیرجان غالباً اهل حدیث ومردم جیرفت اهل رای اند اما مردم رودبار وقوهستان ابی‌غانم ومردم قفص ومنوجان مذهب تشیع دارند .

ازمرز مغون و ولاشجرد تا ناحیهٔ هرمز،نیل و زیره می‌کارند که به همهٔ نواحی حمل می‌شود ونیز ازاین دو شهر پانید[۳۹] (قند سفید) به دست می‌آید و نیشکر نیز درآنجا فراوان است . خوراك غالب مردم ذرّت است ونخلستانهای بسیار دارد تا حدی که گاهی درآنجا و سایر گرمسیرات جیرفت بهای صد من خرما یك درهم است ؛ وآنان را رسم خوبی است وآن اینکه باد ریخته‌های خرما را به فقیران‌و درماندگان می دهند و بسا اوقات به سبب کثرت بادها سهم فقیران از خرما بیشتر ازآن صاحبان درخت می‌شود؛و مانند مردم بصره سلطان را عشر می‌دهند .

اما ناحیهٔ ده بارست شهری زشت است و مردم آن اغلب دزدی می کنند. و «سوروا» دیهی بر کنار دریاست و صیادانی درآنجا اقامت دارند ومنبر ندارد ومسافری که از فارس به هرمز حرکت کند درهمین ده فرود می‌آید .

زبان مردم کرمان فارسی است جز قفص (کوچ) که علاوه برآن زبان دیگری نیز دارند . در زرند آسترهای معروف به زرندی می‌بافند وبه همه جا حتی مصر و منتهی الیه مغرب حمل می‌شود .

خواش سرزمینهایی است که آن را اخواش نیز گویند و مردم آنجا بادیه نشین اند و شتران دارند و خانه‌هایشان از نی است و چراگاههایی نیز دارند . در خواش و نواحی آن زراعت نیشکر بسیار است و از این رو پانید (قند سفید) فراوان به دست می‌آید و به سیستان و خراسان حمل می‌شود و نخلستانهای فراوان نیز دارند . نقودشان اغلب درهم و دینار است که میان ایشان چون کالاست و مردم فارس بدان داد و ستد نمی کنند .

ذکر مسافات شهرهای کرمان

از سیرجان تا رستاق الرستاق واقع در فارس در حدود چهار منزل است بدین ترتیب که : از سیرجان تا کاهون دو منزل و از آنجا تا خشناباد در حدود دو فرسخ و از آنجا تا رستاق‌الرستاق یك منزل است . راه سیرجان تا رودان فارس چنین است : از سیرجان تا بیمند چهار فرسخ و از آنجا تا کردکان دو فرسخ و از آنجا تا آناس[40] یك منزل بزرگ و از آنجا تا رودان در مرز فارس یك منزل سبك‌است. از سیرجان تا رباط سرمقان که در مرز فارس قرار دارد دو منزل بزرگ است و در میان آن دو،منبری نیست. و «پشت خم» منزلی میان سیرجان و رباط سرمقان است . در فاصلهٔ سیرجان تا بم نخستین منزل « شامات » معروف به کوهستان است و از شامات تا بهار منزلی سبك و از بهار تا شهر خناب منزلی سبك و از خناب‌تا غبیرا نیزمنزلی سبك و از آنجا تا کوغون[41] یك فرسخ و از آنجا تا رایین یك منزل و از آنجا تا سروستان یك منزل و از آنجا تا دارجین یك منزل سبك و از آنجا تا بم یك منزل است .

کسی که بخواهد از سیرجان به جیرفت از راه بم برود به سروستان که رسید به سمت راست و به طرف هرمز متوجه می‌شود . از سیرجان تا دیه جوز (گوز) یك منزل و از آنجا تا جیرفت یك منزل است و از سیرجان تا باخته[42] (یا ناجت) دو منزل و از آنجا تا خبر[43] (یا خیر) یك منزل و از آنجا تا جبل فضه (کوه نقره) یك منزل و از آنجا تا درفارد[44] یك منزل و از آنجا تا جیرفت یك منزل است .

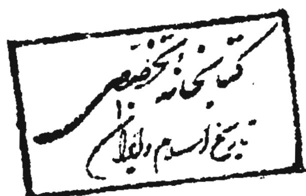
راه سیرجان تاخبیص شش‌منزل است بدین ترتیب که : از سیرجان تا فردین دو منزل و از آنجا تا ماهان یك منزل و از آنجا تا خبیص سه منزل است . راه سیرجان تا زرند چهار منزل اسب بد ین‌ترتیت که: از سیرجان تا بردشیر[45] (بردسیر) دو منزل وازآنجا تا جنزرود یك منزل بزرگ و ازآنجا تا زرند یك‌منزل و از آنجا تا حد بیابان یك‌منزل بزرگ است .

از بم به بیابان نیز راهی هست بدین ترتیب که : از بم تا نرماشیر یك منزل و از آنجا تا فهرج بر کنار بیابان یك منزل است .

[و راه بم تاجیرفت چنین است : از بم تا دارجین یك منزل و از آنجا تا هرمز یك منزل و از آنجا تا جیرفت یك منزل است و از آنجا تا کاریز-شاه (قناةالشاه) یك منزل و ازآنجا تا مغون یك منزل و ازمغون تا ولاشگرد یك منزل و از آنجا تا اردکان یك منزل و از آنجا تا مرزقان یك منزل و ازآنجا تا خبروقان[۴۶] یك فرسخ و ازآنجا تا کشستان[۴۷] یك منزل سبك و از آنجا تا رویین یك منزل سبك و از رویین تا فارس یك منزل سبك است] .

راه جیرفت تا هرموز چنین است : از جیرفت به ولاشگرد می‌روند و آن گاه به چپ متمایل شده، به کومیز[۴۸] می‌رسند و این یك منزل است و از کومیز تا ابهرزنکان[۴۹] یك منزل و ازآنجا تا منوجان یك منزل و ازآنجا تا هرموز دو منزل است. راه هرموز تافارس چنین است : ازهرموز تا سوروا[۵۰] یك منزل و از آنجا تا رویست سه منزل و از آنجا تا تارم سه‌منزل است ، و این بود مسافت‌های مهم کرمان .

ارتفاع (عواید) کرمان در زمان ما متغیراست زیرا به سبب حادثه‌ای که از فرزندان محمد بن الیاس[۵۱] بدین ولایت رسید و نیز حادثه‌ای که به همین فرزندان روی داد ارتفاع آنجادست به دست می گشت و همواره در تغییربود و یکی از والیان آنجا که جز «بندار» بود به من خبر داد که وی مبلغ پانصد هزار دینار[۵۲] در بیشتر از یك سال گرد آورده بود.



فصل ششم

ارمینیه و آذربایجان و الران (ارّان)

در این فصل به شرح نواحی اسلامی که در مشرق بلاد روم و در مجاورت آن قرار دارد می‌پردازم و نخستین قسمتی که به‌بیان آن آغاز می کنم ارمینیّه و الران (ارّان) و آذربایجان است و من اینها را یك اقلیم برشمردم زیرا تا آنجا که من دیده‌ام در تحت حکومت یك تن بوده است، و نیز در زمانهای اخیر چنانکه اخبار نشان‌می‌دهد کسانی از قبیل ابن ابی‌الساج و غلام او مفلح و دیسم بن شاذلویه و مرزبان بن محمد معروف به سلار در آنجا حکومت کرده‌اند. در گذشته نیز فضل بن یحیی و عبدالله بن مالك خزاعی و جز آنان حاکم آنجا بوده‌اند.

این اقلیم‌محدود است ازطرف مشرق به جبال و دیلم و غرب دریای‌خزر، و از طرف مغرب به حدود ارمن واللان و اندکی از حدود جزیره، و از طرف شمال به اللان و جبال قبق، و از طرف جنوب به حدود عراق و اندکی از حدود جزیره.



شرح مندرجات نقشه چنین است:

در بالای نقشه نوشته شده: «صورة ارمینیه و آذربایجان والران» و در گوشهٔ چپ «الشمال» و در بالای طرف راست، دریا نشان داده شده و در ساحل آن «الباب» پس از آن «الشابران» درج شده. آن‌گاه از «الباب» سلسله کوههایی به‌سوی چپ آغازمی‌شود که در بالای آن نوشته شده: «نواحی

اللان وجبل القبق و السریر و ما جاور ذلك من‌الامم» ، و در پایین‌آن شهرهای: اللایجان[1]، قبیصی ، شکی و قبله دیده می‌شود و در زیر آن نیز رودخانهٔ کر است که به دریا می‌ریزد و در کنار این رود چسبیده به کوه شهر تفلیس است و پس از آن در کنارهٔ رود ، « برداج » است . و از شابران راهی است به دو شهر شروان و شماخیه و از آنجا به برداج و از آنجا به برذعه[2] ؛ و از برذعه راهی دیگر آغاز می‌شود که در آن جنزه (گنجه) ، شمکور ، خنان و قلعه است و در این قسمت « الران » درج شده است .

مرز ناحیهٔ الران از طرف پایین رودخانهٔ رس (ارس) و در ساحل آن شهر ورثان است و در طرف راست ورثان نزدیك رود ، برزند است و راهی که ازبرذعه به سوی برزند می‌رود از همین برزند گذشته به اردبیل ومیانج (میانه) و خونج و سپس به زنجان می رسد . در قسمت زیرین رود رس «آذربایجان» و در قسمتی از خشکی که در دریا پیش رفته « موقان » نوشته شده و در زیر موقان به خط کجی میان دریا و جبل ، « الجیل » و زیر آن الدیلم درج شده و در پایین این نوشته ، چسبیده به کوه ، شهر « الدینور » است و در سمت چپ اردبیل کوهی است که نوشته شده : « هذا جبل سبلان » . از اردبیل راهی به سمت چپ آغاز می شود که از میمند و اهر و ورزقان گذشته و سر انجام به دبیل می‌رسد . دبیل به کوهی چسبیده است که در آن نوشته شده : « جبلی الحارث و الحویرث » (کوههای حارث و حویرث) ، و در سمت راست این کوه شهر نشوی (نخجوان) قرار دارد و در قسمت راست کوه ارمینیه درج گردیده است .

از اردبیل راهی به شهر بدلیس که به قسمت سفلای کوهها می‌چسبد آغاز می‌شود . در این راه شهرهای سراه ، مراغه ، داخرقان (دهخوارقان) ، تبریز ، سلماس ، خوی ،برکری ارجیش و خلاط است ؛ و میان مراغه و ورزقان شهر مرند قرار دارد و در نزد مراغه نوشته اند : « رصد هلاکو استحدثه سنة سبع و خمسین وستمائه » و در پایین‌آن « بحیرة کبوذان» و در زیر آن شهر « ارمیه » و در زیر آن اشنه (اشنویه) است، و در طرف چپ اشنه شهری است که اسم آن نوشته نشده . در سمت راست دریاچه میان آن و میانج شهر « جابروان »[3] و درپایین خونج شهر « تبریز »[4]به‌چشم می‌خورد. در سمت راست بدلیس میان آن و سلسله کوهها « بحیرة خلاط » و در زیر آن « ناحیة وان و و سطان » نوشته شده . در سمت چپ در اندرون کوه ، شهر « ارزن » و در سمت چپ آن در بیرون کوه ، « میافارقین » مندرج است و در زیر میافارقین در گوشه « المغرب » دیده می‌شود . در پایین نقشه دو رودخانه به نامهای « الزاب الکبیر » و « الزاب الصغیر » کوه را می‌شکافند و در سمت راست زاب کوچك شهرهای سهرورد و شهرزور قرار دارد و در گوشهٔ راست نقشه کلمهٔ « الجنوب » مندرج است .

کامل‌ترین این نواحی سه‌گانه آذربایجان و بزرگترین و مهمترین شهر آن اردبیل[۵] است امّا این شهر امروز بی رونق و فرسوده است. در آنجالشکرگاه و دارالاماره و دیوانهاست و دوسوم در دو سوم فرسخ[۶] وسعت توابع‌آن می‌باشد. بناهای آن اغلب ازگل و آجر است و حصاری استوار نیز داشته است که به دست مرزبان بن محمدبن مسافر سلار (= سالار) ویران شد.

داستان این بود که مردم اردبیل‌به‌سال ۳۳۱ هـ. ق. دیسم بن شاذلویه را به‌شهر راه ندادند و مرزبان به هدم حصار فرمان دادو آن شهر را به‌دست بازرگانان و ارباب آنجا ویران ساخت، و در مطالبهٔ اموال سخت گرفت و مردم آنجا به‌کوهها و بیابانها رفتند، و سبب آن بود که در راه عیّاری و تمرّد چنان افتاده بودند که از سلطان پروا نداشتند وبه شیطان تمسّك جسته بودند و اموال مسافران را پیوسته می‌غارتیدند و آنان را می‌کشتند. در باب مردم اردبیل داستانها شنیده‌ام از جمله اینکه گفتند: کسی از قصاب آنجا گوشت می‌خرید از وی خواست که گوشت را از آن جای گوسفند ببرد که دلخواه اوست. قصاب مقداری از ردای خریدار را برید و باگوشت در کفهٔ ترازو گذاشت؛ و قصابی دیگر از آستین خریدار بریده بود و دیگری از دستمال مشتری، و همه به سبب طغیان و گردن‌کشی و جری شدن به خداوند بود و از این رو خدا ایشان راگرفتار کرد و این شهر امروزه فرسوده است و آبادی و رونق تجارت سابق را ندارد.

اردبیل شهری است فراخ نعمت وبانرخ ارزان. روستاها و ولایتها ونیز کوهی به نام‌سبلان دارد که بالا رفتن و پایین‌آمدن‌آن سه فرسخ است، کوهی است بزرگ و بلند و مشرف برشهر، و در زمستان و تابستان پیوسته از برف پوشیده‌است. چشمه‌های جاری وچاههایی باآب شیرین‌دارد و بیشتراوقات نان رابه عدد می‌فروشند، پنجاه قرص نان به‌بهای یك درهم است وگوشت‌را با«من»

خودشان هریك من و نیم به یك درهم می‌فروشند ؛ و عسل و روغن گردو و مویز و همهٔ خوردنیها به حد رایگان ارزان است .

مراغه

بزرگترین شهرآذربایجان پس از اردبیل، مراغه است ودر روزگاران قدیم لشکرگاه و دارالاماره بود و خزانهٔ دیوانهای ناحیه در آنجا بود ولی ابوالقاسم یوسف بن داو دادبن داودشت‌آن را به اردبیل انتقال داد، زیرا این شهر در وسط بلاد بود ، با این‌همه مراغه شهری باصفاست و در همه جای آن باغها و چشمه‌ها و آبها و میوه‌های خوب و غلات وجود دارد و این به سبب وجود روستاها وکشتزارهاست . این شهرشامل همهٔ چیزهایی است که شهرهای دیگر دارند و مردم آن بزرگوار اند وسکنهٔ بسیار و مشایخ دارد . دریکی ازدیههای مراغه به‌نام اردهر[۷] خربزه‌ای معروف به اردهری است که مستطیل شکل و بد منظر ولی بسیار شیرین و خوش مزه و شبیه خربزهٔ خراسان است .

مراغه حصاری داشت که به‌دست یوسف‌بن ابی ساج ویران شد و داستان ویران شدن آن شبیه است به آنچه در مورد حصار اردبیل گفته شد .

[۸][تبریز شهری زیبا و آبادان و پر جمعیت و پر بهره و حاصلخیز است . بازارهای بسیار و داد وستد دارد. این شهر قصبهٔ (مرکز) آذربایجان و امروزه آبادترین شهر آن است . خوی شهری متوسط لیکن آبادان و پرجمعیت و حاصلخیز است . میوه ها و باغهای فراوان دارد . حصاری استوار از آجر بر آن ساخته اند و مردم آنجا لطیف‌طبع تر از مردم تبریزاند . و سلماس نیز شهری است متوسط و آبادان و پرجمعیت و میوهٔ‌آن فراوان است . این شهر حصاری از سنگ دارد] .

ارمیه، اشنه

پس از مراغه شهر «ارمیه» بزرگترین شهرهاست و باصفا و دارای درختان مو وآبهایی است که در شهر و روستاها وآبادیها جاری است. تجارت

آن رایج و غلات آن فراوان است . میان ارمیه و مراغه دریاچهٔ کبوذان[۹] (دریاچهٔ ارومیه یا رضائیه) قرار دارد چنانکه مراغه در سمت مشرق و ارمیه در سمت مغرب آن است . مراغه روستاهای پهناور و نواحی فراخ‌نعمت دارد . از اعمال آن شهر اشنه[۱۰] است که شهری پردرخت و سبز و خرم و دارای میوه‌ها و فراخی نعمت و انگورها و آبهای جاری است . اشنه همهٔ محصولات ارمیه و مراغه را به‌طور فراوان دارد زیرا زمین آن مساعد است و اکراد هذبانیه در آنجا سکونت دارند و ییلاقشان همین شهر است و ، در آنجا به چرانیدن احشام خود می‌پردازند و همه دارایی و اندوختهٔ ایشان در همین ـ جاست . در اشنه در اوقات معینی از سال بازارهایی برای تجارت تشکیل می‌یابد که بسیار سود بخش است و فروش مهم و منافع فراوان دارد . از این شهر و حومهٔ آن گوسفند و چارپا و عسل و بادام و گردو وموم و مانند آن از امتعهٔ تجارتی را به شهر موصل [ونواحی شهرتازهٔ جزیره] و سایر نواحی‌می‌برند .

میانج[۱۱]، خونج[۱۲]، داخرقان[۱۳]، خوی، سلماس، مرند، تبریز برزند، ورثان، موقان، بیلقان[۱۴]، جابروان[۱۵]

اینها شهرهایی کوچك و در وسعت و اقتصاد به هم نزدیك‌اند وهمچنین است نواحی متعلق به ابی‌هیجاء بن روّاد از «اهر» و ورزقان . در همهٔ اینها درختان فراوان و میوه هست و در سراسر نواحی آن چشمه‌ها و باغها و گلها و آب راهه‌ها و نیز فلاحان دیده می‌شوند و سر زمین پر برکت و حاصل‌خیز است چنانکه میوه های آن هدر می‌رود و خوردن آن رایگان‌ـ گونه است .

داخرقان (دهخوارقان = آذر شهر) و تبریز تا اشنهٔ آذریّه و حوالی آنها به نام خاندان بنی ردینی معروف بود که به این نواحی تملك داشتند و به سبب قدرت سلطان اعتراضی نبود لیکن پس از فساد روزگار و مرگ سلطان و ستم همسایگان تملك ایشان از میان رفت و «لمن غلب» شد . و این

خاندان ردینی عرب بودند ، روزگار بدیشان پشت کرد و مغلوب و مقهور شدند و آثار ایشان از میان رفت و جز اندکی از اخبارشان نماند .

[اما دوین شهری بزرگ و پر برکت و دارای باغها و میوه‌هاو کشتها است و حصاری از گل و چشمه ها و آبهای جاری دارد. و کشت غالب ایشان برنج و پنبه است . در زمان ما وضع مردم آن مختل شده است زیرا قوم کرج (گرج) که در همسایگی ایشان‌اند شهر را غارتیده و سوزانید ند و هر وقت که فرصتی یابند حمله‌های پیاپی می کنند. اکنون در وسط شهر مسجد جامعی ساخته و آن را با حصاری دیگر محصور کرده‌اند و در اطراف آن خندقی و در وسط آن چشمه‌ای است و آن گاه که سپاه کرج به‌ناگهان حمله کند بدان جا پناهنده می‌شوند و این شهر بارس (رود ارس) دو فرسخ فاصله دارد .]

برذعه

شهر برذعه (بردعه) مهم‌ترین ناحیهٔ اران و چون چشم آنجاست . از روزگار قدیم همچنان بزرگ بوده است . درازای آن در حدود یك فرسخ و پهنایش اندکی کمتر است . این شهر در صفا و فراخی و فراوانی کشت و میوه و درخت و چشمه به حد اعلا بود و در میانهٔ عراق و طبرستان شهری بزرگتر از آن جز ری و اصفهان نیست ، و همچنین است در فراخ‌نعمتی و خوبی موقعیت و داشتن درآمدها و بازارها و کاروان‌سراها و خانات و خانه‌ها و گرمابه‌ها و اموال و تجارتها [لیکن به سبب مجاورت قوم کرج مختل شد]. این شهر مانند دیگر بلاد دچار حوادث گردید، سلاطین از آن غفلت کردند و کاتبان گردن کش به میان درآمدند ومال مردم را حلال شمردند و اربابان را با مصادره و مطالبه و تجاوز در جنایت از پا انداختند ، شگفتا از آن شهر و مردمانش ! و شنیده‌ام که در زمان ما اختلال شهر بدان حد رسیده که نانواهای آنجا که نان می‌پزند پنج تن‌اند و حال آنکه شمارهٔ آنان از هزار و دویست بیشتر بود . در فاصلهٔ یك فرسخی شهر ناحیه‌ای در « اندراب » میان

کزنه و تصوب[۱۶] وجود دارد که باصفاترین جایی است که تاکنون دیده‌ام و قطرهای آن بیش از یك روز راه است . در این ناحیه بستان‌هایی در هم‌پیچیده و عمارات وگردشگاه‌های خوش و خرّم و باغها هست . این شهر دارای میوه‌ها و غلات و تجارتی رایج است و آن‌گاه که من آنجا را دیدم چون شمامه‌ای زیبا بود و درباغهای آن فندق و شاه بلوط و میوه‌های کمیاب بامزه‌های عجیب به دست می‌آید، وقسمی میوه به نام روقال به اندازهٔ نوع بزرگ از سنجد (غبیراء) وجود دارد با هسته‌ای شیرین،و خود آن اگر رسیده باشد لذیذ است و نارس آن مزهٔ تند دارد .

در شهر برذعه[۱۷] انجیری است که آن را از تصوب می‌آورند و بهترین انجیرهاست و نیز ابریشم به مقدار فراوان و بی‌اندازه بدست می‌آید ، چه توت[۱۸] آنجا رایگان است و مالك ندارد و خرید و فروش نمی‌شود و مردم آنجا کرم ابریشم را پرورش می‌دهند و ابریشم حاصل را به مقدار فراوان به فارس و خوزستان می‌فرستند و سود کلان می‌برند .

از برذعه تا رودخانه کرّ سه فرسخ است و در این رودخانه‌ماهی معروف به سرماهی است . در ورثان واقع بر رود ارس و جز آن نیز ماهی هست و به سبب مطبوع و لذیذ بودن آن به اردبیل و ری و عراق می‌فرستند و مردم بخصوص بازرگانان آنجا به رسم هدیه به دوستان می‌برند. در رود کرّ و ارس ماهی معروف به دراقن[۱۹] که بسیار چربدار است و نیز ماهی قشوبه که این‌نیز لذیذ است وجود دارد.

از جملهٔ دروازه‌های برذعه دروازهٔ اکراد است که بازار کرکی[*] در بیرون آن قرار دارد. این بازار به درازای یك فرسخ است و روزهای یکشنبه مردم از هرسو به تناوب در آن گرد می‌آیند و ساکنان دیهها نیز حاضر می‌شوند تا آنجا که مانند بازار « کورسره »[۲۰] می‌شود و این بازار چنان معروف و مداوم است که نام آن را بر روز « یکشنبه » اطلاق می کنند و می گویند روز «کرکی»، حتی بسیاری ازمردم آنجا در شمارش روزها گویند:

جمعه، شنبه، کرکی، دوشنبه، و مرادشان از کرکی یکشنبه است. برذعه مسجد جامعی زیبا و پهناور دارد و بیت‌المال ناحیه در آنجاست و همچون بیت‌المال بنی‌امیه واقع در مصر است. بازارهای شهر در ربض آن قرار دارد و انبوه و به هم چسبیده است، و دارای کاروان‌سراها و خانات و گرمابه‌هاست و آباد وپرجمعیت است وپس از درآمدن قوم روس نیز در غایت نظم و کمال بود [لیکن به سبب همسایگی باقوم گرج (گرجیان) مختل شد.

جنزه (گنجه) شهری زیبا و پر برکت و آبادان و پر جمعیت است و مردم آن جوانمرد و دارای خویهای پاك و پسندیده و نیز خوشرفتار وغریب‌دوست و دوستار دانشمندان اند].

باب الابواب

شهر باب الابواب[۲۱] برساحل دریای خزر قرار دارد و در وسط آن لنگرگاهی برای کشتیهاست. در این لنگرگاه بنایی به سان سدّی میان دو کوه مشرف به آب ساخته‌اند و این سدّ دری دارد که به روی آب بسته است و زیر آن در آب دریا قراردارد و برای کشتیها مدخلی واژگونه از ناحیهٔ در است. در دهانهٔ مدخل کشتیها زنجیری آویخته اند چنانکه در صور و بیروت واقع در شام و خلیج قسطنطینیه است، و این زنجیر قفلی داردکه به دست ناظر دریاست و ورود و خروج کشتیها به امر همین شخص است[۲۲] و سد[۲۳] را از سنگ وارزیز ساخته اند. و دریای خزر همان دریای طبرستان است.

زراعت مدینةالباب از اردبیل بیشتر و میوهٔ آن کمتر است و ازجاهای دیگر میوه بدانجا می‌آورند. این شهر حصاری استواری از سنگ و آجر وگل دارد و بندرگاه دریای خزر و سریرواللان و سایر شهرهای طبرستان و گرگان و بلاد کفر ودیلم است. پارچهٔ کتانی که از آنجا به‌دست می‌آید در تمام اران و ارمینیه و آذربایجان تنها در این شهر است و زعفران نیز فراوان دارد و از سایر دیار کفر که در نزدیکی آن است بردگان بدانجا می‌آورند.

تفلیس

تفلیس شهری است که در وسعت به باب‌الابواب نمی‌رسد و دو حصار از گل و سه دروازه دارد و شهری فراخ نعمت و استوار و پر برکت وارزان‌ـ کالاست و نسبت به سایر بلاد مشابه از این‌حیث برتری دارد . و شخصی نقل کرد که درآنجا عسل‌را هر بیست رطل به‌یك درهم خرید . این‌شهر مرزی‌مهم و پر دشمن است و گرمابه‌هایی چون گرمابه‌های طبریه با آبی گرم بی‌آنکه آتش روشن کنند (طبیعی) دارد . تفلیس بر کنار رودکر است و با استفاده از آب آن ، آسیاهایی برای آرد کردن گندم ساخته‌اند مانند آسیاهای موصل ورقّه و جز آن که در دجله و فرات است [این شهر اکنون در دست کرج (گرجیان) است و در دههٔ آخر سال پانصد آنجا را متصرف شده‌اند و پادشاه گرجیان با آنکه کافر است مردم آنجا را رعایت می کنند و از هرگونه آزار نگه می‌دارد ، و شعار اسلام همچنان در آنجا برپاست و مسجد جامع از هر پلیدی محافظت می‌شود و از طرف پادشاه باشمع و قندیل و جز آن روشن می گردد و اذان در همهٔ مساجد به بانگ بلند خوانده می‌شود وکسی مانع نیست و اکنون مسلمان و گرجی آمیخته است] .

مردم آنجا سالم و غریب نواز اند و به غیر بومی و نیز به کسی که اندکی‌فهم یا بهره‌ای از ادب داشته باشد علاقه‌مند اند . مذهب ایشان مذهب تسنن محض بر پایهٔ مذاهب قدیم است و علم حدیث و نیز محدثان را بزرگ می‌شمارند .



در اران شهری بزرگتر ازبرذعه و الباب (دربند) و تفلیس نیست و اما بیلقان ، ورثان ، برديج ، شماخیه[۲۴] ، شروان، لایجان[۲۵] ، شابران[۲۶] ، قبله[۲۷] ، شکی، جنزه (گنجه) ، شمکور و خنان[۲۸] شهرهای کوچکی‌هستند و در وسعت به هم نزدیك و نیز فراخ نعمت و پر برکت‌اند .

دبیل[29] ونشوی[30] (نخجوان)

دبیل [شهری بزرگتر از اردبیل و جایی مهم و جزو ارمینیهٔ داخلی و قصبهٔ (کرسی) آن است] و از همهٔ نواحی ارمینیه تنها این شهر دارالاماره دارد چون دارالامارهٔ برذعه درارّان و دارالامارهٔ اردبیل در آذربایجان. دبیل‌را حصاری‌است و ترسایان درآنجا بسیار اند و مسجد جامع آنجا درجنب کلیسیا و بدان متصل است چون مسجد حمص که به کلیسیا چسبیده است. از این شهر پارچهٔ کرکی[31] و پشم و گستردنی و مخده و توشك[32] و نمط (نوعی گستردنی نگارین) و بند شلوار و جز آن از پارچه‌های ارمنی که با «قرمز» رنگرزی شده به‌دست می‌آید، وقرمز رنگی سرخ است که بدان پارچهٔ مرعزی و پشم را رنگ کنند واصل آن از کرمی چون کرم‌ابریشم است که دور خود می‌تنند. و نیز از این شهر پارچه گلابتون دوزی فراوان به دست می‌آید و نظیر آن در بلاد روم فراوان است اگرچه گلابتون دوزی دبیل عالی است. اما مصنوعات آنجا از قبیل پارچه های ستبر و توشك و گستردنی و پرده و گستردنی دراز و متکای پوستین و مخده و نمط در سراسر جهان بی نظیر است.

شهر دبیل در روزگاران قدیم در دست سنباط بن اشوط پادشاه ارمن و نیاکانش بود و همچنان بزرگان ایشان آنجا را به دست داشتند تا آنکه ابوالقاسم یوسف‌بن‌ابی‌ساج آن شهر را متصرف شد. و ایشان از صدر اسلام فرمانهایی به دست دارند که جزیه پرداخته‌اند و بنی‌امیّه وبنی عباس آنان را به‌حال خود گذاشتند و به‌خراجی از جبایات آنجا راضی شدند ولی کمتر از قرارداد پرداختند وعذری مقبول نداشتند و تاکنون هم سامانی نگرفته اند.

مذهب غالب‌مردم‌ارمینیه نصرانیت است وهرسال به‌سلطان خراج گونه‌ای می‌دهند و امروزه نیز همان وضع دارند اما چون پادشاهان مجاور بدانجا در آمدند بدانان ستم و آزار کردند و ذمّی بودن آنان را به‌هیچ گرفتند، ولی بردهٔ ایشان در بغداد بفروش نمی‌رفت و من در سال ۳۲۵ چنین دیدم و کسی

اجازه آن را نمی داد زیرا آنان ذمّی بحق بودند و فرمانهایی داشتند .

ارمنیه دو قسمت است : داخلی و خارجی . در ارمنیهٔخارجیشهرهایی از آنِ مسلمانان و بهدستآنان است وخود مسلمانان فرمانروایآنجا هستند و دست ارامنه ازآن قطع گردیده وبهکلیتحت حکومت پادشاهاناسلامیاست ؛ ازجملهٔ این شهرها ارجیش[۳۳] ، منازجرد[۳۴] و خلاط[۳۵] است. و حدود ارمنیهٔ خارجی معین است یعنی از مشرق به بردعه و از مغرب به جزیره واز جنوب بهآذربایجان واز شمال بهنواحی روم درسمت قالیقلا محدوداست . این قالیقلا در وسط روم قرار دارد و ثغری بزرگ برای مردم آذربایجان و جبال وری وجز آن میباشد . [در پیش گفتیم که ارمنیه دو قسمت است اما ارمنیهٔ داخلی دبیل و نشوی (نخجوان) و قلیقلا[۳۶] و نواحی شمالی است و ارمنیهٔ خارجی بر کری ، خلاط ، ارجیش ، و سطان ، زوزان و سرزمینها و دژها و نواحی و توابعی که در میانهٔ آنهاست . راه مردم ارمنیه به کشور روم از شهری به نام اطرابزنده[۳۷] (طرابزون) است . در این شهر بازرگانان بلاد اسلام گرد آمده ، از آنجا برای بازرگانی به کشور روم در میآیند و از همانجا خارج میشوند و از خلیج قسطنطینیه در دریای محیط آب چون زبانی بهسوی طرابزون پیش رفته است . حاکم آنجا که از طرف پادشاه روم است در زمان ما مال هنگفتی به پادشاه عهدهداراست و درسابق به این اندازه نبوده است . بیشتر نیازمندیهای بلاد اسلام از دیبا و پارچه گلابتون دوزی و پارچههای کتانی رومی و پارچههای پشمی و پوشاکهای رومی ازطرابوزان تامین میشود .

میان شهرهای نشوی(نخجوان) ، بر کری، خلاط ، منازجرد ، بدلیس[۳۸] ، قالیقلا ، ارزن[۳۹] ، میافارقین [وسروج] فرق مهمی نیست و وسعت آنها به هم نزدیك است [جز اینکه بیرون خلاط چون اندرون آن آباد بلکه چند برابر آبادتر است و مردم آن توانگراند و دارای امکنهٔ تجارتی و بازارهاست ومقصد بازرگاناناست ومردمش تندخو ونسبت به غریبان بد رفتاراند]. شهر دبیل از حیث پهناوری و بزرگی به پایهٔ ارمنیه نمیرسد و همهٔ نواحی آن

فراخ‌نعمت و آباد و پربرکت است. ارمینیه نیز چون سایر اقالیم در زمان ما گرفتار اختلال شده و این به سبب تغییر وضع سلطان و دگرگونی مردم زمان است. دانشمندان آن نواحی «میافارقین» راجزء ارمینیه می‌دانند و برخی آن را ازاعمال جزیره می‌شمارند. این شهر در مشرق دجله واقع است و دو منزل از آن فاصله دارد و به همین سبب از ارمینیه محسوب می‌شود. در ارمینیه کالاهای بازرگانی و انواع نیازمندیهاست از قبیل ستور وگوسفند و پارچه و فرش و شلواربند ارمنی عالی [شبیه آنچه در سلماس می‌سازند و بهای آن از یك دینار تا ده دینار است ودر سرزمینهای دیگر نظیر آن پیدا نشود] و توشك های [۴۰] (مخده‌های) ارمنی‌محفور که در مرند و تبریز و انخاخ به‌دست می‌آید وکم نظیر است و بدان فراوانی وخوبی پیدانمی‌شود وهمچنین سبنیّه[۴۱] و مقرمه [۴۲] و دستمال که در میافارقین و جاهای دیگر ارمینیه تهیه می کنند.

اما از رودخانه‌های ارمینیه آنچه قابل کشتی رانی است رودخانهٔ بزرگ کر است که نظیر زابی کوچك که به دجله می پیوندد و همچنین مانند جیحان [۴۳] و بردان [۴۴] در ثغر شام است. دیگر از رودخانه‌های ارمینیه رود ارس است که در پرآبی مثل کر است ونیز سفید رود که میان اردبیل و زنجان واقع و برای کشتی‌رانی کوچك است. رود کر آب شیرین وگوارا و سبك دارد و از نواحی کوه قبق [۴۵] (قفقاز) درحدود گنجه (جنزه) وشمکور بیرون آمده، به سوی ناحیهٔ تفلیس جاری می‌شود و پیش ازآنکه بدانجابرسد از بلاد کفر می گذرد و در نواحی برذعه (بردع) به دریاچهٔ خزر می‌ریزد.

رود ارس نیز آبی گوارا و شیرین و خوب دارد. این رود از نواحی ارمینیهٔ داخلی بیرون آمده به باب ورثان می‌رسد و از آنجا گذشته بخشی از آن به کر و بخش‌دیگر به‌دریاچهٔ طبرستان‌می‌ریزد. این همان «رس» است که خداوند متعال عذاب خود را در بارهٔ آن قوم ذکر می کند و اگر کسی در این موضوع دقت کند و از دو سوی رود ارس از شهر ورثان در آید وبالا وپایین برود آثار شهرهایی می‌بینند فرو ریخته و واژگون شده و زیر و رو گردیده در

بدترین وضع ، چنانکه خداوند فرمود : « عاداً و ثموداً واصحاب الرّس وقروناً بعد ذلك كثيراً و كلاً ضربنا له‌الامثال و کلاً تبّرنا تتبیراً » [۴۶]

دریاچهٔ معروف به کبودان که در آذربایجان میان مراغه وارمیه واقع است آبی شور دارد و هیچ گونه جاندار وماهی در آن نیست و کشتیهای بسیار در آن دریاچه میان شهرها و اعمال تبریز رفت و آمد می کنند . داخرقان (دهخوارقان) واطراف آن ازهر سو به داشتن قریه‌ها و روستاها آباد است . فاصلهٔ دریاچهٔ کبودان از ارمیّه که در غرب آن قرار دارد دو فرسخ و فاصلهٔ آن از مراغه واقع در شرق آن پنج فرسخ است و از اوایل دهخوارقان تا کناره‌های دریاچه چهار فرسخ ، و طول دریاچه ازشمال به جنوب باحرکت ستور چهارمرحله و پهنای آن میان مراغه و ارمیّه در حدود بیست فرسخ است. دریاچهٔ کبودان در زمستان امواجی سخت و مصیبت بار دارد و در میانهٔ آن کوههایی مسکون با آبهای اندك است و مردمان آنجا زندگی سخت دارند و صاحبان کشتی یا کشتیبان اند و کالاها و مسافران را به دوسوی دریا می‌برند و بز هم دارند و غیر از چیزهایی که از بیرون به آنجا می‌آورند مالك چیزی نیستند .

درجنوب بر کری و خلاط و ارجیش نیز دریاچه‌ای است‌ازمشرق به‌مغرب به طول ده و اند فرسخ ، که از آن ماهی کوچك معروف به طرّیخ [۴۷] به دست می آورند و در نمك خشك کرده به نواحی دیگر از قبیل موصل و نواحی جزیره و عراق و نواحی شام می‌فرستند [و در این دریاچه قلعه ای موسوم به اختمار هست] . در اطراف آن نمك بوره [۴۸] است که آن را به عراق و جاهای دیگر برای نانواها می‌برند . در نزدیکی آن یا در کوهی که درجنوب آن قراردارد‌معادن‌زرنیخ هست واین‌زرنیخ اصل وبه‌رنگهای‌سرخ یازرد است و آن‌رابه‌جاهای‌دیگرمی برند . در کناره‌های دریاچهٔ کبودان بورهٔ رنگرزان [۴۹] (یابورهٔ صناعت) به دست می آید که برای جوش دادن سیم و زر به کارمی‌رود ، توضیح آنکه در قسمتی از آبهای آن چیزی متحجر می‌شود و این بوره از

آن حاصل می‌شود و آن را به همه جای دنیا می‌برند و بازرگانان را از آن سود کلانی به دست می‌آید.

در زوزان[50] و نواحی ارمینیه واران استرهای خوب وتندرست وزیرك و چابك وصبور هست که به عراق و شام و خراسان و جز آن می‌برند و این استران درهمه جا شهرت دارند. زوزان ناحیه و قلعه‌هایی با ضیعه‌هاست و غالباً کوهستان است، وشهریهٔ (نوعی اسب تاتاری) آنجا در زیبایی و خوش اندامی مشهور و شبیه شهریهٔ طخارستان یا بهتر از آن و حتی بهتر از اسب جوزجان است.

کوههای ارمینیه از سوی حارث و حویرث به کوههای اهر و ورزقان می‌پیوندد و از آنجا گذشته، در شمال به تفلیس می‌رسد و در آنجا کوه قبق (قفقاز) که در مقابل سیاه کویه است بدان می‌پیوندد و این کوهی بس بزرگ است و گویند مردم آنجا به سیصد و اند[51] زبان تکلم می‌کنند و من این را نمی‌پذیرفتم تا آنکه کوه سبلان واقع در اردبیل را که قرای متعدد دارد دیدم که هر قریه‌ای به یك زبان خاص جز زبان فارسی و آذری سخن می‌گفتند. جبال قبق به سیاه کویه می‌پیوندد و این سیاه کویه پشت بلاد خزر در شهرغزیه است و از پشت دریاچهٔ خوارزم به مشرق و به سوی کوههای خوارزم وجبال فرغانه باز می‌گردد، توضیح آنکه همهٔ کوهها بنا بر آنچه گفتم از کوهی واقع در خارج بلاد چین منشعب شده، به خط مستقیم به دریای محیط وسرزمین سودان در مغرب کشیده می‌شود.

در نواحی ورثان و برذعه (بردع) و در جزیرهٔ باب‌الابواب که در وسط دریاچهٔ خزر است روناس خوب و عالی فراوان به دست می‌آید و آن را به گرگان و بلاد هند می‌برند. این گیاه در همهٔ سر زمین اران از مرز باب‌الابواب تا تفلیس و نزدیکی رود ارس تا نواحی خزران که در دست حکمران آذربایجان است در کوههایی که به جبال طرم پیوسته است پیدا می‌شود؛ و جبال طرم هم از غرب بحر خزر به جبال ری وطبرستان و گرگان

تا نیشابور می‌پیوندد .

این کوهها را فرمانروایان و حاکمانی است پر نعمت و صاحب ضیعه‌ها و قلعه های گران‌قدر و اسبان و گلهٔ اسبها با شهرهایی که تحت حکومت آنان‌است و نواحی دیگر با روستاها و سر زمین‌های آباد که از غلات و نعمت فراوان آنها بهره‌مند می‌شوند . در این کوهها و نواحی و شهرها و سر زمین ـ هایی که یاد کردم ارزانی و فراخی نعمت و خیر و برکت و چراگاهها و ستوران و چارپایان چرنده و جاهای پر درخت و چشمه‌ها و میوه‌های تر و خشك و انواع چوب از خلنگ[۵۲] و مو و گردو به اندازهٔ فراوان و بیرون ازاحصاء است . فرمانروایان‌آنجا زندگی پرشکوهی دارند ، و نعمتها و لذایذ و بوی خوش و لباسهای عالی و خدم زیبارو و اسبان و استران با زین سیمین و زرین و کنیزان زیبارو و آواز خوانان و شهوریات[۵۳] و زنان آشپز و هزینه‌های هنگفت و اسباب و آلات از زر و سیم و ظرفهای عالی سنگین و مخطّط با رنگ سیاه از قبیل صندوق و طبق و پیمانه و طشت و ابریق و سطل از طلا و نقره و جواهر دیگر که با هنرمندی و بطور بدیع ساخته شده و همچنین چیزهایی شبیه آن از شیشهٔ محکم و بلور مخروط گرانبها و گوهر ازحب[۵۴] و یاقوت دارند . این‌فرمانروایان هرساله خراج معینی با لوازم دیگر به پادشاهان آذربایجان می‌پرداختند و هر فرمانروایی از پادشاه خود فرمان می‌برد[۵۵] و خراج خود را بی‌قطع و امتناع می‌پرداخت ، و ابن ابی ساج گاه چیزی اندك نیز به عنوان هدیه می‌پذیرفت لیکن چون این مملکت به تصرف مرزبان بن محمدبن مسافر معروف به سلار (سالار) درآمد دیوانها و قوانینی برقرار کرد و منافع و بقایا را به خوبی ضبط نمود .

از بزرگترین فرمانروایان آنجا که من دیدم شروان شاه محمد بن احمد ازدی و ملك لایجان[۵۶] (یا ابخاز) بعد از او بود و بلاد متصرفی او به قسمتی از نواحی کوههای قبق معروف به لایجانشاه می‌پیوست . والی آنجا صناری موسوم به سنحاریب است که نصرانی است چون ابن دیرانی صاحب

زوزان و وان و وسطان ، و محل هریك از اینان با شرح لازم و بیان مال و و خراج وهدایا در مورد خود هنگام ذکر درآمد هر ناحیه ومسافت واوضاع آنجا ذکرخواهد شد .

زبان مردم آذربایجان و بیشتر مردم ارمینیه فارسی است، و عربی نیز میان ایشان رواج دارد و از بازرگانان و صاحبان املاك کمتر کسی است که به فارسی سخن گوید و عربی را نفهمد و بدین زبان فصیح تکلم نکند، وطوایفی ازاطراف ارمینیه و مانندآن به زبانهای دیگری شبیه ارمنی سخن می گویند و همچنین است مردم دبیل و نشوی (نخجوان) و نواحی آنها ؛ و زبان مردم بردعه ارانی است و کوه معروف به قبق (قفقاز) که در پیش از آن گفتگو کردیم از آن ِ ایشان است و در پیرامون آن کافرانی به زبانهای گوناگون سخن می گویند و بیشتر آنان زبانی واحد (مشترك) دارند.

سکه‌های آذربایجان واران و ارمینیه زر و سیم است و بیشتر مردم‌این سرزمینها سالم و تندرست و نیکوکار وکاسب‌کار وکارکن و پاك اند ومصائب و پیش آمدهای بسیاری بدانان رسیده است . گروهی از آنان اکنون دارای مذهب اهل حدیث و قائل به حشو اند و بیشتر ایشان ازباطنیهٔ بقلیه هستند . در همهٔ آذربایجان و ارمینیه و دو بخش اران متکلم یا متعصب به علم کلام و نظر پیدا نیست . در میان ایشان طبیبان فاضلی هستند و من آنان را دیدم ، بسیار بزرگوار اند و از طریق طب دارای مال فراوان و املاك و چهار پایان و اغنام و احشام شده‌اند . ایشان منطق را کفر می‌دانند و معتقد اند که علوم نظری آدمی را از واجبات و نیز از بیشتر راههای سیاسات باز می‌دارد .

ذکر راهها و مسافات

راه بردعه به اردبیل چنین است : از بردعه تا قریهٔ مویان[۵۷] ۷ فرسخ و از آنجا تا شهر بیلقان ۷ فرسخ و از بیلقان تا ورثان ۷ فرسخ است . بیلقان شهری است پاکیزه و پرآب و دارای باغها و درختان وآسیابهای بزرگ که روی نهرها ساخته اند ، و ورثان شهری است بزرگتر ازبیلقان

و مردم آن نیز بیشتر اند ، و بازارها و مراکز تجارت و نیز مانند شهرهای بزرگ اعمال و مسافرخانه‌ها و حصار و ربض که شامل بازارهاست دارد . واز ورثان تا بلخاب ۷ فرسخ است و بلخاب قریه‌ای پرجمعیت و دارای رباطها و مسافرخانه‌ها برای کاروان است و از بلخاب تا برزند که نظیر بیلقان است ۷ فرسخ ، و از برزند تا اردبیل ۱۵ فرسخ و سراسر راه را قریه‌ها و منزلها از چپ و راست بلاانقطاع فراگرفته است .

راه دیگر راه برذعه به باب‌الابواب (دربند) است بدین ترتیب که از برذعه تا برديج ۱۸ فرسخ است، و برديج شهری است نیکو بر کنار رود کر و دارای مراکز تجارت و کالاهای جالب توجه[۵۸] است ، و از برديج با عبور از کر تا شماخیه (شماخی) ۱٤ فرسخ و از شماخیه تا شروان سه روز و از آنجا تا لایجان (یا ابخاز) دو روز و از آنجا تا پل سمور ۱۲ فرسخ و از آنجا تا باب‌الابواب (دربند) ۲۰ فرسخ ، و جمعاً در حدود ۹۰ فرسخ است .

راه دیگر راه برذعه به تفلیس است بدین ترتیب که: از برذعه تا گنجه (جنزه) که شهری نیکوست ۹ فرسخ و ازآنجا تا شمکور ۱۰ فرسخ وازآنجا تا شهر خنان ۲۱ فرسخ و از آنجا تا قلعهٔ ابن کَندمان ۱۰ فرسخ و از آنجا تا تفلیس ۱۲ فرسخ ؛ و جمعاً ٦۲ فرسخ است .

راه برذعه به دبیل چنین است : از برذعه تا قلقاطوس ۹ فرسخ و از آنجا تا متریس[۵۹] (متریس) ۱۳ فرسخ و از آنجا تا دومیس ۱۲ فرسخ و از آنجا تا کیلکوین[٦۰] ۱٦ فرسخ و از آنجا تا سیسجان که شهری پاکیزهٔ میانه‌حال است ۱٦ فرسخ و از آنجا تا دبیل ۱٦ فرسخ است .

راه برذعه تا دبیل واقع در ارمینیه و همهٔ قری و شهرهای‌آن در تحت حکومت سنباط بن اشوط ارمنی بود که یوسف بن ابی ساج به غدر و ظلم و و برخلاف فرمان خدا و رسول (ص) آن را از وی گرفت.

راه اردبیل به زنجان چنین است : از اردبیل تا پل سفید رود یك منزل و از آنجا تا سراه یك منزل و از آنجا تا توی یك روز و از آنجا تا زنجان

دو منزل است .

راه اردبیل به مراغه چنین است : از اردبیل تا کورسره[۶۱] ۱۲ فرسخ و از کورسره تا مراغه ۱۲ فرسخ است[۶۲] ، و کورسره قصری است با حصنی بزرگ که محوطه‌ای پهناور و روستایی بزرگ دارد و در آغاز هرماه و نیز دراوقات معینی ازسال بازارهایی درآنجا تشکیل می‌شود که من‌درسابق ، آن‌گاه که جوان بودم، آنها را دیده‌ام و مردمان گوناگون کالاهای مختلف و پارچهٔ کتانی[۶۳] (یاپنبه‌ای) و سقط (کالای نبهره) و بربهار[۶۴] و عطر و جل و کالای سرّاجان و زین شمشیر و تنگ ستور و زین پوش و دوال مراغه ای بدانجا می‌آوردند وسلاح جنگی وآلات رویین که از عراق می‌آوردند و ابزار زرین و سیمین که به‌دست زرگران ساخته شده و اسب و استر و خر و گاو و گوسفند به حدّی بود که به وصف نمی‌آید .

از جملهٔ کسانی که در کورسره اقامت داشتند ابواحمد[۶۵] بن عبدالرحمن شیزی مراغی بزرگ بازرگانان آذربایجان است که از ساکنان آنجا بود . کاتبش ابوالفتح بن مهدی به وی گفت که ابواسحاق ماجردانی گوسفندان خود را فروخت و برگشت و آنچه را متعلق به ما بود نیاورد . پرسید که چه قدر فروخت . جواب داد : صد هزار رأس . من از ابو احمد چند بار استفسار کردم . وی گفت : شگفتی ندارد مرحوم پدرم در آن بازار مکرر یك میلیون گوسفند به فروش رسانیده بود ، و فروش شعیب بن مهران نیز به همان اندازه بود . آن‌گاه داستانهایی در بارهٔ آن بازار به من گفت و همه اینها پیش از روزگار یوسف بن ابی ساج بود و این اندازه در صورتی که مورد تصدیق قرار گیرد در وصف آن بازار بسنده است .

شهر سراه که میان کورسره و اردبیل قرار دارد شهری است پاکیزه و پر برکت و حاصلخیز و دارای باغها و آبها و میوه‌ها و کشتها و آسیابهاست و بازارهای زیبا و مسافرخانه‌های تمیز دارد و خانواده‌های بزرگواری از آل زانبرّ[۶۶] و دیگران در آنجا بوده‌اند ولی اکنون از میان رفته اند و من

مشایخ آنان را دیدم مردمی جوانمرد اند و به سلار (سالار) وابسته‌اند[۶۷].

از اردبیل تا میانج (میانه) ۲۰ فرسخ است ، و میانه شهری نسبتاً خوب است‌ومردم‌آن دررفاه زندگی‌می کنند وازنعمت‌ارزانی برخوردارند، وازمیانه تا خونج ۷ فرسخ[۶۸] است و خونج شهری است دارای مرصد (= گمرك امروز) برای نظارت مال‌التجاره‌هایی که از آذربایجان به نواحی ری می‌رود از قبیل برده و ستور و همهٔ کالاهای تجارتی از گوسفند و گاو و جزآن . مقاطعهٔ این مرصد سالیانه صد هزار دینار به طور دائم است و گاه یك میلیون درهم یا مقداری کمتر از آن بدان افزوده می‌شود و در سراسر دنیا چنین درآمدی نظیر ندارد .

راه اردبیل به‌آمد و اعمال مرزهای جزیره بدین شرح است : از اردبیل تا مراغه ٤۰ فرسخ و از آنجا تا ارمیه با چارپا و از راه دریا نزدیك سی‌فرسخ و از آنجا تا سلماس دو منزل و از آنجا تا خوی ۹ فرسخ و از آنجا تا بر کری[۶۹] (= بارگیری) سی فرسخ و از آنجا تا ارجیش دو روز و از آنجا تا خلاط سه روز و از آنجا تا بدلیس سه روز و از آنجا تا ارزن تا میافارقین چهار روز و از میافارقین تا آمد دو روز و از آمد[۷۰] تا حرّان از راهی که جنگجویان و مجاهدان می‌روند تا شمشاط یا از راه سمیساط تا ملطیه پنج روز است . راه مراغه به دبیل از طریق ارمیه و سلماس و سپس خوی ۵۳ فرسخ و از خوی تا نشوی (نخجوان) ٥ روز و از نشوی به دبیل ٤ منزل و ازمراغه به دینور ۶۰فرسخ است و دینور منبر ندارد . این بود بیان مسافتها و راههای آذربایجان و ارمینیه و ارّان .



اما وضع این نواحی آنچنانکه من دیدم از جبایتها و خراجهایی که به پادشاهان اطراف می پردازند پیداست ، اگر چه این خراجها در افزایش و کاهش بود . حد متوسط و عادلانه ترین جبایت متعلق به سال ۳٤٤ هـ. ق . بود و عهده دار قراردادها ابوالقاسم علي بن جعفر بود که از طرف ابوالقاسم

یوسف بن ابی ساج برای مرزبان بن‌محمد که وزیرش بود خراج می گرفت.
این علی بن جعفر با محمد بن احمد ازدی فرمانروای شروان شاه به یك میلیون درهم قرارداد بسته بود و «اشجانیق» صاحب قریهٔ شکی معروف به‌ابی‌عبدالملك نیزدرقرارداد او داخل بود ونیز با سنحاریب معروف به‌ابن سواده[۷۱] حاکم ربع به سیصد هزار درهم باهدایا، و با حاکم جزر[۷۲] که وشقان بن موسی بود دویست هزار درهم، و با ابوالقاسم ویزوری[۷۳] صاحب ویزور[۷۴] به پنجاه هزار دینار و هدایا، و با ابوالهیجاء بن روّاد در برابر نواحیی که از اهر و ورزقان به دست داشت به پنجاه هزار دینار و هدایا، و با ابوالقاسم جیذانی[۷۵] برای‌نواحیی که به دست داشت وبقایایی که برعهدهٔ وی بود چهار‌صد هزار درهم قرار داد بسته بود، و چون جیذانی از پرداخت خراج کامل خود داری می کرد به عنوان جریمه سیصد هزار درهم و صد تخت جامه از دیبای رومی به خراج وی افزودند، و برای بنی‌الدیرانی‌نیزهرسال صد هزار درهم[۷۶] افزوده شد زیرا مدت چهار سال‌از تأدیهٔ خراج استنکاف داشتند و نیز مقرر شد که دیسم بن شاذلویه راکه بدیشان پناهنده شده بود و ایشان حیله کرده و او را به دست دشمن داده بودند به‌وی تسلیم کنند. و با بنی سنباط برای سرزمینهایی که‌از ارمینیهٔ داخلی داشتند به‌دومیلیون درهم قرار گذاشت و بعد دویست هزار درهم بدان افزود و با سنحاریب صاحب «خاجین» به صد هزار درهم، ونیزهدایا و اسبان به مبلغ پنجاه هزار درهم پیمان بست. بدین ترتیب مبلغ‌قرار دادها از جنس و پول وهدایا از قبیل استر و چار پا وزیور‌آلات به ده میلیون درهم رسید؛ و خراج همهٔ نواحی آذربایجان و ارمینیه و دو بخش اران و حوالی آنها و همهٔ عایدات بالغ به پانصد هزار دینار بود و این آمار در حدود اطلاع من و به قدر توانایی‌من برای کسب اخبار است.

فصل هفتم

جبال

جبال و اعمال آن مجاور نواحی «آذربایجان و ارمینیه و اران» است. این سرزمین با اشتمال آن به کوفه و بصره و نواحی متصل بدانها، که من آنها را در ضمن آن آورده‌ام، محدود است از مشرق به بیابان خراسان و فارس (کویر) و اصفهان و مشرق خوزستان، و از مغرب به آذربایجان و شمال بلاد دیلم و قزوین و ری، و از جنوب به عراق و بخشی از خوزستان[1]؛ و سبب اینکه شهرهای ری و قزوین و ابهر و زنجان از «جبال» جدا شده است این است که آن شهرها را کوههایی قوس‌وار فرا گرفته است.



شرح نامها ومندرجات نقشه چنین است:

در بالای نقشه «صورة الجبال» ودر گوشهٔ سمت راست «المشرق» ودر گوشهٔ سمت چپ «الشمال» نوشته شده است ودر پایین آن چهار سلسلهٔ جبال به شکل مربع نقشه را احاطه کرده. در سلسلهٔ بالایی «هذه جبال‌الدیلم» و در کوهی متصل به‌این سلسله در سمت راست «جبل دنباوند» (کوه دماوند) نوشته شده و در سلسلهٔ سمت راست بیرون نقشه «مفازة فارس و خراسان» به‌شکل‌صلیب و در زیرسلسلهٔ پایینی‌ناحیهٔ «خوزستان» وسپس «ناحیة العراق» هردو به شکل صلیب، ودر سمت راست آنها درگوشه «الجنوب» و در چپ آنها «المغرب» درج شده است. ونوشتهٔ «ناحیة العراق» به بالا وبه موازات سلسلهٔ سمت چپ خمیده شده و دردنبالهٔ آن نوشتهٔ «ناحیهٔ آذربیجان» به‌چشم می‌خورد.

در داخل سلسلهٔ بالا شهرهای ری ، طالقان ، قزوین وابهر ، و در گوشهٔ چپ آن زنجان نوشته شده ؛ ودر اندرون سلسلهٔ راست شهرهای قم ، کاشان و اصفهان مندرج است . اما درداخل سلسلهٔ پایینی نامهای شابرخاست، صیمره ، سیروان و طزر بدان پیوسته ، و در خط زیرین کوهها نامهای « خان‌لنجان » و «لور» و درگوشهٔ چپ شهر «حلوان» و در سلسلهٔ سمت چپ شهرهای شهرزور و سهرورد است . از ری راهی به شابرخاست می‌رود که شامل ساوه ، اوه ، بوسته ، روذه ، همدان ، روذراور ، نهاوند و لاشتر است .

راه همدان به اصفهان ازرامین ، بروجرد ، کرج و برج می گذرد ومیان برج واصفهان شکل شهری است بی‌نام که شاید خونجان باشد . در سرزمین واقع در میان این دو راه (راه ری به شابرخاست و راه همدان به اصفهان) نامهای فراونده والدارقان مندرج است و در راه همدان به حلوان نواحی قرمیسین (کرمانشاهان) المطامیروالمرج قرار دارد . درسمت چپ همدان شهر دینور است ودر سمت چپ راه ری به همدان نوشته‌ای درهم افتاده دیده می‌شود وآن « مصائف الاکراد ومشاتیهم » (ییلاقها و قشلاقهای اکراد) است .



سرزمین جبال شامل شهرهایی مشهور است که بزرگترین آنها همدان، دینور ، اصفهان و قم است و شهرهایی کوچك نیز دارد مانند قاسان[۲] (کاشان) نهاوند ، لور ، کرج و برج که شرح آنها خواهد آمد .

اما راههای سرزمین جبال ، از همدان به اسدآباد ۱۵ فرسخ است و همدان شهری بزرگ و زیبا و گران‌قدر و دارای نهرها و درختان و توابع پهناور و غلات است . در این شهر گروهی از اهل ادب و دانش و مروت مقیم‌اند و در آنجا قیمتها ارزان است و گوسفند و لبنیات و پنیر و انواع کالاهای بازرگانی از قبیل زعفران روذراور که یکی از اعمال همدان است فراوان است . اسد آباد نیز شهری خوب با مردمانی نیرومند و روستاهایی پهناور و پر درآمد است . و از اسد آباد تا قصر دزدان (قصراللّصوص) که شهری است با منبر و آن را مونس مظفر ساخته است ۷ فرسخ و از قصر دزدان تا ماذران ۷ فرسخ و از آنجا تا قنطرهٔ نعمان ٥ فرسخ و از آنجا تا قریهٔ ابی ایوب ٤ فرسخ و از آنجا تا بهستون (بیستون) ۲ فرسخ است ؛ و بیستون کوهی بزرگ

است و قریه ای به نام سایسانان[3] (ساسانیان ؟) دارد . در این کوه غاری است که درآن اسبی مصور به نام شبداز (= شبدیز) و بر روی‌آن کسری (خسرو-پرویز) است . و از بیستون تا قرمیسین (کرمانشاهان) ۸ فرسخ است ، و کرمانشاهان شهری است خرم و دارای آبهای جاری و درخت و میوه است و در آنجا قیمتها ارزان و علف فراوان و شتور و شتران چرنده بسیار است و همچنین کالاهای تجارتی و عایدات فراوان دارد . و از کرمانشاهان به زبیدیه منزل خوبی‌است به قدر ۸ فرسخ ، و از زبیدیه تا شهر مرج‌القلعه ۹فرسخ است و این شهری است خرم باحصاری زیبا و آبهای جاری و گوسفندان رایگان-گونه . و از مرج تا حلوان ۱۰ فرسخ است و حلوان آغاز مرز عراق از نواحی جبال است .

راه همدان به دینور[4] چنین است : از همدان به مادران[5] ٤ فرسخ و از مادران به راوذار[6] ٤ فرسخ و از آنجا به شهر اسدآباد که پیش از این یاد-شد ۹ فرسخ و از اسدآباد تا صحنه ۹ فرسخ و از صحنه تا دینور ۸ فرسخ و مجموع آن سی فرسخ است .

راه همدان به ری چنین است : از همدان به ساوه سی فرسخ است ، و ساوه شهری است پاکیزه و نیکوحال بر طریق عراق که شتر فراوان دارد و بیشتر حاجیان با این شتران به حج می روند زیرا از مردم آنجا ساربانانی هستند که مردم ماوراء النهر و حوالی آن را به مکه می برند . و از ساوه تا ری سی فرسخ است .

راه همدان به آذربایجان چنین است : از همدان به بارسیان[7] ۱۰ فرسخ و از آنجا تا اوذ[8] ۸ فرسخ و از آنجا تا قزوین ۲ روز است ، و میان قزوین و همدان شهری نیست ، و از قزوین تا ابهر ۱۲ فرسخ و از ابهر تا زنجان ۲۰ فرسخ است ؛ و ابهر شهری مهم بود، اکراد و دیلم بدانجا درآمدند وحال‌آن دگرگون شد . این راه اول مشهور بود ولی بعد به سبب ترس از ناامنی ، مردم

آنجا ازهمدان به زنجان از طریق سهرورد می‌روند و فاصله آن‌دو ۳۰ فرسخ[۹] است .

راه همدان به اصفهان چنین است : از همدان به رامن[۱۰] که شهری است نیکو حال ، ۷ فرسخ و ازآنجا به‌بروجرد ۱۱ فرسخ است ، و بروجرد شهری بزرگتر از رامن و از هر حیث نیکوحال‌تر از آن است ، و از بروجرد تا کرج ۱۰ فرسخ است و کرج نیز درکثرت مردم و نیکوحالی و فراوانی نعمت بر بروجرد رجحان دارد ؛ و از کرج تا برج که شهری نیکوحال است ۱۲ فرسخ و از برج به خونجان[۱۱] یك منزل برابر ۱۰ فرسخ و از خونجان تا اصفهان ۳۰ فرسخ است و در این فاصله شهری پیدا نیست .

راه همدان به خوزستان چنین است : از همدان به روذراور ۷ فرسخ است ، و روذراور اقلیمی نیکو و با اهمیت است . در آنجا زعفران به دست می‌آید که در تمام دنیا نظیر ندارد ؛ و از روذراور تا نهاوند ۷ فرسخ است و نهاوند شهری مهم و پر تجارت و دارای روستاها و عمارت است ؛ و از نهاوند تا لاشتر ۱۰ فرسخ و از لاشتر تا شابرخاست[۱۲] ۱۲ فرسخ و از آنجا تا لور ۳۰ فرسخ است و در فاصلهٔ شابرخاست و لور شهری یا قریه‌ای نیست ، و از لور تا پل شهر اندامش ۲ فرسخ و از این پل تا جندی شاپور ۲ فرسخ است . از همدان تا ساوه ۳۰ فرسخ و از ساوه تا قم ۱۲ فرسخ برابر دو روز و از قم تا کاشان (قاسان) ۱۲ فرسخ است واین دو، شهرهای بزرگ و پربرکت وحاصل‌خیز اند و سلطان را از آنجا عایدی بسیار است . مردم قم اغلب مذهب تشیع و مردم‌کاشان مذهب حشویه دارند. و از ری تا قزوین ۳۰ فرسخ است و قزوین را در میان اعمال جبال همانندی نیست چه مردم این شهر توانگر واهل دانش و تحقیق اند و در رشته‌های مختلف علم آگاهی دارند و پیش‌از حملهٔ دیلمیان به صفات جوانمردی و سیادت و کرم و بلندهمتی متصف بودند و بزرگان و دانشمندانی از آنجا برخاسته و در عراق و جز آن شهرت یافته اند .

از همدان تا دینور بیست و اند فرسخ و از دینور تا شهرزور ٤ منزل

و از حلوان تا شهرزور ٤ منزل و از دینور تا صیمره ٥ منزل و از دینور تا سیروان ٤ منزل و از سیروان تا صیمره یک روز و از لور تا کرج ٦ منزل و از اصفهان تا کاشان ۳ منزل و از قم تا کاشان دو منزل است .

شهرهای مشهور جبال همان است که برشمردم یعنی همدان ، روذراور، رامن ، بروجرد ، کرج ، فراونده [و نهاوند] و قصر دزدان (قصراللصوص). نهر زرنرود[۱۳] (زرن رود ، = زاینده رود) که رود اصفهان است در همهٔ این شهرها جریان‌دارد[۱۴] ..... [و شهرهای دیگر] مانند اسدآباد، دینور،قرمیسین (کرمانشاهان) ، مرج ، طزر ، حومهٔ سهرورد [و شهر زور] ، زنجان ، ابهر ، سمنان ، قم ، کاشان ، روذه ، بوسته ، کرج ، برج ، اصفهان ، خان‌لنجان و بارمه[۱۵] که شهری [جدید] است ، صیمره ، نواحی سیروان، خانه‌های راسبی و طالقان است .

وضع شهرهای «جبال»

همدان شهر بزرگی است به مساحت یك فرسخ در یك فرسخ، و به‌دست مسلمانان ساخته شده است و حصار و ربض و چهار درب آهنی دارد . بناهای شهر از گل است وآبها و باغهای فراوان و کشتهای آبی و دیمی دارد . فراخ‌نعمت و پر برکت است و تجارتی رایج و خواربار دارد . دینور به اندازهٔ دو- سوم همدان ، ومانند همدان پرمیوه و پر کشت است و مردم آن از همدانیان خوش‌طبع‌تر اند وآبها و مستشرف[۱۶] دارد ، واگر بگویم که این شهر ازحیث دانش و ادب‌دوستی که مردمانش بدان مشهورند بر همدان برتری دارد راست گفته باشم . و ازجملهٔ دانشمندان‌آن ابو محمد عبدالله بن قتیبهٔ دینوری است که صاحب مؤلفاتی است[۱۷] ، و نیز ابوحنیفه صاحب کتاب الانواء که کتابی است زیبا و دلپسند و نیز کتاب النبات فی وجوه اللغة و تألیفات دیگر است .

اصفهان دو بخش است یکی موسوم به یهودیه و دیگری موسوم به شهرستان ، و میان آنها دومیل فاصله است چون قرطبه و الزهراء دراندلس.

این دوبخش با هم متباین اند و هر کدام منبری دارد و یهودیه بزرگتر از شهرستان و در حدود دو برابر آن است و بناهای آنها از گل است. هر دو بخش فراخ‌نعمت‌تر و پهناورتر از همهٔ شهرهای جبال و نیز از حیث مال و سکنه و بازرگانی و رفت و آمد مسافران و نعمت و برکت و میوه و محصول برتر اند.

اصفهان بارکدهٔ فارس و جبال و خراسان و خوزستان است و در آنجا شتران بسیاری برای محمولات هست و از این حیث بر شهرهای دیگر جبال برتری‌دارد، و نیز در آنجا پارچه‌های عتابی و وشی و سایرپارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای به دست می‌آید و به عراق و فارس و سایر نواحی جبال و نیز خراسان وخوزستان فرستاده‌می‌شود. عتابی اصفهان در خوبی و گوهر (جنس) بی نظیر است، و در آنجا زعفران و میوه‌های گوناگون نیز به دست می‌آید که به عراق و سایر نواحی می‌فرستند، و از عراق تا خراسان شهر تجارتی بزرگتراز اصفهان جز «ری» وجود نداشت.

اصفهان نواحی با صفا و روستاهای زیبا دارد و کسی که از راه فارس‌به نزدیك شهر برسد و به گردنهٔ سرفراز بالا رود دو بخش شهر با روستاهای متصل بدانها که در صفا و خرمی کم‌نظیر است در نظر او نمایان می‌گردد و چشم او از تماشا خسته نمی‌شود. یکی از بهترین روستاهای آن روستای «جی» است که املاك خوب و دیههای بسیار دارد و به‌گفتهٔ برخی به شمارهٔ روزهای سال است. گویند: اسکندر آن‌گاه که حصار شهرستان را می‌ساخت ۳۶۵برج،برای هرضیعه‌ای یك برج، بنا کرد تا به هنگام‌آشوب درآن‌متحصن شوند و موقع محاصره و غلبهٔ اشرار پناهگاهی برای‌مردم باشد زیرا نواحی اصفهان در روزگار قدیم با ترك و دیلم هم‌مرز بود.

از روستاهایی که پیرامون اصفهان را فراگرفته اند لنجان، مهرین[۱۸]، جنبه،کراج[۱۹]، کدر، که کاوسان، برخوار، و «براآن» است. این روستاها

ضیعه‌های بزرگ پرجمعیت و نیز غلات فراوان دارند و برخی منبر و خطیب و بازارها و گرمابه ها نیز دارند . در این شهر خانه‌هایی مجلل و کاخهایی از آن رئیسان و بزرگان شهراست چون قصرابوعلی بن رستم ، وهمچنین ساباط که از گچ و آجر ساخته شده است و در نزدیکی آن بر ساحل زرن‌رود (زاینده رود) آسیاب‌هایی‌است . این رودآبی گوارا دارد وکاخهایی که بدان مشرف است زیبایی خاصی بدان بخشیده است . در سمت مشرق رود قصر عبدالرحمن بن زیاد و قصر ابوالفضل در حصار «کرینه[۲۰]»، و در سمت مغرب دو محلهٔ بزرگ زرکاباذ و تاجه است که درآنها سقلاطون و عتابی عالی وسفال و جز آن به دست می‌آید .

«کرینه» بازاری دارد که مردم درنوروز به مدت هفت روز در آن گرد می‌آیند و به عیش و نوش و تفریح می‌پردازند و از انواع غذاها و آرایشها بهره می‌برند چنانکه سبب اعجاب حاضران می‌شود . مردم شهر و گروهی که از اطراف آن یا از جاهای دور می‌آیند برای این جشن هزینه‌های گزافی می‌کنند و لباسهای زیبا می‌پوشند و در مجالس جشن برای بازی و شادمانی حاضر می‌شوند و آوازخوانان هنرمند از زن و مرد در کنار رود و کاخها به مجالس ایشان نشاط و سرور خاصی می‌بخشند . مردم در پشت بامها و سراسر بازارها به عیش و نوش و شیرینی خوردن سرگرم می‌شوند و شب را به روز می‌پیوندند وآرام‌نمی گیرند وکسی‌ایشان‌را بازنمی‌دارد، زیرا فرمانروایانشان آنان را در این کار آزاد گذاشته اند و باگذشت سالها عادت شده است . و گفته اند که : مخارج آنان در این بازار هنگام‌حلول خورشید در برج حمل به دویست هزار درهم‌می‌رسد واین علاوه بر میوه‌های‌خوب ولذیذ وخوراکهای عالی و آشامیدنیهاست که در ارزانی و فراوانی رایگان‌گونه است زیرا انگور به من ایشان که چهار صد درهم است هرصد من پنج درهم قیمت دارد و شیرهٔ این صد من که هفتاد من می‌شود با پنج درهم به دست می‌آید . اما میوه‌های آنجا به اندازه‌ای شیرین و سالم و خوب است که ماندهٔ آن چون تازه‌اش با

طراوت است از قبیل گلابی ، صینی[۲۱] ، به ، انار و سیب کلمانی که از ضیعهٔ گران قدر کلمان در نزدیکی « یهودیه » به دست می‌آید و بو و مزهٔ خوش و شکل زیبا دارد و انگورها را در مخزنها و انبارها می‌آویزند .

نزدیك اصفهان در مغرب آن ، دهِ « ماربانان » واقع است که باغهایی پهناور به‌مساحت یك فرسخ از راست وچپ‌دارد، وگویند: خراج آن صدهزار درهم است و از همین ده است که جمد و ثلج[۲۲] فراوان به دست می‌آید ، ومیوه نیز فراوان است . این ده در مغرب رودخانه قرار دارد و در پایین آن در کنار رودخانه دو ضیعهٔ بزرگ به نامهای بتروکان و مهروکان است که از باصفاترین جاهاست . درمهروکان چشمه‌ای پرآب و دایمی به نام یاسرم جاری است و در کنار آن ضیعه‌هاست و چشمه درکنار زرن‌رود (زاینده رود) به فاصلهٔ یك تیر پرتاب از آن رودخانه جاری است .

زاینده رود از بیخ کوهی بزرگ و بلند واقع در خانان سرچشمه می‌گیرد و از مشرق آن آب اصفهان و از مغربش آب اهواز ــ که پس از گذشتن ازمانان[۲۳] ، رود اهوازنامیده می‌شودـ بیرون می‌آید . زاینده رود در اصل دو رود متباین‌است یکی ازخانان دیگری ازناحیه فریذین‌واقع درخنکان سرچشمه می‌گیرد . در فریذین ضیعه‌های بسیار و روستاهای پهناور است و از آنها انواع کالاهای تجارتی وخوردنیها مانند عسل ، روغن و زبیب و انواع غلات از قبیل حبوب به جاهای دیگر می‌برند ؛ واز انواع چار پایان گوسفند وگاو دارد و سر زمینی است فراخ‌نعمت و پربرکت و دارای انواع زیباییها و آسایش زندگی، ونظیر نواحیی است که پیش ازاین گفته شد . این ناحیه از اصفهان ۲۰ فرسخ فاصله دارد . رودی که از فریذین سرچشمه می‌گیرد در نزدیکی رود بار به شعبهٔ خانان می‌پیوندد . در خانان انواع غلات و ارزاق به‌طور فراوان به دست می‌آید ودرقدیم درتصرف دزدان و اهل فسادبود، وآب خانان در خان‌لنجان به زمین می‌نشست . خان‌لنجان شهری است کوچك و فراخ‌نعمت و پربرکت و ناحیه و روستایی دارد . در این روستا آبهای گوارا

و درختان بسیار و شفتالوی خوب و لذیذاست ، و در اینجاقلعهٔ بزرگی‌است که گنجینهٔ امرای آن روستا ، و مشرف بر خان‌لنجان و نواحی آن تا نزدیکی اصفهان است، و روستا از شهر ۹ فرسخ فاصله دارد و قسمتی از آبهای مذکور از روستای مهرین می‌گذرد ، و در اینجاپشتهٔ بزرگی چون کوه‌است وقلعه‌ای و آتشکده‌ای دارد وگویند : آتش آن از آتشهای ازلی‌قدیم‌است و خادمان و نگهبانانی از زردشتیان برآن گماشته شده اند که بسیار توانگراند ، چه آشامیدنیها را می‌گیرند وپس‌از نگاه داشتن‌و کهنه کردن به‌مردم می‌فروشند و سود می‌برند و اعتقادشان این است که آشامیدنی بهتر می‌شود .

پیش از این گفتیم که آب زاینده‌رود (زرن رود) چون به دروازهٔ «شهرستان» نزدیك خود حصار می‌رسد و به شعبه‌ها وچشمه‌های بسیاری تقسیم می‌شود آن را برحسب حق مشرب بخش می‌کنند وبدین ترتیب آب زاینده‌رود تلف نمی‌شود و از این آب ۹ روز در ماه به روستای رویدست و «براآن» می‌رسد . این روستا سرزمینی است گران‌قدر و دارای ده منبر وغلات فراوان است و بیشتر خواربار اصفهان از آنجا تأمین می‌شود و همهٔ آب رودخانه در فصل زراعت و کاشتن تخم چهل روز بدانجا می‌رود تا آن‌گاه که کشت پایان یابد . آب زاینده رود سر انجام به ضیعهٔ برزند می‌رسد که خاص زردشتیان است ومیان برزند و ضیعهٔ قورطان ـ که درآنجا بساط (فرش، زیلو) تهیه می‌کنند ـ به زمین فرو می‌نشیند ؛ و گفته اند : این آب در دریاچهٔ موسوم به طهفیروز[۲۴] (ته فیروز؟) واقع در کرمان فرو می‌رود و محلی که آب درآن فرومی‌نشیند مانند شوره‌زاری درحدود ۹ فرسخ است وآدمی نمی‌تواند در آنجا جز با دو صفحهٔ چوبین یا توری که زیر پاهایش باشد راه برود واین محل در انتهای بیابان (کویر) خراسان از نواحی کرمان است .

از جملهٔ نواحی اصفهان دو ناحیهٔ بزرگ است : یکی برخوار که دارای صد ضیعه است وآبهای‌آن که از قنات است برای کشت پنبه و کنجد و انواع غلات از توتون و جز آن صرف می‌شود و در آنجا شتران و شتربانانی برای

حمل محمولات فراوان هستند، و ناحیهٔ دیگر روستای «که کاوسان»[25] است که چشمهٔ آب گرم دارد و گویند برای دردها و بیماریهای کهنه سودمنداست و از همهٔ نواحی بدانجا می‌آیند. شخص زمین‌گیر بدان آب بهبود می‌یابد و با دو پای سالم باز می‌گردد، و بیمار نیز سلامت خود را باز می‌یابد. پیرامون آن‌را روستاهای بسیار فراگرفته است. گفته‌اند که در روزگاران قدیم تا زمان بخت نصر و آمدن یهود از شام به این سرزمین، اصل اصفهان همین‌جا بوده است؛ و یهودیان به هنگام فرار از سرزمین خودشان مقداری از آب و خاك شهرخود را همراه داشتند تا بدین وسیله‌جایی را که شبیه‌ناحیه و خاك خودشان باشد برای سکونت انتخاب کنند و در محلی که امروز به یهودیه معروف است فرود آمدند و جایی را موسوم به اشکهان برگزیدند. اشکهان واژهٔ یهودی است به معنی «در اینجا می نشینم». و این محل در آن روزگار زمینی بایر و ویران بود. در آنجا خانه‌هایی ساختند و به آبادی آن کوشیدند و به فلاحت و کاشتن درختان و زراعت پرداختند. در نواحی صایك[26] شهری بود که مردم آنجا چراگاههای همین محل را در تصرف داشتند و آمدن یهودان را به‌همسایگی خود تحمل نکردند و بعضی از زمینها را از دست ایشان گرفتند و به همین سبب میان ایشان جنگ افتاد و مدتها بایکدیگر به کشمکش پرداختند تا سرانجام یهودیان چیره شدند و بدین ترتیب ایجاد ناحیهٔ یهودیه تکمیل گردید و آبها به تصرف آنان درآمد و آبهای دیگری نیز از چاهها استخراج کردند و به درخت کاری و جز آن پرداختند و زمینهای بایر را تبدیل به زمینهای زراعتی کردند و بهرهٔ فراوانی به دست آوردند و به تربیت چار پایان وتهیهٔ سایرچیزهایی که مردم یك شهر بدانها نیازمند می‌شوند همت گماشتند و بدین ترتیب سرزمین خود را به‌شهر تبدیل کردند و کسانی که خواهان زندگی مرفّه و فراوانی نعمت بودند و نیز دهقانان بزرگ جاهلیت و همچنین بزرگان مسلمانان و توانگران در آن مسکن گزیدند. در کتابی خواندم که خراج آنجا گاهی به ۱۲ میلیون درهم

می‌رسید. مردم آنجا اغلب نیکوکار ودوستار کارنیك‌اند و از گذشتگان به‌خوبی یاد می کنند .....[۲۷]

وضع شهر اصفهان از حیث تجارت و ثروت از یهودیه بهتر است و در آنجا گروهی از بزرگان بوده‌اند و نیز سرورانی حکمرانی آن را برعهده داشته‌اند و دانشمندی از ناقله (گروهی که در یك جا نمی‌مانند و همواره از جایی به جایی می‌روند) بدانجا آمده بود ...[۲۸]

کرج

کرج شهری پراکنده است و چون شهرهای دیگر مجتمع نیست و آن را کرج ابی دلف گویند زیرا روزگاری مسکن وی‌وخاندان وفرزندانش بود. بناهای شهر ازگل است و کاخها و ساختمانهای بزرگ با محوطهٔ پهناور چون بناهای پادشاهان دارد و دارای چارپایان است اما باغ و جای باصفا ندارد و میوه از بروجرد و سایر شهرها می‌آورند. و شهری دراز به اندازهٔ دو فرسخ و دارای دو بازار است که یکی از آنها بر در مسجد جامع و دراز است ودرمیان این دو بازار صحرای بزرگی است و درمجاورت آنها بناها و منازل ومساکن وگرمابه‌ها قرار دارد.

بروجرد

بروجرد شهری است با منبری که به دست حمویة[۲۹] بن علی وزیر آل‌ـ ابی‌دلف ایجاد شده و فراخ‌نعمت و پربرکت و حاصل‌خیز است. از میوهٔ آن به‌کرج و سایر نواحی حتی به همدان و دینور می‌برند و طولش از عرضش بیشتر و در حدود نیم فرسخ است و زعفران بسیار در آنجا به دست می‌آید.

نهاوند

شهر نهاوند بر کوهی قرار گرفته و بنای آن ازگل و دارای چشمه‌ها و باغها و میوه‌های فراوان وخوب است و ازمیوهٔ آن به عراق می‌برند. دومسجد جامع دارد که یکی قدیم و دیگری جدیداست و زعفران روذراور را به همین

شهر می‌آورند.

روذ راور

روستایی است بزرگ و پهناور، و زراعت زعفران آن مشهور است و منبرآن در محلی به‌نام کرج روذراور است و قریه های بسیار دارد. روذراور شهری است کوچك با بناهایی از گل، و فراخ‌نعمت است و آبها و میوه‌های گوناگون و کشتها دارد. زعفران آنجا فراوان وخوب، و درسراسرشهرهای جبال بی‌نظیر است و به همین سبب آن را به نواحی دیگر می‌فرستند.

حلوان

حلوان شهری است که برروی کوه واقع و به عراق‌مشرف‌است و درنقشه جزو عراق نگاشته شده است [و برخی برآن اند که از عراق است وبسیاری معتقد اند که جبلی است و در آن برف می‌آید، ولی بی‌شك از جبال است]. بنای آن ازگل و سنگ و در حدود نصف دینور است و به اندازهٔ دو فرسخ بی‌هیچ فاصله‌ای برف دارد. شهری‌است گرمسیر دارای درختان خرما ودرخت [انجیر] فراوان و معروف و آبها و رودهایی که در نواحی آن جاری اند. انارش معروف و انجیرش به شیرینی موصوف است و در سوادآن اندك اختلالی راه یافته است.

صیمره و سیروان

دوشهر کوچك اند که بناهای‌آنها مانندشهرهای موصل و تکریت اغلب باگچ وسنگ است ومیوهٔ بسیار و گردو ودستنبویه ومحصولات نواحی سردسیر وگرمسیر و آبها و درختان و کشتهای بسیار دارند. این دو شهر جایی با صفا هستند و در خانه‌ها وکویهای آنها آب جریان می کند.

شهر زور

شهر کوچکی است نزدیك عراق و اغلب مردمان آن اکراد اند و از جانب سلطان امیری یا عاملی برای رسیدگی به اموال درآنجا نیست وفراخی معیشت و ارزانی و موقعیت خوب بر اهمیت آن افزوده است.

سهرورد

این شهرمانند شهرزور و به همان مساحت است . شهری‌است پربرکت و حاصلخیز و مردمانش اغلب کرد اند ، و بیشتر سکنهٔ آن در سابق از خوارج بودند و سپس از آنجا رفته‌اند ، و گروهی نیز به سبب وطن‌دوستی خفّت و خواری‌را پذیرفته ودرآنجا مانده‌اند و هردو شهری استوار و دارای‌حصار اند .

قزوین

قزوین شهری است که قلعه‌ای دارد و مسجد جامع آن در اندرون شهر است . این شهر اقامتگاه[۳۰] دیلم است و در روزگار بنی‌عباس مدتی سرحد بوده است که خلفا با دیلم درآنجا جنگ می کردند و قرارگاه متجاوزان دیلم به فاصلهٔ ۱۲ فرسخی آن است . طالقان به دیلم نزدیکتر از قزوین است . آب جاری قزوین اندك و به اندازهٔ آشامیدن آنان است و این آب در قناتی واقع در مسجد جامع جاری است و طاعون‌آور است . درختان و موها و کشتها دارد که همه از آب باران به عمل می‌آید و از محصولات آنجا به جاهای دیگر نیز می‌برند . مردم قزوین از خوارج بودند و همواره‌زایران بدانجا می‌آیند. مردمانش طبیعتاً اشخاص خوب و نیکوکار اند . از جملهٔ ایشان است ابوالقاسم علی‌بن جعفربن حسان که از متکلمان و برمذهب بصریان و از بزرگان فلاسفه[۳۱] است و من او را از جملهٔ ملازمان ابو جعفر عتبی دیدم که شغل برید ماوراء-النهر را به عهده داشت .

قم

شهر قم حصاری دارد و فراخ‌نعمت است و آب آشامیدنی مردم ازچاه ، و آب باغها به وسیلهٔ دولاب تأمین می‌شود . میوه‌ها و درختان پسته و فندق دارد و در ناحیهٔ جبال تنها در شهر لاشتر[۳۲] فندق هست و فراوان به دست می‌آید و در همهٔ این ناحیه نخلستان جز در صیمره و سیروان وجود ندارد و خرمای شابرخاست اندك ولی به سبب نزدیکی به عراق خوب است . همه مردم قم بی استثنا شیعه و اغلب آنان عرب‌اند و زبانشان فارسی است .

کاشان

کاشان (قاسان) شهری کوچك است و بناهای آن و هم ازآنِ قم از گل است و همهٔ شهر های جبال جز ری این‌چنین است و همه با لطافت و به هم نزدیك اند.

در سراسر جبال دریاچه‌ای کوچك یا بزرگ نیست و به دریاچه‌ای هم نپیوسته است و رودی قابل کشتی‌رانی هم ندارد جز دو رود به نام زابیین (دو زابی) که در جبال جزیره جریان دارند ودر نواحی ارمینیه از کوههای داسن سرچشمه می‌گیرند. این دو رود اگرچه از جبال بیرون می‌آیند اما گویی ازآنِ جبال نیستند زیرا به سوی دجله سرازیر شده، بدان می‌ریزند ومن هردوآنهارا دیده‌ام و سرچشمهٔ آنها ازجبال جزیره و روبروی آذربایجان است و به سوی نواحی موصل جاری می‌شوند.

***

این شهرها که ذکر کردیم اغلب دارای کوههای بلند و گردنه‌های صعب‌العبور اند، جز فاصلهٔ همدان تا ری و ازآنجا تا قم که بیشتر هموار است وکوه آن کمتر است. نواحی کوهستانی که کوههای بلند و صعب‌العبور دارد از حد شهرزور تا آمد در میانهٔ آذربایجان و جزیره و نواحی موصل است و این ناحیه به طول ۳۰ تا ٤۰ فرسخ کمابیش است و در سراسر آن حتی یك منزل زمین هموار وجود ندارد. این کوهها مسکون است و سکنهٔ آنها اکراد حمیدیه، لاریه، هذبانیه و جز ایشان از اکراد شهرزور و سهرورد اند. قسمت دیگر نواحی کوهستانی از شهرزور به حلوان، صیمره، سیروان، لور، اصفهان، مرز فارس و ازآنجا به کاشان و از کاشان به همدان تا به قزوین و نواحی دیلم می‌رسد، و درسرزمین آذربایجان نیز کوهها ادامه پیدا میِ کند و برخی جاها زمین هموار و برخی جاها کوهستانی و صعب‌العبور است تا به جبل قبق (قفقاز) ازجبال خرمیه (منسوب به‌بابك خرم دین) می‌رسد وقسمتهای پایین این کوهها یعنی از نواحی شهرزور تا نواحی کاشان وحدود خوزستان به «دوماه» معروف

است ماه کوفه و ماه بصره .

اما سبب این که جبال دیلم به همین نام خوانده شده است این است که استقلال دارد و پادشاهانی در آنجا حکومت می کنند . جبال دیلم از سمت مشرق به جبال طبرستان و گرگان و از مغرب به جبال آذربایجان متصل است و میان آنها حاجزی نیست که آن را جدا کند و سرزمین دیلم زمانی هم جزء خراسان و یك بار هم جزء آذربایجان بوده است .

ری

درمشرق پس‌از بغداد شهری آبادتر از ری نیست ، و نیشابور هم پهناور و وسیع است ولی درآبادی وداشتن بناهای بسیار وتوانگری مردمان و فراخی به پایهٔ ری نمی‌رسد . وسعت ری یك فرسخ و نیم در یك فرسخ و نیم است و بناهای آن اغلب از گل و گاهی از گچ و سنگ است .

کوه دنباوند

از کوههای این نواحی دنباوند (دماوند) است . کوهی است بلند به اندازه‌ای که از پنجاه فرسخی دیده می‌شود ومن نشنیده‌ام که کسی به بالای آن رفته باشد ، و خرافه‌ها دربارهٔ‌آن گویند از جمله اینکه ساحران سراسر دنیا درآن کوه اند .

کوه بیستون

بهستون(بیستون) کوهی‌استوار و بلنداست ونمی‌توان به‌بالای‌آن رفت و راه‌حاجیان از نیشابور به‌حلوان از زیرآن است وگاهی‌ازبخشی‌ازآن می گذرد و صفحهٔ کوه از بالا به پایین صاف و هموار و برهنه است . و از ری تا حلوان چنین است حتی چنان به نظر می‌آید که از قسمت پایین کوه به اندازهٔ قامت چند تن کنده‌اند ، و برخی از مردم ، شاید عمروبن بحرجاحظ در کتاب البلدان خود [که کتابی گران‌بها در معرفت شهرهاست] ادعا کرده اند که یکی از پادشاهان ساسانی خواست که دراندرون کوه بازاری سازد تا نیرومندی وتسلط خود را نشان دهد [ولی نتوانست][۳۳] . برپشت این کوه آن گاه که ازعراق آیند

جایی است شبیه غار که چشمهٔ آبی در آن جاری است و نقش اسبی به زیباترین شکلی که ممکن‌است بر دیوار آن است و مردم معتقدند که نقش اسب خسرو به‌نام شبداز (شبدیز ، اسب خسرو پرویز) است و نیز در آنجا نقش خسرو ازسنگ و نقش زن او شیرین در سقف غار کنده شده است . و کسی به من چنین گفت که: وی بالاتر از غار مزبور به مسافتی دورتر نقش سنگی مکتبی با معلم و بچه ها دیده است و در دست معلم تسمه ای است که بدان قصد زدن بچه‌ها را دارد و همچنین آشپزخانه‌ای را مشاهده کرده است که در آن آشپزی ایستاده ودیگها بر روی اجاق کنده شده و در دست آشپز کفچه‌ای است و همهٔ اینها از سنگ است .

و جز کوههایی که گفتم دراین نواحی کوه دیگری نیست ؛ و کوه سبلان که مشرف به اردبیل است به عقیدهٔ من از دماوند بزرگتر است لیکن سبلان از کوههای مجاور منقطع شده و چندان بلند و برافراشته به نظر نمی‌آید . و کوه حارث در دبیل از هر دو آنها بزرگتر است و کوههای خرمیه نیز بلند هستند و فرقهٔ خرّمیه که بابك ازایشان بود درآنجا می‌باشند ، و در قریه‌های ایشان مساجدی است وقرآن می‌خوانند و بااین‌همه برخی ادعا دارند که ایشان باطناً به مذهب اباحه قائل‌اند .

نقود مردم این نواحی‌طلا و نقره، و نخستین بیشتراست . اما اوزان ایشان، من همدان وماهات چهارصد درم است . در جبال معدن طلا و نقره وجود ندارد ولی در نزدیکی اصفهان و مجاورت فارس معدن سرمه هست . مردم جبال اغلب به نگهداری گوسفند می‌پردازند و خوراك آنان بیشتر شیر و لبنیات است ، و ازشیر انواع خوردنی به‌دست می‌آورند ازقبیل مایستنج[۳۴] و پنیر که به اکثر جاهای زمین می‌برند و به خوبی معروف است . بزرگان مردم جبال و مقیمان آنجا به جوانمردی و سیادت و بزرگواری موصوف‌اند ، اما دیوان و دارالامارهٔ جبال در زمان حاضر در ری است زیرا حکمران آنجا ابوعلی حسن بن بویه

است که در آنجا اقامت و توطن کرده و سراسر آن متعلق به او و به‌دست اوست و خراجش پس از او به خاندانش می‌رسد و عایدی آن متعلق به کسی است که در زمان ما بدانجا مقیم است [و شاید دو میلیون دینار باشد] .

فصل هشتم
دیلم و طبرستان

دیلم محدود است از جنوب به قزوین و طرم و قسمتی از آذربایجان و قسمتی از ری، و از مشرق به بقیهٔ اعمال ری و طبرستان، و از شمال به دریای خزر و از مغرب به قسمتی از آذربایجان و بلاد اران. و جبال روینج و باذوسبان و کوههای قارن و کرگان را نیز که بدان متصل‌اند جزو آن قرار داده‌ام و اما دریای خزر را در نقشه به طور جداگانه آورده‌ام.

***

شرح نامها ومندرجات نقشهٔ دیلم وطبرستان:

در پایین نقشه «صورة الجبل و طبرستان و مایلیها» وبالای همین عبارت جملهٔ «هذا مایلی الاسلام من بحرالخزر» نوشته شده، واین دونوشته راشکلی نیم‌دایره که نمایندهٔ دریاست احاطه کرده است. درگوشهٔ راست در منتهای دریا «المغرب» ودرگوشهٔ چپ «الشمال» درج شده ودرساحل‌دریا ازطرف‌راست شهرهای الباب (دربند) موقان[1] (مغان) شالوس(چالوس) عین‌الهم وآبسکون، و در بالای آن درقسمت خشکی «دهستان» است. در طرف چپ آبسکون مصب رودی است که از بالا می‌آید و در طرف چپ این رود به طور موازی جملهٔ «مفازة الغزية وجرجان وخوارزم»مندرج است ودرجایی که رود به طرف‌راست می‌پیچد شهرجرجان بدان پیوسته است و دربرابر آن از سمت راست رودخانه شهربکرآباد قراردارد واز بکرآباد راهی‌است به‌سمت راست ودرآن شهرهای استارآباد (استراباد)طمیسه، ساریه (ساری)، مامطیر[2]،میله، امل (آمل)، ناتل،کلار واقع است و دربالای دوشهر اخیر رویان قرار دارد و در سرزمین واقع در زیراین‌راه «طبرستان»ودرطرف راست طبرستان نواحی‌الجبل‌صلیب‌وار

نوشته شده و در پایین آن‌نیز به‌شکل صلیب «ناحیة آذربیجان» مندرج است، و سلسله جبالی در بالای این‌سرزمین رسم شده ودر نیمهٔ چپ‌آن «جبال بادوسبان و قارن و روینج» ودر نیمهٔ راست‌آن بالای کوهها «جبال‌الدیلم» درج گردیده است و درقسمت واقع در بالای کوهها خطی منحنی دیده می‌شود که درروی‌خط از راست به‌چپ شهرهای زنجان، ابهر، قزوین، الری (ری)، خوار، سمنان، الدامغان (دامغان) و بسطام مندرج است و در وسط این سرزمین جبل‌دنباوند (دماوند) ترسیم شده ودر طرف راست آن شهرهای بیمه، شلنبه[۳] و الطالقان قرار دارد. از طرف چپ قزوین راهی به‌سوی بالا آغاز می‌شود و قم و کاشان (قاسان) در آن راه‌واقع است و در گوشهٔ راست‌نقشه «الجنوب» و در گوشهٔ‌چپ «المشرق» نوشته شده است.



اما ناحیهٔ دیلم شامل سهل و جبل است: سهل از آن گیلان است که در کنارهٔ دریای خزر زیر کوههای دیلم گسترده شده است و ساکنان این کوهها دیلم محض اند و کوههایی بس استوار است و سرزمینی را که قعدد[۴] پادشاه در آنجا بود طرم نامند و مقام آل جستان نیز در آنجاست و دیلمیان بر آنان فرمانروایی می کنند. ابوبکر محمدبن درید برآن است که دیلم طایفه‌ای از بنی‌ضبه‌اند. این‌سرزمین‌سراسردرخت‌وبیشه‌است‌وبیشترآن‌درقسمتی که روبروی دریا و طبرستان است به‌گیلان تعلق دارد و قریه‌های آن گسترده و مردمانش اهل زراعت اند و چهارپایان چرنده دارند ولی چارپای سواری را فاقد اند. زبان ایشان از فارسی و ارانی و ارمنی جداست؛ و در قسمتی از گیلان گروهی هستند که زبانشان با زبان گیلان و دیلم‌مغایرت دارد. مردم‌آنجا اغلب لاغر- اندام و کم‌مو و شتاب کننده و کم مبالات و بی پروا اند. دیلمیان در روزگار اسلام بیشتر در کفر بودند و از آنان برده می گرفتند تا زمان حسن بن زید[۵] ابن محمدبن اسماعیل‌بن حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام که به‌دعوت وی علوی و مسلمان شدند و با این‌همه هنوز در زمان ما کافرانی در کوهها سکونت دارند.

کوههای روینج و فادوسبان (بادوسبان) و قارن بسیار استوار اند و هر

کوهی را رئیسی است و اغلب دارای درختان بلند و بیشه‌هاست و آبها آنها را فرا گرفته و بسیار فراخ نعمت است . سراسر جبال قارن قریه‌هاست و جز شهمار[۶] که در یك منزلی ساری است شهر دیگری ندارد و مسکن آل‌قارن در سرزمینی به نام بریم[۷] است که مرکز فرمانروایی آنان است و قلعه و ذخایرشان درآنجاست و از روزگار ساسانیان حکومت به دست مردم کوهستان است . جبال بادوسبان به دست رئیسی است که در قریهٔ « ارم » سکونت دارد و بادوسبان را منبر نیست و از ساریه (ساری) یك منزل فاصله دارد . اما جبال روینج درتصرف رعایای‌آن بوده است لیکن درزمان ما تحت تصرف فرمانروایان آن سرزمین است . این ناحیه درمیان ری و طبرستان قرار گرفته و بخشی از آن که در جهت ری است از حدود ری ، و بخشی که در جهت طبرستان است از حدود طبرستان به‌شمار است . مدخل دیلم از طبرستان شهر چالوس است این شهر درسینهٔ دریاست واگر شحنه‌ای به‌نگهداری آن بگمارند بس استوار است چه راه دخول از دیلم به طبرستان دشوار است ؛ و فاصلهٔ جبال از حدود دیلم تا استراباد و ازآنجا تادریا بیش‌از یك روز راه‌است و دربعضی‌جاها باید از آبهایی که در میانهٔ کوههاست عبور کرد و اگر از دیلم به‌گیلان بگذرند مسافت درازتر می‌شود و تا دریا بیش از دو روز راه است .

اما نواحی قزوین ، شهرهای ابهر و زنجان وطالقان بدان متصل اند و به‌نواحی ری نیزخوار ، شلنبه و بیمه[۸] (یا ویمه) متصل می‌باشند . شهرهای سمنان ، دامغان وبسطام جزء ولایت قومس ، و شهرهای آمل ، شالوس (چالوس)، کلار ، رویان ، میله ، تریجی ، عین‌الهم ، مامطیر ، ساریه (ساری) و طمیسه جزء ولایت طبرستان ، و [گرگان] ، استراباد ، آبسکون و دهستان جزء ولایت گرگان است . جبال روینج و بادوسبان و قارن شهری و منبری ندارند جز شهمار که در جبال قارن است .

ری ـ بزرگترین شهر این ناحیه ری است که پیش از این گفتیم [طول و عرض آن ۱/۵ در ۱/۵ فرسخ ، و بنای‌آن ازگل است و آجر و گچ

نیز به‌کارمی‌برند] . این شهر قلعهٔ زیبای معروفی بادروازه‌های مشهور دارد ؛ از جملهٔ آنها دروازهٔ ماطاق[۹] است که از آن به جبال و عراق ، و دروازهٔ بلیسان که از آن به قزوین ، و دروازهٔ کوهك که از آن به طبرستان ، و دروازهٔ هشام که از آن به قومس و خراسان ، و دروازهٔ سین که از آن به قم بیرون روند . از بازار های معروفش روذه ، بلیسان ، دهك برّ[۱۰] ، نصر آباد ، ساربانان ، باب الجبل ، باب هشام و باب سین است و بزرگتر از همه روذه است که تجارتی معظم و نیز خاناتی دارد و شارعی است پهناور بابناها وضیعه‌ها و خانه‌های انبوه ، و آن را شهری است که قلعه و نیز مسجدی دارد و بیشتر شهر ویران ، وآبادانی درحومهٔ آن واقع‌است . آب آن از چاه و قنات تأمین می‌شود و در شهر دو نهر به نامهای سورینی و جیلانی جاری است که از آب آنها برای‌آشامیدن استفاده می کنند . « سورینی»[۱۱] در روذه و « جیلانی » در ساربانان است . از این چشمه‌ها علاوه برآشامیدن برای آبیاری زمین‌ها نیز استفاده می‌شود . پول آنان درهم و دینار و لباسشان لباس مردم عراق است و مردمانش جوانمرد و زیرك و با تجربه اند و قبر محمد بن حسن فقیه کوفی و قبر کسائی و فزاری منجّم درآنجاست .

خوار ـ شهر خوار شهری آباد و باصفا و کوچك در حدود یك ربع‌میل است و مردم آنجا جوانمرد و بزرگوار و دانشمند و دیندار اند . این شهر آب جاری دارد که از دنباوند (دماوند) بیرون می‌شود ، و نیز ضیعه ها و روستاها دارد .

ویمه و شلنبه نیز دوشهر کوچك و کوچکتر ازخوار و از ناحیهٔ دماوند هستند . ویمه بزرگتر از شلنبه است وهردوشهر کشتها وآبها و باغها وانگور فراوان دارند ؛ و خوار از همهٔ این نواحی سردتر است .

سرزمین ری را علاوه برشهرها قرایی است که از این شهرها مهم‌تر و معظم‌تر اند ولی منبر ندارند ، از قبیل سد ، ورامین ، ارنبویه ، ورزنین[۱۲] ،

دزك[۱۳]، قوسین و دیههای دیگر که بنا بر آنچه شنیده‌ام سکنۀ یکی از آنها بیش از ده هزارتن است. از روستاهای معروف آن قصر داخل، قصرخارج[۱۴]، بهنان[۱۵]، شبر[۱۶]، بشاویه، دنبا، روستای قوسین و جز آن است. از ری پنبه و پارچه دو پوده (تار و پود دار) و برد و پوشاك به عراق‌وآذربایجان وجاهای دیگر می‌برند.

در سراسر این نواحی رودی قابل کشتیرانی وجود ندارد و بزرگترین کوه درحد ری کوه دماوند است که من آن‌را ازمیانۀ «رونه» مشاهده کردم و شنیدم که از نزدیکی ساوه نیزمی‌توان دید. این کوه در میانۀ کوهها به‌سان قبّه‌ای‌دیده می‌شود و به‌اطراف‌خود نزدیك‌چهارفرسخ‌احاطه‌دارد، ومن‌نشنیده‌ام که کسی به‌بالای‌آن صعود کرده باشد، و پیوسته از دهانۀآن دود برمی‌خیزد. در پیرامون این قله قریه‌هایی از قبیل دیبران[۱۷]، درمنه[۱۸]، بوأ[۱۹] و جزآن. واقع‌است. علی بن شروین که دروادی جیحون اسیرشد ازهمین‌نواحی بود، و حال وی بدانجا رسید که به طمع ملك خراسان افتاد ولی تقدیر او را یاری نکرد. قله‌ای که دود از آن برمی‌خیزد در کتف کوه قرار دارد و کوهی بی‌گیاه و درخت است لیکن پایین‌تر از قله درختان کمی بی آن که گیاه باشد دیده می‌شود و در سایر نواحی «جبال» و دیلم و نواحی متصل بدانها کوهی بزرگتر از دماوند وجود ندارد.

قومس ـ اما قومس (کومش) بزرگترین شهر آن دامغان است که از خوار واقع در ری بزرگتراست و سمنان ازآن کوچکتر و بسطام هم ازسمنان کوچکتر می‌باشد.

دامغان ـ کم آب و آبادانی آن متوسط است و بسطام از آن آبادتر و پر میوه‌تر است، و از میوۀ آن به مقدار فراوان به عراق می‌برند. از کومش جامۀ معروفی[۲۰] به دست می‌آید که به کشورهای دیگر می‌برند و در همه جا مشهور است.

قزوین ـ قزوین شهری است و بارویی دارد و اندرون آن شهری است

کوچك دارای قلعه و مسجد جامع . آب آن از باران و چاه است وچشمه‌ای کوچك برای آب آشامیدنی دارد ، و پیش از این گفتم که زیاده برآشامیدن ایشان‌هست . قزوین باوجود کم‌آبی فراخ نعمت ومساحت‌آن یك میل در یك میل است .

ابهر و زنجان ـ دو شهر کوچك استوار و پرآب و درخت و کشت اند و زنجان بزرگتر از ابهر است اما مردمانش اغلب غفلت و تباهی عقل دارند .

طبرستان ـ بزرگترین شهر طبرستان شهر آمل و در زمان ما حاکم‌نشین آنجاست و در روزگاران گذشته حکام در ساریه (ساری) می‌نشستند . طبرستان سرزمینی پرآب و میوه است ، درختان بزرگ دارد و اغلب بیشه و جنگل است . بناهای آن از چوب و نی ، و اقلیمی پرباران است و بسا اوقات یك سال تمام بی‌وقفه باران می‌آید و آفتاب ظاهر نمی‌شود . بامهای آن با قرمید(خشت پخته ، آجر) مفروش است . آمل از قزوین بزرگتر و دارای بناها و عمارات درهم‌آمیخته وازنواحی دیگر قدیم‌تر و بزرگ سال‌تر است . در همهٔ نواحی طبرستان ابریشم به دست‌می‌آید که به همه جا می‌فرستند و در میان کشورهای اسلامی و کفر ناحیه‌ای در کثرت ابریشم به پایهٔ طبرستان نمی‌رسد ، و چوب خدنگ[21] و نیز مو رنگین که چوب آن سیاهی و سرخی دارد و شمشار[22] و شوحط[23] آنجا بی‌مانند است .

مردم طبرستان پرمو و پیوسته ابرو ، و دارای سرعت تکلم و شتاب‌ناك و سبك اند . خوراك آنان نان ، برنج و ماهی و سیر است و همچنین است دیلم و گیلان . ازطبرستان جامه‌های گوناگون‌ابریشمی و پشمین گران بها و گلیم سیاه شگفت انگیز به دست می‌آید و جامه های هیچ سرزمینی بدین خوبی وگرانی نیست و هرگاه از زربافته باشند مانند جامهٔ فارس یا کمی گران تر ازآن است .

درسراسرطبرستان رودی که قابل کشتی‌رانی باشد نیست، اما دریا بدانجا نزدیك است وکمتر از یك روز فاصله دارد . در طبرستان دستار (یا دستمال)

پنبه‌ای می‌بافند و شرابی[۲۴] و نیز دستك (نوعی‌ظرف) ساده و مذهب می‌سازند. طلای آنجا بی‌مانند است چنانکه درجامه‌های زربفت طلای آن باقی می‌ماند و از این حیث مشهور است. پنبهٔ آنجا شبیه پنبهٔ صعده و صنعاء واندکی زرد است، و نیز از طلای آنجا جواهر خوبی می‌سازند که مردم عراق خریدار آن اند. سراسر طبرستان پرآب و بیشه و درخت است جز بعضی جاهای بلند درکوهها که رطوبت کم دارند و گاهی خشك‌اند، اما اندرون طبرستان کم‌آب و کم‌حاصل است و آب آن اغلب از چاه و زهاب تأمین می‌شود.

گرگان- گرگان و اعمال و کوههای آن نزدیك طبرستان است و حومهٔ آن بزرگ ودرآن نواحی بی‌مانند است. بناهای‌آن ازگل، وخاکش از خاك آمل خشکتر وبارانش کمتراست، و با این همه درگرگان‌وطبرستان چه در تابستان و چه در زمستان بارانهای دائمی هست. این بارانها شدید و آزار دهنده وبخصوص‌برای غریبان مانع از کار کردن می‌شود. مردم گرگان با وقار وجوانمرد و توانگرتر بودند اما اکنون دگرگون شده و پادشاهان بدانجاچیره‌شده‌اند. گرگان به‌وسیلهٔ رودی‌پرآب بزرگ به‌دوبخش‌تقسیم‌شده است و پلی این دوبخش را به هم می‌پیوندد. سمت‌مشرق، گرگان‌و سمت مغرب، بکرآباد است که ازگرگان کوچکتر است وبیشتر ابریشمی که‌به‌عمل‌می‌آید از بکرآباد است. اصل ابریشم طبرستان از ولایت گرگان به دست می‌آید و در طبرستان از پیله‌های گرگان که بهتر حاصل می‌دهد استفاده می‌کنند ولی مال خود طبرستان چنین نیست. گرگان آبهای فراوان وضیعه‌های‌پهناور و قلعه‌های فراخ دارد چنانکه در مشرق جز ری و عراق شهری جامع‌تر و فراخ‌تر ازگرگان‌وجود ندارد، و درآنجا ثلج[۲۵] (نمك چینی) وخرما وترنج‌و میوه‌های سردسیری و گرمسیری و انجیر و زیتون و میوه‌های دیگر به‌دست می‌آید. مردم آنجا جوانمرد و نیکوکار و صاحب اخلاق نیك بودند ولی ستمگری سلطان وآمدوشد سپاهیان حال آنان را دگرگون ساخت وشایستهٔ تغییر بود (!). ازگرگان دانشمندان معروف بسیاری چون عمرکی صاحب

مأمون که در دانش و ادب مقامی بزرگ داشت برخاسته اند .

پول گرگان و هم طبرستان دینار و درهم ، و یك منِ این دو ولایت و نیزسرزمین ری شش‌صد درم ومن قومس (کومش) سیصد درم‌است . گرگان را بندرگاهی به‌نام آبسکون در کنار دریای طبرستان است که از آنجا به کشتی نشسته و به خزر و باب‌الابواب (در بند) و جیل و دیلم و جز آن می روند . آبسکون شهری‌است‌نیکو اما پراز پشه ومتعفّن[۲۶] است ودرهمهٔ نواحی مذکور بندرگاهی بزرگتر از آبسکون نیست .

در گرگان رباطی به نام رباط دهستان است واین دهستان‌شهری‌متوسط است و منبری دارد و مرز ترکان غز است و اندکی اختلال بدان راه یافته . گرگان به‌بیابانی متصل‌است که‌آن را به‌خوارزم می‌پیوندد وترکان از همین‌جا می‌تازند . اغلب‌توابع گرگان کوهستانها و قلعه‌های استوار است و هم‌اکنون در آنجا قلعه‌هایی است که دست‌وشمگیربن زیار بدان نرسیده و همچنان در دست مردمان قلعه است و به گفتهٔ مردم شهر شمارهٔ آنها بیش از هزار ، و هر قلعه را یك یا دو ضیعه است ، و مردمان قلاع مالی همچون مقاطعه به‌فرمانروای گرگان می‌پردازند و بسا اوقات از تأدیهٔ‌آن امتناع می‌ورزند و از این‌رو با آنان به‌مسالمت رفتار می کنند و به رفق ومدارا آنچه‌ممکن‌است می گیرند ودرصورت درشتی به‌دفاع برمی‌خیزند و از عهدهٔ‌آنان برنتوان آمد.

گرگان و طبرستان از سالها بازتابع خراسان و ری است و گاه تحت تسلط حکمرانان خراسان قرار می گیرد و خطبه به نام آل سامان می‌خوانند وگاه امرای رکن‌الدوله بر آنها تسلط می‌یابند و مردم را به آل بویه چون حسن بن فیروزان و جز او فرا می‌خوانند .

ذکر مسافتها

راه ری به حدود آذربایجان چنین است : از ری به قزوین چهار منزل، از آنجا به ابهر دو منزل و ازآنجا تا زنجان دو روز به زحمت است، و هر که

راه کوتاه‌تر خواهد از قزوین نگذرد و از یزدآباد که روستای دشته[۲۷] است می‌گذرد.

اما راه ری به نواحی جبال چنین است: از ری به قسطانه یك منزل و از آنجا تا مشکویه یك منزل و از آنجا تا ساوه نه فرسخ است، و ساوه گاه از اعمال جبال و گاه ازاعمال ری محسوب می‌شود.

راه ری به طبرستان چنین است: از ری به برزیان یك منزل سبك و ازآنجا به نامهند[۲۸] یك منزل بزرگ و ازآنجا به اشك[۲۹] یك‌منزل و ازآنجا تا بلور یك منزل و از آنجا تا آمل یك منزل[۳۰] است.

راه ری به‌خراسان از راه قومس چنین‌است: از ری به قریهٔ افریدین[۳۱] یك منزل و از آنجا تا کهده یك منزل و از آنجا تا خوار یك منزل و از آنجا تا قریهٔ ملح یك منزل و از آنجا تارأس الکلب یك منزل و از آنجا تا سمنان یك‌منزل و از آنجا تا علیاباذ (علی آباد) یك منزل و از آنجا تا جرمجوی یك منزل و ازآنجا تا دامغان یك منزل و از آنجا تا حداده[۳۲] یك منزل و ازآنجا تا بذش یك‌منزل و از آنجا تا مورجان یك منزل بزرگ واز آنجا تا هفدر یك منزل و از آنجا تا اسدآباد یك‌منزل است؛ و از آنجا به نواحی نیشابور می‌رسد و اسدآباد در ابتدای اعمال نیشابور قرار دارد.

راه طبرستان به گرگان چنین است: از آمل به شهر میله دو فرسخ و ازآنجا تا تریجی[۳۳](توجی) سه فرسخ و از آنجا به ساری یك منزل و ازآنجا به بارست یك منزل وازآنجا تا آبادان یك منزل وازآنجا تاطمیسه یك منزل و از آنجا تا استراباد (استار آباذ) یك منزل و از آنجا تا رباط حفص یك منزل و ازآنجا تا گرگان یك منزل است. و کسی که بخواهد ازآمل بیرون رود تا مامطیر یك فرسخ و از آنجا تا ساریه یك‌منزل است و راه از تریجی (توجی) نمی‌گذرد و این راه کوتاه‌تر است، و سبب اینکه راه اول[۳۴] را یاد کردم وجود دو منبر درآن بود.

راه آمل به دیلم چنین است : از آمل تا ناتل یك منزل و از آنجا تا چالوس (شالوس)[۳۵] یك منزل سبك و از آنجا تا کلار یك منزل و از آنجا تا دیلم یك منزل است . و از آمل به سوی دریا و به شهر عین الهم یك منزل سبك است و در آنجا نهری است که از آمل می‌آید .

راه گرگان به خراسان چنین است : از گرگان به دینارزاری یك‌منزل و از آنجا تا املواتلوا[۳۶] یك منزل و از آنجا تا اجغ یك منزل و از آنجا تا سند اسب[۳۷] یك منزل، و از آنجا تا اسفرایین یك منزل است .

راه گرگان به قومس چنین است : از گرگان به جهینه که رودباری از قریهٔ زیباست یك منزل و از آنجا تا شهر بسطام یك منزل و از آنجا تا وسط قومس یك منزل است .

اما ارتفاع (عواید) گرگان پس از اختلالی که در زمان ما در آنجا رخ داد از آن وشمگیر بن زیار و بهستون (بیستون) بن وشمگیر بن زیار است و این عواید شامل است به خراج (جبایات) و قباله‌ها و حقوق سلطانی و آنچه از کشتیهایی که به دریاچهٔ طبرستان واقع در آبسکون رفت و آمد می کنند گرفته می‌شود ، و همهٔ عواید در حدود ۲۰۰۰۰۰ تا ۲ میلیون درهم است . عایدی طبرستان سالهای دراز است که به دست نمی‌آید زیرا این سرزمین میان حکمرانان دست به دست می گردد و در روزگار گذشته عوایدآن چون عواید گرگان بود . غلات آن اندك و کشت گندم وجو نیز چندان‌وضع خوبی ندارد .

فصل نهم

دریای خزر

دریای‌خزر محدود است ازمشرق به‌قسمتی از دیلم و طبرستان و گرگان و بخشی از بیابان واقع درمیان گرگان و خوارزم ، و ازمغرب به اران وحدود سریر وبلاد خزر و بخشی از بیابان غزان ، و از شمال به بیابان غزان درناحیهٔ سیاه کویه ، وازجنوب به گیلان(جیل)ودیلم وسرزمینهایی که نزدیك آن‌است.

***

شرح نامها و مندرجات نقشه این‌است :

دریا به‌شکل دایره در وسط نقشه است. در بالای آن کوهی‌رسم شده که نام ندارد و میان دوکلمهٔ « بحرالخزر» قرار گرفته . در سمت بالای دریا در موازات ساحل کلمهٔ «الغزیه» و در دنبالهٔ آن به موازات کنارهٔ دریا «الخزر» وآذربیجان والجیل و طبرستان از پس یکدیگر درج شده است . ازطرف چپ رودی‌به‌دریا می‌ریزد و در کنارهٔ زبرین‌آن شهر «اتل» و کنارهٔ زیرین«خزران» مندرج است . درقسمت پایین خزران « نواحی‌السریر» و در ساحل دریا شهر «الباب» (دربند) و در سمت چپ «الباب» ، برذعه قرار دارد و درسمت راست برذعه دو رود کر و ارس به دریا می ریزند .

بر ساحل ارس شهر ورثان و در طرف راست مصب ارس در ساحل دریا «موقان» [1] (مغان) و در دنبالهٔ آن‌به مسافتی‌دور از ساحل دریا شهر«سمیران» و در دنبالهٔ آن درساحل، شهرهای‌شالوس (چالوس) ، عین‌الهم و آبسکون ودر طرف راست آبسکون در خشکی «جرجان» قرار دارد . در دریا دو جزیره به‌نامهای«سیاه کویه»و «باب‌الابواب» نگاشته شده و درپایین‌دریا وسمت راست نقشه سلسله جبالی به نام «جبال الدیلم» مندرج است .

دریای خزر به هیچ یك از دریاهای روی زمین چسبیده نیست جز اینکه رودخانهٔ روس معروف به اتل بدان می ریزد ، و این رودخانه متصل است به‌شعبه‌ای که به‌خلیج قسطنطینیه در دریای محیط می‌پیوندد ؛ واگر کسی دور این دریا بگردد بی‌آنکه مانعی راه را بر او بگیرد یا قطع کند به همان جای آغاز حرکت می‌رسد و تنها در سر راه او رودی قرار دارد .

خزر دریایی شور است و جزر و مد ندارد . قعر آن به‌عکس دریای قلزم و جز آن تاریك است ، زیرا ته آن دارای گل متعفن و بدبوست . اما دریای فارس در اغلب جاهای آن قعرش آشکار است و سنگهای سفید از زیر آب پیداست . از دریای خزر جز ماهی به دست نیاید و کشتیهای تجارتی میان سرزمینهای مسلمانان و زمین خزر در حرکت اند ، و این دریا میان اران و گیلان (جیل) و طبرستان و گرگان واقع است . در این دریا جزیرهٔ مسکون و آباد ، آن چنانکه در دریاهای دیگر هست با سکنه و آب و شهرها ، وجود ندارد و جزیره‌های آن با آب و درخت است ولی درعهد اسلام کسی ساکن آنجا نیست از قبیل جزیرهٔ سیاه کویه که بزرگ و دارای چشمه‌ها و درختان و بیشه‌ها و چارپایان وحشی‌است و جزیرهٔ بزرگ دیگر روبروی رود کر و نزدیك « باب » است . این جزیره نیز بیشه‌ها و درختان و آبها دارد و از آن روناس به دست می‌آید و به همین سبب گروهی از شهر برذعه (بردع) بدانجا آمده ، مدتی به تهیهٔ روناس می‌پردازند ، و آن را به ورثان و برذعه می‌برند و از آن بهره مند می‌شوند . از نواحی برذعه و ورثان و جاهای دیگر چارپایانی به‌جزیرهٔ باب می‌برند تا در چراگاههای آنجا بچرند و فربه شوند .

از آبسکون تا خزر در کنارهٔ راست دریا شهری یا قریه ای نیست جز ناحیه‌ای در پنجاه فرسخی آبسکون به نام دهستان که مانند دهی است و اندك جماعتی دارد . و آب آنجا فرو کشیده و آب دریا در این ناحیه کم‌عمق است و کشتیها به‌هنگام وزش باد و طوفان دراینجا لنگر می‌اندازند . مردمانی انبوه از نواحی مختلف برای شکار بدین‌جا می‌آیند . و جز دهستان جزیرهٔ سیاه کویه

نیز مسکون است و ساکنان آن طایفه‌ای از ترکان غز اند و این طایفه به سبب اختلاف با غزان ازآنان بریده و اخیراً بدین‌جا آمده و دراین ناحیه سکونت کرده اند . سیاه‌کویه چراگاههای پهناور و چشمه‌ها دارد و از آبسکون در طرف راست دریاست .

اما ازطرف چپ آبسکون به سوی خزر سراسر آبادان است جز مسافت اندکی که میان باب‌الابواب (دربند) وخزر قرار دارد، چنانکه اگر ازآبسکون به سوی حدود گرگان و طبرستان و دیلم و گیلان (جیل) بیایی و آن‌گاه به‌حدود اران وارد شوی و ازراه باب‌الابواب به‌موقان (مغان) درآیی که ازبلاد شروان شاه دو روز راه است و از آنجا که گفته شد تا نواحی سمندر چهار روز راه است سراسر آباد است ، و از سمندر تا اتل هفت روز راه و سراسر بیابان است . این دریا را درناحیهٔ سیاه‌کویه دهانه‌ای است که به هنگام باد و طوفان برای کشتیها خطرناك است وگاهی آنها را در هم می‌شکند و در این صورت چیزی از کشتی بـه دست نمی‌آید و همه به دست ترکانی که بدانجا مسلط اند می افتد .

ناحیهٔ خزر

خزر نام اقلیمی است و مرکز آن اتل است و اتل نام رودی است که از روس و بلغار می‌آید و به دریای خزر می‌ریزد [وگفته اند سرچشمهٔ آن از ظلمات است وکسی آغاز و منبع آن را ندیده است] .

سرزمین خزر دو بخش است : یکی در مغرب رود [معروف به اتل که بزرگترین آن دو است] و دیگری در مشرق‌آن قرار دارد، و پادشاه در بخش غربی که نامش خزران است می‌نشیند ؛ و بخش شرقی اتل نام دارد و مردم آنجا حکمران خود را « باك[۲] » نامند . طول این دو بخش نزدیك یك فرسخ است و حصاری پیرامون آن دو را فراگرفته و بناهای آنها گسترده و چون خرگاه است و غالباً از چوبهای پیچیده در نمد و پشم ساخته شده و اندکی ازگل بنا شده است . بازارها وگرمابه‌ها دارد . گروه بسیاری مسلمان در آنجا ساکن‌اند

که به گفتهٔ برخی بیش از ده هزار تن‌است ، و سی‌مسجد دارد و قصر پادشاه از کنار رود دور است و از آجر ساخته شده ، و هیچ خانه‌ای از آجر نیست و پادشاه نیز آن را روا ندارد .

حصار شهر را چهار دروازه است : یکی در سوی رودخانه و دیگری به‌سوی صحرا در پشت شهراست و فرمانروای آنجا یهودی‌است ، و گویند که اطرافیان او نزدیك به ۴۰۰۰ مرد اند . سکنهٔ این دو ناحیه را مسلمانان و نصاری و بت پرستان تشکیل می‌دهند و شمارهٔ یهودیان از همه کمتر و شمارهٔ مسلمانان از همه بیشتر است .

اما پادشاه و خواص او یهود اند و اخلاق غالب ایشان چون بت پرستان است از قبیل سجدهٔ آنان به یکدیگر هنگام ملاقات و نیز احکامی که بر پایهٔ رسوم قدیمی اجرا می کنند و مخالف دین اسلام و یهود و نصاری است . و گویند همهٔ سپاه خزران ۱۲۰۰۰ تن است که راتبهٔ معین دارند و چون یکی بمیرد دیگری به‌جای او تعیین می‌شود . اما مقرری مداوم و نیز خواربار معین ماهانه ندارند بلکه چیز اندکی در زمانی دراز و روزگار امن بدیشان می‌دهند تا هنگام ترس و جنگ گرد آیند .

در آمد پادشاه از رصدگاه و ده‌یك تجارت است که مردم برطبق رسوم خود می پردازند ، و نیز مقرری است از خوردنی و آشامیدنی و جز آن از نیازمندیهای وی که اهل محله‌ها و نواحی از هرصنفی که باشند برعهده دارند . پادشاه را هفت تن قاضی از یهودان و نصاری و مسلمانان و بت پرستان است وچون به‌خواص یا عوام کاری‌رخ دهداینان درآن حکم کنند ونیازمندان یا شاکیان مستقیماً به خود پادشاه دسترس ندارند بلکه به قضات مزبور مراجعه می کنند و میان اینان و پادشاه حاجبی است و این حاجب حکم ایشان را به پادشاه باز می گوید و فرمان وی را بدیشان می‌آورد و مورد عمل قرارمی گیرد، وبسا اوقات داوری‌خود را برپایهٔ خرافات می گذاردچنانکه در نزد «معتضد» چیزی نقل کردند وآن‌را یاوه شمردند. معتضد گفت نه، این‌طور

نیست، ازرسول اکرم روایت‌شده است که:خداوند بزرگ مردی را به گروهی امیرنکرد مگر اینکه وی را با نوعی‌از استواری رأی که به او داد تأیید کرد اگر چه آن امیر کافر باشد.

حکایت می‌کنند که یکی‌ازمردم خزران رافرزندی بود که دربازرگانی و داد و ستد مهارت داشت، وی را به بلغار داخلی روانه کرد و پیوسته به‌وی کالای تجارتی می‌فرستاد، و پس از رفتن او بنده‌ای را ازآن خود به فرزندی گرفت و تجارت را به او آموخت تا آنکه در داد و ستد ورزیده و ماهر شد واو را پسر خوانده اعلام کرد چه بسیار مطیع وپاکدل بود. روزگاری‌بدین‌ـسان گذشت تا مرد از دنیا رفت و پسر همچنان کالا می‌فرستاد و از مرگ پدر آگاهی نداشت و غلام کالا را بدست می‌آورد و عوض آن را نمی فرستاد تا آنکه کار به‌نزاع کشید ودلایل هیچ‌یك‌مقنع نشد ویك سال به‌نزاع‌پرداختند و سرانجام حکمی از سوی پادشاه تعیین گردید و مجلسی ترتیب دادند و مردم شهر و همه حکام درآن حاضر شدند. این دو تن دعوی خود را ازآغاز گفتند و پادشاه دلایل هر دو طرف را کافی دید و نتوانست به نفع یکی‌ازآن دو رأی دهد. آن‌گاه به پسر گفت: قبر پدرت را می‌شناسی؟ گفت: من در دفن او حضورنداشتم ولی بعد شناخته‌ام. ازغلام نیزپرسید، وی گفت:آری، من به‌دفن او پرداختم. پادشاه گفت: از استخوانهای پوسیدهٔ او نزد من بیاور. غلام به‌گورستان آمد و از استخوانهای پوسیده تکه‌ای نزد وی آورد. آن‌گاه پادشاه فرمان داد که غلام رگ خود را باز کند و خون آن را روی استخوان بریزد و چنان کرد. خون روی‌استخوان جاری شد و بدان نچسبید، وهم به‌پسر دستور داد که چنان کند. خون وی در استخوان جذب شد و بدان چسبید پادشاه غلام را مجازات کرد و خود او را با اموالی که داشت به‌پسرداد.

این شهر (خزران) قرای بسیار ندارد ولی مزارع گستردهٔ آن فراوان است. همهٔ مردم در تابستان برای زراعت و شخم و فلاحت می‌روند؛ و دور و نزدیك آن در حدود بیست فرسخ است و آن‌گاه که زراعت خود را درویدند

با گردون(گاری) آن‌را به رودخانه می‌رسانند و از آنجا به کشتی نقل می کنند و محصول جاهایی را که نزدیك شهر است با گردون به شهر می‌برند. قوت‌غالب ایشان برنج و ماهی است و از ناحیهٔ روس و بلغار عسل و موم و کرك بدانجا می‌آورند و نیز پوست خز بدانجا وارد می‌شود که در همه جای دنیا معروف است و این پوست جز در رودهای شمالی‌ناحیهٔ بلغار و روس و کویابه[۳] به‌دست نیاید. اما پوست خز اندلس از رودهای واقع در نواحی صقالبه[۴] از خلیجی که کشور صقالبه در کنار آن قرار دارد به‌دست می‌آید. بیشتر پوستهای خز که در بلاد روس است یا بدانجا وارد می‌شود در ناحیهٔ یأجوج و مأجوج فراهم می گردد و گاه به بلغار نیز می‌برند و تا سال ۳۵۸ ه. ق. که بلغار وخزران به‌دست روس ویران شد وضع همچنان بود. از خز و کرك گران‌بهای بلغار و صقالبه مقدارفراوانی به‌خوارزم می‌برند چه‌خوارزمیان بسیار بدانجا می‌آیند و بامردم آنجا جنگ می کنند و به غارت و اسیر کردن آنان می‌پردازند. خزران همیشه مرکزتجارت با روسیه بوده است وکالاهایی که‌بدانجا می‌آورند به اندازهٔ عشر اموالشان است.

پیش از این گفتیم که پادشاه در نیمهٔ غربی رودخانه می‌نشیند[۵] وخواص و لشکریانش خزر خالص اند و زبان خزر جز زبان ترکی و فارسی است و با هیچ‌یك از زبان ملل دیگر همبستگی ندارد.

رود اتل شعبه‌ای است از رودی که از ناحیهٔ خرخیز بیرون‌آمده و میان کیماکیه و غزّیه جاری است و مرز میان این دو سرزمین است. آن‌گاه به‌سوی مغرب جریان می کند و از پشت بلغار می گذرد و باز به سوی مشرق برگشته، به‌ترتیب از روس و بلغار و برطاس عبور می کند تا به دریای خزر می‌ریزد. گفته‌اند ازاین رودخانه هفتاد و اند رود منشعب می‌شود و رود اصلی عمود وار به‌سوی خزران جاری شده و به دریا می‌ریزد، و نیز گفته‌اند: اگر این آبها با آنچه دربالای آن است در رودی فراهم‌آید از جیحون بزرگتر و پر آب‌تر می‌شود و زمین پهناوری را می گیرد و در فراوانی آب آن بسنده

است که بگوییم شعبه‌های این رودخانه که در محل ریختن به دریا به هم نزدیك‌اند آن گاه که آب آنها وارد دریا می‌شود در دریا به اندازهٔ مسیر دو روز جریان می کند و بر آب دریا غلبه دارد و حتی به سبب‌شیرینی آبش ، در وسط آن به‌هنگام زمستان یخ می‌بندد و رنگش از رنگ دریا متمایز است .

در خزر ناحیه‌ای است و در آن ناحیه شهری به نام سمندر میان ناحیه و باب الابواب (دربند) است و باغهای فراوان‌دارد به حدی که گفته‌اند شامل ٤۰۰۰۰ درخت مو است و من به سال ۳۵۸ هـ . ق . در گرگان از کسی در باب شهرسمندرپرسیدم، گفت: درآنجا تاکهای انبوه بود، اما پس‌از ورود قوم روس بدانجا نه انگور و نه مویز در آن شهر نماند .

ساکنان این شهر مسلمانان و ملتهای مختلف و بت‌پرستان بودند که از آنجا رفتند ، لیکن چون زمین آن حاصلخیز و پربرکت بود سه سال نگذشت که به وضع سابق بازگشت. در سمندر مساجد وکلیسیاها و معابدیهود بود . مهاجمان به همهٔ نواحی رود اتل از خزر وبلغار وبرطاس در آمدند و به همه‌جا مستولی شدند و مردم اتل به جزیرهٔ باب‌الابواب (دربند) پناهیدند وگروهی در سیاه کویه مقیم شدند ، و همچنان بیمناك بودند .

خانه های سمندر خرگاهها ، و بناهایش چوبی و به‌هم بافته و بامها خرپشته است . حکمران آنجا [که یهودی‌است] باحکمران خزرخویشاوندی دارد و نیز میان او و صاحب « سریر » که در دو فرسخی سمندر است صلح و سازش‌است. مردم سریرترسا اند وگویند سریری (تخت) که در همین جاست از آنِ یکی از پادشاهان ایران و ازطلا بود . چون سلطنت وی از میان رفت آن را با گنجینه‌هایی که داشت بدین‌جاآوردند، و آورندهٔآن از اولاد بهرام بود وحکمران آنجا تاروزگار ما به‌نام همین سریراست . وگفته‌اند: آن‌تختی است که برای یکی از خسروان ایران در عرض سالهای متمادی ساخته شده است . میان مردم سریر ومسلمانان سازش است ودر همهٔ بلاد خزر جز سمندر مجتمعی برای مردم وجود ندارد .

مردم برطاس در مجاورت خزر اند و به زبان آنان سخن می گویند و در وادی اتل پراکنده می باشند . برطاس وهمچنین روس و خزر[۶] و سریر نام مملکت و ناحیه هستند نه نام مردم و قبیله؛ و قوم خزر به‌ترك شباهت ندارند زیرا همگی سیاه موی‌اند و بر دو صنف تقسیم می‌شوند: صنفی به نام قراخزر (خزر سیاه) که گندم‌گون اند وازشدت گندم‌گونی به سیاهی می‌زنندچنانکه گویی ازهندوان اند، وصنف دیگر سفید پوست و روشن و زیبا اند. بردگان خزر از بت پرستان هستند که فروش فرزندان خود و برده گرفتن یکدیگر را روا می‌دارند [اما یهود و نصارای ایشان برده‌گیری یکدیگر را در دین خود حرام می‌شمارند].

از خود سرزمین خزر چیزی جز سریشم ماهی به جای نزدیك یا دور نمی‌برند، اما برده‌وعسل وموم‌وخز و کرك‌را ازجاهای‌دیگر بدانجا می‌آورند . پوشاك مردم خزر و همسایگانشان کرته و قباست و ملبوسی زیاده برنیازشان ندارند و از نواحی گرگان و طبرستان و آذربایجان و روم و نیز از اعمال مجاور، ملبوس بدانجا می‌آورند .

اما سیاست و مملکتداری‌ایشان‌بدین‌گونه‌است:دررأس همهٔفرمانروایان خاقان خزر قرار دارد که بزرگترین پادشاه خزر است و ادارهٔ سراسر خزر به دست اوست و هرگاه که فرمانروایی بمیرد و بخواهند جانشینی برای او بگمارند خاقان او را به‌یاد خدا متوجه می کند و اورا پند می‌دهد و به‌وظایف خودآشنامی‌سازد و به‌او تذکارمی‌دهدکه نباید درکارحکومت و وظایف‌امانت کوتاهی کند و در احکام خود راه ناصواب رود که در این صورت گناهکار خواهدبود . وگاهی‌آن‌که به فرمانروایی برگزیده می‌شود پس‌ازشنیدن این سخنان به سبب پارسایی و زهد و نیز به سبب اینکه در خود احساس ضعف می کند حکومت را نمی‌پذیرد و دیگری را به جای او بر می گزینند و آن‌گاه که خواستند او را برتخت بنشانند خاقان‌خزر او را با تکهٔ حریرخفه می کند ، چون قطع نفس او نزدیك شود به‌اومی گویند مدت امارت تو چه‌قدر

باشد ؟ می‌گوید : چنین وچنان، و اگر تا آن‌موقع معیّن درگذشت قضای الهی است و اگر بیشتر از آن مدت زنده‌ماند کشته می‌شود .

اما خاقان بودن به‌خاندان معروفی اختصاص دارد وخاقان را درسرزمین‌خزر امر ونهیی نیست وتنها مورد احترام قرارمی‌گیرد و همه حتی فرمانروا هنگام ورود در برابرش به خاك می‌افتند و کسی جز هنگام حاجت نزد او نمی‌رود و آن گاه که کسی پیش او رود در برابر او به‌خاك افتاده ، سجده می کند سپس بر می‌خیزد و پس از آنکه اجازهٔ نشستن داده شد می‌نشیند ؛ و چون حادثه‌ای بزرگ یا جنگی پیش آید خاقان را نهانی بیرون می‌برند و کسی از ترکان یا از کافران که در مجاورت او هستند او را نمی‌بینند تا بر می گردد و با او به سبب بزرگداشت جنگ نمی‌کنند ؛ و چون خاقان بمیرد پس از دفن او هر کس به قبرش بگذرد باید پیاده شود و سجده کند و تاهنگامی که ازقبرش دور نشده است سوار نشود . و نیز مردم آنجا در اطاعت پادشاه چنان اند که گاهی اتفاق می‌افتد که شخصی محترم و بزرگ و صاحب منزلت واجب القتل می‌شود [و پادشاه نمی‌خواهد وی آشکارا کشته شود] به او فرمان می‌دهد که خود را بکشد . وی به‌خانه می‌رود و خود را می کشد .

پیش از این گفتم که خاقان بودن اختصاص به خاندان و گروه معروفی دارد و از آنان تجاوز نمی کند واینان برخی‌توانگر وبرخی فقیر وبی‌چیزاند. و اگر از این فقیران یکی به خاقانی برسد بی‌آنکه به وضع او توجه کنند او را خاقان می‌دانند چنانکه راوی موثق به من نقل کرد که وی‌جوانی را دید که در بازار نان می‌فروخت ، و می گفتند در صورت مرگ خاقان کسی جز او شایستهٔ مقام خاقانی نیست ، و این جوان مسلمان بود حال آنکه خاقان از یهودی انتخاب می‌شود .

خاقان را تختی است که در بالای آن قبّه‌ای زرین است و به خود وی اختصاص دارد و آن گاه که از شهر بیرون رود برای وی نصب می کنند و در هنگام جنگ یا پیش‌آمد ناگهانی خرگاههای خاقان بالاتر از خرگاههای

حکمران برقرار می‌شود و مسکن وی در شهر نیز بالاتر از مسکن حکمران است و او را وظیفه (مقرری) و قوانینی است که از درآمد همهٔ مردم بدو می‌رسد .

برطاس نام سرزمین است و خانه‌های آنجا چوبین و مردم آنجا به سبب انبوهی و توانایی در نواحی آن پراکنده اند .

بشجرت[7] (باشغرد) نیزنام سرزمین است ومردم‌آن دو صنف اند یك صنف درآخر سرزمین غزان در پشت بلغار سکنی دارند و آنان دو هزار تن اند و در جاهای پر درخت به سر می‌برند و به همین سبب نمی‌توان به ایشان دست یافت و در اطاعت بلغار اند . قسمتی از ناحیهٔ بشجرد (باشغرد) در مجاورت بجناك قرار دارد و مردم آنجا و بجناك ترك و در جوار روم اند . زبان بلغار چون زبان خزر است و برطاس را زبان دیگری است و همچنین زبان روس‌جز زبان خزر و برطاس است .

بلغار نام سرزمین و شهر است و مردم آن مسلمان اند و در شهرمسجد جامعی هست ؛ و در نزدیك آن شهر دیگری به نام سوار[8] که دارای مسجد جامع‌است‌وجود دارد . خطیب همین مسجد به‌من نقل کرد که سکنهٔ این‌دوشهر درحدود ده هزارتن‌است . بناهای‌آن چوبین است و درزمستان از آنها استفاده می کنند اما در تابستان پراکنده شده ، در خرگاهها به سر می‌برند . و همان خطیب به‌من نقل کرد که در زمستان روزهای‌آنجا به‌اندازه‌ای کوتاه است که نمی‌توان در مدت روز دو فرسخ راه رفت [و در تابستان روز دراز و شب کوتاه است چنانکه شب تابستان به اندازهٔ روز زمستان می‌باشد] . و از جملهٔ آنچه دیدم[9] این است که درنزدیکی دیار ایشان روز به اندازه‌ای بود که‌چهار نماز را پیاپی خواندیم با چند رکعت‌دیگر که میان اذان و اقامه و بی وقفه بود .

مردم روس سه صنف اند : یك صنف به بلغار نزدیکتر اند و حکمران ایشان در شهر کویابه (کوثابه) است که بزرگتر از بلغار است و صنف دیگر بالاتر از آنان و صلاویّه نام دارند و حکمرانشان در شهر صلا می‌نشینند ، و

صنف سوم ارثانیه اند و حکمران ایشان در شهرارثا اقامت دارد ؛ و مردمی که بخواهند با آنان تجارت کنند به کویابه و نواحی آن روند . اما «ارثا»هر کسی از غریبان بدانجا درآید وی را می کشند و بدین سبب غریبی و مسافری بدانجا نمی رود . مردم آنجا در آب فرومی‌روند و در زیر آب به داد وستد می‌پردازند و از کارها و تجارتشان کسی را آگاه نمی کنند و نمی گذارند که کسی همراه آنان گردد یا به سرزمین ایشان درآید . از ارثا سمور سیاه و روباه سیاه و سرب (قلعی) و اندکی جیوه بدست می‌آید . رسم قوم روس این است که مردگان را می‌سوزانند و اگر مرده توانگر باشد کنیزان او نیز به طیب نفس خود سوزانیده می‌شوند ، چنانکه عادت هند و مردم غانه و کوغه و دیگران چنین است . برخی از مردم روس ریش خود را می‌تراشند و برخی دیگر چون یال اسب آن را می‌تابند یا مانند گیس می‌بافند . پوشاك آنان کرتهٔ (قرطه) کوچك ، لیکن پوشاك خزر و بلغار و بجناك کرتهٔ کامل است . روس با خزر و روم پیوسته بازرگانی دارد و بلغار بزرگ همسایهٔ روم شمالی است‌وسکنهٔ بسیار دارد ودرقدیم به‌قسمتی‌از بلاد روم که به‌سرزمین‌آنان نزدیك بود باج وخراج‌تعیین کرده بودند . سکنهٔ بلغار داخلی‌مسیحیان ومسلمانان‌اند و در زمان ما مردم روس ، نواحی بلغار و برطاس و خزر را ویران کرده و جز بقیه‌ای پراکنده و ناقص باقی نگذاشته اند ، چنانکه در نواحی مجاور آنها به بالاتر از آرزوهای‌خود رسیده اند ؛ و من‌شنیدم که گروه بسیاری ازمردمان بلغار و برطاس و خزر به اتل و خزران‌آمده و مورد اکرام محمد بن احمد۔ ازدی صاحب شروان شاه قرار گرفته اند[10] و وی با مردان و پیروانش به آنان یاری کرده است و امیدوار اند که با ایشان پیمانی ببندد و باپرداخت خراجی زیر فرمان او باشند .

ذکر مسافات میان خزر و نواحی آن

از آبسکون به بلاد خزر از سمت راست نزدیك سیصد فرسخ و باز از آبسکون به خزر از سمت راست نزدیك سیصد فرسخ است . از آبسکون به

دهستان در سمت چپ نزدیك شش منزل است. از طبرستان به باب الابواب (در بند) ازطریق دریا به عرض یك هفته راه است به شرط آنکه باد موافق باشد. اما از آبسکون به بلاد خزر زیاده برعرض است زیرا آبسکون در گوشه قرار گرفته. از اتل تا سمندر هشت روز و از سمندر تا باب‌الابواب چهار روز و از مملکت سریر تا باب‌الابواب سه روز و از اتل تا مرز برطاس بیست روز و از اول برطاس تا آخر آن نزدیك پانزده روز و از برطاس تا بجناك ده روز و از اتل تا بجناك یك ماه است. از اتل به‌بلغار از راه بیابان نزدیك یك ماه ولی از راه دریا به صعود دوماه و به نشیبی بیست روز[۱۱]، واز بلغار تا اول سرزمین روم نزدیك ده روز و از بلغار تا کویابه (کوثابه) نزدیك بیست منزل و از بجناك تا بشجرت(باشغرد) داخلی ده روز و از بشجرت داخلی تا بلغار بیست و پنج منزل است.

فصل دهم

بیابان خراسان و فارس

بیابان خراسان و فارس از مشرق به حد مکران و قسمتی از حدود سیستان، و از مغرب به حدود قومس و ری و قم و کاشان، و از شمال به حدود خراسان و قسمتی از سیستان، و از جنوب به کرمان و فارس و قسمتی از حدود اصفهان محدود است.



شرح نامها ومندرجات نقشه :

در بالای نقشه عبارت «مفازة بین کرمان و مکران و السند والهند» و در زیر عبارت «مفازة فارس» نوشته شده و در سمت راست به موازات نقشه کلمهٔ کرمان و نیز فارس و همچنین در طرف چپ کلمهٔ قوهستان و نیز نواحی سجستان مندرج است و به کلمهٔ سجستان نیز شهر «زرنج» که درمیانهٔ دریاچه قرار دارد چسبیده ، و در بالای دریاچه «مفازة سجستان و الملتان» درج شده و به خط قوهستان دو شهر «قاین» و «طبسین» متصل است ومیان آن‌دو در طرف چپ ، ترشیز و درپایین آن درگوشهٔ چپ شهر دامغان و در راست آن «سمنان» سپس در گوشهٔ راست «اصفهان» است ، و در بالای آن «اردستان» به آخر کلمهٔ فارس چسبیده است . درمیانهٔ نقشه محوطه‌ای است که در پیرامون آن چهار خط کشیده شده و به خط بالاتر «سبیج» و به خط راست نرماشیر ، فهرج ، خبیص ، راور[1] ، یزد و نایین ، و نیز به‌خط منحنی پایین کاشان ، قم ، ری ، دزه ، خوار و سهرج ، چسبیده و به خط طرف چپ[2] «کری» و قریهٔ مسلم متصل شده است . این نواحی به وسیلهٔ راههایی به‌یکدیگر می پیوندند ، نخست از بالا راه جدید از سبیج به سمت چپ است ، سپس راه خبیص و قریهٔ مسلم و راه زاور میان زاور و قاین و راه یزد میان

یزد و کری و راه نایین میان نایین و طبسین و پس ازآنها راه میانین (اوسط) بین اردستان و طبسین است ، و در بالای راه اخیر سلسله جبالی رسم شده و نزدیك آن « سیاه کویه » درج گردیده و در پایین آن سلسله جبال دیگری است به نام جبل کرکس کویه . از میانهٔ این راه دو راه دیگر آغاز می‌شود یکی به سوی دامغان است که درآن « طریق قومس » نوشته شده و دیگری به سوی اصفهان .



بیابان خراسان و فارس به خلاف بیابانهای بادیه که دارای چراگاهها و قبایل عرب و شهرها و قریه‌هاست ، از همهٔ بیابانهای مسلمان نشین کمترشهر و قریه و سکنه دارد . نجد و تهامه و سایر فلاتها و نواحی بادیه و حجاز و همهٔ بقعه‌ها وگوشه‌های آن در تصرف قبیله‌ای است که در آن برای استفاده از چراگاهها رفت وآمد می کنند ،و همچنین است سراسر یمن جزقسمتی که میان عمان و یمامه درطرف دریا قراردارد که از دیار عرب وسکنه خالی‌است و نیز بیابانی که در لابلای کرمان و مکران و سند است که سراسر مسکونی و دارای چادرها و خانه‌های نیین و جز آن است و همچنین از بیابانهای بربر ناحیه‌ای که به خشکی غیر قابل عبور واقع در جنوب دریای محیط می‌پیوندد نیز آباد است[۳] [من آنجا را می‌شناسم و به‌وجود قبایل بربر در چراگاههای آن آگاهم] .

در بیابان فارس و خراسان جز به راه شناسی[۴] و آگاهی از منازل و رباطهایی که برای راه پیمایان وقف شده است نمی‌توان مسافرت کرد . این منزلها در سرمای سخت وبرف و نیز درگرمای توان‌فرسا پناهگاه عابران اند و در آن جز در اطرافش آبادی بسیار و سکنه دیده نمی‌شود .

دراین بیابان دزدان و راهزنان بسیار اند زیرا در تصرف یك اقلیم نیست تامردم‌آن‌اقلیم آن‌را محافظت کنند بلکه‌فرمانروایان‌مختلفی بدان‌مسلط اند . بخشی از این بیابان از اعمال‌خراسان وقومس وبخش دیگر از اعمال‌سیستان و بخش دیگر از اعمال کرمان و فارس و اصفهان [وقم] وکاشان و ری است ؛

و بعلاوه در این بیابان با اسب نمی‌توان رفت و باشتر باید آنجا را طی کرد. اما ستوری که بار داشته باشند جزاز راهها و آبهای معروف ومعین نتوانند رفت و اگر کسی ازراه معین تجاوز کند می‌میرد، و من دو بارآنجا را طي کردم، یك بار سوار برشتر و بار دیگر باشتران بار کش.

دزدان این بیابان پناهگاهی دارند که در آنجا مخفی می‌شوند و اموال و ذخایر خود را پنهان می کنند. این پناهگاه جبل کر کس کویه نام دارد و کر کس نام بیابانی است در مجاورت ری و قم که به اندازهٔ مسیر چند روز از آنها فاصله دارد و درمشرق آنها واقع است ؛ و این کر کس کویه کوه بزرگی نیست و از جبال بریده شده و پیرامون بیابان است، و شنیدم که محیط پایین آن دو فرسخ است ولی خود بدان آگاهی ندارم و فقط از آنجا عبور کرده‌ام. در این کوه آبی به نام «آب بیده[5]» هست و وسط کوه چون هامون و در بیراهه‌های آن آب اندك است ؛ و راهی که بدان به قلل آن بتوان رفت کم است. گردنه‌ها و راههای ترسناك دارد و اگر کسی در آن متواری شود بدو نمی‌توان دست یافت و آن گاه که کسی به آب بیده برسد گویی در دیواربستی قرار گرفته و کوه او را احاطه کرده است.

کوه کر کس کویه[6] از مشرق به مغرب کشیده شده است و به وسیلهٔ راهی دشوارگذر و پر از تپه و دره به مسافت دو فرسخ به جبالی در ناحیهٔ ری می‌پیوندد و از آنجا به جبال جیل (گیلان) می‌رسد.

بیابان خراسان و فارس قریه یا شهری ندارد جز سبیج که از اعمال کرمان و در میانهٔ بیابان بر طریق سیستان است. در راه اصفهان به نیشابور جایی به نام جرمق مرکب از سه قریه است و بیابان از هر سو آن را فرا گرفته است. شهرهای مشهوری که در مجاورت این بیابان اند از سرزمین فارس شهرهای نایین و یزد و عقده و اردستان و نیز شهر اصفهان، و از کرمان: خبیص و راور و نرماشیر، و ازجبال: قم و کاشان و دزه و سواد ری و خوار ری است، و همچنین سمنان و دامغان، و از کومش و از سرزمین خراسان

شهرهای قهستان (قوهستان) که شامل طبسین و قاین و سواد آنهاست که منتهی به بیابان می‌شود این شهرها مجاور همین بیابان اند .

راه معروف این بیابان زاه اصفهان به ری است که نزدیکترین راههاست و راه دیگر از کرمان به سیستان و دو راه دیگر از فارس و کرمان به خراسان است و نیز راه یزد در مرز فارس و راه شور و راه راور و راه خبیص از کرمان به‌خراسان و راهی به‌نام راه جدید از کرمان به‌خراسان‌است ، اینها راههای معروف اند و جز این راهی مسلوك نمی‌شناسم . راه دیگری که جز در هنگام ضرورت ، آن هم به گمان و راهنمایی ستاره ، در آن نمی روند راه اصفهان به کومش است [ذکر مسافات این راهها و آنچه به دانستنش نیاز باشد پس از این خواهد آمد] .

اما راه ری به اصفهان چنین است : از ری به شهر دزه که منبر و رود کوچکی با آب جاری دارد یك منزل است و در این راه جز در دو فرسخ ، میانهٔ راه آبادی نیست . از دزه به دیرجص یك منزل و میان دزه و دیرجص [بیابانی در مقابل کرکس کویه و سیاه کویه است و دیرجص] رباطی است از گچ و آجر که بدرقهٔ سلطان در آن نشیند و منزل مسافران است و زراعت و درخت ندارد و چاهی با آب شور نا آشامیدنی دارد . آب آنجا از بارانی است که در دو گودال بیرون دیر فراهم می‌شود و این دیر به وسیلهٔ بیابان احاطه شده است ، و از دیر جص تاکاج نیز یك منزل است ؛ و کاج قریه‌ای بوده ، و اکنون ویران شده است و سکنه ندارد و منزل مسافران است و آبش از باران و چاههای شور است ، و ازکاج تا قم یك منزل و راه بیابانی است تا آنجا که در دو فرسخی شهر به قریه‌ای و سپس به خود شهر می‌رسد . و از قم به قریهٔ زردشتیان (مجوس) یك منزل ، و راه آبادی است و سکنهٔ این ده زردشتی اند و دیگران با ایشان آمیزش ندارند ، و از آنجا تا کاشان یك منزل است و در کنارهٔ بیابان آبادیی است و از کاشان به قلعهٔ دزه دو منزل و قسمتی از راه بیابان است و پیرامون دزه آبادی و در آن زراعت است و بیش از پنجاه

مسکن دارد و از دزه به رباط ابوعلی بن رستم یك منزل بزرگ و بیابانی است که به بیابان کرکس کویه می‌پیوندد . این رباط مسکن گروهی از مردان سلطان بود و اکنون منزل مسافران است و آب جاری دارد که از قریه ای نزدیك بدان جا می‌آید و به حوضی در رباط می‌ریزد . از این رباط تا قریهٔ بزرگ و آباد دانجی یك منزل و از آنجا تا اصفهان یك منزل سبك و راهی آباداست . راه ری به‌اصفهان ازمیان سیاه کویه[7] وکرکس کویه است و چنان است که کرکس کویه در طرف چپ مسافر و سیاه‌کویه در طرف راست وی قرار می گیرد . در سیاه‌کویه دزدان پناهگاههایی دارند و در نزدیکی آن آبادی نیست ، و از کرکس کویه تا دیر جص چهار فرسخ و ازآنجا تا سیاه‌ـ کویه پنج فرسخ است . سیاه‌کویه کوهی سیاه بد منظر است و فاصلهٔ آن تا کرکس کویه که نه فرسخ است سراسر راههای دشوارگذر و تپه و دره است ، و از کرکس کویه تا دزه هفت فرسخ است .

راه نایین به خراسان چنین است : از نایین به مزرعه‌ای به نام بونه واقع در بیابان یك منزل است و بسا اوقات درآن مزرعه دو یا سه مرد بیش نیست، و در آنجا چشمه‌ای است که از آن در زراعت استفاده می کنند ؛ و از بونه تا جرمق چهار منزل و در هر دو یا سه فرسخی گنبدی و برکهٔ آبی است ، و این جرمق را سهده (= سه ده) نامند به معنی سه قریه : نام یکی بیادق[8] (پیاده ؟) و دیگری جرمق و سومی ارابه است و جزء خراسان به شمار می‌آید و در آنجا درختان خرما و کشت و چارپایان بسیار است و سکنهٔ آن جمعاً هزار تن است و هرسه قریه به هم نزدیك اند . و از جرمق به نوجای چهار منزل و در هر سه یا چهار فرسخ گنبدی و برکه ای است و از آنجا تا رباط خوران[9] یك منزل و از آنجا به قریه اتشکهان[10] یك منزل سبك و از آنجا تا طبس یك منزل است و اگر کسی بخواهد از نوجای به دسکردان[11] برود یك منزل و از آنجا تا « بن » یك منزل بزرگ و از آنجا تا ترشیز دو منزل و از ترشیز تا نیشابور

پنج منزل است . راههای یزد و شور و نایین[۱۲] در قریهٔ کری[۱۳] به هم می‌پیوندد و این قریه هزار تن سکنه و نیز روستایی دارد و فاصلهٔ آن تا طبس سه فرسخ است . راه شور به نام آب شور بیابان نامیده شده است و قریه یا شهری نیست و در راه راین به بیابان شور[۱٤] قریهٔ کوچك بیره در حدود کرمان است و سکنهٔ آن به ده تن نمی‌رسد، و از آنجا تا چشمهٔ مغول یك منزل است و آب ندارد ، و از آنجا تا آب سرخ (غمر سرخ) که آبی است بزرگ در گودالی از گل سرخ و کوهی سرخ بدان مشرف است یك منزل ، و از آنجا تا منزل «جاه‌بر» که قریه‌ای است با چاهی و قبه‌هایی، یك منزل است و سکنه ندارد، و از آنجا تاحوض هزار که‌محل گردآمدن‌آب باران است یك‌منزل وازآنجا تا شور که چشمه‌ای شور نا آشامیدنی و قبه‌ها دارد یك منزل است و سکنه ندارد و از شور تا منزل موسوم به مغول که این نیز چشمه و قبه‌ها دارد یك منزل وازمغول‌تا کری یك‌منزل بزرگ است . درچهار فرسخی کری برکه‌ای است که‌آب سیل درآن گرد می‌آید . و دربیابان شورمیان‌آب شور وصحرایی که در طرف راست مسافر خراسان به کرمان قرار دارد در دو فرسخی آن نقوش میوه‌ها از قبیل بادام و سیب و گلابی برسنگ دیده می‌شود و همچنین نقشهایی سنگی شبیه انسان و درخت و جز آن وجود دارد .

راه راور ، که قریهٔ‌آبادی است باحصار و آب جاری و ازحدود کرمان است ، به کوجوی یك منزل است و کوجوی جایی است باچشمه‌ای کم آب ، و بنایی ندارد و ازآنجا تا«شور دوازده» یك‌منزل است ورباطی ویران‌ودره‌ای[۱۵] بادرختان خرما دارد و کسی در آنجا نیست و محلی ترسناك و اغلب پناهگاه دزدان است ، و از آنجا تا دیر بردان به منزلی که حوضی پر از آب باران دارد یك منزل است و در آن بنایی نیست . پس از این حوض رباط نابند می‌رسد . نابند بیست‌مسکن وآب‌جاری دارد که‌آسیاب کوچکی رامی گرداند وکشت آنان با آب چشمه است و درختان خرما دارند . و قبل از آنکه به

نابند برسند در دو فرسخی آن چشمه‌ای با درختان کوچك خرما و قبه‌هاست و سکنه ندارد و پناهگاه دزدان است . اما مردم نابند درختان خرما را نگهداری می کنند . فاصلهٔ یسار از نابند دو منزل است و دراینجامحلی به‌نام ترشك[16] هست، و در هر دو یا سه فرسخی قبه‌ها وبرکه‌های آب است بی‌آنکه آدمیانی آنجا باشند ؛ و در ترشك چاهی با آب گواراست و از آنجا تا خور یك منزل است و خور سکنه ندارد و از آنجا تا خوسب دو منزل و از آنجا تا کری سه منزل است .

اما راه‌خبیص، خبیص‌شهری دردهانهٔ بیابان واز گرمسیرات کرمان‌است . آب جاری بادرختان خرمای انبوه دارد ، و شهری‌است فراخ نعمت و ارزان‌ـ کالا ؛ از خبیص تا دروازق (= دروازه) یك‌منزل است . در دروازق تاآنجا که چشم کار می کند بناهای ویران با تلهای بزرگ دیده می‌شود واین ویرانه‌ها از بناهایی بلند با شکوه حکایت می کنند و در آنجا نشانه ای از آب و چاه و چشمه نیست . از دروازه تاجایی به‌نام‌شور رود یك منزل واین محل دره‌ای است که سیلهای باران‌در آن‌جریان می کند وآبی دیگر درآن‌نیست ومجرای آن شوره‌زار و سیل آن و هم خاك بیابان شور است . و از آنجا تا کوه کوچکی به‌نام بارسك یك منزل و از آنجا به‌نیمه یك‌منزل واز آنجاتا«حوض» که درآن‌آب باران گرد می‌آید و ازحوض تا رأس‌الماء[17] (سرچشمه)دومنزل است، و درآنجا چشمه‌ای است که‌آبش در حوضی فراهم می‌شود و کشت‌آنجا را مشروب می کند و رباطی دارد که‌یك یادوتن درآن می‌باشند . از سرچشمه تا قریهٔ کوکور که درسر بیابان و ازحد قهستان است (یك‌منزل) و از کوکور تا خوسب[18] (خوست) دومنزل است و در بیابان خبیص در دوفرسخی‌رأس‌الماء از طرف خراسان سنگهای سیاه کوچك در حدود چهار فرسخ است و از بارسك تا قبر خارجی یك منزل و سراسر راه سنگهای کوچك برخی در سفیدی به رنگ کافور و برخی سبز چون شیشه است و در این بیابان پس از طی دو فرسخ از رأس‌الماء تا کوهی که در جنوب آن است گیاهی نیست .

راه یزد به خراسان چنین است : از یزد به انجیره[۱۹] یك منزل است ، و در انجیره حوض آبی است که آب باران در آن گرد می‌آید و در میانهٔ آنها آبادی نیست . از انجیره تا خزانه یك منزل است و در فاصلهٔ آن دو آبادی نیست . و خزانه دهی است دارای ۲۰۰ تن سکنه ، و زراعت و حیوانات شیرده و باغ و تاکستان که در درهٔ مقابل آن است و نیز چشمهٔ جاری دارد که از پایین قلعهٔ خزانه جریان می کند و در جایی مرتفع در کنار وادی است و در دو طرف آن باغها و تاکستانهایی است که با آب باران سیراب می‌شوند و همیشه مردم آنجا در فراخی نعمت‌اند؛ و از خزانه تا تل سیاه سپید یك منزل است و میان آن دو آبادی نیست ، و سیاه سپید کاروانسرایی است که کسی در آن سکونت ندارد ودوحوض دارد که آب باران در آنها گرد می‌آید، و ازتل سیاه‌ـ سپید تاساغند یك منزل است و میان آن دوآبادی‌نیست . ساغند دهی‌است که ۴۰۰تن‌سکنه و قلعه‌ای وچشمهٔ جاری برای‌سیراب کردن کشت وقناتهاو باغهای آباد دارد وخزانه ازآن آبادتر واستوارتراست ، وازساغند تاپشت بادام(بشت‌ـ بادام) یك منزل بزرگ است و میان آن دو آبادی نیست و درآن کاروانسرا و منزلی است وآب‌آن از چاه است . از پشت بادام تا رباط محمد[۲۰] یك منزل سبك است و میان آن دو عمارتی نیست ، و رباط مذکور دارای ۳۰ تن سکنه وکشت و چشمه است و از رباط محمد تاریگ (ریك) یك منزل، و این‌منزلی با حوض آب است و کاروانسرایی خالی از سکنه دارد . ریگ شن‌زاری است به اندازهٔ دو فرسخ ، و از آنجا تا مهلب یك منزل است و مهلب کاروانسرا و چشمه‌ای دارد و در نزد آن کوهی است . میان ریك و مهلب عمارتی نیست، و از مهلب تا رباط خوران (حوران) یك منزل است و این رباط قصری است از گچ و سنگ و سه یاچهار تن سکنه دارد که محافظ آن اند و چشمهٔ آب دارد و بی کشت است ، و از رباط خوران تا زاداخره یك منزل است و در اینجا چاه آب و کاروانسرایی خالی از سکنه است ، و میان آن دو عمارتی نیست، و از زاداخره تا بشتاذران[۲۱] یك منزل است و بشتاذران دیهی است دارای ۳۰۰

تن سکنه و آب جاری قنات و کشت بسیار و گوسفند و شتر و درخت مو ، و میان آن دو عمارتی نیست و از بشتاذران تا « بن » منزل سبکی است و « بن » قریه‌ای آبادان و فراخ‌نعمت است و در حدود ۵۰۰ تن سکنه و آب جاری و کشت و چارپا دارد . از بن تا زادونه[۲۲] یك منزل است و میان آن دو عمارتی نیست ، و زادونه منزلی است دارای چاه آب و کاروانسرا ، اما سکنه ندارد ؛ و از زادونه تا «ریکن»[۲۳] یك منزل است و میان آن دو آبادی نیست و ریکن رباطی با کشت و آب جاری و سه یا چهار تن سکنه است و از ریکن تا اسنیشت[۲۴] یك منزل است و میان آن دو عمارتی نیست ، و اسنیشت منزلی است با حوض برای آب باران [و کاروانسرا] ، و سکنه ندارد ، و از اسنیشت تا ترشیز یك منزل است و ترشیز حومهٔ پشت نیشابور (بشت نیسابور) و شهری است زیبا و پربرکت و پرجمعیت و در هر دو یا سه فرسخ کاروانسرا و حوض آب دارد .

راههای این بیابان منظم و بر پی یکدیگر است بدین ترتیب : راهی است از اصفهان تا ری و پس از آن راه اردستان به طبسین است و راه کومش به دامغان نیز از نیمهٔ همین راه آغاز می‌شود سپس راه نایین به طبسین و به خراسان ، و پس از آن راه یزد به خراسان و بعد راه شور و سپس راه زاور و پس از آن راه خبیص و پس از اینها راه جدید و بعد راه سیستان به کرمان است .

اما راه جدید از نرماشیر آغاز می‌شود واز آنجا تا دارستان یك منزل است . دارستان قریه‌ای است دارای نخلستان ، و پشت آن عمارتی نیست ، و از آنجا تا راس‌الماء (سرچشمه) یك منزل است ، و راس‌الماء چشمه‌ای است که در برکه‌ای گرد می‌آید و عرض بیابان را قطع می‌کند و به‌قریهٔ سلم می‌رسد ، و این مسافت چهار منزل و بیابانی مخوف است و گفته‌اند قریهٔ سلم جزء کرمان است ، و ازاین قریه تاهرات ده روز راه است و اگر کسی بخواهد از نرماشیر به سبیج رود پنج منزل و از آنجا تا قریهٔ سلم پنج روز است و در این فاصله چشمه‌هایی کم آب وجود دارد .

اما راه سیستان ، از نرماشیر آغاز می‌شود بدین قرار : از نرماشیر به سبیج[۲۵] واقع در حدود کرمان پنج روز و از سبیج تا سیستان هفت منزل است . شرح این راه را در بیابان سیستان و کرمان نیز آورده ام [اینهاشرح راههایی بود که من پیموده ام و منازل آنها را شناخته و تصویر و شرح کرده ام و برخی از آن را در نقشهٔ سیستان خواهم آورد] .

فصل یازدهم
سیستان

سیستان با منضمات آن ، چنانکه در نقشه درج کرده‌ام ، محدود است از مشرق به بیابان واقع در میانهٔ کرمان و سرزمین سند و سیستان و قسمتی از اعمال ملّتان ، و از مغرب به خراسان و بخشی از اعمال هند ، و از شمال به سرزمین هند و از جنوب به بیابان واقع در میانهٔ سیستان و کرمان ، و در قسمت مجاور خراسان و غور و هند انحنایی است .

***

شرح نامها و مندرجات نقشه :

در بالای نقشه «صورة سجستان» و در گوشهٔ راست «الشمال» و در گوشهٔ چپ «المغرب» است . از وسط قسمت بالای نقشه رودی به پایین جاری است و در مسیر آن شهرهای هرات ، مالن و کواسان قرار دارد . سپس رود به راست می‌پیچد و در این قسمت به شکل صلیب «نواحی فره» و در طرف راست رود سلسله جبالی دایره‌وار سرزمینی را در بر گرفته و در وسط آن «بلادالغور» مندرج است . از بالای این کوهها رودی آغاز می‌شود و به سوی راست و سپس به‌چپ می‌رود و در طرف راست قسمت ابتدایی آن «نواحی‌خلخ» نوشته شده است . از این رود شاخه‌ای جدا می‌شود که به چپ جریان دارد و رودی که از هرات مقابل شهر بشلنگ می‌آید بدان می ریزد . رودی که از جبال غور می‌آید عمود وار جریان می کند و در کنارهٔ چپ‌آن شهرهای درغش و درتل ، و در چپ درتل درخشکی «بغنین» قرار دارد ، و در طرف راست رود ، نواحی روذان و بست واقع است ، و در بالای بست صلیب وار « اعمال بست » نوشته شده و این نام ، نهر را قطع کرده است . آن گاه رود به‌چپ و سپس به بالا می‌پیچد تا آنکه در دریاچهٔ زره که دایره وار ترسیم شده می‌ریزد . در شهر

بست شعبه‌ای از این رود به چپ جدا می‌شود چنانکه به قسمت دیگر عمود می‌پیوندد و شهرهای قرنین ، ماهکان و زرنج در این مسیر است .

از زرنج راهی به بالا آغاز می‌شود و درآن شهر اسفزار قرار دارد و از همین رود در روذان شاخهٔ دیگری جدا می‌شود که «الزالقان» در کنار آن است . این شاخه به پایین‌می‌پیچد و درشعبهٔ بست می‌ریزد و ازپایین بست‌شاخهٔ سوم به طرف چپ جاری است که « خواش » در مسیر آن است و بعد به بالا متمایل شده ، در شاخهٔ نخستین می‌ریزد . در محل واقع در چپ این شعبهٔ سوم «سواد سجستان» نوشته‌شده ونیز درهمانجا نزدیك عمود چپ شهر «الطاق» و در بالای آن «رستاق‌الطاق» مندرج است و نام رود اخیر را قطع کرده است .

در طرف راست عمود مقابل درغش شهر «سروان» است و از آنجا راهی به موازات رود به پایین آغاز می‌شود و در آن کهك ، بنجوای[1] ، اسفنجای و سرانجام سیوی قرار دارد . راهی دیگر از بست آغاز می‌شود و از بنجوای گذشته ، به غزنه می‌رسد و در قسمت واقع درمیانهٔ بنجوای و بست واسفنجای «اقلیم الرخج »[2] مندرج است و در پایین سیوی عبارت «هذه حدود سجستان و اعمالها» همهٔ این نواحی را در برگرفته است و آن از ابتدای عمود رود آغاز شده ، به موازات طرف راست و پایین و چپ نقشه درج گردیده و به محل خمیدگی رودی که از هرات می‌آید پیوسته است . و در طرف چپ به کلمهٔ سجستان شهر سبیج ، و به کلمه « اعمالها» شهر «نه» [3] چسبیده و نام «حدود۔ الهند » ازپایین غزنه به‌موازات طرف راست و چپ نقشه نوشته شده است . در گوشهٔ چپ «الجنوب» است و در اینجا کلمه «حدود» درج شده به طوری که طرف چپ نقشه رافراگرفته است و دوکلمهٔ کرمان و فارس صلیب‌وار این نوشته را قطع کرده‌اند .



شهرهای سیستان ونواحی‌دیگری که در لابلای‌آن قراردارد و شناختن آنها لازم است عبارت‌اند از : زرنج ، کش ، نه ، طاق ، قرنین ، خواش ، فره، جزه ، بست، روذان ، سروان، زالقان، بغنین، درغش، درتل، بشلنك، فنجوای، کهك ، غزنه ، قصر ، سیوی ، اسفنجای و ماهکان [4] .

بزرگترین شهر سیستان زرنج است که شهری است دارای حصن‌و ربضی با بناهای بزرگ و پر جمعیت و دارالاماره‌های دورهٔ صفّاریان وجاهای دیگر و قهوه‌خانه‌ها . حصار آن ربض را فرا گرفته و خندقی استوار پیرامون آن است و این خندق آب دارد که از خود آن برمی‌آید و نیز آبهای‌جاری

دیگر نیز در آن می‌ریزد.

زرنج [5] پنج دروازه دارد: یکی دروازهٔ نو [6]، دیگری دروازهٔ کهن؛ و ازهردو آنها به فارس بیرون شوند، و مسافت بین آن دواندك است. سوم دروازهٔ کرکویه که از آن به خراسان بیرون شوند. چهارم دروازهٔ نیشك که از آن به بست روند، و پنجم دروازهٔ طعام که از آن به روستاها روند و آبادترین دروازه‌هاست و همهٔ دروازه‌ها آهنین اند.

اما ربض شهر سیزده دروازه دارد: دروازهٔ مینا که به جانب فارس است وپس از آن به ترتیب دروازه های دخان [7]، شیرك، شاراو، [8] شعیب، نوجویك [9]، آکان [10]، نیشك، کرکویه، اسبریس [11]، غنجره، بارستان و رودکران است. بناهای آن عموماً از گل و بناهایی دراز به هم پیوسته است، و در آنها چوب به‌کار نمی‌رود، زیرا کرم می‌خورد و نمی‌ماند. مسجد جامع در شهر در نزدیکی دروازهٔ فارس است، و دارالاماره در ربض میان دروازهٔ طعام و دروازهٔ فارس بیرون شهر است و زندان در شهر نزدیك مسجد جامع است و دارالاماره‌ای قدیمی درهمین‌جا نزد زندان و پشت مسجدجامع هست که بعد به ربض واقع در خارج شهر نقل گردیده است. میان‌دروازه‌های طعام و فارس دو قصر متعلق به یعقوب بن لیث و عمرو بن لیث واقع است و دارالاماره در سرای یعقوب‌بن‌لیث است. در اندرون شهر میان باب کرکویه و نیشك بناهای بزرگ به‌نام ارك وجود دارد که خزانهٔ عمروبن لیث بوده و به دست او ساخته شده است.

بازارهای داخل شهر در پیرامون مسجد جامع قرار دارد و بسیار آباد است و بازارهای ربض نیز آباد است. از جملهٔ آنها بازار عمرو است که وی آن را ساخته و به مسجد جامع و بیمارستان و مسجد حرام (خانهٔ کعبه) وقف کرده است. عایدی روزانهٔ آن هزار درهم است. در اندرون شهر چشمه‌هایی است که از جملهٔ آنها چشمه‌ای است که از دروازهٔ قدیم و نیز چشمهٔ دیگر از دروازهٔ جدید و سومی از دروازهٔ طعام وارد می‌شود و مجموع آنهامی‌تواند

آسیابی را بگرداند. در نزدیك مسجد جامع دو حوض بزرگ است که آب جاری بدان درمی‌آید واز آنجا به‌وسیلهٔ قناتها به‌خانه‌هاوسردابهای مردم‌شهر پراکنده می‌شود چنانکه در ارجان نیز بدین‌سان است . خانه‌های بزرگ شهر و ربض آن دارای آب جاری و باغ است و در ربض نیز چشمه‌هایی است که ازهمین چشمه‌های داخل شهرمنشعب می‌شود. بازار شهر از دروازهٔ فارس تا دروازه مینا به‌طور پیوسته ،و در حدود نیم فرسخ است .

زمین سیستان شوره و ریگ و هوای آن گرم است و در آنجا درختان خرماست و برف نمی‌بارد و زمینی است هموار و بی کوه ، و نزدیکترین کوهها در ناحیهٔ فره است . در سیستان بادهای سخت مداوم می‌وزد و به‌همین سبب در آنجا آسیابهای بادی برای آرد کردن گندم ساخته‌اند . این بادها ریگها را از جایی به‌جای دیگر می‌برند (ریگ‌روان) و مردم آنجا با استفاده از تجارب گذشتگان که بر پایهٔ دانش هندسه استواراست سرزمین خود را از خطر ریگ روان نگه می‌دارند و اگر این‌مراقبت نمی‌بود ریگ شهر و دیهها را نابود می کرد . و من شنیدم که مردم‌آنجا وقتی بخواهند ریگ را ازجایی به جای دیگر ، بی آنکه زمین مجاور را فرا گیرد ، منتقل کنند ، درنزدیك ریگ تپه و دیوارهایی ازچوب و خوار و جز آن تعبیه می کنند و در پایین آن در برابر باد دری قرار می‌دهند؛ باد از آنجا داخل شده و آن را می‌پراند و در بالای آن چون گردبادی می‌سازد و ریگ را به جایی که منظور ایشان است منتقل می کند .

یکی از بزرگان سیستان در راه مصر به سال ۳۶۰ ه. ق به‌من نقل کرد که : سال گذشته بادهای پیاپی وزید و ریگها را به حرکت آورد و حتی مسجدجامع را فرا گرفت و به شهر خسارت فراوانی وارد کرد ، متخصصین دفع ریگ از چاره‌جویی درماندند و گفتند که نمی‌دانیم مادهٔ این از کجاست زیرا بادی آشفته می‌وزید . در این میان جوانی ادعا کرد که می‌تواند باد را چاره کند و برای این کار بیست‌هزار درهم مزد خواست . به سخن وی توجه

نکردند . اما خطر باد شدت یافت و یقین کردند که اگر باد یك‌شبانه روز دیگر بوزد شهر نابود می‌شود . نزد آن جوان آمدند و مزدی که می‌خواست به وی دادند . وی گفت : رنج مرا افزودید لیکن شما درامان هستید. آن گاه وی با گروهی که به یاری او برخاسته بودند دوید و ۱۸ فرسخ در غیرجهت باد از شهر دور شد و بدین ترتیب جهت باد را از شهر برگردانید و به‌جایی که زیانی نداشت متوجه کرد . آن گاه به سوی ریگی که شهر را فرا-گرفته بود برگشت و آن را با باد دیگری بپراکند بدین سان بر دانایان این فن سروری یافت .

گویند شهرقدیم سیستان در روزگار عجم «رام شهرستان» بود که میان کرمان و سیستان و نزدیك دارك و مقابل راشك و در سه منزلی کسی که از سیستان به کرمان رود قرار داشت وبناها و برخی ازخانه‌های آن تا این‌زمان برپاست؛ و گویند رود سیستان درآنجا جریان داشته است واما به سبب شکافی، از رودخانهٔ هیل‌مند[۱۲] (هیرمند) بریده شد و آب آن از آن پست تر افتاد و از میان رفت و مردم آنجا را ترك گفتند و «زرنج» را ساختند .

بزرگترین رودهای سیستان هیل‌مند (هیرمند) است که از پشت «غور» در آمده ، از حد رخج و بلدی داور می گذرد و دربست جاری می‌شود تا به‌سیستان می‌رسد و آن گاه به دریاچهٔ زره می‌ریزد .آب این دریاچه مانند سایر آبها کم و زیاد می‌شود ، و درازای آن از ناحیهٔ کوین بر راه قهستان تا پل کرمان بر طریق فارس سی فرسخ است و پهنای آن به اندازهٔ یك منزل است . آبش شیرین است و از آن ماهی فراوان و نیز نی به دست می‌آید و پیرامون آن را بجز طرف بیابان دیهها فراگرفته است . رود هیل‌مند درآغاز یك رود است که از بست جریان می کند و تا یك منزلی سیستان می‌رسد ولی از آن شاخه‌هایی جدا می‌شود . نخستین شاخه باب‌الطعام است که از روستاها (رساتیق) آغاز و به مرز نیشك منتهی می‌شود . دیگر ناشیرود[۱۳] است که روستاهای ناشیرود را سیراب می کند و دیگر سنارود است که در یك فرسخی

سیستان جاری‌است و در آن به‌هنگام بالاآمدن آب کشتی می‌رانند ، و رودهای شهر سیستان همه از سنا رود اند .

دیگر از شاخه‌های رود هیرمند پس از آنکه سرازیر می‌شود رود «شعبه» است که در حدود سی قریه را سیراب می کند . سپس رود میلی است که نواحی میلی را سیراب می کند ، سرانجام باقی ماندهٔ آب به‌دریاچهٔ زره می‌ریزد . و رود بشلنک[۱۴] از نزدیکی غور بیرون می‌آید و آن نواحی را مشروب می کند ، اما کمتر اتفاق می‌افتد که زیاده‌ای از آن به دریاچهٔ زره بریزد .

سیستان ناحیه‌ای فراخ‌نعمت و پرطعام و دارای خرما و انگور فراوان است و مردم آن توانگرند. از بیابان واقع در میانهٔ سیستان ومکران انغوزهٔ فراوان به‌دست آید تا آنجا که غالب طعامشان از انغوزه باشد و در همهٔ خوراکهایشان به کار برند.

بالش[۱۵] نام ناحیه‌ای است و حاکم‌نشین آن سیوی است لیکن والی آنجا در «قصر» می‌نشیند و اسفنجای بزرگتر از «قصر» است.

رخج نام اقلیم [و حاکم‌نشین آن بنجوای و شهر دیگر آن کهك است]، و میان‌بلدی‌داور وبالش قرار دارد و شتر و گاو و گوسفند[۱۶] آن‌فراوان است ، و مال انبوهی از آنجا به بیت‌المال می‌رسد و مردم آن نواحی عواید بسیاری دارند و در رفاهیت و فراخی‌نعمت زندگی می کنند .

بلدی داور اقلیمی فراخ‌نعمت و مرز « غور » است و **بغنین** و **خلج** و **بشلنك** ناحیه‌هایی هستند و حاکم نشین هریك به نام خود ناحیه است .

خاش[۱۷] شهری است بی‌حصار و قلعه ، وبلدی داور نام اقلیمی است‌وشهر مهم آن درتل و شهر دیگر آن درغش است و هر دو در کنارهٔ رود هیرمند قرار دارند . در بعضی از نواحی بغنین و خلج و کابل و غور گروهی مسلمان و مردمی مسالمت جوی اند، و این نواحی از سردسیرات است . خلج[۱۸] صنفی از ترکان اند که در روزگاران قدیم به سرزمین میان هند و نواحی سیستان در

پشت غور در آمدند و مردمی صاحب نعمت و برخلقت ترکان‌اند و لباسی چون ایشان دارند.

شهر **بست** پس از زرنج (زرنگ) بزرگترین شهر سیستان است و شهری وبایی است و مردم آن به زیّ اهل عراق و جوانمرد و توانگر اند و با هند تجارت دارند. درآنجا خرما و انگور فراوان به دست می‌آید.

قرنین شهری است دارای قری و روستاها، و در یك منزلی سیستان و در طرف‌چپ کسی که به بست رود و دو فرسخی شروزن[۱۹] واقع است.

خاندان صفار که بر فارس و خراسان و کرمان و سیستان مستولی شدند ازهمین شهرقرنین[۲۰] اندو آنان‌چهاربرادر به‌نامهای یعقوب، عمرو،طاهر وعلی، فرزندان لیث بودند. طاهر در دروازهٔ‌بست کشته شد ویعقوب پس از بازگشت از بغداد در جندی سابور (گندی شاپور) به مرگ طبیعی درگذشت و قبرش در همان شهر است. علی از رافع در گرگان امان خواست و در «دهستان» مرد و در همان جا دفن گردید. یعقوب بزرگترین آنان و غلام رویگری‌بود و عمرو مکاری و روزکاری بنا بود و علی از همه کم سال‌تر بود. سبب‌خروج ایشان آن بود که شخصی به نام کثیر بن رقاد[۲۱] که از جملهٔ خوارج و خال ایشان بود قلعه‌ای را به دست داشت و گروهی از جملهٔ وجوه خوارج نزد او گرد آمده بودند. آن قلعه محاصره شد و وی به قتل رسید و مردان او به زمین بست افتادند، و در بست مردی به‌نام درهم بن نصر بود و پیروانی بسیار داشت و در جنگ با خوارج پاکدلی می‌نمود. این برادران در جملهٔ یاران او شدند و قصد سیستان کردند. والی آنجا ازطرف طاهریان ابراهیم بن حسین بود که ناتوان گردیده بود. درهم به دروازهٔ شهر فرود آمد و چنین می‌نمود که از مطوّعه[۲۲] است و به جنگ خوارج برخاسته است. مردم از او پیروی کردند و وارد شهر شد. آن گاه که والی به جایی سفر کرد بی درنگ شهر را در تصرف گرفت و خوارج باوی به جنگ پرداختند و رئیس ایشان عمّار- ابن یاسر بود. درهم یعقوب را به یاری خواست و وی با خوارج جنگید و

عمار کشته شد و همچنان در سختیها از یعقوب استمداد می‌کرد تا آنکه کارش بالا گرفت و یاران درهم وی را به ریاست برداشتند و درهم در جملهٔ یاران یعقوب قرار گرفت و یعقوب بدو نیکی می‌کرد تا آنکه اجازهٔ حج خواست و مدتی در بغداد اقامت کرد و سپس از طرف خلیفه به عنوان رسول پیش عمرو آمد و یعقوب او را کشت و کار وی و برادران بالا گرفت تا آنکه به فارس و کرمان و خراسان و قسمتی از عراق و خوزستان استیلا یافتند.

شهر **طاق** در یك منزلی زرنج و از پشت کسی است که از سیستان به خراسان آید. شهری است کوچك با روستایی، و انگور فراوان دارد که مردم سیستان بدان درفراخی‌اند. شهر خواش در یك منزلی قرنین و درطرف چپ کسی است که به بست رود و از راه اصلی نیم فرسخ فاصله دارد وبزرگتر از قرنین است و درختان خرما و درختان دیگر دارد. خواش و قرنین هردو آبهای جاری و قناتهای زیر زمینی بسیار دارند. فره شهری بزرگتر از این شهرهاست و روستایی شامل‌شصت قریه دارد و درآنجا خرما و میوه‌های‌دیگر وکشت به عمل می‌آید و رود فره از آنجا می‌گذرد و بناهایش از گل و زمینش هموار است. و ناحیهٔ جزه متصل به اعمال فره است و درطرف راست کسی است که از سیستان به خراسان رود و در یك منزلی قرار دارد و جایی کوچك پرآب نظیر قرنین است و قری و روستاها دارد و فراخ‌نعمت است و آب آن از قناتها تأمین می‌شود و بناهایش از گل است.

سروان (= سراوان) شهری است کوچك نظیرقرنین ولی ازآن‌آبادتر و پر جمعیت تر است. میوه های بسیار و خرما و انگور فراوان دارد که به جاهای دیگر می‌برند. این شهر از بست دو منزل فاصله دارد و در این مسافت دو ناحیه یکی به نام فیروزقند و دیگری به نام سروان در راه‌بلدی‌ـ داور وجود دارد که دومنزل می‌باشد. فاصلهٔ زالقان از بست یك منزل‌است. در زالقان میوه وکشت و نخلستان به‌عمل می‌آید ومردم آنجا اغلب بافنده‌اند ودرآنجا چشمه‌های جاری است و بناهای‌آن ازگل و دربزرگی همانندقرنین

است . روذان از قرنین کوچکتر و نزدیك فیروز قند و در طرف راست کسی است که به رخج رود و بیشتر محصول آن منج[۲۳] است و با این‌همه کشت و میوه و آبهای جاری دارد .

راههای سیستان

راه سیستان به هرات چنین است : از سیستان به کرکویه یك منزل و از کرکویه به بشتر چهار فرسخ است و این راه ازپلی که زیادهٔ آبهای هیرمند از زیر آن جاری است می گذرد و از بشتر تا جوین یك منزل و از آنجا تا بست[۲۴] یك منزل و ازآنجا تاکنکره یك منزل واز آنجا تا سرشك یك‌منزل و از آنجا تا پل وادی فره یك منزل و از آنجا تا فره یك منزل و از آنجا تا دزه یك منزل و از آنجا تا کویسان[۲۵] یك منزل و ازآنجا تا خاشان[۲۶] ، که جزء اسفزار است ، یك منزل و ازخاشان تا قنات سری یك منزل واز آنجا تا کوه سیاه یك‌منزل‌وازآنجا تاجدمان‌یك‌منزل وازآنجا تاهرات یك‌منزل‌است .

راه سیستان به بست چنین‌است : ازسیستان به زانبوق یك منزل و ازآنجا تاشروزن (سرورن) که قریه‌ای‌آباد سلطانی‌است یك منزل وازآنجا تاحروری که نیز قریهٔ‌آباد سلطانی است یك منزل است ومیان شروزن و حروری، رود نیشك که پلی از آجردارد جاری است . از حروری‌تادهك که رباطی ومنزلی است‌یك منزل ، و ازاین رباط به بعد بیابان است، و دریك‌منزلی بیابان رباط آب شور قرار دارد و از آنجا تا رباط کروین[۲۷] یك منزل و از آنجا تا رباط هفشیان[۲۸] یك منزل است و از آنجا به رباط عبدالله و از این رباط به شهر بست می‌رسد و از رباط دهك تا یك فرسخی بست سراسر بیابان است .

راه بست به غزنه چنین است : از بست تا رباط فیروز یك منزل و از آنجا تا رباط میغون یك منزل و از آنجا تا رباط کثیر یك منزل و از آنجا تا بنجوای، حاکم‌نشین رخج ، یك منزل و از آنجا تا بکرآباد[۲۹] یك منزل [و از آنجا تا خرسانه یك منزل و از آنجا تا رباط سراب یك منزل] ، و از آنجا تا رباط اوق[۳۰] یك منزل و از آنجا تا رباط جنگل‌آباد یك منزل و از

آنجا به قریهٔ غرم یك منزل و از آنجا تا قریهٔ جابشت[۳۱] یك منزل و از آنجا تا قریهٔ جومه یك منزل و از آنجا تا خابسان[۳۲] یك منزل است و اینجا آغاز حدّ غزنه است ، و از خابسان به قریهٔ خسراجی[۳۳] یك منزل و ازآنجا به رباط «هدوا»[۳۴] که قریهٔ آبادی است و سپس به غزنه یك منزل است . و غزنه شهری است در حد خود بزرگ و باشکوه و تجارت رایج دارد .

راه سیستان به بالش از طریق بیابان است بدین ترتیب : از بنجوای حاکم‌نشین رخج به رباط سنگی (رباط الحجریه) یك منزل و از آنجا تا رباط کنکی یك منزل و ازآنجا تا «رباط برکه»منزلی است و سپس به اسفنجای یك منزل است .

راه سیستان به کرمان و فارس چنین است : نخستین منزل از سیستان ، خارون[۳۵] و دوم دارك است ، و ازدارك تا برین یك منزل و ازآنجا تا کاونیشك یك منزل ، و برین و کاونیشك رباط اند و از کاونیشك تا رباط ناسی یك منزل وازآنجا تارباط قاضی یك منزل وآنجا تارباط کراغان[۳۶] یك منزل‌و از آنجا تاسبیج[۳۷] یك منزل‌است ، و سبیج شهری از کرمان‌است . ازحد سیستان که به کاونیشك بگذری‌میان کاونیشك و کندر رباطی است که عمرولیث‌آن‌را ساخته‌است واینجارا پل کرمان(قنطرة کرمان) نامند ، اماخود پل‌وجودندارد.

سایر مسافتهای سیستان به‌اجمال چنین است : از سیستان به جزه سه منزل، و فاصلهٔ فره و قرنین دو منزل[۳۸] و فاصلهٔ «نه» و فره یك منزل بزرگ است، و این دو روبروی یکدیگر و درسمت بیابان اند. میان کش و سیستان از سمت کرمان سی فرسخ فاصله است . « طاق » در پنج فرسخی راه کش، و خواش تقریباً در یك فرسخی راه بست است و از خواش تا قرنین یك منزل است و از بست تا سروان برطریق بلدداور دو منزل است . سپس دریك‌منزلی سروان از رود هیرمندباید گذشت وبه درتل‌رسید ، ازدرتل تا درغش‌بر کنارهٔ هیرمند بیش از یك منزل است و هردو دریك سمت اند ، و از درتل تابغنین یك روزاست و در جنوب بغنین قبایل بشلنگ هستند . بنجوای بر پشت غزنه

است واز کهك يك فرسخ فاصله‌دارد [واز بنجوای تا اسفنجای سه‌منزل‌است و «قصر» روبروی‌آن قرار دارد و فاصلهٔ میان قصر و اسفنجای يك فرسخ است] و اسفنجای حصنی زیباست و از آن تا سیوی دو منزل است.

اما این نواحی که در نقشه مندرج است و من آنها را از اعمال مجاور سیستان برشمرده ام به ناچار آنها را به هم چسبانده ام لیکن ارتفاع و خراج آنها یکسان نیست. این نواحی را عمّالی مختلف است و هر ناحیه قاضی و صاحب خبر و برید و صاحب معونت و نویسنده سلّه [۳۹] معروف به‌بندار که مأمور اخذ خراج است دارد؛ وجوه اموال واجب از آنِ سلطان و بیشتر آن متعلق به صاحب خراسان است و باقی اموال و جبایات از آنِ امیر آنجاست که از جانب صاحب خراسان باشد و برخی چیزها و هدیه ها به وی فرستد همچون صاحب بست. چه امیر را سپاه و مردان و لشکریانی انبوه است و در بعضی از نواحی خراسان امیر چون حکمرانی مستقل است و همهٔ اموال را به دست دارد ولی به صاحب خراسان منتسب است از جملهٔ آنان محمدبن الیاس در روزگار سابق و الپتکین حاجب در زمان ماست که در کابل و سرزمین هند است و بر غزنه و اعمال آن تسلط دارد. و نیز بعضی از نواحی آن خود حسابهای قائم (دیوان) و خراجها و عبرتها [۴۰] دارد مانند هرات که ناحیهٔ مهمی است و شرح آن پس از این خواهد آمد.

هرات از جملهٔ سرزمینهایی است که خراج آن سالی دو بار گرفته می‌شود و در بیشتر اعمال خراسان نیز رسم چنین است و جاهایی نیز هست که خراج آنها يك بار و جاهایی نیز بی خراج است. اما عبرت این نواحی و وجوه اموالی که گرفته می‌شود از جوزجان صد هزار دینار و چهار صد هزار درهم [با توابع آن]، و سیستان و رخج بجز بست با تمام اعمال و جبایات و قوانین پرداخت خراج، صد هزار دینار و سیصد هزار درهم، و بست از حیث جبایات اموال و مقاسمات و خراج و جز آن صد هزار دینار و هشت صد هزار درهم، و خراج غزنه و کابل و اعمالی که بدان متصل است از قبیل اعمال هند که جبایت آن

از آنِ الپتکین حاجب بود صد هزار دینار و شش صد هزار درهم است ؛ و در روزگاران گذشته خراج سیستان از این اندازه بیشتر و زمینش پر برکت بود و عایدی فراوان داشت . این بود همهٔ آگاهیهای من دربارهٔ این سرزمین ، و گمان نمی کنم که در این باب کوتاهی کرده و از آنچه دانستنش مورد نیاز است غفلت نموده باشم .

فصل دوازدهم

خراسان

خراسان شامل ولایاتِ (کوره‌ها) بزرگ و اعمال پهناور است. خراسان نام اقلیم است و حدود آن از مشرق نواحی سیستان و سرزمین هند ـ بنا بر آنچه من قسمت پشت غور تا هند را به سیستان منضم کرده‌ام و نیز دیار خلج را که درمرزکابل است و وخان‌واقع در پشت ختل و جز آن را از نواحی هند برشمرده ام ـ و از مغرب بیابان غز و نواحی گرگان، و از شمال سرزمین ماوراء النهر و اندکی از سرزمین ترك واقع بر پشت ختل، و از جنوب بیابان فارس و کومش تا نواحی جبال دیلم باگرگان و طبرستان و ری و منضمات آن است. همه اینها را یك اقلیم نهاده‌ام و ختّل را به ماوراء النهر پیوسته‌ام زیرا میان رودهای وخشاب و خرباب[1] (جریاب) قرار دارد. خوارزم را نیز جزو ماوراء النهر نهاده‌ام زیرا بزرگترین شهر آن پشت رودخانه و به بخارا نزدیکتر از شهرهای خراسان است، و در طرف مشرق خراسان میان بیابان فارس و هرات و غور تا غزنه زنخی (جانبی) است و همچنین زنخ دیگری در مغرب آن است در مرز کومش تا نواحی فراوه. و فاصلهٔ میان دو زنخ از تربیع (چهار دیواری) جوانب دیگر خراسان کوتاه تر است. و نیز حدود گرگان و دریای خزر تا خوارزم کمان وار است.

شرح نامها و مندرجات قسمت اول از نقشهٔ خراسان :

در گوشهٔ راست در بالای نقشه «بحیرة زره» (دریاچهٔ زره) نوشته‌شده و نهری که از جبال بامیان واقع در قسمت دوم نقشه می‌آید در این دریاچه می‌ریزد و کلمهٔ «جنوب» این نهر را قطع می کند و در زیر دریاچه سمت چپ دریاچه‌ای دیگر رسم شده که شهر زرنج در آن دیده می‌شود ، و در طرف‌چپ آن سلسله جبالی دایره وار کشیده شده و در اندرون آن « جبال‌الغور» درج شده است . ازطرف راست این کوهها رودی به‌پایین جاری می‌شود که در کنارهٔ آن «مالن» و پس از آن هرات قرار دارد . این رود در هرات به رود دیگری که آن نیز از جبال بامیان می‌آید می‌پیوندد . از مالن راهی به سوی زرنج می‌رود که نواحی کواسان و فره بر این راه اند و در طرف چپ آن دورتر از راه ، ناحیهٔ ادرسکن واقع است و در طرف راست این راه عبارت «نواحی‌ـ اسفزار » و در زیر آن «صورة خراسان » دیده می‌شود . در زیر دریاچهٔ زره به‌سوی دریاچهٔ زرنج کلمهٔ «سجستان» نوشته شده و در پایین جبال غورشهرهای کوشك و کواران ، و در راهی که از هرات به طرف چپ می‌رود شهرهای ببنه و کیف به چشم می‌خورد .

در زیر دریاچهٔ زره کلمهٔ قوهستان و به موازات آن عبارت « مفازة‌ـ سجستان و خراسان و فارس» درج شده و دو کلمهٔ خور و کری به‌همین‌عبارت پیوسته است . در طرف چپ آن دو ، شهرهای تون و قاین قرار دارد و به موازات کلمهٔ «مفازه» کلمهٔ «المغرب» نوشته شده است .

از قاین راهی به بوسنج واقع بر کنار رودی که در پایین هرات جاری است می‌رود ، و شهرهای زوزن ، خرکرد و فرکرد در همین راه اند ، و در وسط سرزمین واقع در پایین آن راه شهر نیشابور است . در راه قاین به‌نیشابور نواحی بون ، ینابذ ، کندر وترشیز ، و در راه‌نیشابور به‌بوسنج نواحی کواخرز و بوزکان واقع اند . و در بالای این دو راه نواحی سنکان ، خایمند ، سلومك و مالن قرار دارند . از نیشابور راهی به جنوب غربی آنجا که عبارت «حدود‌ـ قومس» نوشته شده‌می‌رود ، و دراین راه شهرهای سبزوار، خسروجرد ، بهمناباذ (بهمن‌آباد) و مزینان قرار دارند ، و نیز از نیشابور راهی است به سوی چپ به‌جانب سرخس بر کنارهٔ رودی که از بالا می‌آید ، و در پایین این راه طبران و تروغوذ ، و در زیر این دو کلمه « طوس » و زیر آن نوقان و بنواذه قرار دارد ؛ و در چپ آن دونام کلمهٔ یبابه و پس‌از آن رایکان ، سنج‌و دزك[۲] ؛ و در طرف راست طوس ، راوینج [۳] و ریوند واقع است ، و در زیر این دو ، عبارت «جوین ولایت صاحب دیوان عز نصره» و در زیر آن نیز عبارت «خداشاه که مدرسه ساخته‌اند» ، و در زیرآن به‌طرف‌چپ‌شهرهای دیواره وازاذوار و در زیر ازاذوارجرجان است . ازجرجان راهی به چپ می‌رود و اسفرایین درهمین راه واقع است . در زیر این راه عبارت «مفازة بین جرجان و فراوه یسلکها

حجاج خوارزم و قطعهم ایاهاعلی السمت و قصد میاه بهالاعلی جادة وجمیعها رمل فیه مراع» (بیابان میان جرجان و فراوه که حاجیان خوارزم از آنجا روند اما نه ازخود آن بیابان بلکه در سمت آن حرکت می کنند تا از آبهای آن استفاده کنند، و همهٔ آن ریگزار و دارای چراگاههاست) و در طرف چپ این عبارت ، فراوه و در بالای آن «الشمال» نوشته شده است .

شرح نامها و مندرجات قسمت دوم از نقشهٔ خراسان :

دربالای نقشه سلسله‌جبالی‌است که درمنتهی‌الیه‌آن درطرف راست «غزنه» ودروسط آن اندراب و در منتهی‌الیه آن در طرف چپ بدخشان است . سلسله جبال کوچکی نیز ازبدخشان به‌پایین کشیده شده و در آن الطایقان و ورواليز قرار دارد . خط این سلسله تا خلم و از آنجا به بلخ امتداد یافته است . و از بلخ سلسلهٔ سومی به‌سوی غزنه به خط خمیده باز می گردد . در اندرون این سلسله شهرهای مذر ، که ، بشغورقند ، البامیان وسکاوند بدان می پیوندد ، وبه سلسلهٔ بالاتر سکاوند و فروان و در طرف چپ بنجهیر متصل می‌شود .میان بنجهیر وسکاوند شهر نجرا قرار دارد و در زیر بنجهیر البامیان و در چپ آن به سوی پایین طخیرستان است و به موازات کلمهٔ طخیرستان خطی از اندراب تانزدیك خلم کشیده‌شده‌است و درطرف راست‌آن خسب ، اندراب، سرای عاصم، مذر، کاه ۴ سکلکند ، بغلان و سمنجان ؛ و در طرف چپ‌آن روا ، سکیمشت، راون و ارهن واقع است .

از سلسله جبالی به‌شکل دایره که در وسط آن «حومة جبال البامیان» نوشته شده‌است رودی به طرف سلسله جبالی که از بلخ آغاز می‌شود جاری است و در محاذات این رود کوههای انبوهی است که به‌جبال بامیان پیوسته است و در طرف راست آن «اعمال‌الجوزجان» نوشته شده است و در اندرون جبال جوزجان از بالا به پایین شهرهای سان ، اندخذ ، الجرزوان ، نریان ، الفاریاب ، اشبورقان ، کندرم ، انبار ، الیهودیه والطالقان است .

از کوههای بامیان رودی به‌پایین جاری است که در کنارهٔ چپ آن مروالرود ، سمذار ۵ و مرو واقع است و درشهر مروالرود رود دیگری بدان می‌پیوندد که «بغشور» درکنارآن قرار دارد ، و در پایین آن درکنارهٔ رود اصلی‌قرینین و جیرنج واقع است . در راهی که ازمرو به‌طرف راست به‌سرخس می‌رود الدندانقان ، ودر زیراین راه نواحی خرق ، السوسقان ، مهنه وابیورد؛ ودرپایین‌ابیورد شهرنساقراردارد . درطرف چپ نسا این عبارت نوشته شده‌است: «مفازة بین نسا و خوارزم و تتصل بمفازة جرجان و ایاهایسلك حجاج خوارزم الی جرجان واکثرها رمل کدر وفی بعضها رضراض» (بیابان میان‌نسا وخوارزم که به بیابان جرجان پیوسته است و حاجیان خوارزم از آنجا به‌جرجان روند و بیشتر آن ریگ تیره و سنگ‌فرش است) .

از مرو به طرف چپ راهی به کشمیهن می‌رود و این ناحیه در کنارهٔ

ریگ‌زاری بزرگ قرار دارد و درنزدآن این‌عبارت نوشته‌شده است : «قدتقدم ذکر هذا الرمل و کیفیة انبساطه فی‌وجه الارض واتصال بعضه ببعض و اختلاف الوانه و اصباغه وهو بهذه‌الناحیة بهذااللون » . (پیش از این در بارهٔ این‌ریگ وچگونگی نشستن‌آن در روی زمین‌و به‌هم پیوستن قسمتی ازآن به‌قسمت‌دیگر و نیز رنگهای مختلف آن گفتگو کردیم و در این ناحیه به همین رنگ (؟) است) و در زیر کشمیهن درکنارهٔ ریگزار « هرمزفره» و در محوطهٔ واقع‌در زیر راه مرو به کشمیهن ، ناحیهٔ «باشان» قرار دارد .

در طرف چپ نقشه رودی بزرگ رسم‌شده و در کنار آن «عمودجیحون» نوشته شده‌است . در سمت راست این رود از پایین به‌بالا شهرهای گرگانج ، جرجانیه ، ویزه ، امل ، زم ، کیلف و شالخ قرار دارند . رودی که از بلخ می‌آید در شالخ به‌جیحون می‌پیوندد و در کنارهٔ جیحون بالاتر ازشالخ «نهر۔ خرباب» نوشته شده است .

درطرف چپ رود بزرگ (جیحون)شهرهای کردر، کاث ، فربر و الترمذ و در طرف چپ فربر ، شهر بیکند ؛ و در طرف چپ این شهر بخارا ، و میان بیکند و بخارا کلمهٔ «المشرق» دیده می‌شود . در نزدیك ترمذ رود وخشاب به جیحون می‌ریزد و سپس در بالای آن چهار رود دیگر است به نامهای باخشوا ، بربان ، فارغر و انداجاراغ .



در ولایات خراسان عمّال و حکّامی هستند و نیز هریك صاحب برید و بندار (مأمور اخذ مالیات از بار و بنه) دارند ، و همهٔ این ولایات با نواحی ماوراء النهر از آنِ صاحب خراسان است که از جانب سامانیان تعیین می‌شود و همه آنها که سی و اند عمل (ناحیه) اند در حکم یك عمل می باشند . خوارباری که حکمرانان آنجا به دست می‌آورند وضع آنجا را نشان می‌دهد و همچنین مرتبهٔ مردم آن ناحیه را با آنکه جبایات آن اندك است آشکار می کند . درهرعملی قاضیی و بریدی و بنداری و صاحب معونتی است و بعلاوه در برخی از اعمال قاضیانی حاکم بر قاضی ناحیه و نیز صاحب خبران و بریدان و منهیانی (خبرگزاران) که اخبار را به صاحب ناحیه می رسانند و نیز مأمورین جبایت اموال برای بندار بزرگ آن ولایت و یاران و امیران جز امیر کل خراسان وجود دارد و شرح اینها و بیان مقرری این گونه اعمال پس

از این خواهد آمد . همهٔ این نواحی متعلق به صاحب خراسان است و امرای آنها در زیر فرمان اویند .

شهرهای نیشابور و مرو و بلخ و هرات بزرگترین نواحی خراسان هستند و سپاه بسیار و شحنه‌های متعدد و خراج بیشتر دارند . در خراسان و ماوراء- النهر ولایاتی کوچکتر و کم‌اهمیت‌تر از اینها نیز هست از جملهٔ آنها قهستان ، طوس ، نسا ، ابیورد ، سرخس ، اسفزار ، بوسنج[۶] (پوشنگ) ، بادغیس ، کنج رستاق ، مرو الرود ، جوزجان ، غرج الشار (غرجستان) ، بامیان ، طخیرستان (طخارستان) زم و آمل است . سرزمین خوارزم در ماوراء النهر است زیرا شهرهای آن پشت رودخانه قراردارد وهمین‌ولایت به‌بخارا نزدیکتر است تا خراسان . نیشابور را کوره‌هایی است که از آن جدا نیستند و جزو اعمال آن اند و بعضی از اعمال نیشابور را که از مضافات ناحیهٔ دیگر هستند پس از این ذکر خواهیم کرد .

طخارستان مضاف به بلخ و در مجموع آن است ، اما دیوانهای آن جداگانه و نیز شهرها و سرزمینهایش متمایز و منفصل است . در ضبط این ولایات و تعیین انتساب آنها و گردآوردن آنها در نقشه کوشش کامل کردم و نیز در تعیین محل هر ناحیه که در خراسان یا ماوراء النهر است دقت شده است و بیش از این مقدور نبود .

نیشابور را ابرشهر نیز گویند [چنانکه ابو تمام حبیب بن اوس طائی گفته است :

ایا سهری بلیلة ابرشهر ذممت الیّ نوماً فی سواها]

نیشابور در زمین هموار و بناهایش از گل و نیز گسترده در حدود یك فرسخ در یك فرسخ است[۷] [تا سال ۵۴۹ که غزان سلطان سنجر بن ملك شاه را شکست دادند و برخراسان استیلا یافتند چنین بود . در این سال غزان بدان شهر درآمدند و آن را غارتیدند و بیشتر مردمانش را کشتند و بقیة السیف

جلای وطن کردند . سپس به سبب حوادث پیاپی ویران گردید ، آن گاه چون دست ستمکاران از آن کوتاه گشت مشمول رحمت خدا شدند ، و به محلی نزدیك شهر واقع در مغرب آن موسوم به شایکان که تلی نیز دارد در آمدند و در آنجا خانه‌ها و کاخها و بازارها و گرمابه‌ها و قهوه خانه‌ها و مساجد ساختند و اکنون زیباتر از سابق شده است و آن را نیشابور نامیدند و من در سال ۵۸۰ ه. ق . شنیدم که آبادی تاجای قدیم پیوسته و بربالای آن تل حصاری استوار ساخته اند].

نیشابور را حاکم‌نشین و قهندز (کهن دژ) و ربضی است و هردو آبادند و مسجد جامع آن در ربض در جایی موسوم به معسکر است، و دارالاماره در میدان‌حسین ، و زندان درنزد دارالاماره ، وفاصلهٔ زندان ودارالاماره از مسجد جامع نزدیك ربع فرسخ است . دارالامارهٔ آن ساختهٔ عمرو بن لیث است و قهندز آن دو دروازه ، و خود شهر چهار دروازه دارد به نامهای سرپل(رأس‌القنطره) سکّهٔ معقل، قهندز و پل درمیکین[۸] . کهن‌دژ در بیرون شهر است و هردو از کهن‌دژ و شهر را ربض فرا گرفته ، و ربض را نیز دروازه‌هایی است: دروازه‌ای که از آن به عراق و گرگان بیرون آیند موسوم به باب القباب (دروازهٔ قباب)، و دروازه‌ای که‌از آن به‌بلخ و مرو و ماوراءالنهر بیرون‌آیند به نام دروازهٔ جیك، و دروازه‌ای که از آن به فارس و قهستان روند به نام احوص‌آباد (احوص‌اباذ) است و نیز دروازه‌ای است که از آن به طوس روند و دروازه‌های دیگری که اسامی آنها را نمی‌دانم. دروازه‌ای نیز به نام باب سوخته و نیز دیگری به نام سرسبریس[۹] و جزآن است .

اما بازارهای نیشابور ، در ربض بیرون شهر و کهن‌دژ قرار دارد ، و بهترین آنها دو بازار است به نامهای مربعةالکبیره (چهار سوی بزرگ) و و مربعة الصغیره (چهار سوی کوچك) . اگر از مربعه به سوی مغرب روی بازار تا مقابر حسینیین[۱۰] کشیده شده[۱۱] ودر میانهٔ این بازارها کاروانسراها و فندق‌هاست[۱۲] که بازرگانان درآنجا برای تجارت می‌نشینند و نیز خانبارهایی

برای داد و ستد وجود دارد. هر کاروانسرایی دارای کالاهایی بخصوص است و کمتر کاروانسرایی است که به بازارهای بزرگ همانند خود شبیه نباشد. در این کاروانسراها توانگران و صاحبان کالاهای بزرگ و اموال فراوان سکونت دارند و برای دیگران که توانگر نیستند کاروانسراها و خاناتی‌دیگر است، و صاحبان حرفه وصنعت در دکانها و حجره‌های آباد و حانوتها هستند از قبیل کلاه‌سازان که در بازار مخصوص به خودشان هستند، و تنها یك کاروانسرا نیست بلکه حانوتها و حجره‌هایی پر از آنان است، و همچنین است کفشگران و خرّازان و ریسمانگران متعدد که در بازارهای مخصوص به‌خودشان در کاروانسراهایی به‌کار اشتغال دارند. اما در کاروانسراها و خانبارهای بزّازان‌ازبازرگانان شهرهای دیگرهم هستند ودادوستد می کنند.

آب شهر اغلب از قناتهایی است که از زیر خانه‌ها می‌گذرد و در آبادیهای خارج شهر بیرون می‌آید، و قناتهایی نیز هست که در شهربیرون می‌آید و در خانه‌ها و بستانها جاری می‌شود و این در مرکز ولایت نیشابور است. این شهر رودی بزرگ به نام سغارن[۱۳] دارد که بیشتر قناتهای شهر در آن‌گرد می‌آید و برخی از باغهای شهر و روستاهای بسیار بدان سیراب می‌شوند. این رود وهمچنین‌قناتهای زیرزمین را نگهبانانی‌است، وگاهی‌عمق آب قنات از سطح زمین در خود نیشابور کمابیش صد درجه است. در سراسر خراسان شهری در سلامت هوا وپهناوری و پرعمارتی و تجارت و کثرت‌مسافر و قافله به‌پای‌نیشابورنمی‌رسد، و از آنجا انواع جامه‌های پنبه‌ای و ابریشمی به دست می‌آید که به سایر سرزمینهای اسلامی و برخی از سرزمینهای کفر می‌برند و پادشاهان و بزرگان از همین جامه‌ها برمی‌گزینند، چه از هیچ شهر یا ناحیه‌ای جامه‌ای بدین مرغوبی به دست نمی‌آید.

نیشابور حدود پهناور و روستاهای آباد دارد و شهرهای معروف آن عبارت‌اند از: بوزجان(بوزگان)، مالن که‌معروف‌است به‌کواخرز، خایمند[۱۴]، سلومك، سنکان، روزن، کندر[۱۵]، ترشیز،خان روان[۱۶]، آزادوار، خسروگرد،

بهمن‌آباد ، مزینان ، سبزوار[۱۷] ، دیواره ، مهرجان ، اسفرایین ، خوجان (قوچان) وریوند[۱۸] ؛ و اگر طوس نیز در مجموع نیشابور باشد شهرهای آن عبارت از : رایکان[۱۹] . طبران[۲۰] ، نوقان[وتروغوذ][۲۱] است . قبرعلی بن‌موسی‌ـ الرضا علیهما السلام در بیرون شهر نوقان است و در مجاورت آن قبر رشید (هارون‌الرشید) در مقبره‌ای‌زیبا درقریه‌ای به نام سناباذ است که‌حصنی‌استوار دارد و گروهی در آن معتکف اند. در کوه نوقان معدن قدورالبرام[۲۲] (دیگ سنگین) است که به سایر بلاد خراسان می‌برند و جز آن معادن دیگر از قبیل‌مس و آهن ونقره و فیروزه و خماهن[۲۳] و دهنج[۲۴] (زاج سبز) وجود دارد؛ و از کسانی شنیده‌ام که معادن طلا نیز دارد اما به‌زحمت استخراجش‌نمی‌ارزد و نیز مقداری بلور ناصاف نیز درآن جاهست .

دارالامارهٔ خراسان در روزگار گذشته تا زمان طاهریان در مرو وبلخ بود ، ولی طاهریان‌آن را به‌نیشابور منتقل کردند و این شهر در هنگام‌اقامت ایشان آباد و بزرگ و بسیار مال شد تا آنجا که نویسندگان و ادیبان و دانشمندان و فقیهان بدانجا آمدند و دانشمندان بسیار و فقیهانی معروف و عالی‌قدر از آن شهر برخاستند .

مرو شهری قدیمی و معروف به مرو شاهجان است وبنایش باستانی‌است وگفته اند که قهندز آن به دست طهمورث و خود شهر به دست ذوالقرنین ساخته شده است . این شهر در زمین هموار و دور از کوههاست و در نزدیك آن کوهی به چشم نمی‌خورد و در حدودآن‌نیز کوهی نیست و زمینش شوره و ریگزار و بناهایش از گل است . سه مسجد برای نماز جمعه دارد : نخستین مسجدی که درآن نماز جمعه خوانده شد مسجدی است در اندرون شهر که در آغاز اسلام بنا شد و آن‌گاه که اسلام رونق گرفت مسجد معروف به مسجد عتیق را در دروازهٔ شهر ساختند که درآن اصحاب حدیث نماز می‌خوانند و پس از آن مسجدی را که در ماجان است ساختند ، وگویند که همین مسجد و بازار و دارالاماره را ابومسلم ساخته است . دارالاماره در پشت این مسجد

است و قبه‌ای دارد که ابومسلم و امرای‌مرو درآن می‌نشستند و درآنجاقهندز (قلعهٔ قدیمی) ویرانی است به اندازهٔ یك شهر که بلند است و قنات آبی را به‌سوی آن کشیده اند و هم اکنون درآنجا جریان دارد واغلب با استفاده از آن خربزه و سبزی و تره به بارمی‌آورند[۲۵] .

اما بازارهای آن، در روزگار گذشته بردروازهٔ شهرجنب مسجدجامع بود و ابومسلم آن را به ماجان انتقال داد ، و بازاری است بسیاری نظیف و دارای همه چیزهاست که در شبانه روز بدان نیازمند می‌شوند . مصلّای عید در محله‌ای واقع در سر میدان در چهار سوی ابی‌جهم است و از هر سوبناها و عمارات آن را فراگرفته و میان‌نهر هرمزفره و ماجان قرار دارد .

شهر مرو را چهار بخش است با حدود مشخص ، و هر بخش نهر معروفی دارد ، از جملهٔ آنها نهر هرمز فره است که درکنارآن‌بناهای بسیاری‌وجود دارد و در جانب سرخس است . اندرون شهر چهار دروازه دارد : یکی در جانب مسجدجامع‌است وسه‌دروازهٔ دیگر عبارت‌اند از: دروازهٔسنجان ودروازهٔ بالین و دروازهٔ درمسکان[۲۶] ؛ و از همین دروازهٔ اخیر به ماوراءالنهر روند؛ و مأمون خلیفه آن‌گاه که در مرو بود همین جا را لشکرگاه کرد و در آنجا خیمه زد تا خلافتش به سرآمد .

مرو ، رودی بزرگ دارد که رودهای مذکور و نیز رودهای روستاها از آن جدا می‌شوند . این رود از پشت بامیان می‌آید و نام آن مرغاب یعنی مروآب‌است ، و بعضی برآن اند که‌این رود منسوب به ناحیهٔ مرغاب است که از آنجا بیرون می‌آید . مجرای رود در مرو رود است وآبادیها درکنارهٔآن قرار دارد ؛ ونخستین جاهایی از اعمال مرو رود که مرغاب از آن می گذرد لوکرین[۲۷] ، خوزان و قرنیین است . خوزان ازمرو رود وقرینین ازمرواست . تقسیم‌گاه آب در قریهٔ زرق است . هر محله وکوچه‌ای حصه‌ای معین از آب دارند و این سهم به‌وسیلهٔ تخته‌هایی با سوراخهایی به اندازهٔ معین نه کم نه

زیاد تعیین می‌شود ، چنانکه اگر آب زیاد باشد به طور مساوی به سهم همه افزوده می‌شود و اگر کم باشد از سهم همه کاسته می‌شود ، و هیچ‌کس بر دیگری برتری ندارد [و این تخته‌ها در قریه‌ای موسوم به بخس آب (بخش آب ؟) واقع در نیم فرسخی شهر نصب شده است] و متولی این آب امیری مستقل (مفرد) است که از والی معونه در مرو بزرگتر است؛ و من شنیدم که بیش از ده هزار تن از این آب بهره می‌برند و بدین وسیله زندگی خود را تأمین می کنند .

شهر مرو درآغاز اسلام لشکرگاه مسلمانان بود و کشور ایران از آنجا به دست مسلمانان افتاد ، چه یزدگرد پادشاه ایران در آسیاب « زرق » واقع در مرو کشته شد و دولت بنی‌عباس نیز از آنجا برخاستند و نخستین لباس سیاه که سیاه پوشان به تن داشتند درخانه آل ابی‌النجم معیطی رنگرزی شد .

میوه‌های آن سالم و خوب است ، چنانکه خربزهٔ آنجا را پاره کرده و می‌خشکانند و به نواحی بسیاری حمل می کنند ، و من نمی‌دانم که این کار در شهر دیگری‌ممکن است یا نه ؟ در بیابان مرو اشترغاز است که به جاهای بسیاری می‌برند و نیز ابریشم وپیلهٔ ابریشم[۲۸] فراوان به‌دست‌می‌آید؛ وگویند که اصل ابریشم گرگان و طبرستان در قدیم از مرو بوده است و نیز پنبهٔ خوب و بسیار نرم و جامه‌ها به‌دست می‌آید و از این جامه‌ها به سرزمینهای دیگر نیز می‌برند .

مرو را مضافاتی هم هست که منبر دارند، ازقبیل کشمیهن[۲۹] که در یك منزلی مرو درخود ریگزار است ، و رودی بزرگ و درختان و میوه‌ها وبازار خوب وکاروانسراها و رباطها وگرمابه‌ها دارد .

هرمزفره ، سنج ، جیرنج ، دندانقان ، قرینین، باشان ، خرق وسوسقان هرکدام منبر دارند و همهٔ اینها از مضافات مرو و شهرهای نزدیك بدان هستند .

اما هرات نام شهر است و حصاری استوار داشته است . در بیرون و

اندرون آن آبهاست و در داخل آن قهندز است و ربض نیز دارد که مسجد جامع در آن است. دارالاماره در خارج حصن در جایی به نام خراسان آباد که از شهر منقطع است قرار دارد و خراسان آباد از شهر ثلث فرسخ فاصله دارد و برطریق بوسنج (پوشنگ) در غرب هرات واقع و بناهای آن‌از گل است. مساحت شهر نیم فرسخ است و قسمت داخلی چهار دروازه دارد: نخست دروازهٔ سرای که در شمال است و از آنجا به بلخ روند. دوم دروازهٔ زیاد که درغرب است و از آن به‌نیشابور روند. سوم‌دروازهٔ فیروزآباد که در جنوب است و از آن به سیستان روند، چهارم دروازهٔ خشك که در شرق است و از آن به غور روند. همهٔ دروازه‌ها چوبین است جز دروازهٔ سرای که آهنی است. هر دروازه‌ای بازاری دارد؛ و در اندرون شهر و ربض آن آبهای جاری است. حصن (قلعه) را نیز چهار در است چنانکه روبروی هر یك از دروازه‌های شهر دری است و به نام همان دروازهٔ شهر خوانده‌می‌شود. در بیرون قلعه دیواری است که قلعه را فرا گرفته و بلندی آن درازتر از قدّ آدمی است و میان دیوار و قلعه بیش از سی قدم فاصله است.

چنین اتفاق افتاد که مردم قلعه علیه محمد بن جراح، که من وی را دیده ام و از طرف صاحب خراسان ولایت داشت و در بارهٔ آنان نیکیها کرده بود، شوریدند و با بستن دروازه‌ها او را از امیر خراسان منع کردند ومدتی همچنان به مخالفت خود ادامه دادند تا آنکه اشعث بن محمد برایشان غلبه یافت و شهر رابه صلح گشود و قلعه را نیزبه‌قهر وغلبه گرفت. امیر خراسان دستور داد دیوارهای شهر را پست کردند و بدین ترتیب به کلی ویران شد و آثار ونشانه‌هایش نیز از میان رفت گویی حصاری و قلعه‌ای نبوده است.

مسجد جامع در خود شهر و در پیرامون آن بازارهاست و زندان در پشت قبلهٔ مسجد جامع قرار دارد. درسراسر خراسان و ماوراءالنهر وسیستان و جبال مسجدی آبادتر و پا برجاتر از مسجد هرات و بلخ و سیستان وجبال وجود ندارد، چه در این مساجد فقیهان و صاحبان قرآن به رسم شام ومرزها

بسیارند .

هرات بارکدهٔ خراسان وسیستان وفارس است . کوه هرات در دوفرسخی آن برراه بلخ است وهیزم گاه مردم بیابان میانهٔ هرات و اسفزار است، واین کوه هیزم گاه و چراگاهی ندارد و از آنجا سنگهایی برای آسیابها و فرش کردن و مانند آن به‌دست می‌آید، و برسر کوه آتشکده‌ای آباد به‌نام سرشك[۳۰] است . درفاصلهٔ شهر کلیسای مسیحیان قرار دارد و در این فاصله آب یا بستانی جز رود شهر [بردر شهر] نیست ، و چون از پل بگذری پس از آن آب و سبزی تاشهر نمی‌بینی ، لیکن در سایر درها ونواحی آبهای جاری وبوستانها هست و آبادترین دروازهٔ آن «فیروز آباد» است .

آب شهر از نزدیك رباط کروان بیرون می‌آید و چون از مرز غور به سوی هرات جریان می کند نهرهای بسیاری ازآن جدا می‌شود ، ازجملهٔ آنها نهر « بوخوی»[۳۱] است که روستای سنداسنك[۳۲] را سیراب می کند ، و نهر بارست[۳۳] که روستای [کواسان[۳۴] ، سیاوشان ، مالن ، تیزان، روامز، ونهر اذریجان که روستای] سوسان و نهر شکوکان[۳۵] که روستای شغله[۳۶] و نهر کراغ که روستای کوکان ونهر غوسجان[۳۷] که روستای کوك[۳۸] و نهر کبك[۳۹] که روستای غوتان[۴۰] و کربکرد و نهر سبغر[۴۱] که روستای سوخین[۴۲] واقع در بوسنج (پوشنگ) و نهر انجیر که شهر هرات و باغهای پیوسته بدان راکه در راه سیستان به اندازهٔ یك منزل واقع است آبیاری می کند .

بزرگترین شهر در نواحی هرات پس از هرات کروخ و اوفه است . از کروخ کشمش به دست می‌آید که به همه جا می‌برند و نیز مویز طائفی که به‌عراق و سایر بلاد حمل می کنند ومقدار زیادآن از «مالن» به‌دست‌می‌آید. کروخ شهری متوسط است و مردم آن خوارج اند . مسجد جامع آن درمحلهٔ سبیدان و بناهای آن از گل است . این شهر درمیانهٔ کوهها به مسافت بیست فرسخ قرار دارد و سراسر این‌مسافت باغها وآبها ودرختان و بیشه‌ها ودیههای آباد است . مردم «اوفه» اهل سنت و جماعت اند وبزرگی آن به اندازهٔ کروخ

است . باغها و آبها دارد و بناهای آن از گل است .

مالن[43] کوچکتر از کروخ وبسیارآباد، سراسر آن باغ و آب ودرخت و تاك است . خیسار کم درخت و کم‌آب و کوچکتر از مالن [و مردمش اهل جماعت (مذهب سنت و جماعت) اند . استربیان کوچکتر از مالن ومردمش خوارج اند] و آبها دارد ولی باغ آن کم است و مردم آنجا اغلب به‌زراعت اشتغال‌دارند و تاك نمی کارند و این ناحیه در کوههایی بلند واقع‌است . مار-آباد باغها وآبهای فراوان دارد و کوچکتر از مالن است [و از آنجا برنج (غله) بسیار به دست می‌آید که به نواحی دیگر می‌برند ، و باشان شهری کوچکتر از مالن است] مردم آن اهل زراعت اند [و با وجود فراوانی‌آب باغ آن کم است] .

در اسفزار چهار شهر است و بزرگترین آنها کواسان، شهری کوچکتر از کروخ، است و آب و باغ انبوه دارد . دیگر کواران و کوشك‌وادرسکن‌است که وسعت آنها به هم نزدیك و دارای آبها و باغها هستند . مردم اسفزار مذهب سنت و جماعت دارند .

اما پوشنگ دارای شهرهای خرکرد ، فرکرد وکره است و بزرگتر از همۀ آنها پوشنگ است که شهری است‌به اندازۀ نیمۀ هرات ، و هر دوشهر در زمین مستوی و هموار قرار دارند . از پوشنگ به «جبل» نزدیك دوفرسخ است و همین کوه است که از هرات دو فرسخ فاصله دارد . بناهای پوشنگ از گچ و نه چون بناهای هرات است ، و آب و درختان انبوه از جمله درخت عرعر دارد و نظیر این درخت درسراسر خراسان‌نیست و چوب آن را به سایر نواحی می‌برند . آب آنجا از رود هرات است که به سوی سرخس جاری‌است وبیشتر اوقات در نزدیکی سرخس قطع می‌شود ودر تابستان آب ندارد ولی در زمستان آب بدان می‌رسد و از وسط شهر می گذرد[44] . پوشنگ حصاری و خندقی و سه دروازه دارد: یکی دروازۀ علی که از آن به‌راه نیشابور می‌روند و دیگر دروازۀ هرات ودروازۀ قهستان که به‌ترتیب راه‌هرات و قهستان‌است .

بزرگترین شهر پس از پوشنگ شهر کوسری[۴۵] است که زمینی فراخ‌نعمت و دارای آب و باغهای اندك و به‌اندازهٔ یك سوم پوشنگ است. بناهای آن از گل است. خرگرد دارای آب و باغهای بسیار و از کوسری کوچکتر است و فرگرد از خرگرد کوچکتر و آب جاری آن اندك است ؛ مردم آن غالباً ستور می‌چرانند و باغ بسیار ندارند. «کره» باغ و آب فراوان دارد و وسعت آن در حدود وسعت خرگرد است.

بادغیس دارای شهرهای کوه سیم (جبل الفضه)، کوه[۴۶]، کوغناباد[۴۷]، بست، جاذوا، کابرون، کالوون و دهستان است. مقام سلطان در کوغناباد و بزرگترین و آبادترین همهٔ این شهرها دهستان است. دهستان در حدود نصف پوشنگ و بناهای آن از گل و دارای خانه‌های زیرزمینی[۴۸] بسیار است و شهر بر کوه نهاده شده و آب جاری آن اندك است. باغ و تاك ندارد و کشت آن بارانی است، وهمچنین است کوه سیم (جبل الفضه)، و«کوه» از کوه‌سیم بزرگتر است و ناحیهٔ اخیر بر بالای کوهی است که کان نقره داشته ولی به‌سبب کمی هیزم تعطیل شده است، اما «کوه» در صحراست. در کوغناباد و بست[۴۹] و جاذوا آب و باغهای انبوه‌است و کشت بارانی نیز دارند. کالوون و کابرون باغ و آب‌جاری ندارند وآب آنها از باران و چاه تأمین‌می‌شود و مردم به زراعت بارانی و گوسفندداری اشتغال دارند.

کوه سیم (جبل الفضه) بر راه سرخس از هرات است و مردم بادغیس دارای‌مذهب سنت وجماعت‌اند، وخجستان‌قریهٔ احمدبن عبدالله است ومردم‌آن همه خوارج غالی اند.

مرکز کنج رستاق «ببن»، و از نواحی آن کیف و بغشور است و ابو‌منصور بغوی برید نیشابور از همین بغشور است. وی توانگرترین مردم خراسان و پر کتاب‌ترین آنان است.

در نویسندگی در میان خراسانیان بی نظیر، لیکن در عربی الکن و در فارسی افصح است. من او را در خراسان ازهمه توانگرتر دیدم، دارای

صامت و ناطق و تجارت و آبادانیها و ستوران است و نزد سلطان محترم‌تر می‌باشد. سلطان این سرزمین در «ببن» می‌نشیند، و ببن بزرگترین شهرهای مذکور و بزرگتر از پوشنگ است. بغشور در حدود پوشنگ، و کیف در حدود بغشور است. ببن و کیف دارای آبهای جاری فراوان و باغ و تاك اند و بناهای آن‌دو از گل است. اما بغشور در بیابانی سراسر کشت دشتی و بارانی است و زراعتهای مردم آنجا دیمی و آب ایشان از چاه است و نیز کشتزارها و باغها و تاکها دارند و آن شهری است با خاك و هوای سالم، و همهٔ این شهرها بر طریق مروالرود اند.

شهرهای مروالرود، قصراحنف و دزه است و بزرگترین آنها مروالرود است که از پوشنگ نیز بزرگتر و دارای رود بزرگی است و، همین رود است که به سوی مروجریان می‌کند[۵۰] و در مسیر آن باغها و تاکهای بسیار است. هوای مروالرود سالم و خاکش خوب است.

قصر احنف در یك منزلی مروالرود بر راه بلخ و دارای آب جاری و باغ و تاك و میوهٔ خوب است. دزه بر طریق انبار در چهار فرسخی آن است. رود مروالرود از وسط دزه می‌گذرد و آن را دو نیمه می‌کند و میان آن دو پلی ساخته‌اند. دزه دارای باغها و تاکها و میوه‌های خوب است. از مروالرود تا نهر، مسافت یك تیر پرتاب است.

طالقان[۵۱] شهری است که وسعت آن در حدود مروالرود، و دارای آبهای جاری و باغها اندك و بناهایی گلین و هوایش سالم‌تر ازهوای مرو-الرود است. از مروالرود تا جبل از طرف مغرب سه فرسخ و از جبل به‌مرو-الرود از طرف مشرق دو فرسخ است، و طالقان در رشته کوههایی متصل به-جبال جوزجان قرار دارد و آن را روستاهایی آباد و بسیار است.

فاریاب شهری است از جوزجان (گوزگانان) و کوچکتر از طالقان است لیکن باغ و آب آن بیشتر و بنایش از گل است. فاریاب مسجد جامعی بی مناره دارد و شهری نیکوست و همهٔ صنایع شهرهای دیگر را داراست.

دیگر از شهرهای جوزجان یهودیه است که شهری نیکو و دارای صنایع و تجارت است، و مسجد جامع آن را دو مناره است [و اگر دربارهٔ ایجاد مناره فاریاب سخن بگویم که مرا با مردم و امیر آنجا چه گذشت سخن به درازا می‌کشد سخن ایشان پیوسته این بود که این سنت است وتغییر رای گذشتگان برای آیندگان سزا نیست].

جوزجان اسم ناحیه، و بزرگترین شهرهای آن اینهاست: یهودیه[۵۲]، اشبورقان، اندخذ (اندخود) که روستا وناحیه‌ای است و مرکز آن [اشترجو] کندرم[۵۳] است. شهرهای دیگر آن عبارت اند از انبار، سان، نقامش ـ که نام شهر جلار[۵۴] است ـ اشبورقان[۵۵] و نریان که شهری میان یهودیه و فاریاب است. بزرگترین شهر جوزجان، انبار[۵۶] است و آل افرغون (فریغون) در زمستان در همین شهر مقیم باشند و در زمستان به شهر جزروان اقامت کنند. جزروان میان دو کوه قرار دارد و شبیه ترین شهر است به مکه، و دره هایی چون مکه دارد، انبار بزرگتر از مروالرود و دارای تاکها و فراخی‌نعمت و باغهاست و بناهایش از گل است. و پیش از این گفتیم که شهر «سان» کوچك است و آب و باغها دارد و جزو جبل است [و یهودیه بزرگتر از سان و دارای آب و باغهاست و این نیز در جبل است] و کندرم نیز از جبل به شمار است و در آن شهر تاك و گردو و بادام و میوه‌های خوب فراوان است. اشبورقان آبهای جاری فراوان بیش از حد کفایت و کشتزارها دارد و باغهای آن کم است و میوه‌هایش به جاهای دیگر برده می‌شود و از کندرم و سان بزرگتر و در وسعت به شهر یهودیه نزدیك است. اندخذ (اندخود) شهر کوچکی است واقع در بیابان که هفت قریه دارد و در آن خانه‌های اکراد است و این اکراد گوسفند و شتر دارند. در جوزجان پوست دبّاغی شده (سختان) به عمل می‌آید و آن را به خراسان و ماوراء النهر می‌برند، و ناحیه‌ای فراخ نعمت با وسایل تجارتی و کالاهای جالب توجه است و مردم آن دهقان اند [و جوزجان را جز شهرهای مذکور روستاها و قرایی دارای آبهای جاری و میوه‌های بسیار است.

باج آنجا سالانه صد هزار دینار و چهار صد هزار درهم است] .

اما مسافتها از اشبورقان تا انبار یك منزل در ناحیهٔ جنوب ، و از اشبورقان تا یهودیه راهی است که به فاریاب برمی‌گردد و دو منزل و کمی بیشتر است و از آنجا تا یهودیه یك منزل ، و از اشبورقان تا اندخود دو منزل در شمال و از اشبورقان تا کندرم چهار روز است که سه روز آن تا یهودیه و از یهودیه تا کندرم نیز یك منزل است .

غرج الشّار دو شهر دارد یکی بشین و دیگری شورمین ، و وسعت آنها به یك اندازه است و سلطان آن دو شهر در هیچ یك از آنها اقامت نمی‌کند و « شار » که این سرزمین به وی منسوب است در قریه‌ای از جبل موسوم به بلیکان مقیم است . این سرزمین درگذشته ناحیه‌ای از کشور بزرگی موسوم به مملکت غرجه بود. دو شهر مذکور دارای باغها و آب است . از بشین برنج بسیار به دست می‌آید که آن را به بلاد مجاور و بلخ و جز آن می‌برند ، و از شورمین مویز فراوان حاصل می‌شود که به جاهای دیگر می‌برند . فاصلهٔ بشین تا دزهٔ مروالرود یك منزل و از آنجا تا رود مروالرود از سوی مشرق یك تیر پرتاب است ، و از بشین تا شورمین از سوی جنوب راهی کوهستانی به‌مسافت یك منزل است .

اما غور کافرستان است ، و سبب آنکه در نوشته‌های اسلامی از آن یاد می‌شود این است که گروهی مسلمان دارد ، و کوههایی آباد با چشمه ها و باغها و رودهاست و بس استوار است . در اوایل این سرزمین در طرف مسلمانان گروهی متظاهر به اسلام اند ولی مسلمان نیستند . بلادی که غور را احاطه کرده‌اند عبارت اند از هرات تا فره[۵۷] و از آنجا تا بلدی داور و از آنجا تا رباط کروان ، که تحت حکومت محمد بن افرغون (فریغون) صاحب جوزجان است، و از رباط کروان تا غرجستان و از آنجا تا هرات . همهٔ این بلادی که غور را احاطه کرده از آن مسلمانان است ، و در سراسر بلاد مسلمانان سرزمینی نیست که پیرامون و حدود آن تحت تسلط مسلمانان باشد و در وسط

آن کافران باشند جز غوریان و جز قبایل برغواطه در نواحی فاس ، سوس ، سجلماسه و ماسه ، و این اقوام در زمینی زنخ مانند که بحر محیط آن را فراگرفته سکونت دارند .

بیشتر بردگان غور را به هرات و سیستان و نواحی آن می‌برند . جبال غور به حدود خراسان و بیرون بامیان تا بنجهیر امتداد می‌یابد آن‌گاه به‌بلاد وخان داخل شده و از بلاد ترك و حدودچاچ (شاش) تا خرخیز کشیده می‌شود؛ و سراسر این کوه دارای کانهای نقره و طلا و پرمایه ترین آن در نزدیکی خرخیز و قسمتی است که از نواحی فرغانه و اسروشنه می گذرد و اگر از اینها بهره برداری شود بیشتر از بنجهیر حاصل می‌دهد[۵۸]

سرخس شهری است میان نیشابور و مرو ، در هامون واقع است و آب جاری ندارد جز نهری که در قسمتی از سال جریان می کند و آن زیادی آبهای هرات است، و کشتهای سرخس بارانی است و این شهر به اندازهٔ نصف مرو، و آباد و دارای خاك سالم است و پس‌از کشت در درجهٔ دوم چراگاههای فراوان دارد . قرای سرخس اندك و مهم‌ترین دارایی مردم آنجا شتر [و گوسفند] است . این شهر مرکز محمولات ماوراء النهر و شهرهای خراسان است . آب آن از چاه تأمین می گردد و در آسیاها از چارپا استفاده می کنند و آسیای آبی ندارد و بناهای آن از گل است .

نسا شهر فراخ‌نعمت و پر آب و باغ است . وسعت آن در حدود وسعت سرخس و در خانه‌ها و کوچه‌ها آب جاری است و سرزمینی با صفا و دارای روستاهای پهناور و فراخ‌نعمت است و در لابلای کوه‌ها قرار دارد .

فراوه شهری مرزی در حدود بیابان غزان ، و لفز قری منقطع است و منبر دارد و مرابطان (مرزداران) در آنجا مقیم اند و شمارهٔ آنان اندك است لیکن ساز و برگ فراوان دارند و گروهی برای مرزداری پیوسته نزد آنان می روند ؛ وایشان را قریه‌ای و نیز عمارتی متصل به سرزمین آنان نیست، و چشمه‌ای دارند که از آن آب می‌خورند و باغ و کشت و سبزی‌کاری ندارند

ودر حدود هزارتن نیرومند می‌باشند .

قهستان [۵۹] (قوهستان)ناحیه‌ای از خراسان در بیابان فارس‌است وشهری بدین نام دارد ، و قصبهٔ (مرکز) آن قاین و شهرهای آن ینابذ [۶۰] (گناباد) و طبسین که معروف به‌کری است و خور [۶۱] و طبس که معروف به طبس مسینان است می‌باشد .

اما قاین وسعت آن به اندازهٔ سرخس و بناهای آن از گل و دارای قهندز (کهن دژ) است که خندقی دارد و نیز دارای مسجد جامع و دارالاماره‌ای در قهندز است و آب آن از قنات و باغهایش اندك و قرای آن پراکنده و جزء سردسیرات است . طبسین شهری کوچکتر از قاین وناحیه‌ای گرمسیر و دارای نخلستان و حصن است . بناهای آن از گل و آب آن از قنات ، و نخلستانهایش بیشتر از باغهای قاین است و قهندز ندارد . خور کوچکتر از طبسین و نزدیك خوسب [۶۲] است و خوسب منبرندارد اما خور دارای منبر ، و بناهایش از گل است . حصن و قهندز ندارد و در انتهای بیابان است . باغهای آن اندك و آب آشامیدنی مردمانش از قنات و غیر کافی است . مردمانش به تربیت ستوران اشتغال دارند .

ینابذ (گناباد) شهری است بزرگتر از خور ، بناهایش از گل و دارای قری و روستاهاست . آب آشامیدنی مردم از قنات است . طبس بزرگتر از گناباد و آب آن نیز از قنات است و حصنی ویران دارد و بی قهندز است . نخلستانهای قهستان در طبسین‌واقع است . سایر شهرهای قهستان که نام‌بردیم جزء سردسیرات می‌باشند و همهٔ شهرها وقرای این ایالت از هم دور و فواصل آنها بیابان است و عمارات آن چون سایرنواحی خراسان به‌هم پیوسته‌نیست . دربیابانهای میانهٔ شهرها و دیهها اکراد و دامداران (صاحبان‌شتر و گوسفند) سکونت دارند . در فاصلهٔ دو روز از قاین در جانب نیشابور گل نجاحی‌هست که خوردنی است و به همه جا می‌برند . در سراسر قهستان رودخانه نیست و آب آن از قنات و چاه است و از آنجا انواع کرباسها (پارچه‌های پنبه‌ای)

به دست می‌آید که آن را به بیشتر نواحی می‌برند و نیز پلاس آنجا معروف است .

بلخ شهری است که نواحی طخارستان (طخیرستان) و ختّل و بنجهیر و بدخشان واعمال بامیان بدان متصل است . اما شهرهای طخارستان : خلم ، سمنجان (سمنگان) ، بغلان ، سکل کند ، ورواليز ، [۶۳] ارهن ، راون ، طایقان ، سکیمشت ، روا ، سرای عاصم،خسب ، اندراب [و اندراب]، مذر [۶۴] و که است .

شهرهای ختل عبارت اند از : هلاورد ولاوکند که دو شهر« وخش»اند ونیزکاونك ، تملیات، هلبك ، سکندره ، منك ، اندیجاراغ ، فارغر و روستای بیك و ختل در ماوراءالنهر است .

بامیان و اعمال ونواحیی که بدان متصل‌اند عبارت‌اند از شهر بامیان ، بغشور،قند ، سکاوند ، کابل ، نجرا ، فروان و غزنه . بنجهیر شهری تنها و جداست ، و بدخشان اقلیمی است که روستاها دارد . مرکز آن بدخشان و سرزمین ابن‌الفتح است . شهر بلخ مانند مرو و هرات مهم‌و عظیم است و در هامون نهاده و از نزدیکترین کوه چهار فرسخ فاصله دارد. مساحت این شهر با حومه یك فرسخ در یك فرسخ است [به سال ۵۵۰ هـ . ق . به دست غزان ویران شد و هم اکنون مردم آن باز گشته و محل دیگری را در نزدیك‌شهر ویران آباد کرده اند و این نیز در هامون است] . بناهایش از گل و دارای دروازه‌هایی است که مشهورترین آنها دروازهٔ نوبهار و دروازهٔ واخته و دروازهٔ آهنی (باب‌الحدید) و دروازهٔ هندوان و دروازهٔ یهود و دروازهٔ شست من [۶۵] و دروازهٔ بختی [۶۶] است . شهر بلخ بارویی دارد که دروازه‌های مذکور از آن باز می‌شود . ربض شهر زیباست و از مشرق و جنوب و مغرب آن‌را فراگرفته و مسجد جامع در وسط شهر ، و بازارها در پیرامون مسجد است . این‌مسجد همیشه پر از گروه مردم است و نهری دارد به نام ده اس (دهاس) به‌معنی آنچه ده آسیاب را بگرداند . این نهر از دروازهٔ نوبهار می گذرد و

روستاهای آن را تا سیاه‌جرد سیراب می کند . تمام دروازه‌های شهر را باغها و تاکستانها فرا گرفته و باروی شهر از گل است و شهری قدیمی و دیرین و مرکز تجارت است ، و از همه‌جا کالا بدین شهر می آورند . مردم آن دانشمند و صاحب ادب و دقّت نظر در فقه و دانشهای غامض اند و رئیسان‌و بزرگان بسیاری از آنجا برخاسته‌اند .

بزرگترین شهر طخارستان (طخیرستان) طایقان است که در هامون نهاده شده است و از کوه یك تیر پرتاب فاصله دارد و رودی بزرگ و باغها و تاکستانها دارد ، و مساحت شهر به اندازهٔ یك‌چهارم بلخ است. شهردیگری که در بزرگی‌پس‌از طایقان است «ورواليز» و پس از آن اندراب(اندرابه)[67] است . اندراب شهری است در میان کوهها ، و نقره‌هایی را که از جاربایه[68] (چارپایه) و پنجهیر به دست می‌آید بدین شهر می آورند[69] . در این شهر دو رود به نامهای اندراب و کاسان جریان دارد و دارای تاك و درختان بسیار است ، شهرهای دیگر طخارستان به همدیگر شبیه‌اند . وسعت‌آنها تقریباً به یك‌اندازه‌است وهمهٔ‌آنها جزطایقان‌و ورواليز و اندراب دارای نهرهای متعدد ودرختان و کشت بسیار و آبادان و فراح‌نعمت‌اند .

اما شهرهای ختّل همه دارای نهرها و درختان و فراخی‌نعمت اند و در هامون و زمین هموار قرار دارند جز « سکندره » که در کوههاست ، وباید بگویم‌که سراسر ختل بجز «وخش» ، کوه است . بزرگترین شهر ختل منك (منک) و پس‌از آن هلبك است ، وسلطان در هلبك می‌نشیند . ختّل میان رود وخشاب‌و رود بدخشان ، که خرباب[70] خوانده می‌شود، قرار دارد و درلابلای آن نهرهای بسیار جاری است که‌پیش از رسیدن به ترمذ در نزدیکی‌قواذیان (قبادیان) گرد می‌آیند و آن گاه همه به جیحون می‌ریزند . «منک»شهری است با وسعتی در حدود اندراب ؛ و هلبك کوچکتر از آن است . بناهای‌این شهرها از گل و باروی منک از گچ و سنگ است ، و نواحی « وخان » و « کران»[71] از دیار کفر در پشت آن قرار دارند .

بدخشان از منک کوچکتر است و آن را روستاهایی‌بسیار و آبادان و فراخ‌نعمت است و دارای تاکها و درختان و چشمه هاست و در مغرب رود خرباب قرار دارد . ختّل به کثرت اغنام و احشام مشهور است و از آنجا اسب و استر و رمك (رمهٔ گوسفند) [۷۲] خیزد چنانکه ازطخارستان ، و اگر به‌اندازهٔ آن نباشد نزدیك بدان است . از بدخشان بیجادهٔ خوب و سنگهای قیمتی که در زیبایی و رونق به یاقوت می‌ماند به دست می‌آید . این سنگها به‌رنگهای گلی و رمّانـی (اناری) و سرخ (احمرقانی) و شرابی است و آن اصل لاجورد است . در کوههای آن معادن بسیار هست و مشك تبّتی به مقدار فراوان بدین شهر می‌آورند و به «وخان» می‌برند .

پنجهیر شهری است بر کوه ، و ده هزارتن سکنه دارد ، و مردم آن به لهوو فساد معروف اند و مزارع خوب و باغها دارد . جاربایه (چارپایه) شهری است کوچکتر از پنجهیر و هر دو معدن سیم‌دارند و گذران مردم آن از استخراج نقره و لاجورد و گوهر است . در چارپایه باغ و کشت نیست و رود پنجهیر که همان رود جاربایه است از وسط شهر می گذرد و آن را دو نیمه می کند و آن‌گاه به سوی فروان متمایل شده به سرزمین هند می‌رسد .

اما سرزمین بامیان بزرگترین شهر آن بامیان است که وسعت آن به‌اندازهٔ یك‌سوم بلخ است واین سرزمین رابه شیربامیان نسبت دهند [۷۳] .شهر بامیان بارو ندارد و بر کوه استو در نواحی آن رودی بزرگ جاری می‌شود و از آنجا به غرجستان می‌رسد . میوه و باغ ندارد و میوهٔ آن را از ارسفو جاهای دیگر آرند . در سرزمین بامیان شهری جز بامیان بر کوه نیست و همه چشمه و درخت و میوه دارند ، جز غزنه که مانند ولایت بامیان بی باغ است اما چشمه دارد . در سراسر این نواحی و نیز شهرهایی که در نواحی بلخ استغزنه از حیث ثروت و تجارت برتر است زیرا در دهانهٔ هند قراردارد، اما این شهر به سال ۳۵۵ هـ . ق . که البتکین حاجب بدانجا آمد و آنجا را لشکر گاه ساخت دگرگون شد .

شهر کابل دارای قهندزی بس استوار است که تنها یك‌راه دارد وساکنان آن مسلمان اند ، و در ربض شهر کافران و یهودان سکونت دارند . مردم کابل معتقدند که کسی پادشاهی رانشاید جز اینکه درکابل اورا به پادشاهی نامزد کنند واگر کسی‌از این‌شهر دورباشدبایدبدانجا رودو باشروطی که ازقدیم‌باز اندکی از آن را نگه‌داشته‌اند او را به پادشاهی بگمارند . کابل نیز در دهانهٔ هند قرار دارد و از آنجا به هر سو راه هست . در این شهر نیل فراوان به‌دست آیدو ارزش نیلی که درقصبه وسوادآن شهرتهیه می‌شود جزمقداری که دردست بازرگانان می‌ماند بنا به‌گفتهٔ بازرگانان ایشان بیش از دو میلیون دینار است .

از جملهٔ وقایعی که دیدم فتنه‌هایی بود که به‌سبب دخول سپاه حاجب (البتکین) رخ داد و میان او و پادشاهان مجاور اختلاف افتاد . زیرا این پادشاهان باج و خراجی را که گذشتگان می‌پرداختند و نیز جبایت اموال فراوان مانند جزیهٔ سرانه و خراج بلاد را از وی خواستار بودند .

در کابل پارچه‌های پنبه‌ای زیبا می‌بافند که از آنها جامهٔ سبنی فاخر و شرابی (نوعی جامه) گران‌بها تهیه می‌کنند و از آنجا به خراسان‌می‌برند و سپس به چین و از آنجا به سند و اعمال آن حمل می‌کنند و نیز دارای معادن آهن بسیار است . کابل از گرمسیرات است و خرما ندارد و در برخی از نواحی آن برف است .

در بلخ و اعمالش شتران کم‌نظیر هست واین شتران بر همجنسان خود به‌سبب‌وجود چراگاه سالم و پاکی نژاد برتری دارند ، و بختی آنجا نیز خوب است جز اینکه بختی سمرقند قوی‌تر و تنومندتر از شتران بلخ استو در دنیا نظیر ندارد.در آنجا ترنج خوب و نیلوفر [۷۴] و نیشکرو محصولات بلاد گرمسیر به دست می‌آید ولی خرما ندارد و همچنین در آنجا انواع گلهای زیبا با شکل‌و بو و رنگهای گوناگون است که در بسیاری از جاهای دیگر نظیر آنهانیست . دربلخ و بعض نواحی آن برف انبوه باشدوآن ازبزرگترین

بلاد سردسیرات[۷۵] است و آب درآنجا یخ می بندد.

«نجرا»[۷۶] و «سکاوند» [و کابل نواحی گرمسیر اند ولی خرما ندارند] و شاوغر ناحیه‌ای در پشت جیحون است و این ناحیه و نیز خوارزم در فصل «ماوراءالنهر» بیان خواهد شد.

آمل و زم دوشهر اند که‌در وسعت به‌یکدیگر نزدیك و بر کنارجیحون هستند، وآبهای جاری‌و باغها و کشتها دارند و راههای خراسان‌به‌ماوراءالنهر و خوارزم بر ساحل جیحون در دوشهر مذکور به هم می پیوندند، و دریاچهٔ جیحون همان دریاچه خوارزم است. بزرگترین معابر خراسان در آمل است و زم درآبادی‌به‌پای‌آمل نمی‌رسد [جز اینکه درآن گذرگاهی ازماوراءالنهر به خراسان هست]. سراسر این دو شهر را بیابانی که از حدود بلخ تا دریاچهٔ خوارزم است فراگرفته و این بیابان اغلب شن‌زار است وچشمه و رود ندارد ولی چاهها و چراگاههایی در جهتی که‌به راه مرو و آمل منتهی می‌شود هست، ومیان آمل وبلاد غزنیز بیابانی‌است که چاه و چارپایان‌چرندهٔ آن اندك است.

شهرهای سرخس و بلخ به انبوهی شتر ازمیان چارپایان چرنده ازدیگر شهرهای خراسان ممتاز است، اما گوسفند اغلب از بلاد غز و غور و خلّخ به خراسان آورده می‌شود. ستور و برده و انواع طعام و پوشاك و سایر نیازمندیهای مردم خراسان به اندازهٔ کافی هست و به سایر اقطار نیز حمل می کنند. گران بهاترین ستور از بلخ و گران‌بهاترین برده ازبلادترك است که‌در سراسر دنیا بی‌نظیر است و بردهای در بها و زیبایی بدان نرسد. و من برده‌های متعددی دیدم که در خراسان به‌سه هزار دینار فروخته شد. بهای کنیز ترکی به سه‌هزار دینار می‌رسد و در سراسر دنیا برده و کنیزی رومی یا مولّده ندیدم که بدین بها باشد، و نیز هرگز شنیده نشده است مگراینکه برده‌ای آلت‌سماع داشته و در ساز زدن استاد باشد و از این قبیل در خانه‌های سامانیان و بزرگان و سران مردم خراسان بسیار است.

گران‌بهاترین جامه‌های پنبه‌ای و ابریشمی از نیشابور و مرو به‌دست می‌آید و بهترین‌ولذیذترین گوشت گوسفند از بلاد غز است‌وشیرین‌وسبکترین آبها به عقیدهٔ من آب جیحون است چه‌برودت زود بدان می‌رسد و گرم‌بودن آن زمان اندکی است.

توانگرترین مردم خراسان نیشابوریان و نجیب ترین آنان اهل بلخ و مرو اند که در فقه و دین و علوم نظری‌و کلام بر گزیده‌اند. بهترین زمینهای خراسان زمینهای کشت آبی نیشابور و نیز دیمی‌های واقع در میان هرات و مروالرود است. در سراسر خراسان تنها قسمتی ازقهستان که در طرف فارس و کرمان‌است گرمسیر است و سردترین و پر برف‌ترین نقاط نواحی بامیان و خوارزم است، و در مبحث ماوراءالنهر شرح آن خواهد آمد.

ذکر مسافتهای خراسان

در بیان مسافتهای خراسان به ذکر منازل و فرسنگها نپرداختم زیرا روش من این است که در شرح نواحی مشهور به‌اختصار بگرایم و کلیاتی‌بیان کنم، چه تحصیل آن بر هر کس که بخواهد دشوار نیست و از کتاب ابی‌ـ الفرج قدامه و کتاب جیهانی و کتاب ابوالقاسم کعبی می‌توان آن را به‌دست آورد.

از نیشابور تا آخر حدّ خراسان در طرف قومس قریهٔ اکراد واقع در نزدیکی اسدآباد هفت منزل [۷۷] و از قریهٔ اکراد تا دامغان پنج منزل و از نیشابور تا سرخس شش منزل و از سرخس تا مرو پنج منزل و از مرو تاآمل بر کنارهٔ رود جیحون شش منزل، و همهٔ این مسافات از اول نیشابوراز طرف قومس تا وادی جیحون در همان سمت بیست‌وسه منزل است [و ازنیشابور تا اسفرایین که‌آخرین عمل‌نیشابور است پنج‌منزل،و از نیشابورتا بوزجان چهار منزل و از آنجا تا پوشنگ چهارمنزل وازپوشنگ تا هرات یك منزل و از آنجا تا اسفزار سه منزل واز آنجا تا دزق، که آخرین عمل هرات است، دو منزل‌و از آنجا تا سیستان هفت روز؛ و همهٔ مسافات از آخرین عمل نیشابور

(اسفراینن) به سوی اسفزار تا دزق نوزده منزل است . از نیشابور به طوس سه منزل برستور است و گاهی مردم پیاده از نیشابور حرکت می کنند و از گردنه‌ای که نیشابور در کمرآن است بالا رفته ، به طوس می‌رسند و این‌یك منزل است ، و از نیشابور تا نسا شش منزل و از نسا تا فراوه چهار منزل و از نیشابور تا قاین قصبهٔ (مرکز) قهستان نزدیك نه منزل و از قاین تا هرات نزدیك هشت منزل و از مرو تا مروالرود شش منزل و ازمرو تا هرات دوازده منزل و از مرو تا ابیورد شش منزل و از آنجا تا نسا چهار منزل و از هرات تا مروالرود که راه بلخ است شش منزل و ازهرات تا سرخس پنج منزل است . مسافت واقع در میان هرات تا نیشابور واز آنجا تا آخرین مرز نیشابور در جانب سیستان و نیز تا قصبهٔ قهستان (قاین) را پیش از این گفتیم .

راه بلخ تا مروالرود دوازده روز و از بلخ تا رود جیحون از راه ترمذ دو روز و از بلخ تا اندراب (اندرابه) نه منزل و از بلخ تا بامیان ده منزل و از آنجا تا غزنه نزدیك هشت منزل و از بلخ تا بدخشان سیزده منزل و از بلخ تا رودخانه بر طریق ختّل و عبور از رباط میله متعلق به ابوالحسن محمدبن حسن ماه رحمه‌الله سه منزل است . این مرد از نیکوکارترین مردم و پیشقدمان درخیرات بود و این رباط به وی متعلق است که رباطی بسیارخوب و سودمند است زیرا در جایی قرار دارد که مردم بدان سخت نیازمند اند و پناهگاه ایشان به هنگام ترس و وحشت و روآوردن دشمن و باریدن برف و احتمال خطر جانی است و بس‌بلند و استوار و دارای خانه‌های وسیع است تا آنجا که برای اقامت بیش از یك لشکر کفایت کند و پادشاهی با سپاه خود تواند در آن فرود آید . این مرد را در ماوراءالنهر و خراسان رباطهایی بهتر از این است از جمله رباطی که در قواذیان [۷۸] (قبادیان) ساخته است ؛ و نیز از بهترین آنها رباطهای ترمذ است که در آنها وظیفه و مقرری برای مسافران و نفقهٔ مستمری برای ساکنان آنها از فقیهان و طالبان دانش تعیین کرده است و نیز بیمارستانی در ترمذ ساخته و از املاك نفیس خود برای تأمین

مخارج آن بدانجا وقف کرده است، و نیز رباطهایی در شومان و صرمنجی و و چغانیان (= صغانیان) دارد که همه ارجدار و مهم اند، و زندانی هم‌ساخته است با تامین هزینه ومبالغ لازم.

اما پهنای خراسان ازبدخشان بر کنارهٔ رود جیحون تا دریاچهٔ خوارزم است. از بدخشان برجانب رود جیحون تا ترمذ سیزده منزل و ازآنجا تا زم نزدیك پنج منزل و از آنجا تا آمل نزدیك چهار منزل و از آمل تا شهرهای خوارزم [۷۹] نزدیك دوازده منزل و از کاث واقع در حومهٔ خوارزم تا دریاچهٔ خوارزم نزدیك شش منزل، و همهٔ مسافات جمعاً چهل منزل است.

تا اینجا فواصل شهرهای معروف خراسان از یکدیگر گفته شد و پس ازاین به بیـان مسافتهای شهرهای دیگر که برخی از آنها به سبب کمی رفت وآمد مردم بدانجا محلش نامعلوم است می پردازیم. از نیشابور به بوزجان چهارمنزل‌است. در یك منزلی نیشابور ازطرف چپ کسی که از هرات بیاید شهر مالن‌است و به مالن کواخزر معروف است و جز مالن هرات می باشد، و از مالن تاخایمند [۸۰] یك منزل و از آنجا تاسنکان یك روز و از آنجا تاینابذ (گناباد) دو روز، و از آنجا تا قاین دو روز است و تا «سلومك» هرگاه از طرف چپ سنکان حرکت کنی دو روز راه است و ازسلومك تا زوزن یك روز از آنجا تا قاین سه روز است.

از نیشابور تا ترشیز چهار منزل واز آنجا تاکندر یك روز وازآنجا تا ینابذ (گناباد) دو روز واز ینابذ تاقاین دو روز است.

از نیشابور به خسروگرد (خسروجرد) چهار روز است، و سبزوار [۸۱] نزدیك خسروگرد به فاصلهٔ تقریباً دو فرسخ قرار دارد، و از خسروگرد تا بهمن‌آباد (بهمناباذ) یك‌منزل بزرگ، ومیان بهمن‌آباد ومزینان برراه قومس در حدود یك فرسخ فاصله است. از نیشابور به خان روان یك منزل واز آنجا تا مهرجان [دو روز و ازمهرجان تا اسفرایین دو روزاست، وچون ازبهمن‌آباد به سوی مهرجان بیرون آیی تا آزادوار (ازاذوار) یك روز و از آنجا تا

دیواره یك روز واز دیواره تا مهرجان دو روز است .

اما مسافات شهرهای مرو چنین است : ازمرو به کشمیهن یك منزل است و هرمزفره روبروی کشمیهن و به فاصلهٔ یك فرسخ در طرف چپ آن قرار دارد، و راه بیابان سیفایه که به خوارزم کشیده می‌شود از همان جاست . در راه هرمزفره و یك فرسخی آن باشان واقع است وسنج در یك منزلی شهر (مرو) در میانهٔ راه سرخس و راه مروالرود است و جیرنج در شش فرسخی مرو به ـ فاصلهٔ یك فرسخ از شهر زرق کنار رود بار (وادی) واقع است ، ومرورم[۸۲] در همین راه در چهار فرسخی مرو و کنار رود بار ، ودندانقان در دو منزلی مرو ودر خود راه سرخس ، وقرینین درچهار منزلی مرو بر کنار رود بار مرو وخرق در حدود سه فرسخی شهر(مرو) میانهٔ راه سرخس وابیورد ، و سوسقان درطرف چپ خرق یك فرسخ دورتر از آن واقع است .

مسافات شهرهای هرات وملحقات آن از پوشنگ وبادغیس و کنج رستاق چنین است : از هرات به اسفزار سه منزل است ؛ و اسفزار چهار ناحیه دارد که از آنها نام‌برده‌ام وهمهٔ آنها در کمتر از یك منزل واقع‌اند . میان هرات ومالن ِ هرات یك روز ، ومیان هرات و کروخ سه روز ومیان هرات وپوشنگ یك روز ومیان پوشنگ و کره چهار فرسخ ، از طرف چپ کسی که به‌نیشابور رود ، فاصله است ، و راه این دو ناحیه از شاهراه نزدیك یك‌فرسنگ فاصله دارد . از پوشنگ تافرگرد دو روز و از آنجا تا خرگرد دو روز و از آنجا تا زوزن یك روز [و از هرات تا باشان هرات یك منزل و از آنجا تا خیسار یك منزل واز آنجا تا استربیان یك منزل واز آنجا تا مارآباد یك منزل سبك واز آنجا تا اوفه یك منزل واز آنجا تا خشت دو روز است واز خشت سرزمین غور آغاز می‌شود . از هرات تا ببنه دو منزل و از آنجا تا کیف یك منزل و از آنجا تا بغشور یك روز است] .

[مسافات شهرهای بلخ چنین است : از بلخ به خلم دو روز واز آنجا تا وروالیز دو روز واز آنجا تا طایقان دو روز واز آنجا تا بدخشان هفت روز

و از خلم تا سمنجان (سمنگان) دو روز و از سمنگان تا اندرابه پنج روز و از آنجا تا جاربایه [۸۳] (چارپایه) سه منزل و از آنجا تا پنجهیر یك روز و از عسكر پنجهیر تا فروان دو منزل است . از بلخ تا بغلان شش منزل و از آنجا تا سمنگان چهار منزل و تا بغلان دو منزل است و از بلخ تا مذر شش منزل واز آنجا تا «که» یك‌منزل واز آنجا تا بامیان سه منزل است واز فاریاب تا طالقان [۸۴] سه منزل واز آنجا تا مروالرود سه منزل است] .

[مسافات قهستان چنین است : از قاین تا زوزن سه منزل و از قاین تا طبس مسینان دو روز واز قاین تا خور یك روز واز آنجا تا خوسب [۸۵] دو فرسخ واز قاین تا طبسین سه منزل‌است، این بود همهٔ مسافات خراسان بتفصیل) .

فصل سیزدهم

ماوراءالنهر

ماوراءالنّهر محدود است از مشرق به فامر و راشت وبخشی از سرزمین هند به خط مستقیم که مجاور ختّل است ، وازمغرب به سرزمین غزان وخرلخ از ناحیهٔ طراز که کمان وار به باراب[1] و ستکند[2] و سغد و سمرقند و نواحی نجرا تا خوارزم کشیده شده ، به دریاچهٔ خوارزم منتهی می شود ، و از شمال به‌سرزمین ترکان خرلخی که از دورترین نقطهٔ سرزمین فرغانه تاطراز به خط مستقیم کشیده شده است . خوارزم وختل در ماوراءالنهر هستند زیرا ختل میان رود وخشاب و خریاب[3] (جریاب) قرار دارد وخود جیحون ، خرباب و نواحی پایین‌تر از آن جزء ماوراء النهراند و خوارزم که مرکز آن است پشت‌رود است وبه شهرهای ماوراءالنهر نزدیکتر ازشهرهای خراسان می‌باشد ومن این سخن را به تکرار گفته‌ام .



شرح نامها و مندرجات نقشه[4] چنین‌است :

قسمت اول ـ در پایین نقشه درگوشهٔ راست دریاچه‌ای گرد است که در کنارهٔ آن «بحیرهٔ خوارزم» نوشته شده و رودی از بالا که درکنارهٔ آن «نهر جیحون» درج شده است بدان می‌ریزد . در سمت راست جیحون شهرهای ویزه ، اسباس ، کرکانج دیده می‌شود . به رود جیحون پنج رود می‌ریزد : نخستین «باحشو» است که میان آن رود و رود دوم شهر «فارغر» ، و میان رود دوم وسوم «منک» و «هلاورد» قرار دارد و رود سوم‌را عبارت «رستاق بیک»[5] قطع کرده

است و میان رود سوم وچهارم «اندیجاراغ» و «لاوکند» قرار دارد، و در پایین اندیجاراغ « نهر صرمنجی » دیده می‌شود و این نام به شهر واقع در برابر رودخانه نیز اطلاق می‌گردد ؛ و میان رود چهارم و پنجم‌شهرهای تملیات ، هلبك ، واشجرد ، شومان ، صغانیان (چغانیان) ، صرمنجی ، جرمنغان و قواذیان(قبادیان) قرار دارد و از رود پنجم در نزدیکی شومان شعبه‌ای جدا شده سپس به همان رود باز می‌گردد ؛ و میان شعبه و رود اصلی‌عبارت «هذه‌ـ البلاد التی‌هی‌لوخشاب» (اینها سرزمین‌های‌متعلق به‌وخشاب‌است) دیده می‌شود . کلمهٔ «رستاق» این رود را قطع کرده است .

در زیرمصب رود پنجم در سمت چپ جیحون شهر ترمذ ، سپس در پایین آن و در کنارهٔ جیحون «هاشم جرد» فربر ، کاث و کردر واقع است ، و در طرف چپ این دو شهر «عمل خوارزم» دیده می‌شود . از فربر راهی به‌چپ از طریق بیکند به‌سوی بخارا آغاز می‌گردد و این راه در دو طرف رودی است که از سمت چپ می‌آید و در بالای شهر به دریاچه‌ای که به شکل مدور نشان داده شده‌است می‌ریزد . در طرف چپ‌همین‌رود شهرهای‌طواویس، کرمینیه، خدیمنکن و دبوسیه قرار دارد . کلمهٔ «سغد » رود را بریده و در محوطهٔ واقع در بالای رود شهرهای کش ، نوقد قریش ، نسف و بزده ، ودر انتهای دریاچه اسکیفغن و کسبه قرار دارد.

رود دیگری از طرف چپ به دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد و در بالای آن نواحی خواره ، القریةالحدیثه و جند است. در محوطهٔ بالای رود به موازات آن‌شهرهای قریهٔ قراتکین ، خجاده ، نمجکث، مذیامجکث،خرغانکث، کشانیه، اشتیخن ، فرنکث و کینجکث ، و در زیر رود در انتهای نقشه نام شهر کدر مندرج است .

قسمت دوم ــ در بالای نقشه طرف راست سه‌سلسلهٔ جبال به‌نامهای البتم‌ـ الاول ، البتم الثانی و البتم الثالث نوشته شده و از بتم سوم چهار رود بیرون آمده و در دریاچهٔ جن می‌ریزد و نیز از همین بتم رودی خارج می‌شود که به‌سوی بخارا می‌رود و در قسمت اول نقشه مندرج است . در بالای این رود در انتهای نقشه شهر سمرقند و در طرف چپ آن شهر ابارکث است . از این شهر راهی به‌سوی چپ و بالاآغاز می‌شود و در آن ، نواحی زامین، ساباط ، خجنده (خجند)، کند ،سوخ،خواکند، رشتان،زندرامش، وپس‌ازعبور از رود قبا ناحیهٔ اوش‌وپس‌ازعبور از رود دوم رود اورست ، و پس‌ازعبوراز رودسوم خرشاب قرار دارد . و شاید این نام (خرشاب) بنا به‌قول صحیح اوزکند باشد . در کنارهٔ رود اول «نهرقبا» و در دوم نهر اورست و در رود سوم نهر خرشاب نوشته شده ، ودر طرف راست‌رود قبا و به‌موازات آن شهرهای بامکاخس ، طماخس، مسکان و سوخ قرار دارد و نام اخیر غلط است و شاید صحیح آن اسبره باشد . میان این راه و چهارمین رود واقع در طرف چپ از رودهایی که از بتم سوم بیرون می‌شوند شهرهای بومجکث ، ففکث ، غرق وارسیانیکث واقع اند .

سه رودی که ذکر کردیم یعنی قبا ، اورست وخرشاب همه به یك رود می‌پیوندند ، و این رود به پایین و سپس به طرف راست جریان می کند و آن گاه به‌رودی که در اواسط نقشه طرف چپ ، و از چپ به راست جاری است می‌پیوندد و سرانجام به دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد . در پایین همین رود به‌موازات آن سدی است که این عبارت در نزد آن نوشته شده : «یعرف هذا الحائط بحائط القلاص عمله عبدالله‌بن‌حمید رحمه‌الله»(این دیوار معروف به‌دیوار قلاص و ساختهٔ عبدالله‌بن‌حمید است) . در زیر این دیوار و در گوشهٔ چپ نامهای بذخکث و طراز ، و در بالای دیوار میان همین دیوارو رودخانه از راست‌به‌چپ نواحی جیانجکث ، ستورکث ،دنغفانکث، بنکث،خاتونکث،برکوش وخرکانکث قرار دارد .

درکنارهٔ بالای همین رود شهرهای تکالك ، حذینکث ، غناج ، استبیغوا وبالایان ، و پس از آنها به موازات رود نواحی جبوزن ، جبغوکث ، کبرنه و غدرانك واقع است . از «بالایان» راهی به‌بالا می‌رود وبه‌کنارهٔ رودی‌که ازبالا می‌آید منتهی می‌شود و در این راه جز بالایان شهرهای نوکث ، بانجخاش و سکاکث ، و پس از آنها شهری است که نامش نا پیداست ، و سرانجام شهر تونکث است . در طرف راست این راه سامسیرك وبسکث ، و پس از آن شهری که نامش ناپیداست قرار دارد . در محوطهٔ راست آن راه اردلانك و خمرك و سپس خرشکث است که بر طریق حذینکث به بناکث ، واقع در کنارهٔ رود ، قرار دارد . درطرف راست خرشکث ناحیهٔ غرکنده ، و در طرف راست آن بر کنارهٔ رود ، نجاکث واقع است ، و در طرف راست همین رود ، میان آن و رودی که از سمرقند می گذرد ، خرقانه ، دیزك و ویذار قرار دارد .

در محوطهٔ واقع در طرف چپ رودی‌که از تونکث می گذرد «بلدالشاش» (سرزمین چاچ) قرار دارد و به موازات آن در پایین ، بغنکث ، فرنکث ، کذاك و وردوك ، و به موازات آنها در بالا شهرهایی از چپ به راست به‌ـ نامهای‌خاوس ، کهسیم ، خاش ، نموذلغ ، اربلغ ،کنکراك و ابرذکث ،وهمچنین در بالای اینها رشته‌ای از شهرهاست و ظاهراً تکرار شهرهای مذکور است ، و پس از آن در بالا به موازات رود اخشیکث (اخسیکت) ، کند ، کاسان ، غرجند ، دخکث و کرکث قرار دارد . آن‌گاه بالاتر از آن پس از گذشتن ازرود، ناحیهٔ شلاث ، ودربالای آن بر کنارهٔ رود دیگر استیاکند و اوال‌واقع است .



ماوراء النهر درسراسر دنیا به فراخی‌نعمت و صفا و خرمی وپربرکت بودن معروف است . مردمان آن به نیکی راغب و دارای هدفی مقدس اند .

به‌زیردستان وبندگان بخشش‌می‌کنند ودارای شوکت ومناعت وقوّت ودلیری وبزرگواری ودانش وصلاح‌اند وافراد بسیار وساز وبرگ دارند . امافراخی ـ نعمت آن چنان است که در همهٔ اقالیمی که دراین کتاب ذکر شده است قحط روی می‌دهد ولی ماوراء النهر هرگز قحط نمی‌بیند واگر گاهی سرما یا گرما یا آفتی به‌کشت آنجا برسد از نواحی دیگر نیازمندیهای مردم آن تامین می‌شود .

سراسر ماوراء النهر شهرها یادیههایی است که به وسیلهٔ آب چشمه و رود یاآب باران مشروب می‌شود یا چراگاه ستوران است . محصولات آنجا علاوه برتأمین نیازمندیهای مردم برای دیگران نیز کفایت می کنند . خواربار آنجا نیز فراوان وبیش از حد احتیاج است .

اما آبهای آنجا شیرین‌تر وگواراتر وسردتر وسبکترین آبهاست و در کوهها ودشتها وشهرها به طور فراوان هست ودر سراسر این ناحیه یخ وبرف پیدا شود . ستوران آنجا نیز به قدری است که کفایت می کند ونیز استر و شتر وخر وگوسفند زیاده از حد کفایت است ومازاد آن را به ناحیهٔ خرلخ و غز می‌برند و بخصوص گوسفند وشتر بیشتر تولید نسل می کنند .

در ماوراء النهر جامه نیز فراوان است زیرا پشم وابریشم وکرباسهای (پارچه‌های پنبه‌ای) عالی و پارچهٔ کتانی (بزّ) بیش از حد نیاز دارند . در این سرزمین معادن آهن نیز بسیار وزیاده بر تجارتشان است ونیز معدنهای طلا و نقره وجیوهٔ آن فراوان است و هیچ یك از بلاد اسلام از حیث فراوانی به‌پایهٔ آن‌نمی‌رسد ، ومعادن پنجهیر هم که به بسیاری این معادن معروف‌است متعلق به ماوراء النهر واز مضافات آن می‌باشد .

از همهٔ بلاد اسلام تنها در ماوراء النهر است که نوشادر به دست می‌آید ومن در جای دیگری آن را سراغ ندارم جز صقلیه [۶] (سیسیل) که نوشادر آن هم‌چنان قوی نیست . کاغذ ماوراء النهر در خوبی و فراوانی بی مانند است . اما میوه‌های آنجا چنان است که اگر از میانهٔ سغد واشروسنه و فرغانه و

چاچ (شاش) بگذری می‌بینی که محصول آنها به‌اندازه‌ای است که ستوران از آنها تغذیه می کنند .

امّا بردگان آنجا از ترکانی است که در پیرامون ماوراء النهر سکونت دارند و در این سرزمین برده بیش‌از حد نیاز است و به جاهای‌دیگر می‌برند، وبردهٔ آنجا بهتر و زیباتر و گران‌بهاتر از بردگان سایر نواحی است . مشك آنجا نیز به خوبی و گران‌بهایی معروف[۶] است واز تبت وخرخیز به دست می‌آید وبه سایر جاها هم می‌برند . از چغانیان (صغانیان) تاواشجرد زعفران و پوست سمور و سنجاب و روباه و جز آن به دست می‌آید که به سایر جاها می‌برند ، وچیزهای‌عالی‌دیگر ازقبیل‌خدنگ[۷] (چوب)، ختو[۸]، بازهای قرطاسی اشهب و درهمی مغرنق که گران‌بها هستند دارد که پادشاهان بدانها راغب و نیازمند اند و بدیشان اهدا می‌شود .

اما بخشش مردم ماوراءالنهر چنان است که‌گویی همه افراد يك خانه‌اند و کسی که به خانهٔ دیگری وارد شود گویی به خانهٔ خود در می‌آید . بسیار مهمان‌نواز اند واز مهمانی که شبانه بدانان وارد شود ناخرسند نیستند بلکه از وی پذیرایی می کنند بی‌آنکه وی را بشناسند یا توقع پاداش داشته باشند . درماوراءالنهرهرمالك وتوانگری کوشش‌می کند که قصر بزرگی‌بسازد و مهمان‌سرایی بزرگ نیز ترتیب دهد . آن‌گاه تمام روز را در اندیشهٔ تأمین نیازمندیهای مهمان به سر می‌برد وباشوق فراوان از مهمان‌پذیرایی‌می کند؛ و هنگامی که مهمانی به ناحیه‌ای وارد شود مردم آنجا در پذیرایی او بر یکدیگر پیشی‌می‌جویند ودراین باره به نزاع برمی‌خیزند و گاهی درمهمان‌نوازی رقابت بدانجا می کشد که اموال و املاك آنان از میان می‌رود به‌خلاف سایر مردم که در گرد آوردن مال رقابت می ورزند و به ملك و فراوانی مال مباهات می کنند .

درسغدآثار خانه‌ای دیدم که معروف بود به‌اینکه اقامت‌گاه ومهمان‌سرا شده‌بود ودر آن‌زیاده برصدسال گشاده‌مانده و از ورودهیچ‌مهمانی‌ممانعت

نمی‌شده است ؛ و بسا اوقات شبانه به‌ناگهان بی‌آمادگی قبلی بیش از صد یا دویست تن با ستوران و حشم خود بدانجا می‌آمدند و تمام نیازمندیهایشان از علف ستوران و خوراك و جز آن فراهم می‌شد بی‌آنکه به چیزی از بارو بنهٔ خود نیازمند باشند یا صاحب خانه در رنج افتد اگر چه روزها در آنجا اقامت کنند. برای هر کاری شخصی را گمارده‌اند و مایحتاج اورا مرتباً بی‌درنگ تهیه می کنند چنانکه هنگام ورود مهمانان هیچ گونه تکلفی نیست و صاحب خانه از پذیرایی مهمانان و مساوات دربارهٔ آنان بسیار شادمان است حال آنکه غالب توانگران بلاد اسلام ثروت خود را در راه تأمین سرگرمیها و عیش و عشرت خود و در مواردی که خداپسندانه نیست و نیز رقابتهای تجملی و مذموم خرج می کنند . اما غالب توانگران ماوراء النهر جز عدهٔ کمی از بیکارگان و اهل بطالت ثروت خود را در ساختن رباطها و راهها و جهاد در راه خدا و موارد خیر و ساختن پلها خرج می کنند و هیچ شهر یا راهی که آبشخور دارد یادهی که جای سکونت است خالی ازرباطهای متعدد نیست بلکه بیش از حدود احتیاج مسافران است . و شنیده‌ام که در ماوراءالنهر افزون بر ده هزار رباط است و در بسیاری از آنها علوفهٔ چارپای مسافر و طعام خود او آماده است . من در غالب کاروانسراهای سمرقند یا انتهای کوچه‌ها یا محله ها یا فراهم‌آمدنگاه مردم آن در حائطی آب خیراتی با یخ دیدم ؛ و کسی به نقل از خبره‌ای به من گفت که در شهر سمرقند و حائطهای آن در قسمتی که حصار بیرونی آن را فرا گرفته افزون بر دوهزار مکان است که‌آب با یخ خیراتی دارد که در برخی از آنها سقایه (جای آب) ساخته شده و در برخی‌حباب مسی‌نصب گردیده‌است‌و گاه کوزه‌هایی‌را در دیوارکار گذاشته‌اند .

اما نیرومندی ودلیری آنان‌چنان‌است که دربلاداسلام مردمی‌جنگاورتر از آنان نیست ، چه سراسر حدود ماوراءالنهر به جنگ گاهها نزدیك است ازجملهٔ آنها خوارزم تا ناحیهٔ اسپیجاب است که با ترکان‌غز هم‌مرز می‌باشد . اما اسپیجاب تا اقصای فرغانه مرزخرلخیه است. آن گاه « شقنیه » و سرزمین

هند از پشت ختّل تاحدّ ترك واقع در پشت فرغانه ، ماوراءالنهر را احاطه‌ـ
کرده است و مسلمانان بر همهٔ ایشان و نیز تمام مردمی که در این نواحی
هستند چیره‌اند؛ و این‌مطلب مورد اتفاق‌همه است که برای مسلمانان جنگ‌ـ
گاهی دشوارتر و مهمتر از جنگ‌گاه ترك نیست و مردم ماوراء النهر در
برابر ایشان اند و بلاد اسلام را از خطر تجاوز آنان حفظ می‌کنند.

سراسر ماوراء النهر مرزهای ترکان است که آمادهٔ جنگ اند و مردم
آنجا را صبح و شام تهدید می‌کنند .

از یکی از کسانی که در جنگ شاوغربا نصر بن احمد رحمه‌الله بود
شنیده شد که لشکریان نصر سیصد هزار تن بودند و چهار هزار تن مرد از
لشکر دور مانده و روزهایی گم شده بودند و در میان آن لشکر از مردم غیر
ماوراء النهر گروه بسیاری نبود . در اخبار آمده است که معتصم از عبدالله بن
طاهر خواست ، و به گفتهٔ برخی به وی نامه نوشت ، که لشکری از خراسان
و ماوراء النهر گرد آورد . وی نامه را به نوح بن اسد بن سامان فرستاد و
به وی نوشت که درخراسان و ماوراء النهر سیصد هزارقریه است و رفتن‌سوار
یا پیاده‌ای از هر قریه بر مردم آن فرقی نمی‌کند؛ و این داستان در زمان ما
محل تأمل است .

گویند در چاچ (شاش) و فرغانه ساز و برگ چنان است که در هیچ ـ
یك از مرزها در زمان ما مانند ندارد تا آنجا که یك تن رعیت در حدود صد
تا پانصد تا دوهزار رأس چارپا دارد وازامرای سلطان هم‌نیست . مردم‌ماوراء ـ
النهر با آنکه از عربستان دور اند پیشتر از همه و با مال انبوه و شتران
خوب به حج می‌روند و شمارهٔ آنان‌نسبت به حاجیان نواحی دیگربیشتراست.
همچنین مردمی مطیع نسبت به بزرگان و خوش‌خدمت‌تر به امرای خود
و نیزنسبت به یکدیگر اند، و به همین سبب بود که خلفای بنی‌عباس از مردم
ماوراء النهر سرانی برگزیدند، چه ایشان بر سایر سپاهیان برتری داشتند و
امیرانشان دهقانان ایشان بودند . سپاه ماوراء النهر در نیرو وجرات و دلیری

و جنگاوری بر دیگر سپاهیان برتری داشتند و دهقانان ماوراءالنهر سران و اطرافیان و چاکران خاص بودند چه آنان به خوش خدمتی و حسن طاعت و خوش‌لباسی و داشتن زی‌سلطانی شهرت داشتند تاآنجا که در قدیم اطرافیان خلفاو درگذشته اطرافیان و سران لشکر ایشان از همین‌ترکان بودندهمچون فریغونان وترکانی که شحنگی‌دارالخلافه راداشتند وسرانجام برخلیفه پیروز شدند چون‌افشین وابن ابی ساج از اشروسنه، و اخشاذ[9] ازسمرقند ومرزبان‌ابن کیسفی[10] ازسغد وعجیف بن‌عنبسه ازسغد و«بخار خذاة» و دیگران ازامرا و قایدان و سپاهیان حضرت.

پادشاهان این سرزمین و سایر نواحی خراسان آل سامان اندکه نسبت ایشان به‌بهرام چوبین می‌رسد. این بهرام درمیان عجم به‌نیرومندی وبزرگی موصوف است. و در سراسر مشرق حکومت آل سامان استوارتر و عده‌شان بیشتر وسازوبرگشان‌کامل‌تر ومنظم‌تر وعطایایشان بیشتر و جیرهٔ سربازانشان فراوان‌تر وبیستگانی شان مداوم‌تر است با آنکه‌جبایتها وخراجها واموالشان درخزانه‌ها کمتر است چنانکه به هنگام مسافرت من بدانجا جبایت خراسان و ماوراء النهرمتعلق به‌ابوصالح منصور بن نوح بود و درسال دوباریعنی درهر شش ماهه بیست میلیون درهم حمل‌می‌شد، و اگر خراج هر دو شش ماهه‌لازم می‌نمود جمعاً به چهل میلیون درهم می‌رسید. خراج یك جریب کوچك از $\frac{1}{4}$ درهم تا $\frac{2}{3}$ و تا $\frac{3}{4}$ است و من منصور بن نوح را دیدم که در هرسال چهار جیره به طور مداوم و لاینقطع می‌داد و هرجیره در سر نود روز (سه ماه) پرداخت می‌شد و نخست به‌غلامان وخاصان وسران لشکر و سپس به‌سایر کار‌گزاران می‌پرداخت. مبلغ هرجیره پنج میلیون درهم و چهار جیره معادل مبلغ یك‌خراج بود و این کار در آخر سال به سایر مردمان مملکت شامل می‌شد و عطایایی که به مردم می‌دادند باجبایات مذکور برابری می کرد و از روی طیب نفس و شادی و مسرت خاطر و غبطه‌ای که به‌برقراری عدالت‌کامل داشتند انجام می گرفت.

در زمان این پادشاه و پدرش درهمهٔ نواحی با وجود مبالغی که درموارد لزوم خرج می‌شد مال فراوان به دست عاملان باقی می‌ماند و این امر موجب آن بود که دادگستری و انصاف نسبت به رعیت و مراقبت خاصان عملی شود و به همین سبب اعمال ماوراء النهر پراز قاضیان و کافیان و بنداران و والیان است که مقرری آنان تقریباً مساوی است ، چنانکه مقرری قاضی به اندازهٔ مقرری صاحب برید و عامل جبایت اموال از بنداران و والی معونت است و مقدار این مقرری به وضع هر ناحیه و ولایتی بستگی دارد اما در هر حال مقرری خود آنان از یکدیگر کم نیست و افزون هم نیست .

در ماوراء النهر پندهای قدیم و دستورات و رازنامه‌ها[11] ست . هرگاه عامل ناحیه‌ای را مقرری باشد بندار آنجا را نیز همان رسم است ، و همچنین اگر قاضی را عطایی باشد صاحب برید را نیز نظیر آن خواهد بود ، از آن جمله است بیستکانی صاحب بریدان در ولایات خراسان و ماوراء النهر که جدول زیر وضع هر کدام از آنان را که ذکر کردیم نشان می‌دهد :

سمرقند	۷۵۰	درهم	اربنجن	۳۰۰	درهم	اشروسنه	۶۰۰	درهم
خجند	۳۰۰	»	ختل	۴۰۰	»	آمل و فربر	۴۰۰	»
ولایت زم	۳۰۰	»	جرجانیه	۶۰۰	»	مرو	۹۰۰	»
سرخس	۵۰۰	»	ابیورد	۵۰۰	»	بادغیس	۳۰۰	»
طوس	۳۰۰	»	جوزجان	۶۰۰	»	طالقان	۳۰۰	»
قهستان	۳۰۰	»	نیشابور	۳۰۰۰	»	چغانیان	۳۰۰	»
اشتیخن و کشانیه	۳۰۰	»	چاچ	۷۰۰	»	ایلاق	۳۰۰	»
فرغانه	۱۰۰۰	»	بست	۳۰۰	»	کش	۳۰۰	»
خوازم	۱۰۰۰	»	کنج رستاق و بغ	۳۰۰	»	مرورود	۳۰۰	»
بلخ و اعمال آن	۱۰۰۰	»	هرات	۱۰۰۰	»	پوشنگ	۳۰۰	»
قبادیان (قواذیان)	۲۰۰	»	ترمذ	۳۰۰	»	شومان و صرمنجی	۳۰۰	»

هرگاه یکی از کارگزاران مذکور در « برید » یك درهم بگیرد قاضی

نیز درصورتی که در آن ناحیه باشد و در همان جا حکومت کند یك درهم می‌گیرد و همچنین است کارگزاران دیگر آنجا از بندار و صاحب معونت. این بود مختصری از وضع دولت اصحاب خراسان (آل سامان) و عظمت و بزرگواری آنان.

لشکریان اسلام عموماً از افراد قبایل و نواحی و شهرهای مختلف تشکیل می‌گردد، چنانکه اگر در جنگ شکست یابند یا حادثه‌ای موجب پراکندگی آنان گردد فقط با حیله و مبالغه در بیم و امید می‌توان آنان را فراهم آورد به خلاف سپاه پادشاهان سامانی که لشکریان ایشان گروهی بندگان زرخرید ترك اند و گروهی از آزادگان و دهقانان اند که مکان و اهل و همسایگانشان معلوم و شناخته است و اگر عده‌ای کشته شوند به سبب کثرت ایشان گروهی دیگر جای‌گزین آنان می‌شوند، و هرگاه حادثه‌ای موجب پراکندگی آنان گردد سرانجام همه به یك جا باز می‌گردند و عیوبی که سایر لشکریان اسلامی دارند در اینان نیست. این سپاهیان نمی‌توانند مانند صعالیك لشکر و شحنهٔ بلاد به سپاه دیگر پیوندند یا به کشورهای دیگر روند زیرا آل‌سامان به سبب حسن سیاست ریاست واقعی و معنوی دارند. به هنگام غیبت سپاهیان از آنان تفقد می‌کنند و به شخص دور افتاده چون شخص نزدیك می‌نگرند اگر نیکی کند بی پاداش نمی‌ماند و اگر خدمتی بسزا کند مکافاتش به تأخیر نمی‌افتد و هرگاه گناهی کند از او بازخواست می‌شود و هرگاه خطا کند کیفر می‌بیند اگر چه از خویشاوندان و نزدیکان باشد. هرگز از اجرای احکام و حدود خدا غفلت‌نمی‌شود؛ و بدین‌سان چون سیاست عاقلانه جاری گردد امور منظم می‌شود و مردمان به ستایش بزرگان می‌پردازند و خدم و حشم استوار می‌شوند.

برای فراوانی سپاه سامانیان داستان «بارس» بهترین گواه است: بارس غلام اسماعیل‌بن احمد بود. در فتنهٔ عبدالله بن معتز از دست مولای خود احمد ابن اسماعیل گریخت زیرا اسماعیل او را به کاری گماشته بود و با وی پیمانی

داشت که اینجا محل تفصیل آن نیست[۱۲] . بارس با گروهی بسیار که سلطان را بیمناك می‌ساخت به عراق آمد و خلیفه در این هنگام « مقتدر » بود و بارس از حیث ساز و برگ و ابزار جنگی و اسبان و مال و شمارهٔ سپاهیان چنان بود که سلطان به پای او نمی‌رسید ، با این‌همه کاهش این سپاه از لشکر خراسان محسوس نبود . باری خلیفه به بارس فرمان داد که به مرز برود واین بارس برده‌ای از گروه ممالیك سامانیان بود .

در میان پادشاهان عجم از سلسله‌هایی که پادشاهی را از یکدیگر به‌ارث می‌برند سلسله‌ای مانند سامانیان وجود ندارد . زیرا اینان کریم‌الاصل اند چنانکه ابوصالح منصوربن نوح‌بن نصربن احمدبن ابی‌ابراهیم اسماعیل [پادشاه بزرگ و نیك سیرت و صاحب مناقب و محاسن بسیار و آثار خوب و اعمال شگفت انگیز] ابن احمد بن اسد بن سامان خداة بن جیثمان[۱۳] بن طغاث بن نوشزد بن بهرام چوبین بن بهرام جشنس[۱۴] (گشنسب) عادل‌ترین پادشاهان عصر خود و نیکوروش‌ترین آنان بود ، و با آنکه تنی ناتوان و بنیه‌ای ضعیف داشت بسیار مدبّر و در مهمات مملکت صاحب عزیمت و نیت وی نسبت به‌خدا خالص بود . در کارها مآل اندیش و اعمالش نیکو و آیینش پسندیده بود .



در میان سرزمین‌های اسلامی شهری با صفاتر و زیباتر از **بخارا** ندیده و نشنیده‌ام . چون به بالای قهندز آن بروی بیرون شهر را چنان می‌بینی که سبزه‌ها به آسمان آبی پیوسته است گویی آسمان کبود بر بساطی سبز خم شده و کاخها چون سپرهای تبتی و ملطی می‌نمایند یا به سان ستارگان آسمان در میان آبادیها سفید و درخشان اند . بخارا در میان همهٔ بلاد ماوراء النهر و جز آن به داشتن املاك آباد و مزارع پهناور و سبز و خرم ممتاز است ، چه با صفاترین جاهای دنیا سغد سمرقند ، نهر ابله و غوطهٔ دمشق است ، باآنکه شاپور و جور (گور) واقع در فارس از غوطهٔ دمشق دست کمی ندارند زیرا در دمشق جای سبز و خرم بیش از یك فرسخ نیست و کوههای آن کمتر و اغلب

از گیاه و درخت عاری است، و بعضی جاها خالی از عمارت است و صفای کامل درصورتی است که چشم را پر کند و افق را بپوشاند و بوی خوش به‌غایت برسد. در نهر ابله و نواحی آن نیز جای جالب توجه جز در حدود یك فرسخ نیست اما سغد سمرقند در هر جا و در هر شهر آن که بیننده به بالای قهندز رود سراسر آن‌را ازدرختان و سبزه‌ها پوشیده می‌بیند. پیرامون‌شهر بخارا ودیه‌های آن را بارویی به قطر دوازده فرسخ در دوازده فرسخ فرا گرفته است و سراسر آباد و درخشان و سرسبز اند.

سغد سمرقند باصفاترین سه ناحیهٔ مذکور است که دوناحیهٔ دیگرغوطهٔ دمشق و نهرابلّه می‌باشد وایرانیان شعب‌بوّان را نیز از آن جمله‌برشمرده‌اند. در فاصلهٔ میان بخارا و وادی سغد از چپ و راست تا مرز «بتم» آبادیهایی است و دراین‌مسافت که به‌اندازهٔ هشت روز راه است سبزه و گل قطع نمی‌شود و سراسر باغ و سبزه و روضه و میدان است و چشمه‌هایی به‌طور دائم در آنها جاری است و در این روضه‌ها و میدانها استخرهایی است و درختان و کشتها هر دو سوی وادی را فرا گرفته و در پشت آنها در هر دو سوی رود مزارع و در پس‌آن چراگاهها و قصرها و قهندز شهرها واقع است. درآنجا دیهی است که در لابلای سبزه‌ها چون جامهٔ دیبای سبز می‌درخشد. مجاری آب در آن نمایان است و با قصرهای به هم پیوسته آراسته شده است. اینجا از بهترین بلادی است که خدا آفریده، و از حیث داشتن درختان و میوه‌های خوب بر سایر بلاد برتری دارد. بعلاوه همهٔ خانه‌ها دارای بستان و حوض وآب جاری با مجرای سنگ بندی شده است. هیچ کوچه و محله و بازار و ناحیه و خانه و قصبه‌ای نیست که چشمهٔ جاری یا استخری نداشته باشد. در فرغانه و چاچ و اشروسنه و سایر جاهای ماوراء النهر درختان به‌هم برآمده و میوه های بسیار و باغهای متصل به هم چنان است که در سایر بلاد همانند آنها پیدا نیست.

درکوههایی که‌میان‌فرغانه وبلادترکان کشیده‌شده،انواع انگور و گردو

و سیب و سایر میوه‌ها و نیز گل سرخ و بنفشه و انواع گلها فراوان و رایگان است و مالکی ندارد و کسی از استفاده از آنها ممانعت نمی کند . در کوههای ماوراء النهر پسته رایگان است و در شهرهای دیگر نظیر آن وجود ندارد. در اشروسنه گل سرخ و ریحان تا آخر پاییز می‌ماند و همچنین است در جرزوان واقع در جوزجان (گوزکانان) . و در نواحی خراسان گلی است با رنگهای شگفت‌آور که تا آخر فصل می‌ماند و شکوفه‌های مختلف دارد . اندرون برگ رنگی و بیرون آن رنگی دیگر ، زرد مایل به سیاهی و سرخ و سرمه‌ای دارد .



ماوراء النهر دارای ولایات و اعمال بزرگ است . در مجاورت جیحون ولایت بخارا در گذرگاه خراسان قرار دارد، وسایر نواحی سغد منسوب به سمرقند است و نیز اشروسنه وچاچ و فرغانه و کش و نسف و چغانیان و اعمال آن ، و ختل و آنچه در امتداد جیحون است از قبیل ترمذ و قبادیان (قواذیان) واخسیسک[۱۵] و خوارزم همه به بخارا متصل اند ، و اما باراب[۱۶] (فاراب) و اسپیجاب تا طراز و ایلاق در مجموع چاچ ؛ و خجند در مجموع فرغانه و نواحی واقع در میانه واشجرد و چغانیان در مجموع چغانیان است .

ختّل در ماوراءالنهر است ، زیرا این شهر بنا برآنچه در پیش اشاره کردیم میان وخشاب و خرباب[۱۷] (جریاب) و خوارزم قرار دارد ؛ و روا بود که بخارا و کش و نسف هر سه را در مجموع سغد بشماریم ولی به سبب آسانی شرح آن ، سغد را جداگانه آوردیم و در جمع این نواحی با یکدیگر یا تفریق آنها پیوستگی یا نشانهٔ مهمی نیست جز اینکه به وسیلهٔ شهرها و رودها و موقعیت خاص ولایات از هم جدا می‌شوند و من این مطلب را پس از شرح «جیحون» باز خواهم گفت .



رشتهٔ اصلي رود جیحون رود خرباب (جریاب) است که ازبلاد وخان

درحدود بدخشان بیرون می‌آید ودرحدودختل و وخش رودهایی بدان می‌پیوندد و رود بزرگ مذکور تشکیل می‌شود. از جملهٔ این رودها رود باخشوا درپشت خرباب (جریاب) است که نهرهلبك[۱۸] نامیده می‌شود و پس از آن رود بربان[۱۹] و سوم رود فارغر[۲۰] و چهارم رود اندیجاراغ[۲۱] و پنجم رود وخشاب[۲۲] (رود وخش) که ازهمه پرآب تر است می‌باشد. چهار رود از رودهای مذکور نزدیك «ارهن»[۲۳] به جیحون می‌ریزند و پس از آن وخشاب نزدیك ناحیهٔ قبادیان (قواذیان) بدان می‌پیوندد. آن گاه رودهای دیگری که از بتم و سایر نواحی جاری می‌شوند درآن می‌ریزند. از جملهٔ آنها رودهای چغانیان[۲۴] و رودهای قبادیان است که نزدیك ناحیهٔ قبادیان بدان متصل می‌شوند. وخشاب از بلاد ترك سرچشمه می‌گیرد و در زمین وخش ظاهر می‌شود آن گاه از کوهها و سپس از پلی بزرگ عبور می‌کند. این رود با آنکه در فراوانی آب بی‌نظیر است دراینجا تنگترمی‌شود، و پل مذکور مرز ختل و واشجرد است. سپس رودخانهٔ جیحون از ترمد واقع در حدّ بلخ و کیلف و زم و آمل می‌گذرد و به خوارزم می‌رسد و به دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد. از این رود درختل و ترمد تا ناحیهٔ زم استفاده نمی‌کنند اما درناحیهٔ زم وآمل و فربرتاخوارزم از آب آن استفاده کرده، همهٔ زمینهای خود را آباد می‌کنند.

نخستین ولایتها از ماوراء النهر که بر کنارهٔ جیحون است ختل و وخش می‌باشد. اینها اگرچه دو ولایت هستندلیکن یك عمل به‌شمارمی‌آیند [عامل آن‌دو یك‌تن‌است]. این دو ولایت‌میان خرباب(جریاب) و وخشاب قراردارند. شهرهای‌ختل: هلبك، منك، تملیات، فارغر، کاوبنج[۲۵]، اندیجاراغ و روستای بزرگ‌لمنك[۲۶] وجزآن است. شهرهای‌وخش: هلاورد و لاوکنداست وهلاورد بزرگتر از هلبك است اما سلطان در هلبك می‌نشیند. در مرز وخش و ختل، دوناحیهٔ وخان و شقنیه[۲۷] واقع‌اند که کافرستان می‌باشند و ازآنهامشك و برده صادرمی‌گردد. در«وخان» کانهای‌متعددنقره وجود داردو در دره‌های‌ختّل‌طلا و خردهٔ طلای فراوان هست که در سیلهایی که ازبلاد وخان جاری می‌شود

آمیخته است ، و فاصلهٔ میان وخان و تبّت اندك است . سر زمین ختل کشتهاو میوه‌ها دارد و ناحیه‌ای فراخ‌نعمت و دارای ستور و چارپایان بسیار است .



از ختّل و وخش که بگذریم‌نواحی واشجرد و قبادیان (قواذیان) وترمذ و چغانیان و نواحیی که درلابلای آنهاست‌قرار دارد . اینها ولایتهایی‌جداگانه با اعمال مهم و مردم بسیار از خواص و عوام است .

اما ترمذ شهرستانی بر سینهٔ[۲۸] جیحون است و قهندز و ربضی دارد . این ربض در پیرامون شهر ، و دارای بارویی است . دارالامارهٔ آن در قهندز ، و زندان و مسجد جامع هر دو در بیرون قهندز در بازار شهرستان، و مصلی در اندرون بارو و در ربض قرار دارند . بازارها و بناهای شهر از گل و قسمت معظم کوچه‌ها و بازارها آجر فرش است . این شهرستان آبادان و پرجمعیت، و بندرگاه نواحی دیگر واقع درساحل جیحون است ونزدیکترین کوهها بدین شهر در یك منزلی آن، و آب آشامیدنی مردم از جیحون و نیز ازنهری است که از پایین جیحون جریان می کند و ازشهرهای‌آن صرمنجی‌و هاشم‌جرد است .

قبادیان شهرستانی است و ولایتی به نام « فز » دارد ، و از ترمذ بسیار کوچکتر است . از شهرهای آن نودز است که این نیز از قبادیان کوچکتر می‌باشد . واشجرد دارای وضعی مانند ترمذ است و شومان از آن کوچکتر است . از واشجرد و شومان تا نواحی نزدیك چغانیان زعفران بسیار به دست می‌آید و آن را به سایر نواحی و شهرها می‌برند . از قبادیان روناس حاصل می‌شود که مقدار فراوانی از آن را به هندوستان می‌برند و سلطان در آن سهیم‌است، واغلب سهم کسی‌را که روناس‌را اززمین درآورده وآماده کرده‌است نیز تقویم می کنند و سلطان آن را می‌خرد و همه متعلق به وی می‌شود .

چغانیان بزرگتر از ترمذ ولی سکنه و اموال ترمذ بیشتر است . چغانیان قهندزی دارد و آنجا زادگاه ابو علی احمد بن محمد بن مظفر بن

محتاج صاحب جیش خراسان بود و در خراسان کسی از فرقه اسواریه[۲۹] از حیث فضل و شرف و عفت و اصل درعصر او به پایهٔ وی نمی‌رسید و با این‌حال ریاست و سیاستی داشت که همه بدان معترف اند اما گرفتار فتنه‌ای شد و به فرمانروای خود عصیان نمود و مقام و نعمتش از دست رفت.



اخسیسك (اخسیکت) محاذی زم واقع درسرزمین خراسان‌است‌ولی‌هردو اینها از اعمال ماوراء النهر به‌شمار می‌روند. این‌شهر (اخسیسك) فراخ‌نعمت و کوچك است و در اطراف آن غالباً چرندگان ازشتر وگوسفند هستند و در پشت هریك از جوانب شهر بیابان و چاهها و چراگاهها و خانه‌هاست. و اما فربر شهر (مرکز) بخارا و جزء آن به شمار است.



خوارزم نام اقلیمی منقطع از خراسان و ماوراء النهر است و از هرسو بیابانها آن را فرا گرفته، و سرزمین غزان در شمال و مغرب آن، و خراسان و ماوراءالنهر در جنوب و مشرق‌آن واقع است. خوارزم ناحیه‌ای پهناور و دارای اعمال وسیع و شهرهای بسیار است و در انتهای جیحون قرار دارد و پس از آن آبادی نیست تا آنجا که آب رودخانه در دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد. این ناحیه در دو طرف جیحون و شهر بزرگ آن در قسمت شمال جیحون‌واقع است. درقسمت جنوب، شهری بزرگ به‌نام جرجانیه، که پس‌از قصبهٔ(مرکز) آن‌بزرگترین‌شهر خوارزم است قراردارد. و محل تجارت غزان است، و قافله‌ها ازآنجابه‌سوی گرگان حرکت می کنند و مدتها این قوافل به سوی‌خزر و خراسان حرکت می کردند. شهرهای خوارزم جز قصبهٔ آن عبارت اند از: درغان، هزار اسب، خیوه، اردخشمیثن[۳۰]، سافردز، نوزوار، کردران‌خواش، کردر، قریهٔ قراتکین[۳۱]، مذمینیه،مزد اخقان [و جرجانیه].

قصبهٔ (مرکز) خوارزم به «کاث[۳۲] درخاش» معروف بود که نابود گردید ومردم‌آن درنزدیکی آن ناحیهٔ دیگری چون جرجانیه ساختند. کاث علاوه

بر شهر قهندزی نیز داشت که رود خانه آن دو و نیز مسجد جامعی را که در پشت قهندز بود ویران کرد و نشانه و اثری‌از آنها نماند. در وسط شهر رودی به نام خرکرور[۳۳] جاری بود که شهر و بازار را می‌شکافت و شهر در دو طرف آن قرار داشت. مساحت شهر در حدود $\frac{۱}{۳} \times \frac{۱}{۳}$ فرسخ و بازارهایش آباد و داد و ستد آن پرمنفعت است.

نخستین حدّ خوارزم از طرف آمل «طاهریه» است؛ و اینجا محلی است که عمارت آن در جنوب جیحون است و در شمال آن آبادی نیست تا آنکه به قریهٔ غارامخشه[۳۴] می‌رسد، و از آنجا تا خوارزم هر دو سوی جیحون آباد است. در شش فرسنگی راه غارامخشه قبل از رسیدن به آن رود گاوخواره (غاوخواره) است که از جیحون جدا می‌شود و آبادی روستاها تا خود شهر به وسیلهٔ همان رود است و معنی این نام «خورندهٔ گاو» است و عرض رود پنج باع[۳۵] (باز، فاصلهٔ دو دست باز کرده) و عمق آن در حدود دو قامت است و کشتیها در آن حرکت می‌کنند. از گاوخواره پس از طی پنج فرسخ، رود کزنه[۳۶] جدا می‌شود و برخی از روستاها را مشروب می‌کند.

آبادانی کنارهٔ جیحون از حدود طاهریه تا هزار اسب چندان پهناور نیست، لیکن در هزاراسب آب پهناور می‌شود تا آنکه در مقابل شهر پهنایش تقریباً به یك منزل می‌رسد. سپس به تدریج تنگ شده، در جرجانیه در حدود دو فرسخ می‌شود. آن گاه به ده کیث درپنج فرسخی گرگانج[۳۷] می‌رسد و این ده در نزدیك کوهی است و در عرض آبادیی جز آن نیست و پشت این کوه بیابان است.

از هزار اسب به سایر نواحی واقع در غرب جیحون رودهای بسیاری است، از جملهٔ آنها رود هزار اسب است که از جیحون جدا می‌شود و به‌اندازهٔ نصف‌رود گاوخواره است و کشتیها در آن کار می‌کنند. در حدود دوفرسنگی هزاراسب رود کردران‌خواش[۳۸] که بزرگتر از رودهزاراسب است جریان دارد و پس از آن رود خیوه است که بزرگتر از کردران خواش می‌باشد و درآن

کشتیها به سوی خیوه حرکت می کنند . سپس رود مدرا (مذری[۳۹]) است که دو برابر گاوخواره است و در آن کشتیها به سوی مدرا می‌روند ، وروود خیوه در یك میلی رود مدرا و پس ازآن رود وذاك[۴۰] (وداك) است . دراین رود نیز کشتیها به سوی جرجانیه‌حرکت می کنند و فاصله وداك و مدرا در حدود یك میل، و از وداك تا کرسی خوارزم در حدود دو فرسخ است .

در ناحیهٔ جرجانیه رود «بوه» جاری است ، و این رود با وداك در حد قریهٔ اندرستان جمع می‌شود . وداك بزرگتر از بوه[۴۱] است ، و درآن کشتیها به سوی جرجانیه حرکت می کنند لیکن در مسافت یك تیر پرتاب مانعی (بندی) است که کشتیها را از حرکت باز می‌دارد . فاصلهٔ محل پیوستن این دو رود از جرجانیه در حدود یك منزل ، و فاصلهٔ رود گاوخواره وشهردوازده فرسخ ، و پهنای رود خوارزم در نزدیکی شهر دو فرسخ است . کردر نهری دارد که از پایین شهر خوارزم به فاصلهٔ چهار فرسخ و از چهار محل نزدیك به‌هم آغاز می‌شودو سر انجام یك رود تشکیل می گردد که به اندازهٔ مجموع رودهای بوه‌و وداك‌است ، وگفته‌اند مجرای قدیمی جیحون در همین‌جا بوده ، و آن‌گاه که‌آب جیحون کم شود آب این رود نیز کم می گردد . در محاذات شهر کیث[۴۲]در جانب شمالی آن مذمینیه واقع است که از جیحون چهار فرسخ فاصله دارد ولی از جرجانیه محسوب می‌شود ، زیرا رود کردر میانهٔ کیث و مذمینیه را قطع می کند ؛ و در کنارهٔ رود پس از مذمینیه آبادی نیست .

میان کردر و جیحون روستای مزداخقان[۴۳] واقع است و این روستا از جیحون دو فرسخ فاصله دارد و روبروی جرجانیه است و درهر قریه از قرای واقع در میان کردر و شهر ، رودی است که از جیحون جدا می‌شود . سپس جیحون به دریاچهٔ خوارزم در محلی به نام خلنجان که در آن صیادانی‌هستند می‌رسد و درآنجاقریه و بنایی نیست . در کنارهٔ دریا مقابل خلنجان[۴۴]سرزمین غزان است که به هنگام صلح وآرامش، غزان ازاین سو به قریهٔ قراتکین و از سوی دیگر به‌جرجانیه می‌آیند، وهمهٔ این ناحیه مرز است .

رودخانهٔ جیحون در حدود یك منزل قبل از رود گاوخواره به وسیلهٔ کوهی قطع می‌شود. این کوه رود مذکور را از وسط قطع می کند، پهنای آب در این‌جا تنگ می‌شود و عرض آن‌تقریباً به یك سوم می‌رسد و این‌محل موسوم به ابوقشه و جایی است که کشتیها از تند رفتن می‌ترسند.

میان محلی که رود جیحون در آنجا به دریاچه می‌ریزد و محلی که رود چاچ بدان می‌ریزد ده روزفاصله است. رود جیحون بسا اوقات در زمستان یخ‌می‌بندد‌چنانکه بار و بنه واستر وشتر بر آن‌می گذرانند، و یخ‌بستن از ناحیهٔ خوارزم‌آغاز می‌شود و هرقدر رو به بالا می‌رود سرما سخت تر و آب منجمدتر و سرد تر است.

بر ساحل دریاچهٔ‌خوارزم کوهی به‌نام‌جغراغر[۴۵] است که آب درنزدیکی آن منجمد می‌شود و تا تابستان همچنان می‌ماند و بیشه و نی‌زاری نیز دارد. پیرامون دریاچه بنا به گفتهٔ اشخاص مطلع در حدود صد فرسخ و آب‌آن‌شور است و تالاب آشکاری ندارد؛ و رودهای جیحون و چاچ و دیگر آبهای آن نواحی در آن می‌ریزند ولی آبش شیرین نمی‌شود و با آنکه کوچك است آبش افزونی نمی‌پذیرد، و شاید آب این دریاچه به دریای خزر به وسیلهٔ سوراخی‌متصل است‌و گروهی این سخن را گفته اند ولی‌من‌به حقیقت آن‌آگاه نیستم والله اعلم، ومیان دو دریاچه بیست‌منزل فاصله است.



سرزمین خوارزم فراخ‌نعمت و دارای خواروبار و حبوب و میوه بجز گردوست و از آنجا جامه‌های پنبه‌ای و پشمی به مقدار فراوان تهیه‌می‌شود که به همه جا می فرستند. مردم خوارزم توانگر و جوانمرد اند و اغلب از اهل‌خراسان‌اند که در اینجا منتشر شده‌اند ودرهمهٔ شهرهای بزرگ‌خراسان گروه بسیاری از خوارزمیان سکونت دارند. زبان خوارزمیان لهجهٔ خاصی است، لیکن مردم خراسان زبان خاصی ندارند. خوارزمیان کرته می‌پوشندو کلاه کج می گذارند و کجی آن به شکل خاصی است و از مردم خراسان

باز شناخته می‌شوند و در برابر غزان دارای قوت و مناعت اند .

در خوارزم معدن زر و سیم و سایر جواهر وجود ندارد و ثروت آنان از راه بازرگانی با ترکان و تربیت چهارپایان‌است و بیشتر بردگان صقلاب و خزر و نواحی نزدیك آنها و نیز بردگان ترکان و همچنین پوستینهای فنك (نوعی روباه خالدار) و سمور و روباه و دله (گربهٔ صحرایی) وسایر انواع پوستین‌ها به‌وسیلهٔ آنان فروخته‌می‌شود . بازرگانانی ازایشان به‌نواحی یأجوج و مأجوج برای به دست آوردن خزها و پوستین‌ها می‌روند و اغلب بی‌آنکه ریش داشته باشند بدانجا سفر می‌کنند و نیزچهره‌ها و سبیلهایشان کم موست. و مردم غاف از یأجوج و مأموج مردجرد می‌باشند ، و اگر مرد ریش‌داری بدیشان درآید پادشاهی که از نسل یأجوج و مأجوج است ریش او را می‌کند اما به وی نیکی هم می‌کندو بی نیازش می‌گرداند [این بود شرح ولایات جیحون] .



دارالامارهٔ سراسرخراسان در بخاراست واین ولایت درمقابل همهٔولایات ماوراء النهر قرار دارد و نواحی متصل بدان پس از آن واقع است و آن را بومجکث نیز می‌گویند. بخارا در جلگه قرار دارد و بناهای آن از چوب مشبك است و پیرامون آن را قصرها و باغها و محله‌ها و کوچه‌های سنگ‌فرش و قرای به هم پیوسته به مساحت ۱۲ در ۱۲ فرسخ فراگرفته . همهٔ این قصرها و بناها و قری و قصبات را بارویی احاطه‌کرده است و در لابلای آنها هرگز زمین بایر و ویران به‌چشم نمی‌خورد ؛ و علاوه براین بارو ، قصرها و خانه‌ها و محله‌هایی که از قصبه محسوب می‌شود بدان می‌پیوندد ، و ساکنان آن مردم قصبه هستند که در زمستان و تابستان در آنجا اقامت دارند و جزاین بارو باروی دیگری نیز به طول یك‌فرسخ دریك فرسخ وجود دارد . در داخل این بارو شهری هست که آن را نیز بارویی استوار فراگرفته . دربیرون شهر قهندزی متصل بدان دیده می‌شود که خود شهر کوچکی است و قلعه‌ای دارد

و خانه‌های حکمرانان خراسان که از طرف سامانیان تعیین می‌شوند و نیز زندان در همین قهندز است .

بخارا ربضی پهناور و دراز دارد که مسجد جامع درآنجا در قهندز واقع است و بازارها نیز در ربض است . در سراسر ماوراءالنهر شهری متراکم‌تر و پر جمعیت‌تر از این شهر وجود ندارد . در ربض آن نهر سغد که ربض و بازارها را می‌شکافد جاری است و اینجا آخر نهر سغد است ، و از آنجا به آسیابها و آبادیها و مزارع می‌رود و بقایای آن درجایی مجاوربیکند ونزدیك فربر موسوم به سام خاش [۴۶] می ریزد .

بخارا هفت دروازهٔ آهنی‌دارد به نامهای دروازهٔ شهر ، دروازهٔ نور [۴۷] ، دروازهٔ حفره ، دروازهٔ آهنی . دروازهٔ قهندز ، دروازهٔ بنی‌اسد که همان دروازهٔ مهراست و دروازهٔ بنی‌سعد . قهندز بخارا دو دروازه دارد یکی‌دروازهٔ ریگستان و دیگری دروازهٔ جامع که به‌سوی مسجد جامع است . در ربض شهر نیز دروازه‌هایی است ، از جملهٔ آنها دروازهٔ خراسان موسوم به دروازهٔ میدان و دروازهٔ ابراهیم در طرف مشرق و به دنبال‌آن دروازهٔ ریو وپس‌ازآن دروازهٔ مردکشان و دیگر دروازهٔ کلاباد که این دو ، دروازهٔ نسف وبلخ‌اند ، و پس از دروازهٔ کلاباد دروازهٔ نوبهار و سپس دروازهٔ سمرقند که به سوی سمرقند و سایر نواحی ماوراءالنهراست و پس‌از آن دروازهٔ بغاشکور [۴۸] وسپس دروازهٔ رامیثنه و سپس دروازه جدسرون [۴۹] که دروازهٔ راه خوارزم و پس از آن دروازهٔ غشج است . در میانهٔ ربض بازارها نیز دروازه‌هایی دارند از قبیل دروازهٔ آهنی ، پس از آن دروازهٔ پل حسان و سپس دو دروازه در نزد مسجد ماخ [۵۰] و پس از آنها دروازهٔ رخنه و سپس دروازه‌ای نزد قصر ابوهشام کنانی و پس از آن دروازه‌ای نزد پل سویقه سپس دروازهٔ فارجك و دروازه چه و دروازهٔ سکهٔ مغان (کوچهٔ مغان) و پس از آن دروازهٔ داخلی سمرقند .

نه در مرکز (کرسی) بخارا ونه در قهندز آن به سبب بلندی آنها آب جاری نیست و آب آنها از نهر بزرگی است که از سمرقند می‌آید . از این

نهرشاخه‌هایی درشهرجریان می کند ؛ از جمله نهری است به نام فشیردیزه [۵۱] که در محلی به‌نام ورغ از نهر بخارا (ظاهراً = همان نهر سمرقند است) جدا می‌شود و در دروازهٔ مرد کشان از « جوبار[۵۲] ابراهیم» گذشته وبه دروازهٔ بلعمی می‌رسد و در نهر نوکنده می‌ریزد . در اطراف این نهر نزدیك به دو- هزار باغ و نیز قصر و زمینهای بسیار است که به‌وسیلهٔ آن‌آبیاری می‌شوند ، و درازای این نهر از دهانه تا فرو رفتن گاه‌آن نزدیك یك فرسخ است . و نیز نهر دیگری است به نام «جوباربکار» که از همین نهر مذکور (بخارا) در وسط شهر در محل مسجد احید جدا شده ، در نوکنده می‌ریزد و آب قسمتی از ربض و نیز نزدیك به هزار باغ به وسیلهٔ همین نهر تأمین می گردد و هم- اکنون نیز درختان بسیاری با استفاده از زمینهای وسیع و آب‌کافی دراطراف آن‌کاشته می‌شود . نهردیگری به‌نام جوبار قواریریین (جویبارشیشه‌گران)از نهری که درشهرجاری است درمحل‌مسجد عارض‌جدا می‌شود وبخشی از ربض‌را مشروب می‌کند . این نهر پرآب‌تر و آباد کننده‌تر از رود بکار است ، و نیز نهر موسوم به جوغشج که این نیز از نزدیکی مسجد عارض از نهر شهرجدا شده و پس از مشروب ساختن قسمتی از ربض به‌سوی نوکنده می‌رود و مانند جویبار عارض است . دیگر نهر بیکند است که از نهر شهر در نزدیکی سر کوچهٔ ختع منشعب می‌شودوپس از آنکه قسمتی از ربض را مشروب ساخت به نوکنده می‌ریزد . نهر نوکنده از همان نهر مذکور در نزدیکی دار حمدونه منشعب می‌شود و این نهرفراهم آمدنگاه آبهاست وقسمتی از ربض را مشروب می کند و در بیابان فرو می‌رود و کسی از آن برای آبیاری استفاده نمی کند . پس ازآن نهر آسیا (طاحونه) است که ازنهر شهر در محل موسوم به نوبهار منشعب می‌شود و خانه‌های گروهی از ساکنان ربض در مسیر آن است و آسیاهای بسیاری به وسیلهٔ آن کار می کنند . آن‌گاه به بیکند می‌رسد و آب مردم بیکند از همین نهر است و نیز نهر کشنه [۵۳] که در محل نوبهار از نهر شهر جدا می‌شود و آب مردم نوبهار واقع در ربض را تأمین

می کند و در قلعه ها و آبادیهای بسیار و باغها جاری می گردد و به مایمرغ می‌رسد . نهر دیگر به نام نهر رباح است که از نهر ریگستان منشعب شده ، قسمتی از ربض را مشروب می کند و به قصر رباح می‌رسد و هزار باغ و نیز قصرهای‌متعدد و زمینهای بسیاری را مشروب می‌سازد . نهر ریگستان از نهری نزدیك ناحیهٔ ریگستان جدامی‌شود و آب آشامیدنی‌مردم ریگستان و نیزقهندز و دارالاماره‌را تأمین‌می کند و به‌قصرهای‌جلال‌دیزه می‌رسد . نهردیگری‌نیزاز نهر شهر در نزدیکی پل حمدونه منشعب می‌شود و در زیر زمین جریان کرده ، به‌حوضهای دروازهٔ بنی‌اسدمی‌رسد و بازماندهٔ آن‌درپارگین [54] قهندزمی‌ریزد. رود دیگری به نام « زغار کنده » از همان نهر در محل موسوم به ورغ جدا شده ، در دروازه‌چه جاری می‌شود که خانه‌های دروازه‌چه تا دروازهٔ سمرقند بردو طرف آن واقع است ، آن گاه به سبیدماشه[55] می‌رسد و نزدیك یك‌فرسخ هم از آن می گذرد، و بر کنارهٔ آن قصرها و باغها وزمینهای بسیار وجود دارد. این نهرها که ذکر شد قسمتی از نهرهای بخاراست .



بخارا دارای روستاهای بسیار و نواحی پربرکت و بااهمیت و اعمال مهم و بزرگ و آبادیهای جالب توجه است و مردم شهرهای دیگر از داشتن این گونه‌آبادیها بی‌بهره‌اند ، واگرهم ناحیه یااقلیمی آبادیهایی شبیه‌آنها ، داشته باشد ، در فراخی‌نعمت و حاصل‌خیزی بدان پایه نیست . از جملهٔ این آبادیها : ذر ، برغیذر [56] ، ستجن [57] ، روستای طواویس ، بردق [58] ، خرغانهٔ‌ـ سفلی، نقرینه [59] . نجار ختفر [60]،روستای‌کاخشتوان، اندیان‌کندیان ، سامجن‌ـ ماوراء ، سامجن مادون ، فراوزسفلی ، فراوز علیا و اروان است . همهٔ این روستاها در اندرون دیواری است که محیط به اعمال آن است و چون بارویی آن را فرا گرفته . در بیرون دیوار ، خذه [61] ، شابخش ، نشر [62] که همان روستای کرمینیه است ، خرغانهٔ علیا ، روستای غرقند [63]، بیکند و فربر واقع است .

نهر سغد که از نواحی سمرقند گذشته، به بخارا می‌رسد از کوههای بتم سرچشمه می گیرد و در سغد وسمرقند موسوم به‌رود بخاراست، و دربخارا در بیرون قصبهٔ(کرسی) آن پیش‌ازدیوار خارجی در ناحیهٔ طواویس‌تادروازهٔ شهر نهرهای بسیاری ازرود سغدمنشعب می‌شوند[۶۴] و درقرا و مزارعی که در اندرون دیواراست وآبادیها و قرای بخارا درآنجاست پراکنده می‌شوند. ازجملهٔ آنها نهر موسوم به‌شافری‌کام[۶۵] است که قرا را مشروب می‌سازد و سپس به«وردانه» می‌رسد،و آب مردم زاوش[۶۶] را تأمین می کند. نهر دیگر نجار ختفر[۶۷]است که پس‌از مشروب ساختن قرا به خرمیثن می‌رسد وآب آشامیدنی مردم‌آنجا را تأمین می کند. دیگر نهر جرغ که در قریهٔ جرغ جاری است و از رود بخارا منشعب می‌شود، و بازماندهٔ این نهر پس از تأمین آب‌مردم آن قریه به‌همان رود بخارا می‌پیوندد. دیگر نهر نوکنده است که پس از مشروب‌ـ کردن قرا به فرایه[۶۸] می‌رسدوآب مردم آنجا را تأمین می کند. دیگر نهر برخشه[۶۹] که قرا را مشروب می‌سازد و به برخشه می‌رسد وآب مردم آنجا را تأمین‌می کند. [دیگرنهر کشنه[۷۰] که قرا را مشروب می‌سازد و به کشنه می‌رسد و آب مردم آنجا را تأمین می کند]. دیگر نهر رامیثنه که پس از مشروب ساختن قرا به رامیثنه می‌رسد و آب مردم آنجا را تامین می کند. دیگر نهر فراوز سفلی که پس از مشروب ساختن قرا به باربایه[۷۱] (باراب) می‌رسد و آب مردم آنجا را تأمین می کند. دیگر نهر باروان که قرا را مشروب می‌سازد و به بانب می‌رسد و آب مردم آنجارا تأمین می کند. دیگر نهر فراوز[۷۲] علیا که قرا را مشروب می‌سازد وبه ریوقان[۷۳] می‌رسد و آب مردم آنجا را تأمین می کند دیگر نهر خامه که قرا را مشروب می‌سازد و به خامه می‌رسد وآب مردم آنجا را تأمین می کند.

همهٔ این نهرها از رود سغد منشعب می‌شوند و بازماندهٔ رود سغد درنهر در می‌ریزد و همین نهر ذر است که ربض بخارا را مشروب می‌سازد. بیشتر این نهرها پرآب است و کشتی در آنها حرکت می کند و همهٔ آنها در اندرون

دیوار بخارا درمحل طواویس از رود جدا می‌شوند و ازآنجا به شهر می‌رسند .

ساختمانهای بخارا همه به هم پیوسته و به اندازه‌های معین و در زمینهای مرتفع است و به وسیلهٔ قهندزها استوار گردیده است و در اندرون دیوار شهر، کوه و بیابان و زمین ویران وجود ندارد و نزدیکترین کوه آن کوه ورکه است که سنگهای شهر برای فرش کردن و ساختن بناها و نیز گل ظروف و آهك و گچ از آن تأمین می‌شود . در بیرون دیوار نمکزارهایی است ، و هیزم را از باغها تهیه می کنند و درخت غضا[۷۴] و درخت گز (طرفاء) از بیابانها بدانجا می‌آورند .

زمینهای بخارا عموماً به آب نزدیك است ، زیرا این شهر محل تجمع آب سغد است و به همین سبب درختان بلند از قبیل چنار و گردو و جز آن دوام ندارد و اگر هم گاهی باقی بماند کوتاه و ناروینده است . میوه‌های بخارا سالم ترین و لذیذترین میوه‌های ماوراء النهر است و حاصلخیزی بخارا به اندازه‌ای است که اگر کسی به قدر یك جریب زمین داشته باشد زندگی او با گروهی از منسوبان و افراد خانواده تأمین می‌شود . سکنهٔ شهر به قدری انبوه است که خواربار و محصولات خودشان کفایت نمی کند و مقداری از ارزاق و مایحتاج آنان از سایر نواحی ماوراء النهر تأمین می‌شود .

کوهی که به قریهٔ ورکه متصل است قتره نام دارد و در میانهٔ کش و سمرقند به سوی سمرقند کشیده می‌شود . آن‌گاه به طرف « اشروسنه » متمایل‌شده ، به جبال بتم می‌پیوندد و نیز ازناحیهٔ شلجی و طراز می گذرد، و بنا برآنچه من تحقیق کردم و نیزبه کسی که این راه را رفت معلوم گردید ، این کوه به سوی دریای چین کشیده می‌شود[۷۵] . معادن اشروسنه ، فرغانه ، ایلاق ، شلجی ، لبان[۷۶] تا سرزمین خرخیز همه در رشتهٔ اصلی این کوه و کوههای متصل بدان است و نیز نوشادر که در ناحیهٔ بتم است و شیشه و آهن و جیوه و مس و سرب و زر و سیم و نفت و قیر و زفت[۷۷] وفیروزه و نوشادرِ فرغانه وسنگهایی که به‌جای زغال سوزانیده می‌شود (زغال سنگ) ومیوه‌هایی

که پیش از این گفتیم و در فرغانه به دست می‌آید همهٔ اینها از همین کوه در بن یا پشتهٔ آن و یا در تپه و گودالهای آن پیدا می‌شود.

در همین کوه در ناحیهٔ بتم و نیز در کوههای زابج از نواحی سمرقند، آبهای گرم و سرد وجود دارد، لیکن در این کوه چشمه‌های سرد و با یخ به هنگام تابستان آن گاه که هوا به شدت گرم است جاری است چنانکه یخ مانند ستونهایی مانع جریان آب می‌شود، اما آبهای آن در زمستان گرم است و به همین سبب چرندگان بدان آبها و نیز به نواحی گرم واقع در دره ها رو می‌آورند.

سرزمین بخارا شهرهایی در داخل و خارج بارو دارد، از جملهٔ شهرهای داخل بارو: طواویس، که بزرگترین منبر را دارد (بزرگترین شهر داخل باروست)، نمجکث[۷۸] (تمجکث)، زندنه، مغکان و خجاده[۷۹] است و در خارج بارو: شهرهای بیکند، فربر، کرمینیه، خدیمنکن، خرغانکث و مذیامجکث واقع است. طواویس شهری است بزرگ و بازار و مجمعی بزرگ دارد که مردم از اقطار خراسان در وقت معین از سال بدان می‌شتابند. از این شهر جامه‌های پنبه‌ای فراوان به دست می‌آید و به‌عراق صادر می‌شود و دارای باغها و آب جاری بسیار است و نیز قهندز و حصاری دارد و مسجد جامع در خود شهر است. همهٔ شهرهای واقع در داخل بارو در وسعت و آبادی به‌هم نزدیك‌اند و همهٔ آنها قهندز آباد و بازار رایج و باغهای بسیار و مجامع عظیم و حصار استوار دارند.

کرمینیه از طواویس بزرگتر و آبادتر و پرجمعیت‌تر و فراخ نعمت‌تر است. خدیمنکن جزء کرمینیه، و روبروی آن خرغانکث و مذیامجکث است و عمارات آن به هم نزدیك یا پیوسته است. کرمینیه قرای بسیار دارد. هر منبری (شهر بزرگی) از این شهرها کوره‌ها و قرا و مزارعی دارند جز بیکند که تنها و بی شریك و بی اعمال است و رباطهایی دارد که در سراسر ماوراء ـ النهر بی‌نظیر است و به گفته بعضی هزار رباط است و بارویی محکم و مسجد

جامع دارد. این مسجد بنایی شگفت‌انگیز و بدیع و محرابی آراسته دارد، چنانکه در ماوراء النهر محرابی آراسته‌تر از آن نیست. فربر شهری نزدیك جیحون است و دارای قرای آباد و فراخی‌نعمت است و طعامها و مأکولات لذیذ و خوبش مورد توجه است.

***

زبان مردم بخارا زبان سغدی با اندکی تحریف است و به‌زبان دری نیز سخن می‌گویند. مردم آن در ادب و دانش و فقه و دینداری و امانت و حسن سیرت و خوش‌معاملگی و کم ضرر بودن و نیکی رسانیدن و بخشش و پاکی نیّت به مردم سایر نواحی‌خراسان[۸۰] برتر اند. نقودشان درهم و دینار است و با کالا نیز داد و ستد کنند و درهمی به نام غطریفی[۸۱] دارند که از آهن و روی و سرب و جز آن است و با جواهر گوناگونی ترکیب شده است. این درهم جز در بخارا و جاهایی خاص واقع در پشت رود رایج نیست و نیز درهمی است به نام محمدیه که مسکوك است و صورتهایی مصوّر به حروف ناخوانا دارد، و نشانه‌هایش معروف و از ضرب اسلام و عمل امرای گذشتهٔ سامانیان است، و نیز مسیبیه دارند که از ذخایر بخارائیان است، و همهٔ اینها را به درهم اسماعیلیه ترجیح می‌دهند؛ و ابوابراهیم استعمال مسکوك نقره را از همهٔ این دراهم بهتر دانست و هم‌او بود که در ماوراءالنهر ضرب آن را آغاز کرد. در داد و ستد از فلوس استفاده می کنند.

لباس مردم بخارا اغلب قبا و کلاه همچون ملبوس مردم پشت جیحون است. در اندرون و بیرون باروی شهر، بازارهای به هم پیوسته است که در مواقع معینی دایر می‌شود و در آنها به داد و ستد چهارپا و لباس و برده و کالاهای دیگر از قبیل روی و مس و ظروف و لوازم ذخیره‌ای می پردازند. جامه‌های پنبه‌ای معروف به‌بخاری که سنگین ومحکم بافته‌شده و مورد توجه عرب است و نیز فرش (گلیم یا جاجیم) و جامهٔ پشمی برای رختخواب که به غایت زیباست و زیلو و سجادهٔ محراب در بخارا و نواحی آن تهیه می‌شود

و به عراق و سایر جاها صادر می گردد .

***

مردم بخارا ازروزگاران قدیم داستانهایی‌دربارهٔ سرزمین خود می گویند. از جمله معتقدند که : قلعه و قهندز آنان متبرّك است ، چنانکه هرگز جنازهٔ فرمانروایی از آن بیرون نشده است ، و هرگاه که از آنجا به جنگ دشمن رفته‌اند هزیمت نیافته اند و این از اتفاقات شگفت انگیز است . گویند اصل بخارا در روزگار قدیم مسکن مهاجران اصطخر و نیز مسکن فرمانروایان سامانی درخراسان بود، چه این شهر نزدیکترین شهر ماوراء النهر به‌خراسان است و کسی که آنجا باشد خراسان درپیش او و ماوراء النهر در پشت اوست .

مردم بخارا به حسن طاعت و فرمان بردن از حاکمان معروف اند و کمتر اتفاق می‌افتد که با حاکمی مخالفت کنند ، و به همین سبب امرا آنجا را برای اقامت برسایر جاهای ماوراء النهر ترجیح می‌دهند . نخستین کسی از سامانیان که آنجا را مقر حکومت قرار داد ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد ، خدایش ببخشاید ، بود . او ولایت خراسان داشت و در بخارا مقیم بود آنجا را می‌پسندید و زندگی در آن برای وی لذّت بخش و خوش بود . فرزندانش نیز در همان‌جا ولایت داشتند وساکن آنجا بودند ، حال آنکه پیش از این‌مرکز حکومت سمرقند یا چاچ و فرغانه بود و ولات بخارا تا انقراض طاهریان از خراسان‌فرستاده می‌شد .

☆☆☆

خجاده در طرف راست کسی است که از بخارا به بیکند رود و در سه ـ فرسنگی بخاراست وازراه‌اصلی (بخارا ـ بیکند) نزدیك یك‌فرسخ فاصله دارد . مغکان در پنج‌فرسخی راه بخارا به‌بیکند و درسمت راست‌است ، و ازراه اصلی سه‌فرسخ‌فاصله‌دارد. زندنه درچهارفرسخی‌وشمال بخاراست. نمجکث(تمجکث) در طرف چپ کسی است که به طواویس رود و در چهار فرسنگی بخاراست و فاصلهٔ آن از راه اصلی نیم فرسخ است . از کرمینیه تا خدیمنکن واقع در

طرف سغد یك فرسخ و فاصلهٔ خدیمنکن و سمرقند به اندازهٔ یك تیرپرتاب و در طرف چپ مسافر سمرقند است. مذیامجکث در پشت وادی سغد یك فرسخ بالاتر از خدیمنکن قرار دارد، و خرغانکث روبروی کرمینیه دریك فرسخی پشت وادی واقع است.

ناحیهٔ **سغد** از طرف مشرق به بخارا می‌پیوندد و درآغاز آن ناحیه پس از کرمینیه، دبوسیه و پس‌از آن اربنجن و کشانیه و سمرقند قرار دارد، و همهٔ اینها جزء ناحیهٔ سغد محسوب می‌شوند، اما برخی ازمردم برآن اند که بخارا و کش ونسف جزو سغد ولی اعمال دیوانی‌آنها جداگانه است.

قصبهٔ (کرسی) سغد **سمرقند** است که شهری است درجنوب وادی سغد و بلندتر از آن است، و قهندز و شهر و ربض دارد و در زمان ما زندانی نیزدر آنجا ساخته اند. دارالاماره در همین شهر بود که اکنون ویران است و من بدان بالا رفتم و مناظری عالی دیدم. درختان سرسبز، قصرهای درخشان، چشمه‌های بسیار. ساختمانهای بی‌نظیر، همه جا پر از سبزه و گیاه، میدانهای مشخص و زیبا که با درختان سروآراسته شده و حیوانات بسیار ازقبیل فیل و شتر و گاو و جانوران وحشی که به یکدیگر روآورده اند چنانکه گویی باهم نجوی می کنند. مناظری که تلف‌کنندهٔ اموال است و دلهای مردان را به خودمی کشد، چشمه‌های‌جاری و برکه‌های لب ریزکه همواره لرزان است. کاخها و منظرهای به هم پیوسته که خانه‌هایی باشکوه است و از پادشاهان بزرگواری حکایت می کند که درگذشته اند.

سمرقند بارویی با چهار دروازه دارد که عبارت اند: از دروازهٔ چین درطرف مشرق که به‌وادی سغد مشرف است. این‌دروازه از زمین بلندتر است و با نردبان بسیار پله از آن فرود می‌آیند. در سمت مغرب دروازهٔ نوبهار است که بر تپه‌ای قرار دارد، و در شمال دروازهٔ بخارا و در جنوب دروازهٔ کش‌است. این شهر به‌سان شهرهای‌بزرگ محله‌ها وگرمابه‌ها وکاروانسراها و مسکنها دارد و در آن آبهای جاری است که به وسیلهٔ نهری که قسمتی از

آن پل سنگی معلق دارد به شهر در می‌آید. این نهر دارای سدی بلنداست و در برخی جاها در میانهٔ بازار ناحیهٔ صرافان تلی از سنگ دارد[۸۲]. آب از مجرای سنگی گذشته، از دروازهٔ کش وارد شهر می‌شود و راه این نهر عموماً از سرب (رصاص) است چه پیرامون شهر پست و گود است و از خاکهای آن به هنگام ساختن باروی شهر استفاده کرده اند و خندقی بزرگ به وجود آمده است و به همین سبب پلی برخندق ساخته اند تا آب به شهر برسد. این نهر قدیمی و بنای آن از پیش از اسلام است و در وسط بازارهای شهر در محلی به نام رأس‌الطاق که آبادترین نقطهٔ سمرقند است جریان دارد. در کناره‌های نهر غله‌هایی است که برای مرمت آن وقف کرده اند و گروهی از زردشتیان را در زمستان و تابستان به نگهبانی آن گماشته اند و در مقابل همین وظیفه از اینان جزیه برای بیت المال نمی گیرند.

مسجد جامع در شهر و پایین قهندز واقع است وفاصلهٔ میان آن‌دو پهنای راه است. در شهر، آبهایی از نهر مذکور جاری است. و باغهایی دارد و نیز دارالاماره‌هایی متعلق به‌سامانیان در محلی موسوم به‌اسغزار وجود دارد و تنها دارالامارهٔ واقع در قهندز از آنان نیست.

ربض‌سمرقنددر کنار رود سغد امتداد می‌یابدواین رود میان ربض وشهر جاری است، توضیح آنکه بازار و ربض هر دو از محل افشینه در دروازهٔ کوهك واقع در پشت وادی سغد امتداد می‌یابد و «بورسنین» را دور می‌زنند و سپس‌دروازهٔ غنك و«ریودد» رانیز دور زده به سوی‌دروازهٔ قصر اسد[۸۳] و دروازهٔ غداود (غداود) کشیده می‌شوند وآن گاه به وادی‌امتداد می‌یابد؛ و وادی‌نسبت به ربض چون خندقی از شمال آن است. قطر این حصار محیط به ربض، در حدود دو فرسخ در دو فرسخ است. اما مرکز و محل تجمع بازارهای ربض «رأس الطاق» است چنانکه بازارهاو کوچه‌ها و محلّه‌ها همه بدان می‌پیوندند. در ربض محله‌های سنگ فرش و قصرها و باغها هست و هیچ کوچه یا خانه‌ای نیست که‌آب جاری نداشته باشد جز به‌ندرت، و کمترخانه‌ای است که باغهایی

نداشته باشد، به حدی که هر گاه به قهندز بنگری آن را نتوانی دید ، زیرا باغها و درختانی که در خانه‌ها و کنارهٔ نهرها و بازارها به وجود آمده آن را پوشانیده‌است . کاروانسراها و نیز بازرگانان در ربض اند جزاند کی که در شهر می‌باشند . سمرقند بندر تجارتی ماوراء النهر است و تا روزگار اسماعیل ابن احمد رحمه‌الله دارالاماره بود . حصار ربض درهایی چوبی یا آهنی ، که بتوان آنهارا بست، ندارد ، زیرا این امر موجب فتنه‌ها می‌شد ، و بدین سبب سلطان فرمان به قلع آنها داد . ازجملهٔ دروازه‌های آن : غذاود[۸۴] ، اسبشك ، شوخشینی ، افشینه ، ورسنین ، کوهك ، ریودد و فرخشیذ است .

برخی از مردم بر آن اند که شهر سمرقند را تبّع ساخت و ذوالقرنین بنای آن را تکمیل کرد . از ابوبکر دمشقی شنیدم که گفت : من بر دروازهٔ بزرگ آن لوح آهنی دیدم که نوشته‌ای داشت و بنا به گفتهٔ مردم به زبان حمیری بود و ایشان خواندن آن را به طریق ارث فراگرفته بودند و آن را از آثار تبّع می‌دانستند . قسمتی از نوشته این بود که « از صنعاء تا سمرقند هزار فرسخ است» و این سخن نشان می‌دهد که بانی صنعا سمرقند را احداث کرده بود وبدان فرمانروایی داشت ، و می گویند که وی یك سال درصنعاء و یك سال درسمرقند اقامت‌داشت ، تا آنکه در سمرقند فتنه افتاد و دروازه‌ای که لوح مذکوررا داشت سوخت . ابوالمظفر محمد بن‌لقمان بن نصر بن احمد ابن اسد آن دروازه را همچنان از آهن ساخت و آن نوشته تغییر یافت .

خاك سمرقند ازسالم‌ترین‌خاکها و خشکترین آنهاست‌اما کثرت‌بخاراتی که به سبب جریان آبهای فراوان درکوچه‌ها و خانه‌ها و نیز کثرت‌درختان بید، به وجود می‌آید از زیان خشکی ممانعت می کند ، و این عقیدهٔ یکی از اطبّاست . بناهای سمرقند از گل و چوب است و مردم آن به زیبارویی معروف اند و در جوانمردی و خرج کردن مال و توجّه به خود بر اکثر بلاد خراسان برتری‌دارند تا آنجا که مال و ثروت خود رادراین‌راه‌ازدست‌می‌دهند. این شهرمرکز بردگان ماوراء النهر ، و بهترین بردگان این‌منطقه پرورش-

یافتهٔ سمرقند است . نزدیکترین کوههای سمرقند یك منزل سبك از آن شهر فاصله دارد ، اما کوه کوچکی موسوم به کوهك بدان پیوسته است که تا حصار شهر امتداد می‌یابد و طول آن نیم میل است ، و سنگ بناها و گلی که در ساختن ظروف مصرف می‌شود و نیز آهك و شیشه ازهمین کوه به دست می‌آید، و شنیده ام طلا و نقره نیز دارد لیکن به‌آسانی نمی توان به دست آورد همه راهها و کوچه‌ها و بازارهای شهر جز اندکی سنگ فرش است .

آب سمرقند از رود سغد[۸۵] است که از کوههای بتم در پشت چغانیان سرچشمه می گیرد و آب این رود ابتدا در محلّی موسوم به جن[۸۶] که مانند دریاچه و در اطراف آن دهکده‌هایی است جمع می‌شود . این ناحیه برغر[۸۷] نام دارد و از اینجا آب در میان کوهها حرکت می کند تا آنکه به بنجیکث و پس از آن به ورغسر می‌رسد و این نام به معنی سربند (رأس السّکر) است و نهرهای سمرقند در این محل از رود جدا می‌شوند و روستاهایی از غرب رود خانه بدان می‌پیوندند . اما نهرهای طرف مشرق رود ، از مقابل ورغسر از جایی موسوم به غوبار منشعب می‌شود، زیرا دراین محل کوه کم و زمینها مستعد زراعت و آبیاری است . از جملهٔ نهرهایی که از ورغسر جدا می‌شوند نهر برش ، نهر بارمش و نهر بشمین است ، اما نهر برش درپشت سمرقندجاری است ونهرهای شهر و بارو و دهکده‌هایی که بدان متصل‌است از آغاز تا انجام از همین نهر جدا شده اند. نهر بارمش در دنبال‌همان نهر برش ازطرف‌جنوب جاری است و از ابتدا تا انتهای آن که در حدود یك منزل است دهکده‌هایی است، وامّا بشمین درطرف جنوب جزء بارمش‌است و درمسیر خود قرای‌بسیاری را مشروب می‌سازد لیکن انقطاع آن بجز انقطاع دو نهر مذکور است .

بزرگترین‌این‌نهرها برمش، وپس‌از آن بارمش‌است، وهمه قابل کشتی‌رانی هستند از این نهرها چشمه های بسیاری که موجب آبادی قرا و مزارع است منشعب می‌شود . از ورغسر تاآخر آن روستایی به نام درغم است ، طول آن ده فرسخ و عرضش نزدیك چهار فرسخ تا یك فرسخ است ، روستاهایی که

قبلا بدانها اشاره کردیم موسوم اند به‌ورغسر ، مایمرغ ، سنجرفغن[۸۸] ودرغم .

امّا نهرهای منشعب از غوبار ، عبارت اند از : نهراشتیخن، نهرسناواب و نهر بوزماجن . نهر سناواب‌ازپشت بوزماجن جریان می کند وپس‌ازمشروب ساختن دهکده‌های آن به روستای ویذار می‌پیوندد و از آنجا نیز گذشته،به حدود اشتیخن می‌رسد و مسیر آن از ابتدا تا انتها در حدود دو منزل و مانند یك پارچه زمین زراعتی است ، نهر بوزماجن پایین‌تر از سناواب جاری است و روستای بوزماجن را مشروب می‌سازد . نهر اشتیخن تاچهارفرسخ که جریان می کند فایده نمی‌بخشد ولی دراینجا نهرهایی ازآن منشعب می‌شود ومسافت نه فرسخ به وسیلهٔ آن مشروب می گردد ، آن‌گاه به‌اشتیخن می‌رسد و خود آنجا را با روستاهایش مشروب می‌سازد ، این نهر بزرگترین نهرهای مذکور است .

نهرهایی که شرح داده شد نخستین‌نهرهای منشعب از رود سغد است.امّا در مغرب آن ، تا سمرقند ، نهری از آن منشعب نمی‌شود ، از ابتدای این رود تا آنجا که به سمرقند می‌رسد زیاده بر بیست فرسخ است ، و چون از سمرقند نزدیك دو منزل می گذرد نهر «فی»[۸۹] از آن منشعب می‌شود که در سراسر سغد سرزمینی آبادتر و پر جمعیت تر و حاصلخیزتر از حوزهٔ رود فی نیست و نیز از حیث داشتن قصرها و دهکده‌ها و ستور ، و همچنین ازنظر مناعت و عزّت مردمان سغد بی‌نظیر است ، و این ناحیه ثلث[۹۰] سغد است .

از رود «فی» نهرهای بسیاری که شمارهٔ آنها به تحقیق بر من معلوم‌نشد جدا می‌شود و این نهرها زیاده بر دو منزل را مشروب می‌سازد . از رود سغد نهرهای بسیاری در مقابل هر شهرستان و شهر و روستا جدا می‌شود تاآنکه از اربنجن (ربنجن) می گذرد و به کرمینیه و پس ازآن به بخارا می‌رسد . از جملهٔ‌شاخه‌های‌آن نهرهای اربنجن ونهرهای‌دبوسیه ونهرهای کرمینیه است .

در مشرق این رود (سغد) درنزدیکی‌سمرقند نیز نهرهایی ازآن منشعب می‌شود که از جمله‌نهر کینجکث‌است که روستای کینجکث و روستای‌مرزبان

و جز آن را مشروب می کند و نیز نهرهای دیگری هست که ۱۰ دهکده‌ها را مشروب می‌سازد ، و چه بسا هر دهکده‌ای دو یا سه نهر دارد . ابتدا برای دهکده‌های متعدد یك نهر از رود سغد جدا می‌شود ، آن‌گاه شاخه‌هایی از همین نهر منشعب شده ، به قرای مجاور می‌رسد . از جمله نهرهای فرعی ، نهرهای کشانیه است که از کشانیه می گذرد و به حدود باروی بخارا منتهی می‌شود و به تعداد قرای بسیار شاخه‌های نهر نیز بیشتر است .

مسافت رود سغد از ورغسر تا بخارا، یعنی محلی که نهرهای داخل باروی بخارا ازرود منشعب می‌شوند، شش روز است و سراسر این مسافت دهکده‌های به‌هم پیوسته وباغها ونهرهاست، و کسی که از کوه به رود سغد بنگرد سراسر سبزه می‌بیند که به هم متصل است و در لابلای آن جز قهندزی سفید یا قصری بلند گچ کرده دیده نمی‌شود و به‌ندرت زمین بایر و خالی از سبزه و گیاه به چشم می‌خورد . آب رودخانه امیری بزرگوار دارد که در سمرقند می نشیند و گروهی مأمور سد شکاف نهرها و نگهداری مجاری و بندها هستند .

در ورغسر درختان مو و آبادیها و نیز ناحیه‌ای است که از خراج معاف شده و درآمد آن برای اصلاح بندها تعیین گردیده است .

در محلی که نهرهای متعدد مذکور از رود سغد منشعب می‌شود آب از زیر پل واقع در باب سمرقند می گذرد و به اندازهٔ ارتفاع پل که بیش از سه باع(باز) است بالا می آید، پهنای پل نیز همان قدراست. چوب سغد به‌وسیلهٔ همین رود به سمرقند حمل می‌شود. آب این رود در تابستان با استفاده از برفهای جبال بتم و اشروسنه و سمرقند همچنان جاری است و گاهی چنان زیاد می‌شود که از پل جیرد[۹۱] بالا آمده ، مردم سمرقند را ازجلوگیری ناتوان می‌سازد .

روستاهای سمرقند ـ نخست بنجیکث است ، و کرسی آن نیز بنجیکث نامیده می‌شود و منبر دارد . پس‌از آن ورغسر که کرسی آن نیز ورغسراست . پس‌از بنجیکث جبال شاوذار[۹۲] (سودار) است که منبر ندارد و میانهٔ شاوذار و ورغسر در جانب سمرقند روستای مایمرغ و سنجرفغن واقع است و هردو

بی منبر اند جز اینکه در مایمرغ قریه‌ای است موسوم به ریودد ، واخشید امیر سمرقند در آنجا اقامت داشت و قصرهای اخشیدی در همین قریه است .

سنجرفغن و ورغسر هردو جزء مایمرغ بودند وسپس از آن جدا شدند . دیگر روستای درغم متصل به مایمرغ و بی منبر است ، و روستای ابغر متصل به درغم و بی منبر است . بنجیکث روستایی است دارای میوه های فراوان و درختان انبوه و نهرهای بسیار ، و به داشتن محصولات خوب چه خشك و چه تر[۹۳] ممتاز است ، و این روستا بزرگ نیست . روستای مایمرغ با داشتن درختان به هم‌پیوسته و کثرت قرا وقصرها و نهرهای‌بسیار ، درمیان روستاهای سمرقند بی‌مانند است . سنجرفغن روستایی کوچك شامل قرای اندك است . شاوذار (سودار) کوهی در جنوب سمرقند است . این روستا به داشتن هوای سالم و زراعت خوب و میوه‌های نیکو معروف است و از این حیث در نواحی سمرقند مانند ندارد و نیز مردمان آن تندرست و نیکو منظر اند . طول این روستا بیش از ده فرسخ ، و جایی بسیار خرّم و باصفا و دارای‌عمارات ومزارع به هم پیوسته است . درشاوذار معبدی از آنِ ترسایان است و درآنجا انجمنی دارند ، و نیز در آنجا خانه‌های اسقفان و منازل زیبا و خرم وجود دارد . من گروهی از مسیحیان عراق را دیدم که به‌سبب استفاده ازخوشی آب و هوا و گوشه نشینی در آنجا اقامت کرده بودند . این محل موقوفاتی نیز دارد که گروهی از مسیحیان در آنجا معتکف اند و بر قسمت معظم سغد مشرف است و «وز کرده» نام دارد . شاوذار (سودار) راههای کوهی دارد و در هریك از آنها نهرهایی به سوی آبادیهای زیبا و خرّم جاری است . در این آبادیها جانوران شکاری گوناگون وجود دارد ، و جایی فراخ‌نعمت و متناسب برای زندگی است . روستای درغم خوشترین روستاهای مذکور است و دارای کشتهای سرسبز ، و نیز انگوری است که بر انگور روستاهای دیگر تفوق دارد و به نواحی دیگر حمل می‌شود . طول این روستا یك منزل متوسط است .

روستای ابغر دارای کشتهای بارانی است و قرای آن آبادتر و بیشتر از سایر روستاهای سمرقند است و اموال مردم آنجا چارپایان است و چشمه ندارد، و شنیدم یك قفیز آنجا بیش از صد قفیز بهره‌می دهد. طول ابغر نزدیك دو منزل و مسافت یك قریه از این ناحیه بیش از دو فرسخ است، و گویند کشت ابغر در صورتی که از آفت محفوظ بماند تمام سغد را کفایت می کند.

روستاهای مذکور روستاهای واقع درجنوب سمرقند بود، امّا درشمال آن بالاتر از همه روستای یارکث نزدیك اشروسنه است و منبر ندارد. آب آن از چشمه‌هاست و مردم آنجا به رود سغد دسترس ندارند. زمینها بعضی از باران و بعضی از چشمه مشروب می‌شوند و بارانی بیشتر است. در اینجا چراگاههای خوب نیز وجود دارد.

دیگر روستای فورنمذ[۹۴] در طرف اشروسنه است که کرسی ندارد وشامل چندقریه است. دیگر روستای بوزماجن متصل به یارکث نزدیك سمرقنداست و کرسی آن ابارکث، و پهناورترین روستا در شمال رود سغد است. دارای قرای بسیار است که از غوبار تا نزدیك سمرقند امتداد دارند و مساحت آن یك منزل در یك منزل است.

دیگر روستای کبوذنجکث متصل به بوزماجن است که دارای قرای بسیاربه‌هم پیوسته ودرختان انبوه، و کرسی آن کبوذنجکث است. درپشت این روستا، روستای ویذار قرار دارد که کرسی آن نیز به همین نام، و سرزمینی فراخ‌نعمت و بسیار کشت و دارای سهل و جبل است. زمینهای آن بعضی از باران و بعضی از چشمه و بعضی ازآبهایی که به طورطبیعی از زمین می‌جوشند مشروب می‌شوند. روستای ویذار و بسیاری از قرای آن متعلق به‌گروهی از بکربن وائل موسوم به سباعیه است، و اینان در سمرقند ولایات و مهمانسراهایی داشتند و مردمی نیکخو بودند و من‌مواردی ازآن را دیدم که به صفت نیك ایشان دلالت می کند.

دیگر روستای مرزبان بن کیسفی متصل به روستای ویذار است، و این

مرزبان درجملهٔ دهقانان سغد بود که به‌عراق فراخوانده شدند. دراین ناحیه دوازده روستا هست که شش روستا در شمال و شش روستا در جنوب آن قرار دارد.

سکّهٔ سمرقند، درهم اسماعلی‌ومکسّرهٔ عریض و دیناراست وازسکّه‌های بخارا به جای اسماعلی محمدیه است که جواهر گوناگون برآن نشانده شده و از نقودی است که به هنگام وصف بخارا از آن گفتگو کردیم.

اشتیخن[۹۵] شهری است جدا در غایت صفا وخرّمی و دارای باغها و قرا و گردشگاهها و بیشه‌های بسیار است. امّا نواحی سغد در فراخی‌نعمت و خرّمی و داشتن درختان و میوه‌ها و کشتها و زمینهای سرسبز نظیر یکدیگر اند جز کشانیه[۹۶] که قلب سغد و آبادترین جای آن است. اشتیخن دارای قهندزی در شهر و نیز ربض و نهرهای بسیار و آبادیهاست، و عجیف بن‌عنبسه دریکی از قرای آن ساکن است و دهکده‌ها و مزارع و بازارهایی واقع در اشتیخن که المعتصم آنها را تصرف کرد والمعتمد آنها را در اقطاع محمد بن طاهر قرار داد به همین عجیف تعلق دارد.

کشانیه آبادترین شهرهای سغد، و وسعت آن تقریباً به اندازهٔ وسعت اشتیخن است جز اینکه کرسی کشانیه، و آبادتر و دارای قرای بیشتراست و مردمانش بزرگوارتراند و فواصل روستاهای اشتیخن دورتر می‌باشد زیرا حدّ اشتیخن از پشت یغان[۹۷] از کوههای ساغرج[۹۸] تا حدّ کشانیه نزدیك دو منزل[۹۹] است و هر دو روستا یعنی اشتیخن و کشانیه در شمال رود سغد واقع اند.

دبوسیه و اربنجن[۱۰۰] در جنوب رود سغد بر راه خراسان قرار دارند، و اربنجن بزرگتر و آبادتر، و بیشتر روستاها وقرا جزءآن است، و دبوسیه روستا و قریهٔ بسیار ندارد. قلب شهرهای سغد، کشانیه است و مردمان آن از مردمان سایر شهرهای سغد توانگرتر اند.

***

کش شهرستانی است که قهندز و قلعه و ربض و شهر دیگری متصل به ربض دارد، و شهر داخلی و قهندز آن ویران امّا شهرخارجی آباد است. دارالاماره در بیرون شهر و ربض درجایی موسوم به مصلّی قرار دارد. زندان و مسجد جامع در شهر ویران داخلی، و بازارها در ربض واقع است. مساحت شهر (کش) یك سوم در یك سوم فرسخ، و بناهایش از گل و چوب، وشهری است فراخ‌نعمت و گرمسیر، و میوهٔ آن زودتر از سایر نواحی ماوراءالنهر می‌رسد و نوبارآن را به بخارا می‌آورند و ناحیه‌ای وباخیز است.

شهر داخلی چهار دروازه دارد این چنین: دروازهٔ آهنی، دروازهٔ عبیدالله، دروازهٔ قصّابان و دروازهٔ شهر داخلی. امّا شهر بیرونی دو دروازه دارد: یکی‌دروازهٔ شهرداخلی و دوم دروازهٔ بر کنان، و بر کنان دهی‌است که دروازه بدان نامیده شده است.

شهر «کش» دو نهر بزرگ دارد: یکی نهر گازران (قصارین) که از کوه سیام بیرون آمده، در جنوب شهر جاری می‌شود و دیگری نهر اسروذ که از روستای «کشك‌رود» بیرون‌آمده، در شمال‌شهر جاری می‌شود، و این دو نهردر دروازهٔ شهر جریان می‌کنند. روستاها نیز نهرهایی دارند از جمله نهر خروذه[۱۰۱] در جانب راه سمرقند و در یك فرسخی‌آن، دیگر نهر خشك ـ رود در راه‌بلخ و یك فرسخی شهر واقع است[۱۰۲] و بازماندهٔ این آبها به‌رودی می‌ریزد که به سوی نسف جریان دارد. در شهر و ربض در همهٔ دروازه‌ها آبهای‌جاری و باغهای‌نیکوهست. مساحت اعمال کش چهار روز در چهار روز، و شهرهای تابع آن عبارت‌اند از نوقدقریش و سوبخ[۱۰۳] از روستای خزار و اسکیفغن نیز ازهمان روستا. در «کش» نمك استخراج می کنند که به‌نواحی بسیاری از خراسان صادر می گردد، و در کوههای آن عقاقیر فراوان هست و نیز ترنجبین در این ناحیه به‌دست می‌آید و همچنین استرهای خوش‌اندام و خرامان ماوراءالنهر از همین‌جاست که به نواحی مختلف خراسان فرستاده می‌شود.

شهرستان کش دارای روستاهایی باحیوانات‌چرنده‌و گوسفندوشتراست و از جملهٔ روستاهای آن[۱۰۴] روستای کشك[۱۰۵]، روستای بوزماجن ، روستای سیام ، روستای ارغان ، روستای خروذه[۱۰۶]، روستای خزارود، روستای خزار ، روستای سوررروده[۱۰۷]. منکورهٔ داخلی، منکورهٔ خارجی[۱۰۸] و روستای مایمرغ ، اینهاست همهٔ روستاهای کش .

شهر نسف قهندزی ویران و ربضی با چهار دروازه دارد : یکی دروازهٔ نجاریه ، دیگری دروازهٔ سمرقند ، سوم دروازهٔ کش و چهارم دروازهٔ غوبذین است . این شهر در راه بخارا به بلخ در جلگه واقع شده است و از کوههای واقع در نزدیکی کش دو منزل فاصله دارد و فاصلهٔ این شهر تا جیحون بیابان است و کوهی در آن دیده نمی‌شود . نسف تنها یك نهر دارد که از فراهم آمدن آبهای کش به وجود می‌آید و در وسط شهر جاری است و پس از گذشتن از شهر در زمین خالی از گیاه به‌شتاب جریان می‌کند . دارالاماره در کنارهٔ همین نهر در جایی موسوم به سرپل ، و زندان نزدیك دارالاماره، و مسجد جامع در ناحیهٔ غوبذین ،ومصلّی درناحیهٔ دروازهٔ نجاریه در اندرون دروازه واقع است . همهٔ بازارها در ربض میان دارالاماره و مسجد جامع گرد آمده است . قرای بسیار و نواحی متناسب باخود ندارد[۱۰۹] و بجز کرسی ، دو منبر دارد : یکی بزه و دیگری کسبه، وقرای آن‌منبر ندارند . بزه بزرگتر ازنسف است و قریه‌های آن غالباً ازآب باران مشروب می‌شود . در نسف و روستاهای‌آن‌آب جاری جر نهر مذکور وجود ندارد و این نیز در مواقعی از سال قطع می‌شود ، و درآبیاری سبزی کاری و باغها از آبهایی که از زمین می‌جوشد نه‌آب جاری ، استفاده می کنند . نسف و مضافات آن‌غالباً فراخ‌نعمت و حاصل خیز اند .

امّا اشروسنه همچون سغد نام اقلیم است و شهری بدین نام ندارد و در پیرامون آن از اقلیمهای ماوراءالنهر ، در مشرق قسمتی از فرغانه و فامر،در مغرب حدود سمرقند و در شمال چاچ و قسمتی از فرغانه و در جنوب قسمتی

از کش و چغانیان و سومان و واشجرد و راشت قرار دارد . شهر بزرگ اشروسنه به زبان مردم آنجا بومجکث [۱۱۰] نام دارد ، و شهرهای دیگر آن ارسیانیکث ، کرکث ، غزق ، فغکث ، ساباط ، زامینی ، دیزك ، نوجکث و خرقانه است ، حاکم‌نشین آن بومجکث است که در حدود ده‌هزار تن سکنه دارد و بناهایش از گل و چوب است . شهرکی نیز در اندرون این شهر وجود دارد و در پیرامون آن و نیز در ربض آن بارویی است و از پشت آن نیز بارویی ساخته اند . شهر اندرونی دو دروازه دارد : یکی دروازهٔ بالاتر (اعلی) و دیگری دروازهٔ شهر . مسجد جامع در داخل شهر ، قهندز و دارالاماره در چهار سوی امیر واقع در ربض قرار دارد . در شهر داخلی نهر بزرگی جاری است که بر آن آسیابها ساخته‌اند . زندان در قهندز شهر ، و مسجد جامع در بیرون قهندز ، و بازارهای آن در شهر داخلی و ربض است . باروی ربض در حدود یك فرسخ ، و خندق مشتمل برخانه‌ها و باغها و زمینهای سبز و خرم و تاکستانها و کشتهاست و ازاینها آنچه تا باروی شهر است جزو شهر، وآنچه بیرون باروست جزو روستا به شمار می‌آید . باروی شهر چهار دروازه دارد: دروازهٔ زامین ، دروازهٔ مرسمنده ، دروازهٔ نوجکث و دروازهٔ کهاباد [۱۱۱] .

در شهر خارج شش نهر جاری است : یکی نهر سارین است که درخود شهر جریان دارد . نهرهای دیگر ابرجن [۱۱۲] ،یماجن [۱۱۳] سنکجن [۱۱۴] ، رویجن وستینکجن [۱۱۵] هستند و همه از یك‌جا سرچشمه می‌گیرند و به‌یك نهر منتهی می‌شوند و آب آن به اندازه‌ای است که ده آسیاب را به گردش می‌آورد . از شهر تا سرچشمهٔ آب کمتر از نیم فرسنگ است .

پس از اشروسنه ، دومین شهر بزرگ زامین است که در طریق فرغانه به سغد واقع ، ونام دیگر آن سوسنده [۱۱۶] است . زامین شهری قدیمی‌داشته که اکنون ویران است و بازارها و مسجد جامع و انجمن مردم به‌سوسنده منتقل شده است.شهر تازه بارو ندارد و مسافرانی که از سغد به فرغانه روند در آنجا منزل کنند . این شهر آب جاری ، باغها و تاکستانها و مزارع دارد . نهر

سارین [۱۱۷] آنجا را مشروب می کند و آب آشامیدنی مردم نیز از همین نهر است . در پشت این شهر کوههای اشروسنه ، و روبروی آن بلاد غزان که دشت هموار بی کوه است قرار دارد .

دیزك شهری است که در هامون قرار گرفته است و روستایی به‌نام‌فنکان دارد و مردم سمرقند در آنجا مرزداری کنند ، و رباطهای بسیار دارد که مهمترین آنها رباط خدیسر در دو فرسخی [۱۱۸] آن است . این‌رباط‌مشهورترین رباطهای ماوراءالنهر و ساختهٔ افشین است . در میانهٔ آن چشمهٔ آب جوشانی است و آبادیها و موقوفات دیگر توسط افشین پیش از رفتن به عراق بدانجا وقف شده‌است . این‌رباط نزدیکترین رباطها به‌بلاد دشمن‌است . دیزك‌ناحیه‌ای است فراخ‌نعمت و دارای آب جاری و باغهاست .

سایر شهرهایی که یاد کردم جز مرسمنده در وسعت و نزهت و داشتن باغها و آبها تقریباً یکسان اند .

مرسمنده شهری نیکو و دل انگیز است . آب جاری دارد ولی سرمای سخت مانع از این است که در آنجا باغ و تاکستان به‌وجود آید . آب آن فراوان و خاکش نیکو ، و دارای گلزارهای زیبا و علف‌زارها و زمینهای سرسبز و گردشگاههاست .

خرقانه و زامین و ساباط بر طریق فرغانه به چاچ واقع اند و مسافری که بخواهد از زامین به خجنده از راه خاوس رود باید از کرکث بگذرد . از سمرقند به خرقانه نه فرسخ است .

در سراسر اشروسنه رود قابل کشتیرانی و دریاچه نیست با این‌همه مزارع وچراگاهها و دهکده‌های آن‌آباد وفراخ‌نعمت و پربرکت‌اند . هرشهر از شهرهای مذکوردارای روستای‌بزرگی‌است واز جملهٔ روستاهای بدون شهر بشاغر ، مسخا [۱۱۹] ، برغر ، فرتانغام [۱۲۰] ، منیك ، بسکن و اسبیکث [۱۲۱] است .

بتم کوههایی بلند واستوار ، وغالباً سرسبز و باصفاست وسبزی‌معروف‌به طبرخون (عنّاب) در آنجا روید و قرای آن مسکون است . در این کوهها

قلعه‌های بسیاراستوار، ومعادن زر وسیم و زاج و نوشادر وجود دارد و نوشادر آن را به‌بسیاری از نواحی دنیا می‌برند. درهر کوهی شکافی چون غار است که در آن خانه‌ای ساخته و درها و روزنه‌های آن را استوار کرده اند، و در آن چشمه‌ای است که از آن بخار می‌خیزد که در روز چون دود و در شب چون آتش است، و آن گاه که بخار به دیوارها و سقف این خانه بنشیند از آن نوشادر کنده شود. اندرون این خانه چنان گرم است که اگر کسی بدان‌جا درآید می‌سوزد مگر آنکه نمد خیس کرده بپوشد و به شتاب داخل شود و هراندازه که می‌تواند بر گیرد. این بخار از جایی به جایی منتقل می‌شود از این رو هر گاه ازخانه‌ای منقطع شود جای دیگری را می کنند تا بخار ظاهر گردد، و هر گاه بنایی نباشد که مانع پراکنده شدن بخار گردد به شخص نزدیك شونده زیانی نمی‌رساند[۱۲۲].

بتم کوههای متعددی است به نام بتم اول و بتم میانه و بتم خارج. آب سمرقند و سغدو بخارا از محلی موسوم به‌جن دربتم میانه است و طول آن سی فرسخ است و مقداری از این آب به برغر، سپس از بنجیکث گذشته به سوی سمرقند جاری می‌شود. ازمسخا آبهایی نیزجریان می کند و به‌برغر (پرغر) می‌رود و باآب‌سمرقند می‌آمیزد. نهرهای چغانیان و فرغانه در پشت مسخا، نزدیك منبع آب جن[۱۲۳] ومنیك جاری می‌شوند. ومنیك جایی‌است که قتیبة بن مسلم سردار عرب درآنجا جنگ کرد، و در آن قلعهٔ معروف به قلعهٔ افشین بزرگ سپهسالار معتصم بودکه آن را نزهتگاه خود بر گزیده بود و در شهر نیز می‌نشست.

شهر اشروسنه به دست احمدبن‌ابی خالد مفتوح شد، و خاندان‌ابی‌الساج داو داد بن داودشت از دهکدهٔ موسوم به جنکاکث و سویدك اند و اینها دو قریهٔ نزدیك به هم هستند.

درناحیهٔ منیك و مرسمنده[۱۲۴] ابزار آهنی سازند که به سراسرخراسان و نیز عراق فرستاده می‌شود، زیرا آهن فرغانه [که منیك و مرسمنده جزو

آن اند] نرم است چنانکه از آن ابزار مختلف برای هر صنعتی که بخواهند می‌توان ساخت و چیزهای بدیع که می‌سازند موجب انبساط خاطر می‌شود . مرسمنده بازاری مشهور دارد که مردم از جاهای دور بدان جاگرد آیند و این بازار در آغاز هرماه یك بار تشکیل می‌شود .

***

امّا چاچ[۱۲۵] و ایلاق مساحت آنها دو روز در سه روز است و در سراسر خراسان و ماوراءالنهر اقلیمی نیست که به اندازهٔ این دو ناحیه وسیع‌تر و دارای منابر بسیار و دهکده‌های آباد و عمارات فراوان باشد . این اقلیم محدود است از یك طرف به رود چاچ که به دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد ، و از طرف دیگر به دروازهٔ آهنین که در میان صحرای قلاص و اسپیجاب واقع است و قلاص سراسر چراگاه است ، و از سوی دیگر به کوههای منسوب به اعمال چاچ ، و از سوی دیگر به وینکرد که دهکدهٔ مسیحیان است. چاچ درهامون قرار دارد ، و در آبادیهای به هم پیوسته کوهی یا زمین مرتفع درشتی پیدا نیست و در برابر دشمنان و ترکان بزرگترین مرز است . بناهای چاچ وسیع و از گل ساخته شده است و همهٔ خانه‌ها آب جاری‌دارد و پوشیده از سبزه است. این ناحیه از خوشترین بلاد ماوراءالنهر و دارای شهرهای متعدد نزدیك به‌هم است از قبیل :

بنکث[۱۲۶] ، دنفغانکث ، جینانجکث ، نجاکث ، فناکث[۱۲۷] ، خرشکث ، استبیغوا[۱۲۸] ، اردلانکث، خذینکث[۱۲۹] ، کنکراك[۱۳۰] ، کلشجك، غرکنده[۱۳۱] ، غناج، جبوزن ، وردوك ، کبرنه ، غدرانك ، نوجکث ، غزك ، ابرذکث[۱۳۲] ، بغنکث ، برکوش ، خاتونکث ، جبغوکث[۱۳۳] ، فرنکث ، کذاك[۱۳۴] و تکالك .

امّا ناحیهٔ ایلاق ، کرسی آن تونکث و شهرهای دیگر آن به قرار ذیل است :

سکاکث ، بانجخاش، نوکث ، بالایان، تکث، اربلخ[۱۳۵] ، نموذلغ، خمرك، نوجکث[۱۳۶] ، کهسیم ، دخکث ، خاش و خرکانکث .

بنکث کرسی چاچ، و شامل قهندز و شهر است، و قهندز در بیرون‌شهر قرار دارد امّا باروی آن و باروی شهر یکی است. شهر را ربضی با بارو هست و در بیرون بارو، ربضی دیگر و باغها و منازلی است و باروی دیگری آن را فراگرفته. قهندز دو دروازه یکی به‌ربض و دیگری به شهر دارد. باروی شهر سه دروازه دارد: یکی دروازهٔ ابوالعباس، دیگری دروازهٔ کثیر[۱۳۷] وسوم دروازهٔ جنبد[۱۳۸] (گنبد). ربض نخستین را نیز دروازه‌هایی است، از جملهٔ آنها دروازهٔ رباط حمدین، دوم‌دروازهٔ آهنی داخل، سوم دروازهٔ امیر، چهارم دروازهٔ فرخان، پنجم دروازهٔ سورکده، ششم دروازهٔ کرمانج، هفتم دروازهٔ سکّه سهل، هشتم دروازهٔ راشدیجاق، نهم دروازهٔ سکه خاقان و دهم دروازهٔ قصر دهقان است. ربض بیرونی نیز دروازه‌هایی دارد که از جملهٔ آنها دروازهٔ فرغذ[۱۳۹]، دروازهٔ خاشکث[۱۴۰]، دروازهٔ سنکدیجاق، دروازهٔ آهنی، دروازه باکردیجاق، دروازهٔ سکرك و دوازهٔ دربفریاد[۱۴۱] است. دارالاماره و زندان در قهندز، و مسجد جامع در باروی قهندز، و بازارها برخی در شهر داخلی و بیشتر آنها در ربض قرار دارند. طول شهر از باروی سوم به قطع عرضی یك فرسخ است. در شهرداخلی و ربض هردو آبهای جاری است. در ربض‌باغهای بسیار است با این‌همه آب آن بیش از حدّ کفایت می‌باشد و بناهای پراکنده دارد. از کوه سافلغ[۱۴۲] بارویی در برابر صحرای قلاص کشیده شده است که تا رود چاچ امتداد دارد وگویی این بارو ترکان را از تجاوز به بلاد اسلام مانع می‌شود، سازندهٔ بارو عبدالله بن حمید بن ثور است و در بیرون آن به فاصلهٔ یك فرسخی خندقی است که از کوه تا رود خانه امتداد دارد.

در چاچ نهر دیگری به‌نام برك[۱۴۳] جاری‌است که به رود چاچ می‌ریزد. این نهر دو شاخه دارد: یکی از بسکام و دیگری از جدغل بیرون می‌آید و منبع اصلی آن دو از بلاد ترك است و در نجاکث به رود چاچ می‌پیوندند.

ایلاق را نیز نهری به نام نهر ایلاق است که از سرزمین ترك بیرون می‌آید و بازماندهٔ آن در نزدیکی بناکث به رود چاچ می‌ریزد و آب

آشامیدنی مردم بناکث از همین نهر است و مردم سایر نواحی چاچ از آب برك می‌آشامند.

کرسی ایلاق تونکث، و وسعت آن کمتر از نیمهٔ بنکث است. ایلاق شامل قهندز و شهر و ربضی‌است. این ربض درپیرامون شهر بر نهر ایلاق‌واقع است، ودارالاماره درقهندز ومسجد جامع و زندان نزدیك قهندز، وبازارهای آن در داخل شهر و نیز در ربض است. در شهر و ربض آب جاری هست.

چاچ و ایلاق به‌وسیلهٔ باغها و عمارات به هم پیوسته اند و اگر چه دو ناحیه هستند ولی اعمال آنها به هم آمیخته است. از انتهای ایلاق تا رود چاچ سرزمینی پر از درخت و سبزه وچراگاه و باغ وقصرهای به هم پیوسته‌و نزهتگاه است. در کوههای ایلاق معادن زر و سیم است و دنبالهٔ این کوهها به حدود فرغانه می‌رسد، و نیز در ایلاق دارالضرب برای طلا و نقره هست، پس از شهر بنکث بزرگترین شهر خرشکث، و پس از این در بزرگی و صلاح حال شهر ستورکث است، و سایر شهرهای چاچ در وسعت به پایهٔ این دو نمی‌رسند. بزرگترین‌شهرایلاق، تونکث‌است،وسایرشهرها از آن کوچکتراند، و در سراسر ماوراء النهر تنها در بخارا و سمرقند و ایلاق ضرابخانه هست.

اسپیجاب شهری است به اندازهٔ یك سوم بنکث، و شامل شهر و قهندز و ربض است. قهندز آن ویران، وشهر و ربض آباد است. شهر داخلی و همچنین ربض هریك بارویی دارد، وباروی ربض به اندازهٔ یك فرسخ پیرامون آن را فراگرفته است. ربض آبها و باغها دارد و بناهای آن ازگل است ودر هامون قرارگرفته و نزدیکترین کوه سه فرسخ ازآن فاصله دارد.

شهر را چهار دروازه‌است: دروازهٔ نوجکث، دروازهٔ فرخان[144]، دروازهٔ سراکرانه[145] و دروازهٔ بخارا. بازارهای آن در شهر و ربض، و دارالاماره و زندان و مسجد جامع در شهر داخلی است. اسپیجاب شهری فراخ‌نعمت است و در سراسر خراسان و ماوراء النهر جز آن ناحیه‌ای بی‌خراج نیست. از جملهٔ شهرهایی که در نواحی‌آن قراردارند، بذخکث (بدخکث)، سبانیکث،

طراز ، اطلخ ، شلجی ، کدر ، ستکند ، شاوغر، صبران و وسیج است .

سبانیکث کرسی ولایت کنجده[۱۴۶] ، و کدر کرسی باراب (فاراب) است ، وسیج نیز از شهرهای باراب ، و ابونصر بارابی (فارابی) منسوب به همین شهر است . این دانشمند کتابهایی درمنطق تألیف کرده که کتب قدما را تفسیر می کند و در زمان ما مقدّم بر همهٔ علماست .

صبران شهری است استوار که غزان به هنگام صلح برای بازرگانی و داد وستد بدانجا آیند ، و باراب (فاراب) نام ناحیه ، و مساحت آن در طول و عرض کمتر از یك روز است . سکنهٔ آن بسیار است و دارای مناعت اند . آب آنجا از باران تأمین می‌شود ودر نواحی رودی[۱۴۷] که از رود خانهٔ چاچ منشعب می‌شود دارای بیشه‌ها و مزارع است .

ستکند[۱۴۸] منبر دارد و جای فراهم آمدن ترکان است که قبیله‌هایی چند از ایشان وهمچنین گروهی از غزان و ترکان خرلخی اسلام آورده اند و سکنهٔ شهر در میان ترکان به نیرومندی و مناعت معروف اند .

میانهٔ فاراب و کنجده و چاچ سراسر چراگاههای فراخ است و هزار خانواده از ترکان مسلمان در آن سکونت دارند و در خرگاهها زندگی می کنند و ساختمان ندارند.

طراز محل بازرگانی ترکان مسلمان است و آنان قلعه‌هایی دارند و هیچ کس از مسلمانان از آنجا نگذشته است زیرا چون کسی از آنجا بگذرد باید در خرگاههای خرلخان (ترکان خرلخ) در آید . آنچه تا اینجا ذکر شد در بارهٔ حدود چاچ و نواحی آن بود .

امّا خجنده به فرغانه پیوسته و در جملهٔ آن است ، لیکن اعمال آن جداست و در مغرب رود چاچ و بر کنارهٔ آن قرار داد . طول آن از عرضش بیشتر ، و «کند» در یك فرسخی آن است . خجنده سراسر تاکستان و باغ است و در اعمال آن شهری جز «کند» وجود ندارد . باغهاو خانه‌های آن به طور پراکنده است . قریه‌های معدودی دارد و نیزدارای شهر و قهندز است

و مسجد جامع آن در شهر، و دارالاماره در میدان واقع در ربض، و زندان در قهندز است. شهری است باصفا و دارای میوه‌های خوب، و مردمانش زیبا و جوانمرد اند. کشتهای آنجا مردمان را کفایت نمی‌دهد و از این‌رو از سایر نواحی فرغانه و اشروسنه غله بدان جا آرند.

از رود چاچ (سیحون) که رود بزرگی است و با پیوستن نهرهایی از نواحی ترکان و مسلمانان بزرگتر می‌گردد کشتیها به سوی خجند سرازیر می‌شود. رشتهٔ اصلی رود چاچ (سیحون) از اوزکند در بلاد ترك سرچشمه می‌گیرد و رودهای خرشاب[۱۴۹]، اورست، قبا، جدغل و جز آن بدان می‌پیوندند، و آبش فراوان می‌شود، آن‌گاه به‌ترتیب از اخشیکث(اخسیکت)، خجنده، بناکث و ستکند گذشته، به فاراب می‌رسد و پس از گذشتن از صبران، در صحرای واقع در کنارهٔ بلاد ترکان غز جاری می‌شود و در یك فرسخی آن به دهکدهٔ تازه می‌رسد و آن‌گاه در دو منزلی دهکدهٔ مزبور به دریاچهٔ‌خوارزم می‌ریزد. امتداد رودخانهٔ چاچ (سیحون) نزدیك دوسوم‌جیحون است و خواربار دهکدهٔ تازه به هنگام آرامش و صلح ترکان با مسلمانان به وسیلهٔ این رود حمل می‌شود. مردم دهکده مسلمان اند امّا خود دهکده جزو سرزمین غزان است‌وپادشاه غزان درزمستان درآنجامی‌نشیند. درنزدیکی دهکده دوناحیهٔ جند وخواره قراردارد که تحت تسلط غزان است و مردمانش مسلمان اند. دهکدهٔ تازه بزرگترین این‌سه‌ناحیه است و در ده منزلی‌خوارزم و بیست منزلی فاراب واقع است.

فرغانه[۱۵۰] نام اقلیم وشامل‌اعمال پهناور وشهرهای وسیع و دهکده‌هاست. کرسی آن اخشیکث (اخسیکت) است که شهری بر لب رود چاچ (سیحون) و در شمال آن و در زمین‌هموار است و فاصلهٔ آن‌از کوهها نیم فرسخ است. فرغانه‌دارای قهندز وربض و دارالاماره و زندان ـ که در قهندزاست ـ و مسجد جامع در بیرون قهندز و مصلای عید درلب رود چاچ است. بازارهای آن در شهر و ربض قرار دارد وبیشتر آنها در شهر است. وسعت شهر به اندازهٔ

یك‌سوم فرسخ ، و بناهایش از گل است . ربض آن را بارویی فرا گرفته است و شهر داخلی دروازه‌هایی دارد به‌نامهای دروازهٔ بجیر، دروازهٔ مرقشه[۱۵۱]، دروازهٔ کاسان ، دروازهٔ جامع و دروازهٔ رهابه[۱۵۲] . شهر و ربض دارای آبهای جاری و استخرها هستند ، وهر دروازه از دروازه‌های ربض مشرف به باغهای انبوه و چشمه‌های جاری‌است و چنین است تا دو فرسخ ، و در مقابل ربض آن سوی رود چاچ به مسافت یك منزل ، چمنها و چراگاههای بسیار و شن‌زارهاست .

پس از اخسیکت بزرگترین شهر فرغانه ، قباست . این شهر از همهٔ شهرها باصفا تر و وسعت آن در حدود اخسیکت ، و شامل قهندز و شهر و ربض‌است . قهندز آن ویران‌است ومسجد جامع درقهندز،وبازارهاو دارالاماره و زندان در ربض است . این ربض دارای بارو و باغها و آبهای بسیار است چنانکه از این حیث بر اخسیکت افزونی دارد .

پس از شهر قبا ، بزرگترین شهر اوش است که شامل شهر و قهندز که هر دو آباد اند می‌باشد. دارالاماره و زندان در قهندز است . این شهر دارای ربضی‌است که بارویی دارد و به کوه پیوسته است، و بربالای‌همین کوه است که ترکان محل دیده‌بانی دارند و از آنجا بوته‌های خیار و نیزاسبان را مراقبت می کنند . اوش دارای سه دروازه است به نامهای دروازهٔ کوه، دروازهٔ آب و دروازهٔ مغکده ، و همهٔ دروازه‌ها استوار است .

آخرین شهر از شهرهای فرغانه واقع در مجاورت نواحی کافرنشین ، شهر اوزکند است . وسعت آن به اندازهٔ دو سوم اوش و شامل قهندز و شهری استوار و ربض است . بازارها در ربض‌قرار دارد که درآنجا با ترکان دادوستد کنند . باغها و آبهای جاری دارد . در سراسر فرغانه شهری نیست که دارای قهندزی استوار و باغها و آبهای جاری نباشد .

در میان نواحی ماوراءالنهر، فرغانه بیشتر از همه دهکده دارد و گاهی وسعت دهکده‌ای به سبب انبوهی سکنهٔ آن و داشتن چارپایان و چراگاههای بسیار به یك منزل می‌رسد .

از جملهٔ ولایات فرغانه، نسیای بالا، نسیای پایین، اسبره، نقاد، میان‌رودان، جدغل، اورست، بسفر، واشت[۱۵۳] است. نسیای بالا نخستین ولایت از سوی خجند است و از شهرهای آن: وانکث، سوخ[۱۵۴]، خواکند و رشتان است. نسیای پایین به نسیای بالا پیوسته، و از شهرهای آن مرغینان[۱۵۵]، زندرامش، نجرنك[۱۵۶]، استیقان[۱۵۷]، اندکان و هلی است. این دو ولایت زمین نرم و هموار دارند و در لابلای آنها کوه نیست. ولایت اسبره دارای جلگه و کوهستان، و از جملهٔ شهرهای آن طماخس[۱۵۸] و بامکاخس[۱۵۹] است. شهر سوخ (سوج؟) از کوهها جدا و مشخص، و دارای شصت دهکده است و ولایتی است بزرگ با توابع جدا و سکنهٔ بسیار. اوال نام شهر است و دهکده‌هایی دارد و ولایتی است جدا و مشخص. نقاد شهری کوهستانی است و به نام ولایت نقاد نامیده شده و کرسی آن مسکان است وجز آن شهری ندارد. اوش و قبا هردو نام شهراند و دهکده‌های بسیار و پرساز- و برگ دارند و در حدود قبا شهری جز آن نیست و اعمال و توابع دیگری نیز بدان نمی‌پیوندد. در ناحیهٔ اوش شهر دیگری به نام مدوا هست. اوزکند نام شهر و اقلیمی پهناور با دهکده‌های وسیع است و در اعمال این اقلیم جز شهر مذکور وجود ندارد. کاسان نام شهر و نیز نام ناحیه است و دارای قرا و مزارع و چهارپا و حیوانات چرنده است. جدغل نام ولایت، و شهر آن اردلانکث است و در جزو توابع آن شهری جز شهر مذکور نیست. «میان رودان» نام ولایت است و قرای انبوه و غلات فراوان دارد. کرسی آن خیلام، و زادگاه ابوالجیش[۱۶۰] نصر بن احمد از خاندان خیر بن ابی الخیر است. کروان نام شهر است و ناحیه‌ای پهناور و قرایی آباد دارد. نجم نام دهکده‌هایی بسیار به‌- هم پیوسته است و در آنجا محلّی است که مردان و اسبان و نگهبانان بسیار در آن می‌باشند و از هر کس که بدان جا آید حمایت می کنند. اورست دارای قریه‌های بسیار است. استیاکند و شلات[۱۶۱] نیز قریه‌های بسیار دارند و هردو درمرز سرزمین ترکان اند چنانکه اوزکند نیز درمرز آن سرزمین واقع است و این نواحی هفت ده نامیده می‌شود که درتصرف ترکان بوده و در زمانهای اخیر

به تصرف مسلمانان درآمده است .

***

پیش ازاین گفتیم که درنقاد و اخسیکت و سایر نواحی فرغانه ، معادن زر وسیم هست؛ و از کوههای سوخ جیوه و ازناحیهٔ نسیای‌بالا قیر (زفت) و چراغ سنگ (جراغسنك) و زر و سیم و فیروزه و آهن و روی وسرب به‌دست می‌آید . در اسبره کوهی با سنگهای سیاه (زغال سنگ) است که چون زغال می‌سوزد وخاکستر آن‌رابرای سفید کردن (شستن) جامه‌ها به‌کار می‌برند ، و نیز در آنجا کوههای‌ابلق است که قسمتهایی به رنگهای گوناگون دارد بعضی سخت سیاه وبعضی سخت قرمز و بعضی سخت زرد است . در کوههای فرغانه درخت عناب و کوذنجان[۱۶۲] می‌روید و تخم عناب را به نواحی دیگر می‌برند و تنها درهمین ناحیه به دست می‌آید . از این نواحی و نیز نواحی ترك همچون جبال بتم ، نوشادر بسیار نیز حاصل می‌شود .

مسافات ماوراء النهر

از رود جیحون در«فربر» تا فرغانه چنین است : از فربر تا بیکند یك منزل و از آنجا تا بخارا یك منزل و ازآنجا تا طواویس یك منزل و ازآنجا تا کرمینیه یك منزل و از آنجاتا دبوسیه یك منزل‌سبك و از آنجا تا اربنجن (ربنجن) یك منزل سبك و از آنجا تا زرمان یك منزل و از آنجا تا سمرقند یك منزل و از آنجا تا ابارکث یك منزل و از آنجا تا رباط سعد یك منزل است و در این منزل چون به سوی رباط ابو احمد روند به دوراهی فرغانه و چاچ می‌رسند ؛ و از رباط سعد تا فورنمذ یك منزل و از آنجا تا زامین یك منزل و از آنجا تا ساباط یك منزل و از آنجا تا ارکند یك منزل و از آنجا تا شاوکث یك منزل و از آنجا تا خجند یك منزل و از آنجا تا کند یك منزل و از آنجا تا سوخ یك منزل و از آنجا تا رشتان یك منزل و از آنجا تا زندرامش یك منزل و از آنجا تا قبا یك منزل و از آنجا تا اوش یك منزل بزرگ و از آنجا تا اوزکند یك منزل بزرگ است ، و این است راه کوتاه از

فربر تا اوزکند که انتهای ماوراءالنهر می‌باشد.

کسی که خواهد از خجند به اخسیکت، کرسی فرغانه، رود از کند به خواقند (خوقند) یك منزل بزرگ و از آنجا تا اخسیکت نیز یك منزل بزرگ می‌پیماید، و دراینجا (ظاهراً: خوقند) دو راه است: یکی راه بیابان و شن زار که تا دروازهٔ اخسیکت هفت فرسخ است و از آنجا پس از عبور از رود چاچ به اخسیکت می‌رسد. راه دیگر اینکه ازرود عبور می‌کند و تا دروازهٔ شهر پنج فرسخ و از دروازه تا شهر چهارفرسخ می‌پیماید. بنا برآنچه گفته شد مجموع مسافات فربر تا اوزکند بیست و سه منزل است.

اما راه چاچ به اقصی نقطهٔ بلاد اسلام چنین است: از ابارکث تا قطوان‌دزه یك منزل‌است بدین شرح که راه چاچ‌وفرغانه تا رباط ابواحمد یکی‌است و مسافر بعد از خروج از این رباط از طرف چپ به سوی چاچ می‌پیچد و به قطوان دزه می‌رسد و اگر خواهد در خرقانه فرود می‌آید، و از آنجا (قطوان) به دیزك[۱۶۳] می‌رسد و پس‌از آن به ترتیب ازبئر حمید (چاه حمید) و وینکرد و استورکث[۱۶۴] و نبکث ورباط انفرن واقع درقلاص‌ودهکدهٔ غرکرد و اسپیجاب و بذخکث می‌گذرد و به طراز می‌رسد. فاصلهٔ بذخکث تا طراز دو روز است و رباطی یا عمارتی در میان آن دو نیست، و از طراز به زامین و از آنجا به‌بناکث وسپس به استورکث می‌رسد، و همهٔ مسافات از کنار رود جیحون[۱۶۵] تا طراز بیست و دو منزل است.

راه بخارا به ترمذ و بلخ چنین است: از بخارا تا فراجون[۱۶۶] یك منزل و از آنجا تا میانکان یك منزل و از آنجا تا مایمرغ یك منزل و از آنجا تا نسف یك منزل و از آنجا تا سونج یك منزل و ازآنجا تا دیذکی[۱۶۷] یك‌منزل و از آنجا تا کندك یك منزل و از آنجا تا دروازهٔ آهنین یك منزل و از آنجا تا رباط دارنك[۱۶۸] یك منزل و از آنجا تا هاشم‌جرد یك منزل و از آنجا تاترمذ یك منزل و ازآنجا به سیاه کرد پس از عبور ازجیحون یك منزل و ازآنجا

تا بلخ یك منزل ، و همهٔ مسافت مجموعاً سیزده منزل است .

امّا راه سمرقند به بلخ چنین است . از سمرقند تا کش دو روز و از آنجا تا کندك سه منزل است و در اینجا راه بخارا و سمرقند به بلخ یکی می‌شود .

راه بخارا به خوارزم از طریق بیابان چنین است : از بخارا به فرخشه یك منزل و سراسر آباد است و از آنجا هشت‌منزل سراسر بیابان و فاقد منزل و رباط و سکنه است و تنها به سبب وجود چراگاهها و کوتاهی مسافت از این راه می‌روند و به همین جهت منزلهای آن شناخته نیست؛ و کسی که خواهد از جیحون به آمل می‌گذرد و از آنجا به خوارزم می‌رود این چنین : از بخارا تا فربر دو منزل می‌پیماید و در فربر از رود جیحون گذشته به آمل می‌رسد . آن‌گاه از آمل تا ویزه یك منزل و از آنجا تا مردوس یك منزل و از آنجا تا اسباس یك منزل و از آنجا تا سیفایه یك منزل و از آنجا تا طاهریه یك منزل و از آنجا تا هزار اسب یك منزل می‌پیماید و سراسر این راه آباد است و راهی است که به شهر جرجانیه واقع در خوارزم منتهی می‌شود، و بدین ترتیب از بخارا تا خوارزم دوازده منزل است .

امّا راه بخارا به اشروسنه همان راه فرغانه است ، چه آن‌گاه که مسافر به خرقانه و زامین درآید به اشروسنه وارد شده است زیرا این دوشهر جزو اشروسنه می‌باشند .

راه ختل به سوی چغانیان[۱۶۹] بدین شرح است : از معبر بدخشان واقع بر رود خرباب (جریاب) تا «منك» شش منزل و از آنجا تاپل سنگی واقع بر رود وخشاب دو منزل ، و چون از رود پایین‌تر بیایی تا شهر لیوکند[۱۷۰] دو منزل‌است و همچنان در کنارهٔ‌رود تا هلاورد یك منزل‌است وهلاورد و لیوکند شهرهای«وخش» و بر کنار رود وخشاب اند . ازمعبر ارهن تاهلاورد دو منزل و از معبرتا هلبك دوروز و ازآنجا تا منك نیزدو روزاست ، وکاوبنج[۱۷۱] درحدود

یك فرسخ بالاتر از معبر ارهن که بر رود خرباب است قرار دارد ، و تملیات در راه منك به‌فاصلهٔ چهار فرسخ از پل سنگی واقع است ، و از معبر بدخشان تا روستای بیك دو منزل است ، آن‌گاه مسافر از رود اندیجاراغ می گذرد و به ناحیهٔ اندیجاراغ در می‌آید ؛ و فاصلهٔ روستای بیك از این ناحیه یك منزل‌است ، و از اندیجاراغ حرکت می کند و پس‌ازگذشتن از رود فارغر[۱۷۲] به ناحیهٔ فارغر می‌رسد وفاصلهٔ آنهادو روز است ، سپس از رود بربان (بلبان) می گذرد و به‌هلبك می‌رسد، تا اینجا ذکر مسافت میان وخش و ختّل بود .

راه ترمذ به چغانیان چنین است : از ترمذ به جرمنقان یك منزل ، و از آنجا تا صرمنجی یك منزل است . صرمنجی شهری است زیبا ، و ابوالحسن ابن حسن ماه در آنجا رباطی دارد ، و از آنجا تا شهر زیبای دارزنجی (درزنجی) یك‌منزل است و ابوالحسن‌رحمه‌الله را در آن نیز رباطی است و من در آن فرود نیامدم ، و از دارزنجی تا چغانیان دو منزل است و ابوالحسن در اینجا نیز رباطهایی خوب بانعمتهای بسیار ساخته است .

چغانیان‌شهری‌است ازآنِ آل‌محتاج، وامیرآنجا پسرابوعلی‌احمد[۱۷۳] بن محمد بن مظفربن محتاج امیر سپاه نوح بن نصر بن احمد (سامانی) است که عهده‌دار جمع صلات و همچنین رعایت آبادیها و ستورانی است که متعلق به ایشان است[۱۷۴] .

راه چغانیان به ختّل بدین شرح است : از چغانیان به جانب واشجرد تا شومان دومنزل و از آنجا تا اندیان یك روز و از آنجا تا واشجرد یك‌روز، و از آنجا تا ایلاق یك روز و از آنجا تا دربند یك‌روز وازآنجا تاخاوکان[۱۷۵] یك روز و از آنجا تا «قلعه» که جزء راشت است دو منزل است . و ازچغانیان تا باسند دو منزل ، و از چغانیان تا زینور یك منزل است ، و نیز از چغانیان تا بوراب یك منزل و تا ریکر[۱۷۶] شش‌فرسخ است؛ و این راه از «بوراب» است و همین بوراب در دوفرسخی راه قرار دارد و پس‌ازآن از ریکرمی گذرد ودر سه فرسنگی آن «سمت»[۱۷۷] واقع است . از ترمذ تا قوادیان (قبادیـان) دو

منزل و از آنجا تا چغانیان سه منزل است. از واشجرد تا پل سنگی یك روز است. این بود مسافات نواحیی که میان چغانیان تا انتهای ختل واقع است، و مراد مسافات نواحی مذکور از یکدیگر است.



ذکر مسافات خوارزم ـ از کاث قصبهٔ (کرسی) خوارزم تا خیوه یك منزل و از آنجا تا هزار اسب یك منزل است. از کاث تا جرجانیه سه منزل است این چنین: از کاث تا اردخشمیثن (ارتخش میثن) یك منزل و از آنجا تا نوزوار یك منزل و از آنجا تا جرجانیه یك منزل است، و رود جیحون از این فاصله عبور می کند. از هزار اسب تا کردران خواش سه فرسخ و از آنجا تا خیوه پنج فرسخ از آنجا تا سافردز پنج فرسخ و از آنجا تا شهر (کاث) سه فرسخ است. راه کاث به کردر از درخاش می گذرد، وتا درخاش دو منزل و از آنجا تا کردر یك منزل است و از آنجا تا دهکدهٔ قراتکین دو روز است. شهر مذمینیه و دهکدهٔ **قراتکین**[۱۷۸] به هم نزدیك اند امّا مذمینیه به جیحون نزدیکتر است و از این رود چهار فرسخ فاصله دارد و از **مزداخقان**[۱۷۹] که در محاذات جرجانیه قرار دارد تا جیحون دوفرسخ و از جرجانیه تا جیحون یك فرسخ است.

مسافات میان شهرهای بخارا ـ از بومجکث، کرسی بخارا، تا بیکند یك منزل و از آنجا تا خجاده سه فرسخ است، و خجاده در طرف راست مسافری است که از بخارا به بیکند رود و از شاهراه نزدیك یك فرسخ فاصله دارد. مغکان از بخارا پنج فرسخ فاصله دارد و در طرف راست راه بخارا ـ بیکند به فاصلهٔ سه فرسخ واقع است. امّا زندنه در چهار فرسخی بخارا و در شمال آن است. از کرمینیه تا خدیمنکن واقع درجانب سغد یك فرسخ است. خدیمنکن به اندازهٔ یك تیر پرتاب از راه سمرقند فاصله دارد. از سمرقند تا ابارکث چهار فرسخ است، و نیز ازسمرقند تا ورغسر چهار فرسخ و ازآنجا تا بنجیکث

پنج فرسخ است . از سمرقند تا ویذار[١٨٠] دو فرسخ است و ویذار شهری است که در آنجا پارچه‌های نخی ویذاری[١٨١] می بافند و این جامه‌ها خام ومنگنه نشده (غیرمقصوره) و اندکی زرد و در نرمی چون خز است وآن را به‌فارس و عراق و سایر نواحی می‌برند . بسیار با دوام است و لباس امیرو وزیر و قاضی و عامی و سپاهی و مقیم خراسان عموماً جامهٔ ویذاری است وآن‌را ازلباسهای فاخر می‌دانند و با پوشیدن آن بر زیبایی خود می‌افزایند . بهای یك لباس ویذاری از بیست دینار تا دو دینار است و من پنج سال از این پارچه‌لباسهای متعدّد پوشیدم . از سمرقند تا کبودنجکث دو فرسخ ، و نیز از سمرقند تا اشتیخن[١٨٢] واقع در شمال سمرقند هفت فرسخ ، و از آنجا تا کشانیه یك‌منزل و تا اربنجن (ربنجن) نیز یك منزل است .

راه کش به‌نسف سه منزل و از کش تا چغانیان شش منزل و از کش تا نوقدقریش[١٨٣] واقع در راه نسف پنج فرسخ و از کش تا سونج که در طرف چپ واقع است دو فرسخ می‌باشد . اسکیفغن در یك فرسخی سونج ، و سونج نزدیکتر به اسکیفغن است از نسف . و از نسف تا کسبه واقع در راه بخارا چهار فرسخ است و این راه پایین‌تر از راهی است که ذکر شد ؛ و فاصلهٔ نسف و بزده شش فرسخ است . این است مسافات شهرهای نسف از یکدیگر.

مسافات اشروسنهـ از خرقانه تا دیزك پنج فرسخ ، و از آنجا تا زامین نه فرسخ و از آنجا تا ساباط سه‌فرسخ است ، و از زامین به کرکث از راه خاوس‌واقع درطرف چپ کسی که به‌فرغانه رود سیزده فرسخ‌است . فاصلهٔ ساباط از شهر اشروسنه (یابونجکث ، کرسی اشروسنه) واقع در جنوب شرقی آن سه فرسخ است و از خرقانه تا نوجکث واقع در جنوب شرقی آن دو فرسخ است و از سیانیکث واقع در فرغانه و مشرق شهر اشروسنه (بونجکث) ازاین شهر نه فرسخ فاصله دارد . و فغکث در سه‌فرسخی[١٨٤] شهر در راه خجند است و از فغکث تا غزق دو فرسخ و از غزق تا خجند شش فرسخ است . این است

شرح مسافات شهرهای اشروسنه از یکدیگر.

ذکر مسافات شهرهای چاچ و ایلاق و اسپیجاب و آنچه بدان پیوسته است ـ بناکث که بر رود چاچ(سیحون) است ازخرشکث یك‌فرسخ فاصله دارد وازخرشکث تاخذینکث یك فرسخ وازآنجا تا استورکث سه فرسخ و ازآنجا تا دنفغانکث دوفرسخ و از آنجا تا زالثیکث یك فرسخ و از آنجا تا بنکث دو فرسخ است ، و این شهرها در راه بناکث به‌بنکث قرار دارند.

امّا مسافات شهرهای واقع در راه بنکث به‌تونکث که کرسی ایلاق است چنین‌است: ازبنکث تا نوجکث [۱۸۵] یك‌فرسخ وازآنجا تا بالایان دوفرسخ و از آنجا تا نوکث [۱۸۶] یك فرسخ و از آنجا تا بانجخاش دو فرسخ و از آنجا تا سکاکث یك فرسخ و از آنجا تا تونکث یك فرسخ است . امّا فاصلهٔ رود برك از رود ایلاق در قسمت شرق راه ایلاق چنین است : از بنکث تا جبغوکث دو-فرسخ و ازآنجا تا فرنکث دو فرسخ و ازآنجا تا بغونکث یك فرسخ و ازآنجا تا ابرذکث دو فرسخ است ، و کذاك و غدرانك وکبرنه و غزك ـ که غزق نیز گویند چنانکه درخوارزم هزار اسب را هزار اسف ، و بنجوای کرسی رخج را فنجوای تلفظ کنند ـ و وردوك و جبوزن همه یك روز راه کمابیش فاصله‌دارند، و میانهٔ بناکث و تونکث و رود برك و رود ایلاق ، درقسمت غرب راه ایلاق، نواحی استبیغوا ، کلشجاك، اردلانکث ، بسکث ، سامسیرك ،خمرك وغناج واقع هستند و همه یك منزل کمابیش فاصله دارند ، و میانهٔ بناکث و تونکث و رود چاچ و رودایلاق، نواحی غرجند ، دخکث ، تکث و که‌سیم واقع هستندوهمه‌دومنزل تا کمتراز یك‌منزل ازهم‌فاصله‌دارند،وامّا درمیانهٔ رودایلاق و رود چاچ یعنی قسمت‌غرب تونکث ، نواحی اربلخ و نموذلغ واقع هستند وپنج فرسخ فاصله دارند.جینانجکث برسر راه وینکرد به‌بنکث‌قراردارد وفاصلهٔ آن تا رودچاچ دوفرسخ‌است ونجاکث بر رود چاچ واقع است واین‌روددر نزدیکی نجاکث به‌رود برك [۱۸۷] می‌پیوندد‌وفاصلهٔ آن‌دو تا بناکث سه‌فرسخ‌است. کنکراك

نیز بر رود برك واقع است و ازخذنیکث یك‌فرسخ‌فاصله‌دارد . میانهٔ رود برك و دیوار چاچ که در پشت‌قلاص است و آن را دیوار عبدالله بن‌حمید گویند شهر خاتونکث است و ازشهر (چاچ)دو فرسخ‌فاصله دارد ،و از بر کوش تاخاتونکث سه فرسخ و ازآنجا تا خرکانکث واقع در طرف مشرق چهار فرسخ است . از بنکث تا اسپیجاب چهار منزل و از آنجا تا اسبانیکث [۱۸۸] دو منزل واز آنجا تا کدر، کرسی فاراب، دو منزل سبك و از آنجا تا شاوغر یك منزل و از آنجا تا صبران یك منزل سبك است . «وسیج» در مغرب رود چاچ (سیحون) درسینهٔ کناره پایین‌تر از کدر واقع است و از کدر دو فرسخ فاصله دارد ، و فاراب در مشرق رود است و فاصلهٔ کدر(کرسی فاراب) تا رود نیم‌فرسخ است .

راه‌اخشیکث(اخسیکت)تا «شکت»، نخستین‌شهر از شهرهای«میان رودان» نه‌فرسخ ، و ازاخسیکت‌تا شلاث آخرین شهرمیان رودان نزدیك پنج منزل‌است و از اخسیکت تا کاسان که در شمال آن واقع است پنج فرسخ و از کاسان تا اردلانکث یك منزل ، و از کاسان به‌نجم واقع در شمال شرقی یك منزل ، و از اخسیکت تا مرز کروان نزدیك هفت فرسخ است . فاصلهٔ راشت [۱۸۹] از اخسیکت درحدود هفت‌فرسخ است، و حد کروان به ایلاق می‌پیوندد و درشمال غربی اخسیکت واقع است و نیز کروان میان اخسیکت و کاسان قرار دارد و از اخسیکت تا کروان نه فرسخ است [۱۹۰]

فاریاب و اخسیکت بر کنارهٔ رود چاچ (سیحون) قرار دارند و فاصلهٔ «کند» از همین رود بیش از یك فرسخ است و همچنین است فاصلهٔ وانکث از رود مزبور ؛ و خواکند از رود پنج فرسخ فاصله دارد : و راه قبا به‌رشتان از رود چاچ نزدیك یك منزل فاصله دارد، و از قبا تا استیقان [۱۹۱] سه فرسخ و از آنجا تا رود هفت فرسخ است، و استیقان برسر راه قبا به اخسیکت قرار دارد . از سوخ تا بامکاخس پنج فرسخ ، و از سوخ تا اوال بر طریق اوجنه نزدیك ده فرسخ و از قبا تا نقاد هفت فرسخ ، و حدود آن‌دو به‌هم پیوسته است ،واز

اوش تا مدوا دو فرسخ و از وانکث تا خیلام سه فرسخ و از آنجا تا شلاث هفت فرسخ است. شلاث و استیاکند[۱۹۲] منبر ندارند و از مرزهای مهم اسلامی و آخرین نواحی آن به‌شمار می‌آیند و از نظر جنگ دارای اهمیّت خاصی هستند.

حواشی و تعلیقات

حواشی و تعلیقات فصل اول « دریای فارس »

علامت « ح » اشاره به حاشیهٔ متن عربی کتاب و « صط » اشاره به المسالك و الممالك اصطخری و «تص» اشاره به ترجمهٔ همین کتاب و«حط» اشاره به‌طبع متن‌عربی کتاب حاضر درجزءِ دوم از نشریات جغرافیایی عرب به‌کوشش دخویه ، و «لسترنج» اشاره به سرزمین های خلافت شرقی تألیف لسترنج است و مآخذ دیگر به نام کامل آنها درج شده است .

۱ـ **نواحی** . درمتن «جوامع» آورده وما آن‌را «نواحی» ترجمه کردیم.

۲ـ **قلزم** .همان‌دریای‌احمراست. رك: لسترنج ص ٤٨٧ (حاشیه) و رك: نسوی، سیرةجلال‌الدین که بحرخزر را همان بحرقلزم می‌خواند وهمین اشتباه درتاریخ ابن‌اسفندیار و عجایب‌المقدور ابن عربشاه نیز هست. رك: یادداشت‌های قزوینی ج٦ ص ۱۷۳ .

۳ـ **جده** . درمتن کتاب ونیزمعجم‌البلدان‌وحدود العالم «جده» به ضم جیم است لیکن‌امروزه به فتح اول استعمال می‌شود .

٤ـ **عیذاب** . ن‌ل: عیداب (ح). در معجم‌البلدان نیز مانند متن‌به‌ذال است وآن شهرکی‌است بر کنار دریای قلزم و لنگرگاه کشتیهایی‌است که ازعدن به‌صعید می‌آیند . رك : معجم‌البلدان .

٥ـ **عیذاب** . رك : حاشیهٔ قبلی .

٦ـ **سنجله** . به‌ضم اول و سوم، و در ص٤ در نسخه بدل نوشته است : « سبحله نیز می‌توان خواند». درمآخذ جغرافیایی‌ازقبیل‌حدودالعالم ومعجم‌البلدان ونزهةالقلوب‌وجهان‌نامه وکتاب لسترنج و ابن‌خردادبه وکتاب اصطخری و ترجمهٔ اصطخری‌نام این‌جزیره‌دیده نشد .

۷ـ متن‌عربی چنین‌است: والمستحل منهایصل‌الی جزیره‌باضع وبینهمامجراوان .. ظاهرمعنی عبارت همان است که نوشته شد وکاملاً روشن نگردید .

۸ـ **زیلع** . به‌فتح اول وسوم است. یاقوت گوید: زیلع جزیره‌ای است ازجزایر دریای یمن، برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به‌معجم‌البلدان .

۹ـ **نجه** . ن ل . وجزیر ترنجه (ح) .

۱۰ـ **ملمع** چپار، وابرش پوست به‌رنگهای گوناگون است.
۱۱ـ**البحرالمحیط**. دراین نام ونامهای دیگر عموماً الف ولامها حفظ شده است تا باضبط نقشه مغایرت نداشته باشد ولی در موارد دیگر عموماً بی‌الف ولام آورده‌ایم.
۱۲ـ **غلافقه**. ن‌ل: علافقه (ح).
۱۳ـ **سنجله**ـ کأنه سبحله (ح). رك: حاشیهٔ ۶
۱۴ـ **تاران**. رك: معجم‌البلدان وجهان‌نامه ص ۲۳، ودرهر دو کتاب شرحی‌راجع به‌گرداب تاران‌آمده است. صاحب حدودالعالم «فاران» ضبط کرده وگوید: واندرین دریا برابر بادیهٔ شام‌کوههاست آن را فاران و جبیلات خوانند، دریای آنجا دایم باموج باشد و آشفته (حدود العالم ص۲۱).
۱۵ـ**جبیلان**. درجهان‌نامه و حدودالعالم «جبیلات» است. صاحب جهان‌نامه (ص ۲۵)آرد: «به نزدیك تاران موضعی‌دیگراست که آن‌را جبیلات‌گویند، هم‌موضعی مخوف است و به‌اندك بادی‌آنجا موجها خیزد عظیم، وکشتی‌غرق‌کند، وچون باد صبا یا دبور جستن گیرد کشتی ببندند تا وقتی‌که باد بنشیند».
۱۶ـ **هورجنابه**. لسترنج (۲۹۵) آن را «خورجنابه» آورده است. یاقوت خور (به فتح اول) راچنین معنی کرده:السواحل کالخلیج ینفذ من‌البحر،آن‌گاه به‌نقل ازحمزه‌آرد: اصل‌آن هور است وخور معرب آن‌وجمع آن اخوار است. (معجم‌البلدان ذیل خور).
۱۷ـ **ناحیه**. درمتن‌کتاب «بطن» آمده این چنین: «وفی‌هذاالبطن الذی نسبته خصوصاً الی فارس جزائر ....»
۱۸ـ **لافت**. لسترنج (ص ۲۸۲)گوید: «جزیرهٔ بزرگی‌که در قسمت تنگ خلیج فارس واقع است و امروزکشم (= قشم) نامیده می‌شود وآن‌را جزیرهٔ طویله هم می‌گفتند ظاهراً باید همان جزیره‌ای باشدکه درکتب مرجع ما درقرون وسطی به‌اسامی مختلف جزیرهٔ بنی (یا ابن) کوان، جزیره ابرکانان وجزیرهٔ ابرکمان ذکر شده است، وشاید این اختلاف تسمیه ناشی از اختلاف نسخ باشد ویاقوت‌گویدکه: جزیرهٔ مزبور به نام «لافت»نیز معروف بوده است.
۱۹ـ درمتن **«ضرع»** گفته‌شده‌وضرع‌درلغت به‌معنی پستان حیوانات شیر دهنده از قبیل‌گاو وگوسفنداست دراینجا ظاهراً مراد خود حیوانات شیرده است.
۲۰ـ **«بارکده»** را با استفاده از حدودالعالم معادل «فرضه» قرار دادم و درکتاب‌مذکور مرادف این‌کلمه بارگاه وبارکده آمده یعنی مرکز کالاها وبارهای‌تجارتی، ومن‌تعبیر اخیر را برگزیدم.
۲۱ـ **جبیلان**. یا جبیلات، رك: حاشیهٔ ۱۵
۲۲ـ دراینجاکاتب نسخهٔ خطی کتاب حاضر، سخنانی درمتن راجع‌به‌عبادان (آبادان) می‌آورد که ترجمهٔ آن چنین است: کاتب این سخنان‌گوید: من به‌سال ۵۳۸ ازعبادان گذشتم جزیره‌ای است در وسط دجله وفرات، آنجاکه این دو رودخانه به‌دریا می‌ریزند وآب دریا بدانها می‌آمیزد. درعبادان رباطی است‌که‌گروهی از صوفیان و زاهدان آنجا سکونت دارند و درمیان ایشان زن‌نیست. درمشرق این‌جزیره مسجدی است‌که ودایع

و امانت‌هایی در آن گذاشته‌اند و به‌هیچ کس از مردم داده نشده و این گروه در آن بقعه نوشته‌اند که هر که از عبادان چیزی به تطاول و دزدی برگیرد و سوار کشتی شود ـ به عقیدهٔ ایشان ـ کشتی ناگزیر غرق می گردد، حتی مردم را معتقد کرده‌اند که خاك عبادان نیز چنین است و هر گاه کسی آن را بی اجازهٔ آن گروه بردارد و به کشتی رود آن کشتی غرق می‌شود، ولی این سخن حقیقت ندارد.

درعبادان چاهی است که شیعیان چنین می‌پندارند که اگر کسی برسر آن چاه ایستد و به همه اسمهایی که خدا آفریده برآب سوگند دهد آب نمی‌جنبدوچون به‌نام علی رضوان‌الله علیه سوگند دهد آب فوران می کند و تادهانهٔ چاه بالا می‌آید. من بدان چاه رفتم وچنانکه ایشان می‌پنداشتند سوگند دادم . به خدا آب نجنبید و از جای خود حرکت نکرد. آن گاه اندیشیدم وپیش خود گفتم : این جزیره در وسط آب است وآب درشبانه روز دوبار جزر ومد دارد و آب این‌چاه از همین آب است و بعید نیست که درهنگام مدآب چاه نیز بجنبد و این جنبش درهمان موقعی باشد که شخص کوته‌بین برسرچاه است .

اما مد و جزر دریا بسیار شگفت انگیز است ، مد هنگام طلوع ماه آغاز می‌شود وپیوسته رو به افزونی می‌رود تا وقتی که ماه در وسط آسمان باشد. آن گاه جزرشروع می‌شود وتا غروب ماه ادامه پیدا می کند سپس مد آغاز می گردد تا وقتی که ماه دردرجهٔ رابع در وتد زمین باشد. پس‌ازآن رو به‌کاهش می گذارد تاوقت‌طلوع ماه که باز افزونی را ازسرمی گیرد ، واوقات آن با اختلاف طلوع وغروب ماه مختلف می‌شود و تبارك‌الله احسن‌الخالقین (پایان نوشتهٔ کاتب).

۲۳ـ **دورق** . یا دورق الفرس (دورق ایران) نام رود ونیز نام شهر است. برای تفصیل‌بیشتر رجوع شود به لسترنج ص ۲۶۰

۲۴ـ **مهروبان** . در حدوادلعالم(۱۳۳ و ٤٥) ماهی‌روبان و در احسن‌التقاسیم مهربان، و در معجم‌البلدان مهروبان (مثل متن) ضبط شده است .

۲۵ـ **جنابه**. = گناوهٔ امروز و در مآخذ جغرافیایی به‌صورتهای جنابه، کنافه، جناباوگنفه (یا آب گنده) دیده‌می‌شود. نزهةالقلوب : جنابا، گنبد. معجم‌البلدان : جنابه (مانند متن). لسترنج (۲۹۵) گوید:«جنابه یاجنابا درجنوب‌سینیزواقع بود وهنوزخرابه‌های آن نزدیك دهانه رودخانهٔ شاذکان دیده می‌شود » اما بندر گناوه امروز وجود دارد و شاید جدیداً ساخته شده است. نیز رك: حاشیهٔ ۱۰۱ فصل چهارم.

۲۶ـ **ابن عماره** . راجع به این قلعه در صفحهٔ ٤۱ همین کتاب حاضر و نیز حاشیهٔ ۱۱۰ فصل‌چهارم شرحی آمده است .

۲۷ـ **و کان غصباً** . قرآن سورهٔ «کهف» آیهٔ ۷۹

۲۸ـ [.....] مصحح متن عربی کتاب در هرجا که عباراتی را درمیان دوچنگك گذاشته، آن‌را از نسخه‌های دیگر جز نسخهٔ اساسی افزوده است و ما نیز آن شیوه راحفظ کردیم.

۲۹ـ **سال**۵۳۹، این سنهٔ‌تاریخی نشان می‌دهد که مطلب افزوده شده ازابن‌حوقل نیست زیرا

وی درقرن چهارم می‌زیسته است . ونظایر این الحاقات در صفحات بعد نیز دیده می‌شود .

۳۰- دراینجا سه‌نقطه گذاشته شده وعبارت ناتمام است‌ومضارب به ضم اول (چنانکه در کتاب ضبط شده) به معنی مضاربه کننده است ومضاربه یعنی شرکت درمال.

۳۱- **اسیران را برگردانید** . عبارت متن این‌است : «واسترجع‌السبی عن آخره» و ابهام دارد و شاید معنی غیر از آن باشد که نوشتیم .

۳۲- درحاشیهٔ متن عربی کتاب چنین‌آمده : دراینجا عباراتی ازکتاب افتاده و شاید درحدود یك‌سطر ازنسخهٔ‌اصل باشد ومی‌توان عبارت را چنین کامل کرد:« وهنگام فتح قفط شهر ویران شد وپس از خروج قوم بجه مردم به‌آنجا بازگشتند وحصار قفط را ساختند ».

۳۳- **شتران**. درمتن عربی چنین است « وکان القمی قدحمل‌البنود علی‌الفوالج والطبول » و ظاهراً مراد ازفوالج شتران دوکوهانی است.

۳۴- اوقیه را معادل $\frac{1}{12}$رطل یا ۷ مثقال یا ۴۰ درم خالص یا$\frac{1}{3}$ ۶۶ درهم نوشته‌اند.رك: اقرب‌الموارد وفرهنگ فارسی معین.

۳۵- **یرکی**. مصحح متن عربی گوید : در اصل نسخه « برکی» است و یرکی تصحیح قیاسی است .

۳۶- **قدیمی**. درمتن عربی «غیاض عادیه» آمده،عادیه منسوب به‌قوم عاد وکنایه از هرچیز قدیم وکهن است . رك : اقرب‌الموارد .

۳۷- **اقوام**. متن عربی «بطون» است و بطن گروه کمتر از قبیله می‌باشد .

۳۸- **عجات**. متن عربی : «المعروفة بعجات من‌البجة» است ومعنی‌کاملاً معلوم نشد (عجه = خایگینه یا خاگینه) .

۳۹- **ارزن** . متن « دخن » به ضم اول است که در منتهی‌الارب ارزن وگاورس معنی شده ولی‌صاحب اقرب‌الموارد نویسد : دخن دانه‌ای است کوچك بسیار صاف ولغزنده وآن جز جاورش (= گاورس) است.

۴۰- **بازین و باریه**. ن‌ل : باز و بازیه (ح) . درمعجم‌البلدان«بازین»به‌زاء نیامده و بارین (به‌رای‌مهمله) شهری زیبا میان‌حلب‌وحماة ازطرف مغرب ضبط شده است اما باریه نیز در کتاب مذکور نیامده و شاید همان « بازه » باشد که یاقوت گوید شهری است در سودان پشت سواکن . (رك : معجم‌البلدان ذیل بازه) .

۴۱- **ذمی**. متن عربی چنین است : «رئیس لاهل کل بیت ذمام...» و اندکی ابهام دارد .

۴۲- **خانواده** . درمتن «فخذ»آمده‌وآن‌شامل‌افرادی‌است که نزدیکترین‌خویشاوندان شخص باشند . رك: اقرب‌الموارد.

۴۳- **مردم‌آن** . ازسیاق عبارت و مطالب بعدی چنین برمی‌آید که مرجع‌ضمیر مردم حبشه است نه نوبه وحبشه باهم.

۴۴- **اسابیوس**. ن‌ل : اساتیوس

۴۵- **یرکی** . ن‌ل : یزکی . رك: حاشیهٔ ۳۵

۴۶- **خانهٔنیین**. در متن عربی اخصاص است جمع خص به ضم اول و تشدید دوم به‌معنی خانهٔ نیین وخانه‌ای که ازچوب مسقف باشد مانند ازج.

۴۷- درمتن عربی نیز این معنی تکرار شده است .

۴۸- **امقل** . درمتن کتاب روی قاف سکونی‌است وضبط کلمه به‌طور کامل معلوم نشد.

۴۹- **اسبان تاتاری** . درمتن «براذین» آمده وآن جمع برذون به‌معنی ستور و اسب‌تاتاری است (رك: منتهی الارب) . صاحب اقرب‌الموارد گوید : برذون چارپایی است پست‌تر از اسب و تواناتر از خر.

۵۰- درمتن عربی‌چنین‌است : «غیر تامة‌الخلق لقصرها وقرب لبودها». معنی‌عبارت «قرب‌لبودها» معلوم نشد.

۵۱- **دُنقله**، نل: دنقله (به‌فتح‌اول) . یاقوت به‌ضم‌اول وسوم آورده گوید: همان دمقله‌است و به‌خط «سکری» دنکله ضبط شده است (معجم‌البلدان ذیل دنقله) .

حواشی و تعلیقات فصل دوم «مداین»

۱ـ این گفتار قسمتی از مبحث «عراق» است که درجلد اول صورة الارض (ص ۲٤٤) آمده و از نظر اهمیتی که در تاریخ ایران دارد در اینجا به‌ترجمهٔ آن مبادرت شد .

۲ـ **نقل گردیده است.** ن ل : بیشتر مصالح بناهای مداین به مدینةالسلام (بغداد) که اکنون شهر کوچکی است انتقال داده شد. (از حاشیهٔ متن عربی) .

۳ـ **کوثی ربا** . این همان کوثی است که در تورات (کتاب دوم پادشاهان ۱۷ : ۲٤) نام آن ذکر شده وشهر مهمی از بابل بوده است ... درسفرنامه‌ها ذکر شده است که شهر کوثی ـ که ظاهراً محل آن در نقشه‌ها به‌نام تل ابراهیم مشخص شده ـ در چهار میلی جنوب شهر نهرملك واقع بوده است (لسترنج ، ۷۵) .

حواشي و تعليقات فصل سوم «خوزستان»

۱ـ **رود طاب**. درحدودالعالم (ص٤٥) چنین آمده: «ودیگررودطاب است ، از کوه‌جیلورود که به‌حدود سپاهان است به حد میان‌خوزستان وپارس بگذرد و به‌دریای اعظم افتد و شهر ماهی روبان (مهروبان) اندرمیان این آب است بین دریا». لسترنج (ص۲۹۱) گوید: «رودخانه‌ای که نزد جغرافی‌نویسان عرب به طاب موسوم است اکنون جراحیه یا جراحی یا رودخانهٔ کردستان نام دارد و اسم طاب اشتباهاً امروز برنهرهای خیرآباد که شعب رودهندیان یا رود زهره است، که درهندیان به‌خلیج فارس می‌ریزد، اطلاق می‌شود واین غیر از رودطاب است » .

۲ـ **مهروبان** . = ماهی‌روبان . رك : حدودالعالم‌ص ۱۳۳ و٤٥ ، وحاشیهٔ ۲٤ فصل‌اول .

۳ـ **روستا**. درمتن‌عربی کتاب‌رستاق (= رزداق)و معرب روستای فارسی است. درفرهنگهای عربی رستاق به‌معنی سواد (برابر ولایت یاشهرستان) یعنی شهری باقرای تابع خود ، و نیز به معنی قرای مطلق آمده است و در فارس اغلب در معنی اخیر به‌کار می‌رود . در کتاب حاضر غالباً به معنی سواد (ولایت) استعمال شده است (رك : اقرب‌الموارد ذیل رزداق). یاقوت (معجم‌البلدان ج ۱ ص ۳۷ «مقدمه،باب سوم ») به‌نقل از حمزة‌ـ ابن‌حسن‌آرد: « رستاق مشتق ازروذه فستا ، وروذه به‌معنی سطر وصف و سفره ، وفستا به‌معنی حال و وضع، ومجموعاً یعنی‌آنچه به صف ومنظم باشد (این اشتقاق محل تأمل است و اصل پهلوی روستا، روستاك است، رك: برهان قاطع مصحح دکتر معین) ، سپس گوید: در زمان ما بنابرآنچه مشاهده می‌شود، ایرانیان رستاق را به جایی که دارای مزارع وقری باشد اطلاق می کنند و هرگز به شهرهایی از قبیل بصره و بغداد اطلاق نمی کنند، وآن‌معادل سواد مصطلح مردم بغداد، و از کوره واستان اخص است

٤ـ **پلی‌چوبین** .... دارد. حمدالله مستوفی (نزهة‌القلوب ص۱٥٥) گوید: «برآن آب (رود طاب) پولی (پلی) ساخته‌اند، آن را پول ثکان خوانند ».

٥ـ **دورراسبی** . شاید منسوب‌به بنی‌راسب‌بن‌میدعان... بن‌غوث باشد ومیان طیب وجندی‌ـ شاپور قراردارد. (معجم‌البلدان). دور جمع‌دار به‌معنی خانه است. لسترنج (ص۲٦۰) گوید: «این شهر درقرون‌وسطی وجود داشته است واکنون اثری از آن دیده‌نمی‌شود

و محلش هم معلوم نیست و شاید درشمال قرقوب بوده است. این شهرزادگاه«راسبی» (متوفی به سال ۳۰۱) است که سالهای بسیار در زمان مقتدر خلیفهٔ عباسی والی منطقهٔ میان‌واسط تا «شهرزور» بوده است.

۶- **کرج** . ن‌ل : کرخ .

۷- **نیم دایره**. درمتن «تقویس» آمده است وما آن را نیم‌دایره تعبیر کردیم .

۸- **اهواز** . درآغاز نام آن «سوق‌الاهواز» بوده و «الاهواز» مختصرآن است. و « اهواز » جمع هوز صورتی ازخوز است وکلمهٔ خوزستان‌یعنی کشور خوزها (رك: لسترنج۲۵۰) و نیز رك: حواشی برهان قاطع مصحح دکترمعین ذیل ماده‌های اهواز وخوزستان.

۹- **هرمز شهر** . در نسخه های خطی به‌صورتهای هرمزاوشیر و هرمز اردشیر آمده که نام فارسی آن است (لسترنج ۲۵۱) نیز رك : لسترنج ص ۳۴۱ و ۳۴۲ و یادداشت‌های قزوینی ج ۷ ص ۲۹٤

۱۰- **عسکر مکرم** . مکرم به‌ضم میم و فتح راء به‌صیغهٔ اسم مفعول است ومرادمکرم بن‌معزاء حارث از امرای حجاج‌بن یوسف است. برای تفصیل بیشتر رجوع شود به‌معجم‌البلدان‌ذیل عسکر مکرم. لسترنج(۲۵۵) گوید :«مکرم سردار عرب نزدیك‌خرابه‌های شهری که به‌فارسی رستم‌کواد نام داشت وعربها آن را رستاقباد نامیدند مستقر شد ، و این مکان بعدها به عسکرمکرم یعنی اردوگاه مکرم معروف گردید و این نام در نقشه‌ها دیده نمی‌شود ولی در جای آن خرابه‌های بندقیر است که درآنجا آب گرگر (مسرقان) به‌کارون می‌ریزد ».

۱۱- **تستر** . = شوشتر، رك : نزهة‌القلوب ۱۳۰

۱۲ **رام‌هرمز** . حمدالله مستوفی (نزهة‌القلوب ۱۳۳) « رامز » آورده است. وی گوید : «رامز ... اورمزد بن‌شاپور ساخت ورام هرموزخوانند، به‌مرور رامز شد.» و درحدود‌العالم (۱۳۸) «رام اورمزد» است،و رك: لسترنج ۲٦۲

۱۳- **سرق** . رك : لسترنج ۲٦۰

۱٤- **شهر ایذج** . کرسی‌لر بزرگ بوده که بدان مال امیرهم گفته‌اند . ابن بطوطه که در آغاز قرن هشتم ایذج را دیده ،گوید : «این شهر به مال امیر معروف است و امروز هم آن‌را مال‌امیر گویند نه ایذج». «(رك. لسترنج ۲٦۳ و ۲٦٤) درتاریخ بختیاری (فهرست ص۱) مالمیر ضبط شده است . درحدودالعالم ایذه ، و درمعجم‌البلدان مانند متن‌کتاب حاضر «ایذج» به‌فتح ذال آمده و شرح مفصلی دربارهٔ آن داده شده است . امروزه ایذه نام شهری است در خوزستان ، رك : فرهنگ جغرافیایی ایران وفارس‌نامهٔ ناصری :

۱۵- **نهر تیری**. لسترنج (۲٦۰) گوید : شهر نهرتیرا یا نهرتیرین در کنار رودخانه یا نهری است به همین اسم که ظاهراً یکی از شعبه‌های ساحل راست کرخهٔ سفلی می‌باشد و در ولایت حویزه جاری است .

۱٦- **حومة‌الزط** . لسترنج (۲٦۳) گوید: «حومه یا ولایت زط را « جات» نیز می گفتند ، و طوایف زط ازهندآمده بودند ، وبه‌گفتهٔ بعضی ازاقوام کولی هستند . یاقوت «زط»

را اشتباهاً رط به رای مهمله آورده ، در حالی که از زط به‌خوبی اطلاع داشته است ، چنانکه در ذیل «زط» گفته است: رودی است به نام این طایفه.»

۱۷ـ **جایزان**. ن‌ل : خابران ، وظاهراً خابران صحیح است . رك ، لسترنج ۲۶۳ و معجم ـ البلدان.

۱۸ـ **حومة الثینان** . ن‌ل: حومة البنیان (ح) .

۱۹ـ **سنبیل** . لسترنج (۲۶۳) سنبل‌بی‌یاء آورده است ، لیکن درمعجم‌البلدان نیز مثل متن حاضر با یاء است. نیز رك: ص ۲۹

۲۰ـ **جبی** . درحدودالعالم نیزجبی‌مانند متن حاضر ضبط شده است، لیکن یاقوت جبا به‌ضم جیم و تشدید باء‌آورده ، گوید : این‌کلمه در اصل اعجمی ، ومنسوب آن‌جبائی به‌طور غیر قیاسی است .

۲۱ـ **بصنی** . درحدود العالم (۱۳۹) «بصنی» به فتح اول و ضم دوم وتشدید نون آمده و ظاهراً نادرست است. درمعجم‌البلدان بصنا به فتح اول و کسر دوم و نون مشدد ضبط شده ومنسوب آن «بصنی» است. لسترنج (ص۲۵۹) گوید: این‌شهر اکنون‌وجودندارد و در قدیم به فاصلهٔ کمتر از یك منزل راه در جنوب شوش کنار رودخانه‌ای که آن‌را «دجیل بصنا» می‌گفته‌اند قرار داشته است. و نیز رك: کتاب‌حاضر ص ۲۸ .

۲۲ـ **ازم** . شهر کی‌است‌خرد بانعمت بسیار (حدودالعالم چاپ‌دانشگاه‌ص۱۳۸). مصحح‌همین کتاب ضبط کلمهٔ ازم را باقید تردید و به‌ضم زاء آورده است لیکن در معجم‌البلدان صریحاً به‌فتح‌اول و دوم ضبط وچنین‌شرح‌داده شده: «ازم منزلی‌است میان سوق‌الاهواز و رامهرمز و شعری نیز دربارهٔ این محل نقل کردیده است. »

۲۳ـ **حصن‌مهدی**. درحدودالعالم (۱۳۷) «دزمهدی»آمده . لسترنج (۲۶۱) گوید:«حصن‌ـ مهدی را مهدی خلیفهٔ عباسی پدر هارون‌الرشید ساخته بود ، ازاین قلعه ظاهراً اثری پیدا نیست.»

۲۴ـ **باسیان**. چنین است در معجم‌البلدان و مآخذ دیگر. درحدود العالم چاپ دانشگاه (ص ۱۳۷) به‌غلط باسبان (به باء) ضبط شده است.

۲۵ـ **قرقوب** . درقرون وسطی وجود داشته‌است واکنون اثری ازآن نیست ، و درنیمه راه شوش وطیب ازشهرهای عراق بوده و تا شوش یك منزل وتا بصنا دومنزل‌فاصله داشته است (لسترنج ۲۵۹) .

۲۶ـ **متوث**. در حدودالعالم (چاپ دانشگاه ـ ص۱۳۹) به غلط منوب درج شده. درمعجم‌ـ البلدان متوث به‌فتح‌میم و تاء مشدد ضبط کردیده‌است. لسترنج (۲۵۹) گوید: «متوث یا متوت، که تا قرون وسطی وجود داشته واکنون اثری از آن نیست ، در نه‌فرسنگی جنوب شوش میان اهواز وقرقوب واقع بوده است » .

۲۷ـ **بردون** . چنین است درمعجم‌البلدان به‌کسر با و سکون را وفتح ذال، و درحدودالعالم (ص۱۳۹) بردون به دال است.

۲۸ـ **کرجه** . ظاهراً باید کرخه باشد (رك: لسترنج ص ۲۵۱) و یاقوت کرجه و کرخه‌هردو را آورده وهردو را شهری درخوزستان برشمرده است بی‌توضیحی اضافی، و در نسخه‌ـ

بدل متن عربی کتاب حاضر« کر که» نیز ضبط شده که صورت کرخه را تأیید می کند.

۲۹ـ **شوشتر** . امروزه کارون گویند و کارون مأخوذ از کوهرنگ است و عربها بدان دجیل اهواز می گفتند تا با دجیل که از دجله جدا شده و از شمال بغداد می گذرد اشتباه نشود و به قول ابن بطوطه نهرالازرق نیز می‌نامیدند . رك: لسترنج ص ٦ و ۲۵۰ و ۲۵۳

۳۰ـ **شاپور**.مراد شاپور ذوالاکتاف شاپور اول دومین پادشاه سلسلهٔ ساسانی است .

۳۱ـ **شادروان** . در بارهٔ این سد شرحی در صفحهٔ ۲۷ همین کتاب آمده است ، و رك : حاشیهٔ ٤۰

۳۲ـ **مسرقان** . این نهر اکنون به آب گرگر موسوم است (لسترنج ۲۵٤ وحدودالعالم ٤٦) و رك: حاشیهٔ ٤۰.

۳۳ـ ن . ل : و در وسط عسکرمکرم برروی نهر مسرقان (= آب گرگر) پلی زیبا و استوار با گچ و آجر ساخته‌اند بسیار پهن است و دارای بازار و دکانها ومسجدی زیبا و پاکیزه است (ح) .

۳٤ـ **مسرقان**. ن.ل : مشرقان. چنین می‌نماید که نقطه‌های شین بعداً در نسخه افزوده شده است (ح). رك: حاشیهٔ ۳۲ همین فصل .

۳۵ـ **جندی شاپور** . در هشت فرسخی شمال باختری شوشتر سرراه دزفول خرابه‌هایی که امروز شاه‌آباد می‌نامند دیده می‌شود و اینجا موضع شهر جندی شاپور بوده است (لسترنج ۲۵٦) . رودآنجا را رود جندی شاپور یارود دزفول گویند(لسترنج۲۵۱).

۳٦ـ **قوت‌ایشان‌است** . ن.ل: برخی ازمردم‌آنجا همهٔ سال را نان‌برنجی می‌خورند چنانکه اگر کسی نان گندم بخورد به درد شکم دچار می‌شود وچه بسا ازدرد می‌میرد (ح) .

۳۷ـ **شوش** . چنانکه از متن معلوم می‌شود شوش غیر از شوشتر است و مؤلفان بعضی از فرهنگها از جمله برهان قاطع این دو را اشتباهاً یکی دانسته‌اند . یاقوت مانند ابن‌حوقل «سوس» آورده و به‌نقل از حمزه گوید : «سوس معرب شوش و به معنی زیبا و باصفا وخوب ولطیف است». لسترنج (۲۵۸) اصل‌آن را «سوسا» می‌داند. درنزهة ـ القلوب (چاپ۱۳۳٦ ص۱۳۳) نیز سوس‌است اما درحاشیهٔ کتاب به‌حدس آن را سوسن نوشته‌اند که براساسی نیست . شوش پایتخت کشور عیلام قدیم بود و به همین مناسبت عیلام را سوزیان یا شوشان هم خوانده اند (رك : حاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکتر معین) .

۳۸ـ **طیلسان** . جامهٔ گشاد و بلندی که‌به‌دوش اندازند. نوعی شنل کوتاه سبز پشمی و دارای کلاه که بزرگان ودانشمندان پارسی و زردشتی می‌پوشیدند نظیر برنس مسیحیان . این کلمه را معرب « تالسان » یا تالشان دانسته و برطیالسه جمع بسته اند و در عربی «یابن‌الطیلسان » نوعی ناسزاست یعنی ای بیگانه ، ای‌عجمی.رك : المعرب جوالیقی و منتهی‌الارب .

۳۹ـ **ازار وچادر** . درمتن «الازروالمیازر» نخستین جمع ازار است و دوم جمع مئزر. در فرهنگهامئزر را چادر نوشته‌اند. در المنجد مئزر به‌معنی ازار وملحفه (ملافه)وعفاف

آمده. چگونگی معلوم نشد.

۴۰ـ **شادروان** . شرح این سد در مآخذ بسیاری آمده از آن‌جمله در فارس‌نامهٔ ابن بلخی (ص ۶۳ و ۷۲) ونخبة‌الدهر دمشقی (چاپ لایپزیك ص ۳۸ و ۱۱۵) ومعجم‌البلدان وتاریخ گزیده (چاپ‌انگلستان۱۰۹) و لسترنج (۲۵۳ و۲۵۴) ومرآت البلدان(ج ۱ ص ۴۳۷) . این سدبه نامهای شادروان شاپور(شاپور ذوالاکتاف = شاپور اول‌دومین پادشاه ساسانی) و شادروان تستر وشادروان شوشتر معروف است . لسترنج گوید : در زمان حاضر روی رودخانه پل کهنه‌ای دارای چندین طاق کوچك قرار دارد که طول آن متجاوز از یك‌چهارم میل است و راه از بالای شادروان از روی آن پل می گذرد ولی به نظر نمی‌رسد که این پل درقرون وسطی موجود بوده باشد . شادروان عظیم شوشتر را برای بالا آوردن آب رودخانه ساخته بودند تا آب از کارون در نهری که حفر کرده بودند وارد شود وناحیهٔ خاوری آن شهر را مشروب سازد. این نهر اکنون به «آب گرگر» موسوم است و درقرون وسطی به مسرقان یامشرقان‌موسوم بوده ونیز امروزآنچه ازآن درپایین شهر شوشتر است «شطیط» یعنی شط کوچك نامیده می‌شود، دو دانگه‌هم گفته‌اند. رك: لسترنج ص ۲۵۳ و ۲۵۴ .

۴۱ـ **آسك** . چنین است در معجم‌البلدان ولسترنج . درحدودالعالم «اسك» به فتح اول‌ودوم آمده و مینورسکی آن‌را آسك (به‌سکون سین) ضبط کرده است . رك : حواشی حدودالعالم ص۳۸۰ .

۴۲ـ **سرنجلوا** . ناشر نسخهٔ «حط» این نام رابه استرنجلو تصحیح کرده است (از حاشیهٔ متن عربی کتاب).

۴۳ـ **قلوریه** . به‌کسر اول وتشدید وفتح دوم و کسر سوم. رك: معجم‌البلدان .

۴۴ـ **طبرمین** . به‌فتح اول و دوم وسکون سوم. رك: معجم‌البلدان.

۴۵ـ **جراره** . مؤلف جهان‌نامه (۷۵) گوید: «دروی (عسکر مکرم) جنسی کژدم است که او را جراره خوانند .،. و در این‌شهر «کراره» خوانند» .

۴۶ـ **انجدان** . معرب انگدان است و آن گیاهی است از تیرهٔ چتریان که علفی پایاست و در اکثر صحاری ایران فراوان است. (رك: فرهنگ فارسی معین).

۴۷ـ **سوزن‌گرد** . درمتن عربی چنین است . «وبقرقوب السوسن جرد ....» به قرینهٔ آنچه درحدودالعالم آمده به جامه‌های سوزن‌گرد (در متن حدود العالم به‌کاف عربی است) ترجمه شد. تص (۱۳۴): سوزن کرد. صط: سوسن کرد،سوسن‌جرد. سوزن‌گرد طرازی است که باسوزن‌تهیه کنند (حاشیهٔ تص : ۱۳۴). لسترنج (۲۵۹) گوید : «پارچه‌های قلابدوزی قرقوب به قلابدوزی سوسن گرد معروف بود».

۴۸ـ **ضمیمهٔ** خوزستان شد . این مطلب درمعجم البلدان (ذیل سنبیل) نیز آمده جز اینکه درآنجا به‌جای سجزیه (سگزیان) به‌غلط سحریه چاپ شده. رك: معجم‌البلدان چاپ لیدن .

۴۹ـ **آسك** . ن.ل : آسك (به کسر سین) (ح) . رك : حاشیهٔ ۴۱ همین فصل .

۵۰ـ **ازارقه** . فرقه‌ای از خوارج بودند اصحاب نافع بن ارزق که حضرت علی و یارانش را تکفیر کردند و کشتن مخالفان و اسیر کردن زنانشان را روا شمردند .

۵۱ـ **دیرا** ، مصحح «حط» آن را به صورت «زیدان» آورده است (ح) .

۵۲ـ **مزدویه** . ن.ل : مردویه (ح) .

۵۳ـ **ابله** . اصل یونانی ابله ، آپولوکوس است (لسترنج ص ۲۱ و ۲۵) .

۵٤ـ **سنبیل** . ن.ل : سنبل (ح) .

۵۵ـ **ایذج** . رك : حاشیهٔ ص ۱٤

حواشی و تعلیقات فصل چهارم «فارس»

۱ـ **لافت** . همان جزیرهٔ قشم است (رك : لسترنج ۲۸۲) . یاقوت گوید : همان جزیرهٔ کاوان(کوان)است و من‌در دریای فارس مسافرت کردم ولی‌نامی‌ازجزیرهٔ لافت نشنیدم (معجم البلدان ذیل لافت) نیز رك : حاشیهٔ ۱۷ فصل اول.

۲ـ **راست** . در نقشه‌های امروزی طرف چپ است . دراین کتاب نقشه وارونه چاپ شده ، دریای فارس در شمال است و اصفهان درجنوب آن ، وگویا کتابهای جغرافیایی قدیم به‌همین شیوه عمل می کرده‌اند.

۳ـ **جنابه** . ن.ل: جماما (بی‌نقطه) . ظاهراً جنابا است که در کتابهای جغرافی‌دیگرنیزبدین صورت آمده است . رك : حاشیهٔ۱۰۱ همین فصل .

٤ـ **جاری است** . این رود به نام طاب است (لسترنج نقشهٔ فارس روبروی ص ۲۹٦)

٥ـ **شعبه‌ای از این رود** . به‌نام رودخانهٔ شیرین (لسترنج همان نقشهٔ مذکور)و در سطور بعد نیزنام آن «شیرین» آمده . رك: حاشیهٔ ٢٤ همین‌فصل .

٦ـ **ریشهر** . یاریسهر، صاحب نزهة القلوب(ص ۱٥٦)«ریصهر»آورده، گوید: «پارسیان‌آن را ریشهرخوانند وبربیان معروف‌است» اماچنان می‌نماید که درنام بربیان «بر»حرف اضافه باشد . در معجم البلدان به صورت « بیان » آمده نه بربیان و در همین کتاب ریشهر به شین است . لسترنج (ص ۲۹۲)گوید: این ریشهر غیر از روستای ریشهریا راشهر است که نزدیك بوشهر می‌باشد. نیز رك: لسترنج ص ۲۸۱

۷ـ **المسن** . لسترنج (ص ۲۹۱) به نقل از ابن‌بلخی (فارس‌نامه) وحمدالله مستوفی به‌صورت «مسین» ضبط کرده است.

۸ـ **کوار** . لسترنج (۲۷۳) به‌کاف وگاف هردو آورده است .

۹ـ **دراکان** . ن.ل : دارکان

۱۰ـ **منوجیان** . فارس نامهٔ ناصری (۱۸۱): منوجان. مصحح متن‌عربی گوید: «شاید صحیح آن مشجان باشد و لسترنج (۳٤۰) آن را به‌صورت منوقان آورده، گوید : امروزآن را منوجان خوانند .درکتابهای جغرافی فارس «منوگان» است .

۱۱ـ **فرسجان** . شاید صحیح فرجان باشد (ح).

۱۲ـ **کیر** . ن‌ل: کمر(ح) . رك: حاشیهٔ ۷۰ همین فصل .

۱۳ـ **ارجمان** . ن‌ل : ارجیمان.

۱٤ـ **صاهك**. امروزچاهك خوانند. ابن‌بلخی گوید: آهن‌وپولاد خیزد وتیغ‌ها کنندوشمشیر صاهکی خوانند (فارس‌نامه به نقل لسترنج ص ۲۹۹) و رك: فارس نامهٔ ناصری ص ۱۸۱ و ۲۰۱

۱۵ـ**زموم** . جمع زم است و دراینجا به منطقهٔ کرد نشین اطلاق‌شده است ازقبیل زم‌جیلویه و زم دیوان و جز آن. هرمنطقه ، چنانکه درمتن عربی کتاب (ص ۲٦۹) آمده است ، شامل شهرها و دهکده‌ها بوده است . لسترنج (ص ۲۸۷) گوید: «زم» درزبان (لهجهٔ) کردی به معنی‌قبیله‌است (وکتابت صحیح‌آن زومه‌است) و اشتباهاً آن را زم (ظاهراً: رم) نوشته‌اند . درمعجم‌البلدان «رم» به رای مهمله‌آمده و همهٔ رمهای فارس در ذیل آن شرح شده است (رك: معجم‌البلدان ذیل رم). علامه قزوینی گوید: «زموم الاکراد تصحیف رموم الاکراد است مثل تصحیف‌اردشیر به‌ازدشیر. رموم جمع رم (رم=رمه) یعنی ایل و طایفه ، پس رموم به معنی ایلات است (دخویه در معجم جغرافیایی ج ٤ ذیل رم) رجوع نیز به‌هامش فارس‌نامهٔ ابن بلخی ص ۱٦۸ » (یادداشت‌های قزوینی ج ۵ ص ۵۳) و من (مترجم کتاب) لغت زم یا زومه را به معنی قبیله در فرهنگ کردی مردوخ ندیدم و اهل زبان نیز از این معنی نا آگاه بودند .

۱٦ـ **جور** . یاگور همان فیروزآباد کنونی‌است که در زمان ساسانیان به‌جای‌شیراز کنونی شهر عمدهٔ اردشیرخره بوده‌است . چون عضدالدوله می‌خواست به‌آن شهر رود کراهت داشت که گفته شود: «عضدالدوله به‌گور می‌رود» از این جهت نام آن را به‌فیروزآباد تغییر داد (لسترنج ص ۲۷۵ و ۲۷٦). صاحب حدودالعالم (ص ۱۳۱) نیز گورآورده وگوید: از وی گلاب «جوری» خیزد .

۱۷ـ **قبادخره** . به یادگارقباد پادشاه ساسانی‌خوانده می‌شدکه ولایت شهرهای کازرین و فیر وابزر بوده است و از فارس‌نامه و نزهةالقلوب چنین برمی‌آیدکه ولایت دیگری جز این ولایت‌موجود بوده به‌نام ولایت قبادخره که درکنار رودخانهٔ طاب بالای‌ارجان قرار داشته است (رك: لسترنج ص ۲۷٤ و حاشیهٔ همان صفحه) .

۱۸ـ **فسا** . ن‌ل : فسا (به تشدید سین) در همهٔ موارد (ح).

۱۹ـ **الرجان** . ن‌ل : ارجان (ح) .

۲۰ـ **رمیجان** . ن‌ل : رمنجان، ن‌ل: زمنجان (ح) .

۲۱ـ **لوالجان** . چنین می‌نماید که به اولجان تصحیح شده است (ح) .

۲۲ـ متن عربی: لاینتقصون فی‌العدد ... ن‌ل : لا ینقصون فی‌العدد .

۲۳ـ **طاب** . رك: حاشیهٔ ۱ فصل سوم خوزستان.

۲٤ـ **رود شیرین** . گویا همان رودخانه ای است که‌قسمت علیای آن به خیرآبادمعروف است (به‌اضافهٔ شعب متعددآن) وقسمت سفلای‌آن نهرزهره نامیده می‌شود؛ وهمان‌است که در نقشه‌های جدید به نام رود طاب یاهندیان‌ذکر شده است (لسترنج ص ۲۹۳). و نیز رك: ص ۲۹٤ همان‌کتاب.

۲۵ـ **درخيذ** . يا درخيد (به دال) اين نام را به‌صورت درخويد نيز نوشته‌اند ولی صورت «دخوند» كه در كتاب مقدسی آمده احتمالاً اشتباه كاتب است(لسترنج ص۲۸۶وحاشيهٔ ص ۲۸۷).

۲۶ـ **رود خوابذان** . شعبهٔ‌رودشيرين، و اصل اين نام‌خوراوذان بوده و به صورت‌خوبذان مختصر شده ونيز به‌صورتهای خوابذان، خباذان و خاودان نوشته شده است . درحدود‌ـ العالم خويدان (به يا) آمده و در نسخه بدل كتاب حاضر خوبذان ضبط شده است رك: حدود العالم ص ٤٤ ولسترنج ص ۲۸۶ و ۲۷۷ و ۲۹۳

۲۷ـ **رس**. اصطخری درمسالك‌وممالك (ص۶۸) ونيزمترجم«تص» (ص۹۷و۱۰۷) ولسترنج (ص۲۸۵) به صورت رتين آورده اند و دربعضی از نسخه‌هایخطی كتاب حاضرهم رتين آمده . درمعجم البلدان « رس » تنها به رود ارس اطلاق شده و نام رتين ذكر نشده است

۲۸ـ **سكان** . اصطخری گويد : اسم سكان ازقريهٔ سك مأخوذ شده كه در مغرب پيچ بزرگ رود سكان و نزديك آن واقع است ولی مؤلفان ديگر آن را به صورتهای ستجان ، تكان‌وسيكان‌نوشته‌اند، و حمدالله مستوفی آن را زكان‌يا ژكان ضبط كرده است(لسترنج ص ۲۷۲) .

۲۹ـ **رود جرشيق** . چون از كوهستان جنوبی جره سرچشمه می گيرد به رود جره‌ناميده می‌شود . ياقوت گويد : مردم عموماً در زمان او آن‌را « كره » می‌نامند و حمدالله مستوفی و ابن‌بلخی نيز قول او را تأييدكرده‌اند . رك : لسترنج ص ۲۸۹

۳۰ـ **رودكره** . اين رود در قسمت عليا موسوم به‌رود عامی است ... (لسترنج ص۴۹۸).

۳۱ـ **فرواب** . همان رود پلوار است كه جغرافی‌نويسان عرب آن را فرواب و ايرانيان پورواب گويند. رك: لسترنج ص ۲۹۷.

۳۲ـ **برزه** . نل: يوره، نل : تيرزه (ح).لسترنج (ص۲۷۶) به‌نقل‌ازفارس‌نامه ونزهةالقلوب «برازه» آورده است . رك: فارس نامه ص ۱۵۱ و نزهةالقلوب ص ۱۴۰

۳۳ـ**بختگان** . مركب از دو درياچهٔ متصل‌است كه درقرون‌وسطی درياچهٔ جنوبی‌را بختگان وشمالی‌را باسفويه يا چوپانان‌می‌ناميدند. بختگان‌را زمانی درياچهٔ نيريز هم می گفتند (لسترنج ص ۲۹۹ و ۳۱۱) .

۳۴ـ **دشت ارژن** . يادشت بادام تلخ (لسترنج ص ۲۷۳).

۳۵ـ **مور** . ن ل : بور (ح).در فارس‌نامه نيز مور است. لسترنج (ص ۲۹۹ و ۳۰۰) از ديهی به‌نام بدنجان (= آس) گفتگو می كند و به نقل از حمدالله مستوفی فارسی‌آن را ديه مورد می‌آورد شايد درياچهٔ مذكوربه‌نام همين ديه باشد. نيز لسترنج (ص۲۲) گويد: ده مورد ازجمله نامهايی است كه جغرافی نويسان عرب آن را ترجمه كردند وقرية الآس ناميدند .

۳۶ـ **چوبانان** . يا باسفويه در قرون وسطی به قسمت شمالی درياچه بختگان گفته می‌شد (لسترنج ص ۲۹۹).

۳۷ـ **جنكان**. اصطخری «جنكان»ناميده است و ابوالفدا و ابن‌بطوطه آن را جمكان‌نوشته‌اند .

درفارس‌نامهٔ ابن بلخی وجغرافیای حمدالله مستوفی ماهلویه نوشته شده است و اکنون آن را دریاچهٔ ماهلوکویند . در معجم‌البلدان اشتباهاً جیکان (به‌یا) نوشته شده است (لسترنج ص ۲۷۱ - ۲۷۲) .

۳۸- **کثه** . یزد در زمان قدیم کثه نام داشته است وچون نام یزد به‌شهر گذاشته شد نام کثه را بر ولایت یزد اطلاق کردند وبه آن حومه یاجومهٔ یزد گفتند (لسترنج ص ۳۰٦) . یاقوت‌درمعجم البلدان (ذیل کثه)نویسد: «وهی مدینة کورة یزد من کورة اصطخر»اما ابن بلخی در فارس‌نامه (ذیل یزد) آرد : «یزد و اعمال آن چون میبد ونایین وکثه و فهرج وغیر آن جمله از پارس‌است» به هرحال معلوم نیست که اطلاق لفظ یزد برنام شهر تحقیقاً از چه عهدی است آنچه مسلم است در قدیم‌ترین اثر جغرافیایی فارسی ، یعنی حدودالعالم، فقط از کثه نام می‌رود. رک: ترجمهٔ انگلیسی‌حدودالعالم ص۱۲۹و ۳۸۰ ومعجم‌البلدان ذیل کثه (و قسمت ایران آن، ترجمهٔ فرانسه از باربیه دو منار ص ٤۷۵) ونزهة القلوب ص ۸۳ و المسالك‌والممالك اصطخری ذیل فارس و لسترنج ص ۳۰٦ و تاریخ یزد ص ۲٦-۲۹ و ۲۰۷

۳۹- **رودان** . ممکن‌است محلی باشد که از کان گفته می‌شود و بین‌انار (انارجدید)وبهرام‌آباد نزدیك دیه‌گناوه قرار دارد. رك: لسترنج ص ۳۰۷ و ۲٦۸

٤۰- **ابرقویه** . = ابرقوه، و برای اختصار برقوه نیز می گفتند (لسترنج ص ۳۰۵) .

٤۱- **سرمق** . مقدسی «سرمق» را جرمق آورده است (لسترنج ص ۳۰۳).

٤۲- متن‌عربی: والسرمق‌مدینة و رستاق، که ترجمهٔ آن‌چنین‌است:سرمق کرسی‌و روستایی‌است.

٤۳- **ارجمان** . نل: ارخمان (ح) .

٤٤- **رم** . نل : زم(ح) .

٤۵- **آباده** = شورستان (لسترنج ۳۰۳).

٤٦- **صاهك** . رك: حاشیهٔ ۱٤ همین فصل .

٤۷- **فابك** . = بابك یا شهر بابك است که به بابك پدر اردشیر مؤسس‌سلسلهٔ ساسانی منسوب است و ازتوابع کرمان شمرده شده و هنوز باقی‌است . اصطخری‌ومقدسی نیز ازآن‌نام برده‌اند وحمدالله مستوفی‌آن را ازتوابع کرمان دانسته است . رك: لسترنج‌ص۳۰۷، در حدودالعالم (چاپ دانشگاه ص ۱۳۵) شهرفانك ضبط شده که به نظر مصحح کتاب مزبور و بنا به‌آنچه مینورسکی ضبط کرده نادرست است . رك : حدودالعالم ترجمهٔ مینورسکی‌ص۱۲۹ و ۳۸۰ .

٤۸- **هرات** . نل : هریه. این هرات شهرچه وسر راه اصطخر واقع‌است وجز هرات معروف خراسان (واقع در افغانستان کنونی) است وتلفظ آن همان گونه است که‌هرات‌معروف خراسان (لسترنج ص ۳۰۸ وحاشیهٔ آن) .

٤۹- **انار** . نل: ابان. یاقوت نیز ابان ضبط کرده، گوید: شهر کی است در کرمان واقع در ولایت رودان، ولی‌درحدودالعالم مانند متن ابن‌حوقل «انار» است . لسترنج(ص۳۰۷) گوید: «انار را درقدیم ابان می گفتند و امروزه شهر انار از توابع ایالت کرمان ولی درقرون وسطی‌ازتوابع فارس بوده‌است » . و رك : حاشیهٔ کتاب لسترنج‌صفحهٔ مذکور .

۵۰- **خبر** . حمدالله مستوفی دریك مورد (ص ۱۳۹) خفر و درمورد دیگر (ص ۵۹) «خبر» آورده و گوید : «خفر شهری وسط است بزرگتر از کوار .... ».در فارس نامهٔ ناصری (ص۱۹۶) وفرهنگ جغرافیایی‌ایران (ج۷) نیزخفر است. ابن‌خردادبه (المسالك ص ٤٤) وهمچنین یاقوت خبر به فتح اول وسکون دوم ضبط کرده‌اند.

۵۱- **اذرکان** . ن‌ل: اذکان. اصطخری (ص۹۸) نیز اذکان بی‌راءآورده، لسترنج (ص۳۰۷) نیز به صورت اذکان ضبط کرده وآن را با ابان (= انار امروزی) و اناس (حوالی بهرام‌آباد) سه شهر مهم ولایت رودان شمرده است، اما درحاشیهٔ همان صفحه احتمال داده است که رودان همان محلی باشد که اذکان گفته می‌شود وبین انار و بهرام‌آباد نزدیك دیه‌گناباد قرار دارد . در فارس‌نامهٔ ناصری (ص ۲۷٤) آذرکان دیهی میان جنوب ومشرق ده دشت معرفی شده است.

۵۲- **بیضا** . = نساتك . یاقوت‌گوید معنی «نساتك» خانهٔ سفید یا کاخ ابیض است (رك: لسترنج ص ۳۰۱) درحدود العالم (ص ۱۳٤) آمده: «بیدا شهر کیست آبادان و حلاج که دعوی خدایی کرد ازین شهر بود» شاید این نام برپایهٔ تلفظ عربی‌کلمهٔ بیضاست‌که ضاد را شبیه دال می گویند. لسترنج (ص ۲۲)گوید : درمیان نامهای شهرهای ایران کمتر نامی است‌که از ریشهٔ عربی‌گرفته شده باشد ومانندمراغه وبیضا به‌ندرت وجود دارد. درحاشیهٔ فهرست کتب‌خطی کتابخانهٔ تربیت‌تبریز(ص۱) چنین‌آمده: بیضا درهشت فرسخی شیراز بوده و اکنون‌آباد نیست[1] و نام قدیمی آن دراسپید یا دزاسپید بوده که پس از استیلای عرب «بیضا»گفته‌اند، وصاحب «روضات» (ص ٤۵۵) عجایبی بدان شهر نسبت داده می‌گوید: فرعون وموسی ازاهل بیضا بوده‌اند». نیز رك: حاشیهٔ۱۵۸ همین فصل .

۵۳- **هزار** . یا ازار شاپورکه نیشابور هم‌بدان می‌گفتند (لسترنج ص ۳۰۱).

۵٤- **ابرج** . را ایرج هم نوشته‌اند . حدودالعالم و فارس‌نامهٔ ابن‌بلخی : ابرج. اصطخری و یاقوت: ایرج. لسترنج (ص ۳۰۲)گوید. «هنوز محل‌آن در نقشه‌ها دیده می‌شود ... و قلعهٔ آن دزابرج نام داشته است.»

۵۵- **خیره** . = خیروخیار. درجای دیگرکتاب حاضر (ص ۳۸) خیار ضبط شده. حمدالله مستوفی و ابن‌بلخی خیره را به‌نام میشکانات خوانده‌اند . رك : لسترنج ص ۳۱۱

۵۶-**کرد** = ظاهراً همان‌کرد فنا خسرو است‌که عضدالدولهٔ دیلمی آن را ساخت . حومهٔ همین‌کرد فنا خسرو به سوق‌الامیر معروف شد. «تص» و فارس‌نامهٔ ابن بلخی : کورد . برای اطلاع از وضع این شهر رك: لسترنج ص ۲۶۹

۵۷- **جور** . = گور = فیروزآباد. رك: حاشیهٔ ۱۶ همین فصل.

۵۸- **نابند** . در رأس‌خور معروف به خور یاخلیج نابند واقع بوده است (لسترنج‌ص۲۷۸).

۱- لسترنج (ص ۳۰۰) گوید : «بیضا مرکز کام فیروز بوده که هنوزهم مرکز آن ناحیه‌است . » اما فرهنگ جغرافیایی ایران (ج۷ ذیل بیضا) این مطلب‌را تأییدنمی‌کند ، امروز بیضا نام یکی ازدهستانهای بخش اردکان شیرازاست .

۵۹ـ **صیمکان** . در مآخذ موجود عموماً به‌صاد است ، ولی لسترنج آن‌را سیمکان به سین آورده ، گوید : این ناحیه را امروز سیماکون می‌نامند و در بیشتر نقشه‌ها اشتباهاً به‌صورت «اکون» نوشته‌اند . (رك :لسترنج ص ۲۷۳ وحاشیهٔ آن ونیزص ۲۷۴).
۶۰ـ **خبر** . رك . حاشیهٔ ۵۰ همین فصل .
۶۱ـ **خورستان** . را سروستان هم می‌نامند (لسترنج ص ۲۷۲) .
۶۲ـ **فوشجان** . ن ل : فویتجان (ح) .
۶۳ـ **کران** . در معجم‌البلدان به‌ضم کاف آمده و شهرکی در فارس از نواحی دارابجرد نزدیك سیراف معرفی شده است.
۶۴ـ **سیراف** . یاقوت‌گوید : در زمای او اهل آنجا سیراف را شیلاو می‌گفتند (لسترنج ص ۲۷۹).
۶۵ـ **غندجان** . ابن بلخی محل غندجان را ذکر کرده است ولی امروز اثری از آن پیدا نیست (لسترنج ص ۲۸۰) .
۶۶ـ **فهلو** . ن ل : فهلق (ح) .
۶۷ـ **صفاره** . اکنون شهری بدین نام وجود ندارد و محل‌صحیح آن نیزمعلوم نیست. رك : لسترنج ص ۲۷۹ .
۶۸ـ **رستقان** . ن ل : رستفان(ح) .اصطخری ومعجم‌البلدان (ذیل‌سیف‌آل مظفر) :دستقان . لسترنج نیز همه جا به دال آورده وآن را از توابع سیف مظفر (کناره‌های مظفر) برشمرده است . در موردی‌گوید : دور نیست،که ولایت استقان باسیف بنی‌صفار مطابق باشد . رك: لسترنج ص۲۷۹ و ۲۹۵
۶۹ـ **جرمق** . رك: حاشیهٔ ۴۱همین فصل . واین جرمق ظاهراً جز سرمق یاجرمق مذکور در آنجاست .
۷۰ـ **کیر** . ن ل: کیز(ح).صحیح کیر به‌راء است‌چنانکه در کتاب‌اصطخری‌و کتاب‌ابن‌خردادبه نیزبه راء آمده وهمین‌نام درفارس‌نامهٔ ابن‌بلخی قیرو همچنین درتلفظ کنونی‌نیزقیراست (رك.حاشیهٔ‌تص۱۰۰) اما کیز که به‌قول یاقوت آن را کیج‌نیز گویند ازشهرهای‌مکران است‌نه‌فارس، ودرحدودالعالم (چاپ دانشگاه) نیزبه‌جای کیر ، کیژ چاپ شده است !
۷۱ـ **ابزر** . ن ل : ابور ، ایزر(ح) . در فارس‌نامهٔ ناصری (ص۱۷۹ و ۲۴۵ و ۲۴۶) و نیز درنزهة‌القلوب (ص ۱۴۲) مانند متن ابزر ضبط شده‌است . تص (۱۰۰): ایزر .
۷۲ـ **سمیران** . درکتب جغرافیایی از سمیران غالباً به عنوان قلعه یاد شده و دربرخی از نسخه‌های نزهة القلوب شمیران به‌شین نیز آمده ، رك: نزهة‌القلوب ص ۱۵۰و۱۶۰و لسترنج ص۲۷۴و۲۴۴و معجم‌البلدان‌ذیل سمیران . وپیداست که این‌سمیران‌یاشمیران جزشمیران حالیه واقع در شمال تهران است .
۷۳ـ **اوال** . مهمترین جزیرهٔ مجمع الجزایر بحرین است (لسترنج ص ۲۸۱) .
۷۴ـ **دارابجرد** . درمتن‌کتاب «کورة دارابجرد» است و ماهمه جاکوره را «ولایت» ترجمه کرده‌ایم ومی‌توان آن را استان تعبیر کرد ولی از نظر عدم التباس با استان مصطلح امروزهمان تعبیرولایت بهتر می‌نماید ، بخصوص درمورد دارابجرد که صریحاً

«یاقوت» آن‌را ولایت آورده است (رك : معجم‌البلدان ذیل دارابجرد) . لسترنج (ص-۳۰۹) گوید :«دارابجرد یا دارابگرد همان ولایت شبانکاره است که در زمان مغولها از فارس جدا شده بود وحکومتی جداگانه داشت ..... به‌هر حال اسم شبانکاره‌امروز استعمال‌نمی‌شودواین‌ولایت امروز به‌دارابجردمعروف است . »درحدودالعالم: داراگرد، و در اغلب مآخذ عربی دارابجرد ودر معجم‌البلدان درابجرد و در جهان‌نامه درموارد متعدد دارابگرد درج شده وصورت اصلی همین است .

۷۵- **کربجرد** . ن ل : کزبحرذ (ح).در تص(ص ۲۱۰) «کربگرد رود» نام رودی آمده است اما دراقلیم خراسان واقع است .

۷۶- **کرم** . ن ل: کوم . در معجم‌البلدان نیز کرم (به‌راء) است . رك : کتاب‌مذکور ذیل درابجرد .

۷۷- **فسا** . درحدودالعالم (۱۳۴) «بسا» ودر حاشیهٔ آن پسا ضبط شده است ، و نیز رك : لسترنج ص ۳۱۱ .

۷۸- **طمستان** . در حدودالعالم (۱۳۴) : تمستان .

۷۹- **زیلو** : در متن «بسط» (جمع بساط) آمده و ظاهراً مراد زیلو یاگلیم و جاجیم است و در حدودالعالم (۱۳۵) «زیلو» نقل‌شده است . لسترنج (۳۱۵) گوید :«در جهرم گلیم و جاجیم که‌برای پرده مصرف می‌شد و جانمازی که‌در مساجد از آن استفاده می‌کردند بافته‌می‌شد .»

۸۰- **فستجان** . یاقوت فستجان به‌ضم‌اول وسوم ضبط کرده ، وگوید :از نواحی شیرازاست . این‌ناحیه همان «بستکان»است که صاحب حدودالعالم (۱۳۴) آن‌را شهرکی‌در ردیف تمستان وازبرا وجز آن‌آورده است .

۸۱- **دراکان** . مصحح متن‌عربی گوید : «چنین است درفارس‌نامهٔ ابن‌بلخی (۱۳۱) و دراصل نسخه دارکان بوده ، جزاینکه درضمن بیان شهرهای ارجان دراکان ضبط شده ....» اما در نزهة‌القلوب ونیز درکتاب اصطخری وکتاب لسترنج (۱۳۱) دارکان آمده و شاید همان زرکان باشد . رك . نزهة‌القلوب ۱۶۷ .

۸۲- **ازبراه** . حدودالعالم : ازبرا .

۸۳- **ایج** . = ایگ واویگ (لسترنج ۳۱۰) .

۸۴- **اصطهبانات** . = اصطهبانان و اصبهانات واصطهبان (رك : تص «فهرست» ولسترنج ص ۳۱۱) .

۸۵- **جویم** . = در حدودالعالم : کویم (= کویم) . لسترنج (۲۷۲) گوید : « جویم را به‌صورت جوین هم نوشته‌اند که همان‌قریهٔ گوین کنونی‌است». اماشهر جویم موردبحث به‌نام‌جویم ابواحمد معروف‌است‌وازاین‌جهت‌نام ابواحمد رابدان‌می‌افزایند تا با«جویم» واقع در قسمت علیای رودسکان ، اشتباه نشود . (رك : لسترنج ۲۷۴) .

۸۶- **خیار** . رك : حاشیهٔ ۵۵ همین فصل .

۸۷- **مریزجان** . در حدودالعالم (۱۳۴و۱۳۵) به‌صورت مزیرکان آمده ومصحح کتاب آن را به مرایزیگان تصحیح کرده است.یاقوت و نیز اصطخری (ص ۷۰) آن‌رامریزجان

به‌ضم میم وفتح را و کسر زا ضبط کرده‌اند .

۸۸ـ **مادوان** . یاقوت گوید : «ماروان (به‌را نه به‌دال) جایی‌است‌درفارس» همچنین‌است در «تص» (۱۰۱) . درحدودالعالم (۱۳۵) ماذران ودر حاشیهٔ آن‌مادوان ضبط‌شده است.

۸۹ـ **روبنج** . چنین‌است در کتاب اصطخری (ص۷۰) وکتاب مقدسی و معجم‌البلدان ، اما درفارس‌نامهٔ ابن‌بلخی و نزهة‌القلوب رونیز نوشته‌شده (به‌جای رونیج که‌صورت‌قدیم‌تری است) واکنون رونیز اسم ناحیه‌ای درهمان‌حول‌وحوش‌است ازاین‌روضبط روبنج‌نادرست می‌نماید . رك: اصطخری (ص۷۰) ومقدسی ومعجم‌البلدان و لسترانج ص ۳۱۲ وحاشیهٔ آن .

۹۰ـ **خسوا** . = خسویا خشویاکسوی‌کنونی (لسترنج۳۱۲) .

۹۱ـ **تارم** . رك : لسترنج ص ۳۱٤ .

۹۲ـ **ماشکانات** . چنین‌است درحدودالعالم(۱۳۵).اصطخری: ماسکانات . مقدسی: مسکانات. معجم‌البلدان : ماسکنات . نزهة‌القلوب : میشکانات .

۹۳ـ **جنجان** . چنین‌است‌در«تص»(۱۰۱و۱۰۵) و یاقوت‌جنجان به‌فتح‌اول‌وفتح وتشدید دوم آورده‌و شاید همان جنکان باشد بنابرآنکه درحدودالعالم (۱۵) از دریاچه‌ای بدین نام ذکری به‌میان‌آمده‌است، وشایدهم کنگان باشدکه نام‌یکی از بلوکات فارس است (رك : فارس‌نامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲٦۰) وجنجان به‌ضم اول دهی نیز هست در حومهٔ ممسنی از بلوك فهلیان (ایضاً ص۱۱فهرست) .

۹٤ـ **نوبندجان** . حدودالعالم(۱۳۳): نوبندگان. لسترنج (۲۸۵): نوبندگان ونوبنجان. «تص» : نوبندجان ، نوبندگان ونوبنجان .

۹۵ـ **الرجان** . حدودالعالم (۱۳۳) : ارغان ، ارکان . صاحب مجمل‌التواریخ و القصص (ص۷٤) آرد: «قباد برسرحد پارس‌شهری بناکرد «به‌از ایمدکواد»نام‌کرد وآن است که اکنون ارغان خوانند ، معنی چنان است که از ایمد بهتر است . حمدالله مستوفی گوید :«ارجان را در تلفظ ارغان خوانند» (نزهة‌القلوب۱۵۵). شرف‌الدین علی‌یزدی در اواخر قرن هشتم رودخانهٔ طاب راآب ارغون نامیده‌است خرابه‌های شهر ارجان در چندمیلی شمال شهر بهبهان‌کنونی است‌که اهالی ارجان به‌آن شهر کوچ کردند ودر نیمهٔ دوم قرن هشتم ارجان دیگر اثری ازآبادی نداشت‌وطولی‌نکشیدکه بهبهان چند میل پایین‌تراز آن درکنار رودخانهٔ طاب جای آن‌راگرفت . رك : لسترنج ص ۲۹۰ و ۲۹۱ .

۹٦ـ **زیت** . چنین است در متن که پس از زیتون «کلمهٔ زیت» آمده ، و زیت به‌طور مطلق به همان روغن زیتون گفته می‌شود و در صورتی که روغن دیگری منظور باشد بدان اضافه می‌شود مانند زیت‌الخروع (نام‌گیاهی) و زیت‌الحار یعنی روغن کتان (رك : اقرب‌الموارد) .

۹۷ـ **شعب‌بوان** . یکی از جنات اربعهٔ دنیاست .سه‌جنت دیگر سغد ، نهرابله (درنزدیکی بصره) وغوطهٔ دمشق‌است ، و غوطه از همه زیباتر وخوشتر است (رك : معجم‌البلدان

ذیل غوطه) . صاحب جهان‌نامه(۶۹)زیرعنوان«ذکر مواضعی که‌به‌خوشی معروف‌است» بجز نواحی‌مذکور کرخ بغداد ، اندراب (کرسی اران)، نوبندجان (درفارس)،شاپور، جور (گور = فیروزآباد کنونی واقع درفارس)، فرغانه، چاچ وبسیلا رانیزاز مواضع باصفای جهان به‌شمار آورده است .

۹۸ـ **شاپور** . اصل‌شاپور بشاپور واصل بشاپور «به‌شاپور» واصل به‌شاپور وه شاپور به‌معنی شاپورنیك یاعظمت شاپور است . درزمان حمدالله مستوفی اسم شاپور به‌ولایت کازرون که مجاور شاپور بود داده شد . رك : لسترنج ص ۲۸۳ و ۲۸۴ .

۹۹ـ **ریشهر** . رك : حاشیهٔ ۶ همین فصل .

۱۰۰ـ **مهروبان** . حدودالعالم و نزهةالقلوب : ماهی‌روبان . رك : حاشیهٔ ۲۴ فصل اول .

۱۰۱ـ **جنابه** . حدودالعالم(۱۳۲) :گنافه . نزهةالقلوب (۱۵۷) : جنابا. حمدالله مستوفی (۱۵۷)گوید : پارسیان‌آن‌را گنبه (یا گنفه) خوانند یعنی‌آب گنده ـ و رك : لسترنج ص۲۹۵ . در نقشهٔ فارس از کتاب لسترنج (ص۲۹۶) جنابه = گناوهٔ امروز درج شده است . نیز رك : حاشیهٔ ۲۵ فصل اول .

۱۰۲ـ **ابوسعید** ... درحدودالعالم (۱۳۲) بوسعید دقاق است .

۱۰۳ـ **سینیز** =شینیز (صط ۷۱ وتص ۱۰۲ وموارد دیگر) در «تص» به‌سین نیز آمده و همچنین‌لسترنج به‌سین‌وشین هردوصورت‌آورده و گوید : بقایای‌این شهردرمحل دربند دیلم کنونی‌است . درحدودالعالم ومعجم‌البلدان فقط به‌سین است ، و رك : نزهةالقلوب .

۱۰۴ـ **زموم** . رك : حاشیهٔ ۱۵ همین فصل. لسترنج (۲۸۷) گوید : « درناحیهٔ کوهستانی فارس که بعدها به‌کوه‌گیلویه معروف شد پنج قبیلهٔ کرد سکنی گزیده بودند که به آنها زم کردها می‌گفتند .»

۱۰۵ـ **رمیجان** . تص (۹۶) : رم زمیجان . معجم‌البلدان (ذیل مادهٔ رم) : رم‌الزنیجان .

۱۰۶ـ **زم‌دیوان** . معجم‌البلدان : رم‌الزیزان ، وبه‌جای حسین حسن‌است .

۱۰۷ـ **قلعه‌های فارس** . حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (۱۵۸ و ۱۶۱) از شانزده‌قلعه نام برده و آنها راشرح کرده‌است بدین‌قرار : اسفید دز(ظاهراً = بیضا، رك :حاشیهٔ ۵۲) ، اصطخر، اصطخربار،آباده ، دزابرج ، تبر، تیرخدای، خورشه،خرمه، خوادان، خوار ، دم زوان ، سهاره ، سمیران ، کارزین ، وگنبد ملغان (لسترنج ص۲۹۳: گنبد ملغان یاملجان یا ملغان). نیز رك: فارس‌نامه ناصری«فهرست» ذیل قلعه‌ومعجم‌البلدان ذیل مادهٔ قلعه .

۱۰۸ـ **شهموبذ** . حدودالعالم (۱۳۱) : شه‌موبد .

۱۰۹ـ **جنجان** . رك . حاشیهٔ ۹۳ همین فصل .

۱۱۰ـ **داکبایاه** = دیگ‌پایه، واژهٔ فارسی‌است به‌معنی سه‌پایهٔ آهنین ودیگدان ،وقلعهٔ مزبور را بدان تشبیه کرده‌اند . درمعجم‌البلدان ونیز کتاب اصطخری به جای‌داکبایاه دیگدان‌است که مرادهمین قلعهٔ بنی عماره می‌باشد . رك: معجم‌البلدان ذیل دیگدان .

۱۱۱ـ **اسفندیاد**. نام این قلعه ، که پس‌از اسلام به سعیدآباد تبدیل یافته ، به صورتهای گوناگون آمده ، از قبیل : اسفندیار (تص) اسفیددز (نزهةالقلوب ۱۵۸) اسفیدبذ

و اسفیدان‌و قلعهٔ سفید. لسترنج گوید : «اسم اسفیدبذ ممکن است که به‌طور صحیح خوانده نشده باشد ، زیرا گاهی‌هم به‌صورت اسفندیار نوشته شده و ظاهراً با اسفیدان مذکور در فارس نامهٔ ابن‌بلخی و کتاب حمدالله مستوفی .... تطبیق می کند». اسفندیار مصحف اسفندیاد است .

۱۱۲- **اشکنوان** . لسترنج : شنکوان (به‌فتح اول وسوم) . این‌قلعه را بادوقلعهٔ دیگریعنی قلعه‌های (اصطخربار وقلعهٔ شکسته‌روی) سه گنبدان می گفتند. رك: لسترنج‌ص۲۹۷.

۱۱۳- **قلعهٔ جص** . ن ل : قلعة الحصن (ح) .

۱۱٤- **زردشتیان** . در متن « مجوس » آمده است وما آن را به زردشتیان ترجمه کردیم. متن‌عربی:یسکنهاسه المجوس بأیاذکارات الفرس و ایامهم . ن ل : باندکارات . (ح)

۱۱۵- **کاریان** . در دوسطر پایین‌تر از آتشکده‌ای به‌نام بارین جداگانه گفتگو شده است ، لیکن اصطخری کاریان و بارین را یك آتشکده می‌داند (تص ۱۰٦) . در کتاب مزدیسنا و ادب پارسی (۳٤۱) در بحث از محل آتشکدهٔ آذر فربنغ چنین‌آمده : « بعضی آن را در کاریان فارس دانسته‌اند (هم اکنون دهی بدین نام هست ، حاشیهٔ مزدیسنا) . به موجب روایت مسعودی (در مروج الذهب) آتشکده ای که در کاریان بوده آذرجوی نام داشته و این همان است که بیرونی آذرخوره‌آورده‌است».

۱۱٦- **بارین** . در فارس‌نامهٔ ابن بلخی در ذکر فیروزآباد فارس (= جور) آمده: (آنجا) دو غدیر است یکی بوم پیر گویند و دیگر بوم جوان ، و بر هر غدیری آتشگاهی کرده است . (مزدیسنا و ادب پارسی ۳٦۷) . درهمین کتاب (مزدیسنا) شرحی در بارهٔ همه آتشکده‌ها آمده است (رك : فهرست کتاب مذکور) .

۱۱۷- **سیوخشین** . ن ل : شرحشین. شبرحسین (ح). نیز « تص » (۱۰٦) : شبر خشین ظاهراً = سیاوشان است .

۱۱۸- **جنبذ کاوسن = گنبدکاوشن** . ن ل : جنبذکلوسن (ح) . صط : جنبذ کاوس . تص (۱۰٦) : گنبدکلوشن . یاقوت گوید : «جنبد بلد بفارس (معجم‌البلدان ذیل‌جنبد).

۱۱۹- **جفته**. تص (۱۰٦) : چفته .

۱۲۰- **کواذن** . تص (۱۰٦) : کلازن : کریستنسن (ایران در زمان ساسانیان ۱۰۹) از آتشکده‌ای به‌نام‌کویسه Kuvisa نام می‌برد که شاید همین آتشکده باشد .

۱۲۱- **منسریان**. تص (۱۰٦) : مسوبان .

۱۲۲- **رودطاب** . رك : حاشیهٔ ۲۳ همین فصل .

۱۲۳- **تکان** . ن ل : تمکان. صط : تکان (ح) . تص (۱۰٦) : دکان . لسترنج (ص۲۹۱ حاشیه) گوید : «غالباً در نسخه‌های خطی پل بیگم را پل رکان وپل‌تکان‌نوشته‌اند.»

۱۲٤- **شیرین** . رك : حاشیهٔ ۲٤ همین فصل .

۱۲۵- **دینان** . ن ل : دینار (ح) . تص (۱۰۷) نیز : دینار .

۱۲٦- **جلاذجان** ، تص (۱۰۷) : جلاذکان .

۱۲۷- **کهرکان** . تص (۱۰۷) : کهرگان .

۱۲۸ـ **درخید** . رك : حاشیهٔ ۲۵ همین فصل .
۱۲۹ـ **خوبذان** . ن ل : خویذان (ح). رك : حاشیهٔ ۲۶ همین فصل .
۱۳۰ـ **رس** . تص (۱۰۷): رتین . رك : حاشیهٔ ۲۷ همین فصل .
۱۳۱ـ **خمایجان** . = خمایگان (لسترنج ۲۸۵) .
۱۳۲ـ **زیزیان** . ن ل: زیران (ح) . تص (۱۰۷) : زیریان .
۱۳۳ـ **سکان** . رك : حاشیهٔ ۲۸ همین فصل . تص (۱۰۸) : سکان (به تشدیدکاف) .
۱۳۴ـ **شادفزی** . ن ل : سارفزی ، شاذفری (ح) .
۱۳۵ـ **خبر** . رك : حاشیهٔ ۵۰ همین فصل .
۱۳۶ـ **جرشیق** . رك : حاشیهٔ ۲۹ همین فصل .
۱۳۷ـ **ماصرم** . رك : اصطخری وابن بلخی . تص (۱۰۸) : ماسرم .
۱۳۸ـ **سیوك** . مصحح متن عربی گوید : در نسخهٔ خطی « سیول » نیز می‌توان‌خواند . تص (۱۰۸) و لسترنج (۲۸۹): سبوك .
۱۳۹ـ **جره** . ن ل : خره (ح) .
۱۴۰ـ **خفرز** . نزهة القلوب (۱۴۸) : خبرز ، نیز رك : فارس‌نامهٔ ابن بلخی .
۱۴۱ـ **فرواب** . رك : حاشیهٔ ۳۱ همین فصل .
۱۴۲ـ **برزه** . اصطخری و تص : تیرزه . ابن بلخی و حمدالله مستوفی : برازه ، براره . رك : لسترنج ص ۲۷۶ .
۱۴۳ـ **دراجان** . اصطخری : دارجان .
۱۴۴ـ **خنیفغان** . یا خنیفقان که ایرانیان آن را خنفگان می‌گفتند . رك : لسترنج ص ۲۷۶ .
۱۴۵ـ **جنکان** . رك : حاشیهٔ ۳۷ همین فصل .
۱۴۶ـ **باسفریه** . رك : حاشیهٔ ۳۳ همین فصل تص (۱۱۰) : باسفهویه . حدودالعالم : باسفهری . لسترنج : باسفویه .
۱۴۷ـ **شاپور** . رك : حاشیهٔ ۹۸ همین فصل .
۱۴۸ـ **دارابجرد** . در نسخهٔ اصل بالای «بجرد» «بکرد» نوشته‌اند (ح) . جزء کرد یا گرد به‌معنی شهراست همچون سیاوش‌گرد ، و معنی عمل یا ساخته که ابن‌حوقل آورده‌است درجایی دیده نشد. رك: برهان قاطع مصحح دکتر معین.
۱۴۹ـ **جور** . = گور = فیروزآباد کنونی. رك : صط وتص (۱۱۰) ونزهة القلوب‌ص۱۴۱ وحدودالعالم ص ۱۳۱ وآثارالبلاد قزوینی ص ۱۸۱ وجهان‌نامه ص ۸۷
۱۵۰ـ درنزهةالقلوب (۱۴۱) چنین آمده: «اردشیربابکان خواست که آن بحیره را خشك گرداند، برازه معمار برطرف تنگ نقبی برید .....»
۱۵۱ـ **ایران‌کناخره** . تقریباً به‌معنی‌بزرگ باد ایران . درنسخهٔ اصل « بابراد‌کناصره» است و در دیگر نسخه‌ها «ایوان و کیاخره» آمده است که مطابق نسخه‌های اصطخری است (ح). ابن‌بلخی درفارس‌نامه (۱۳۸) آرد: «درمیان شهر (فیروزآباد فارس) آنجا

که مثلا نقطهٔ پرگار باشد دکهٔ انباشته برآورده است ونام آن«ایران کرده» ، وعرب آن را طربال گویند . «حمدالله مستوفی گوید: «درمیان شهر (فیروز آباد) عمارتی عالی ساخته (فیروز)، وچندان بلندگردانیده که هوایش خوش باشد و ازکوه آب به فواره بدان بالا برده وبرگردآن دکهٔ عظیم کرده وآن عمارت را ایوان خواندندی . به وقتآنکه اسکندر رومی فتح بلاد می کرد جهت آنکه از هرطرفی بدانجا رفتن به کریوه‌فرومی‌بایست‌رفت ازفتح‌آن عاجز شد.آب‌رودخنیفقان را ازممراول‌بگردانید و سردرآنجا داد تا آن شهر خراب شد وبحیره گشت و اردشیربابکان خواست که آن بحیره را خشك‌گرداند تا برآنجا باز شهری بسازد برازهٔ معمار برطرف تنگ نقبی برید و به وقت آب گشودن زنجیر برمیان خود بست تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر بگسیخت و او راهلاك‌گردانید وآن سفت (سوراخ) به روزگار فرو می‌افتادتا دره‌ای شد. اردشیر برآن‌زمین شهری ساخت و اردشیرخوره نام‌کرد.عضدالدولهٔدیلمی تجدید عمارت آن‌کرد و فیروز آباد خواند ...... (نزهة القلوب ۱۴۱ ـ ۱۴۲) . و نیز رك: تص (۱۱۱).

۱۵۲ـ متن عربی: فی‌وسط ربضها وخارج‌المدینة قریب من‌السور. ن‌ل: فی‌غربیها خارج بابها مطل علی المقابربناء (ح) .

۱۵۳ـ **هریه** . = هرات (جز هرات معروف افغانستان) رك: حاشیهٔ ۴۸ همین فصل.

۱۵۴ـ **سردن** . ن‌ل : سردق. درموارد دیگر کتاب «سرمق» نیز آمده و درنزهةالقلوب نیز سرمق است . تص (۱۱۲): سردن.لسترنج (۲۶۵):سردن، سردان. ظاهراً سردن‌صحیح است. لسترنج (ص ۲۶۵)گوید: به‌گفتهٔ اصطخری، کرسی‌ولایت سردان یا سردن‌شهر لرجان یا لردگان یا لرکان (که همهٔ آنها از کلمهٔ لر ترکیب یافته) بوده‌است .

۱۵۵ـ متن عربی: ویشتمل علی رخص.

۱۵۶ـ **اندور** . اندور. معجم البلدان وتص: ایزد.

۱۵۷ـ بودن مسجد جامع را درچند سطر پیش نیز گفته است.

۱۵۸ـ **نسایك** . لسترنج (۳۰۱) و یاقوت: نساتك. پور داود در یادداشتهای خود گوید : چند شهر به نام نسا مشهور شده است، از جملهٔ آنها «نسا» در فارس که همان بیضاست (نقل از حاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکتر معین)و رك : حاشیهٔ ۵۲ همین فصل.

۱۵۹ـ **کازرون** . مقدسی آن‌را دمیاط ایران شمرده است (لسترنج ص۲۸۸) . ابن بطوطه گوید : اطراف کازرون‌را بلاد شول گویند و امروز به شولستان معروف است.(لسترنج ص ۲۷۷).

۱۶۰ـ **بلح** . متن عربی ثلج (برف) بود و«بلح» از حاشیهٔ کتاب نقل شد و آن به‌معنی‌غورهٔ خرماست و شاید نوعی ازخرما باشد.

۱۶۱ـ **جم** . ن‌ل: حم (ح) .

۱۶۲ـ در اینجا مطالبی از یکی از نسخه‌ها در متن کتاب نقل شده و مسلماً از افزوده‌های

کاتبان است زیرا تاریخ «۵۳۹» درآن‌دیده می‌شود که در حدود دوقرن پس از زمان ابن‌حوقل مؤلف کتاب است اینك ترجمهٔ آن مطالب :

« مردم سیراف‌بسیار توانگراندچنانکه نقل‌می‌کنند: یکی از ایشان مریض شد و وصیت‌کرد . ثلث مال موجود او یك میلیون دینار بود جزآنچه درنزد شرکا و مضاربان داشت‌ومن‌آن‌گاه که موسی پسررامشت را درعدن دیدم واین به‌سال ۵۳۹بود گفتند که آلات نقره‌ای او را وزن‌کردند هزار ودویست‌من بود، این‌موسی کوچکترین فرزندان رامشت وکم مایه‌ترین آنان بود و رامشت‌چهار خادم داشت که به‌گفتهٔ‌بعضی ثروت هریك از ایشان بیشتر از ثروت موسی بود وکاتب رامشت‌به من‌نقل‌کرد که‌وی هنگام خروج از چین دربیست سال قبل پانصد هزار دینار سرمایه داشت و او همان علی نیلی از سواد حله است. چون‌کاتب وی این‌چنین توانگر باشد وضع‌خود اومعلوم است، وهمین رامشت بود که میزاب‌کعبه را بلند کرد وآن راکه از نقره بود به طلا تبدیل نمود و کعبه را با استار چینی‌که بهای‌آن بر کسی معلوم نیست پوشانید.باری من در زمان حاضر تاجری رانمی‌شناسم که در چگونگی حال و توانگری‌وجاه‌وجلال چون رامشت باشد .

۱۶۳ـ **شعب بوان** . رك : حاشیهٔ ۹۷ همین فصل .

۱۶۴ـ **جنابه** . رك . حاشیهٔ ۱۰۱ همین فصل وحاشیهٔ ۲۵ فصل اول.

۱۶۵ـ **مهروبان** . پارسیان «ماهی روبان» خوانند (نزهةالقلوب ۱۵۷) رك : حاشیهٔ ۲٤ فصل اول.

۱۶۶ـ **نخذ** .گویا درنسخهٔ اصل درهر دو مورد نخیر بوده . ن‌ل: بخر(ح) .

۱۶۷ـ**بیمجان** . صط : بنجمان (ح).

۱۶۸ـ **شوراب** . ن‌ل : دست سوراب، باغ سوراب (ح)

۱۶۹ـ **مضعف**. به معنی سست و دوچندان است. درنزهة القلوب (۱۶۳): «نرکس خودرو»

۱۷۰ـ **تیر** . ن‌ل: بیر (ح). تص (۱۱۵) نیز : بیر .

۱۷۱ـ**کمهنك** . چنین است در فارس‌نامهٔ ابن بلخی. دراصل نسخهٔ (عربی) کهمند و کهمید بوده وآن را به کهمیك تغییر داده‌اند.ن‌ل: کهمند (ح) . تص(۱۱۵) نیز: کهمند.

۱۷۲ـ **بیذ** تص (۱۱۵): ده بید . رك: لسترنج ص ۳۰۵

۱۷۳ـ **دیه‌شیر** . همان است‌که امروز ده شیر می‌گویند (حاشیهٔ تص۱۱۵).

۱۷٤ـ **انجیره** . تص (۱۱۵) : آبخیزه.

۱۷۵ـ **۸۰ فرسخ** . در «تص» (۱۱۵) مجموعاً ۸۷ فرسخ آمده است .

۱۷۶ـ **ارزن** همچنین است درتص ۱۱٤

۱۷۷ـ **دریز** . دراصل نسخه در هر دو مورد «رین » بوده و آن‌را به درین تصحیح کرده‌اند (ح) . تص (۱۱٤):دزبز. لسترنج (۲۸۹): دریز .

۱۷۸ـ **توج** . یا توز درآغاز قرن ششم ویران‌گردید و تاکنون‌محل‌آن معین و پیدانشده است، ولی‌گفته‌اند آن شهر در ساحل رودخانهٔ شاپور یا نزدیك آن در زمینی پست

به فاصلهٔ دوازده فرسخی جنابه و در ساحل دریا درچهار فرسخی معبری که از دریز آغاز می‌شد واقع بوده است (لسترنج ص ۲۸۰) .

۱۷۹- **کلودر** . تص ۱۱۴ : کلوذر. ظاهراً باید کلودر خوانده شود (حاشیهٔ همان کتاب) .

۱۸۰- **بوذنجان** . لسترنج (ص ۲۹۹) آن را بدنجان آورده و باقریهٔ آس یا دیه‌مورد یکی می‌داند و عقیده دارد که ازاین شهر اکنون اثری نیست. رك: حاشیهٔ ۳۵ همین فصل .

۱۸۱- **سیرجان** . حدودالعالم (۱۲۶ و ۱۲۹) وتص (۱۱۵): سیرکان.

۱۸۲- **کهرکان** . ابن بلخی واصطخری ویاقوت : کهرجان (ح) .

۱۸۳- **خورستان** . ن‌ل: خوزستان (ح).

۱۸۴- **حومه** . تص (۱۱۶): جومهٔ فستجان.

۱۸۵- **دراکان** .ن ل: دارکان. رك : حاشیهٔ ۸۱ همین‌فصل .

۱۸۶- **از زم مهدی تارستاق الرستاق** . تص (۱۱۶) : از رم تا روستا .

۱۸۷- **۹ فرسخ** . تص ۱۱۵ : نه فرسنگ

۱۸۸- **مایین** . حدودالعالم (۱۳۶): ماین.

۱۸۹- **کسنا** . ن‌ل : کنسا (ح). حدودالعالم : کسبا. «صط» نیز : کنسا.

۱۹۰- **کنار** . حاشیهٔ تص (۱۱۵): کمار .

۱۹۱- **قصرابن‌اعین** . ن‌ل: قصراعین. شایدهمان کوشك‌زرد باشد که در فارس‌نامهٔ ابن‌بلخی به صورت کوشك زرآمده است (لسترنج ۳۰۲).

۱۹۲- **اصطخران** .ن‌ل: اصطخر(ح).

۱۹۳- **خان روشن** . تص (۱۱۵): خان اویس

۱۹۴- **کرد** . ن‌ل:کرو «صط» نیز: کرو . تص (۱۱۵): کوژ.

۱۹۵- **کزه** . ن‌ل : کره . «تص» (۱۱۵) نیز: کره

۱۹۶- **تا اصفهان ۷ فرسخ** . تص (۱۱۶): نه فرسنگ

۱۹۷- **خلار** . ن‌ل: خلان. «تص» نیز: خلان. رك: فارس‌نامهٔ ناصری ص۱۹۰ ومعجم‌البلدان و فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷ .

۱۹۸- **بیذك** . ن‌ل: بندك . درمعجم‌البلدان بیدك یا بندك دیده نشد.

۱۹۹- **هبر** . ن‌ل : هبز. تص (۱۱۷) : هیر. هیچ یك از صورتها در معجم البلدان نیامده است.

۲۰۰- **راشتن** . ن‌ل : راسین(ح) . تص (۱۱۷) نیز : راسین .

۲۰۱- **قلعهٔ ابن عماره** . = قلعهٔ بنی عماره، داکبایاه ، دیگدان، دیگپایه. رك. حاشیهٔ ۱۱۰ همین فصل.

۲۰۲- **انار** . تص (۱۱۷) : ابان

۲۰۳- **نایین** . ن‌ل : نابین (ح).

۲۰۴- **۲۵ فرسخ** . تص (۱۱۸): ٤٥ فرسنگ .

۲۰۵- **زم** . ن ل : زموم. حط : رم (ح).

۲۰۶- **مور** . نل : يون (ح) .

۲۰۷- **جينزير** . تصحيح قياسي است . نل: جنزير، جيبرين. فارس‌نامهٔ ابن بلخي: حتيزير (ح). نزهة‌القلوب (۱۴۰): حتيزير،خنزير. اصطخري: جيبرين. فرهنگ جغرافيايي: خبريز.

۲۰۸- **بوشقان** . نل: بوشنقان، و شايد فوشجان است از نواحي اردشيرخره (ح).ظاهراً همان بوشكانات است . رك: نزهة القلوب ۱۳۹ و لسترنج ۲۸۱.

۲۰۹- **كبرين** . چنين است درفارس‌نامهٔ ابن بلخي ۱۳۵ ، دراصل نسخه كرريق بود . نل : كيزرين (ح). نزهة‌القلوب (۱۴۳) : كبرين .نل :كيرتن. فارس‌نامهٔ‌ناصري(۲۶۰): كبري. و رك:اصطخري ۱۰۵ و مقدسي ۴۵۶

۲۱۰- **ابرز** . نل: ابرد

۲۱۱- **كرد** . نل :كوار (ح). نيز درنزهة‌القلوب و فارس‌نامهٔ ناصري:كوار

۲۱۲- **اوسبنجان**. نل : اوستجان (ح) .

۲۱۳- **رون** . = دشت رون يا دشت روم .

۲۱۴- **بازرنج** يا بازرنگ (لسترنج ۲۹۳).

۲۱۵- **خانبارها**.در متن خانبارات . در فرهنگهای موجود دیده‌نشد. ظاهراً تركيبي است از خان + بار يعني خانهٔ‌بار، مترادف انباركالا .

۲۱۶- **بندار** . به‌معنای‌مالك،صاحب‌ملك،مالدار،باغ‌دار، صاحب بريد،سردارقشون، گمرك‌چي ، مأمور اخذ ماليات از بارها و بنه‌ها و جزآن آمده است (رك : فرهنگ‌فارسي دكتر معين) معلوم نيست‌كه در اينجا كدام معني مراد مؤلف است.

۲۱۷- **كلواذى** . با الف مقصوره درآخر كلمه نام جايي است نزديك بغداد . رك : معجم‌البلدان .

۲۱۸- **شلمغاني** . منسوب به شلمغان است كه جايي است در واسط (عراق) « معجم - البلدان ».

۲۱۹- **اصحاب مغرب** . نل: اجداد اميرالمؤمنين المعزلدين‌الله (ح).

۲۲۰- **ذكر اختصاصات** .... همهٔ اختصاصات و عجايبي‌كه دراينجا ذكر شده در «تص» (۱۳۱-۱۳۳) نيز با اندك تغييري آمده است . و نيز رك: جهان‌نامه تأليف محمدبن نجيب‌بكران ۸۵ و ۸۷ .

۲۲۱- **داسن** . نل: باسن (ح).

۲۲۲- **ساختهٔ محمد** ... - متن عربي: من عمل محمدبن حسنون كردى . ن ل : بموضوع كان من عمل جبتون (جنبون) (ح) .

۲۲۳- **هندوجان** . ظاهراً همان هنديجان شاپور است. رك : معجم‌البلدان و «تص» ۱۰۲ . لسترنج (۲۹۳ حاشيه) گويد : «شايد هنديجان و هندوان و هنديان هر سه يكي باشند » .

۲۲۴- **مورجان** . رك: تص ۱۳۲ - نل: ورجان (ح) .

۲۲۵- **داذین** . در نسخهٔ اصل «وارین» نوشته شده بوده بعد آن را به دارین تغییر داده‌اند (ح) . تص (۱۳۲) نیز: داذین .

۲۲۶- **عرق طلعانه** .... - متن عربی:ماء الطلع وماءالقیسوم . صاحب حدود العالم (۱۳۲) گوید: «از وی (گور) آب طلع وآب قیصوم خیزد ... » طلع درلغت به معنی شکوفهٔ خرما ومعانی دیگر آمده است وقیسوم که به صورتهای قیصوم وقیسون نیز ضبط شده گیاه مشك چوپان یابومادران‌است(رك:فرهنگ فارسی‌دکترمعین وفرهنگ‌نفیسی‌ذیل طلع وقیصوم وقیسون) . مراد عطرهایی‌است که از گیاهان مزبور تهیه می‌شود ، علامهٔ قزوینی دریادداشت‌های‌خود(ج٦ص٣٧) گوید: عرق= اسانس essence یعنی عطریاتی که به طرز تقطیر با قرع وانبیق از عرق گرفتن نباتات خوشبو یا سایر چیزهای معطر به عمل آورده باشند .

روی زیبا و جامهٔ دیبا عرق و عود و رنگ و بوی و هوس ...
(سعدی)

ونیزدر گلستان سعدی (ص ۷۵) آمده: «قدحی برف آب در دست وشکر درآن ریخته و به عرق درآمیخته».

۲۲۷- **طراز چندرنگهٔ زربفت** : لسترنج (۳۱۵)گوید : «درفسا انواع زربهایی که نام پادشاه به‌رنگ آبی و سبز مانند پرطاووس درآن بافته می‌شد تهیه می کردند».

۲۲۸- **غندجان** . ن ل : غندیجان (ح) .

۲۲۹- **مومیای** . شرح این مومیا در جهان‌نامه (۹۰) آمده‌است، نیز رك: جماهیر بیرونی و برهان قاطع ذیل مومیا و «تص» (۱۳۵) .

۲۳۰- **آیین** . جهان‌نامه (۹۰) : آبین . در نزدیکی کازرون اینك دهی به‌نام آبیان هست (حاشیهٔ جهان‌نامه ۹۰).

۲۳۱- **از زمین برآمده**. متن عربی : علی‌ظاهرالارض

۲۳۲- **خوان**. متن‌عربی : موائد ،ومائده‌به‌معنی طعام وسفره است . تص(۱۳۵): خوانچه‌ها.

حواشی و تعلیقات فصل پنجم «کرمان»

۱- **سوروا** . توضیحات و شرح اعلامی که دراین صفحه وصفحهٔ بعد است در ذیل شماره‌های مندرج در ص ۷۳ به بعد آمده است.

۲- **مبرد** . مصحح متن عربی گوید : کلمه ناخواناست شاید صحیح آن «منزل» باشد (ح) .

۳- **سیرجان** . ازسیرجان کرسی قدیم ، فقط خرابه‌هایی مانده است و این‌خرابه‌ها اخیراً درقلعه سنگ بالای تپه‌ای در پنج میلی خاور سعیدآباد سرراه بافت کشف شده ، و ناحیهٔ کنونی سیرجان فقط جزئی از ولایت قدیم آن است که همچنان نام خود را حفظ کرده است . رك : لسترنج ص ۳۲۲ و نیز کتاب حاضر ص ۷۹ - یاقوت گوید : سیرجان پیش از این قصرین نامیده می‌شد (معجم‌البلدان ذیل سیرجان).

٤- **جیرفت** . اکنون خرابه‌های جیرفت (که نام آن فقط به‌ولایت جیرفت اطلاق می‌شود نه‌برشهری) به شهر دقیانوس (شهر امپراطور Decius) معروف است (لسترنج ۳۳٦) .

٥- **رویین** . در نسخهٔ اصل رودان بوده ، متن مطابق «صط» است (ح). تص: روبین.

٦- **خبروقان** . همچنین است در حدودالعالم ص ۱۲۸ - ن‌ل : خوبرقان، جیروقان (ح) .

۷- **سورقان** . ن‌ل: شورقان : حدودالعالم ۱۲۸: سوریقان

۸- **ولاشکرد** . = کلاشکرد (لسترنج ۳٤۰) .

۹- **مغون‌وبیراهنکث** . درنسخهٔ اصل «معدن تیرهنکث» بوده،متن مطابق نقشه است.ن‌ل: معدن بین اهشتکث (ح). جزء دوم کلمه درمآخذ دیده نشد. لسترنج (۳٤۰) گوید : دور نیست که خرابه‌های این شهر همان باشد که امروز فریاب یا پریاب می‌نامند.

۱۰- **باخته** . ن ل : ناخته ، ناجته (ح). تص ۱٤٥ : ناجت. معجم‌البلدان : بافد . لسترنج (۳۳٤) گوید: «ناجته، ناجت، واجب،باخته،فاخته ، قاخته، همهٔ اینها بی‌شك تحریف «بافت» است که هنوزهم‌هست.»

۱۱- **خبر** . ن‌ل : خیر . تص (۱٤٥) نیز: خیر .

۱۲- **غبیرا و کوغون** . امروز ظاهراً اثری از این دوناحیه نیست.(رك :لسترنج ۳۳۰) .

۱۳- **رایین** . این ناحیه هنوز باقی است (لسترنج ۳۳۰). امروزه راین گویند (رك:فرهنگ جغرافیایی) .
۱٤- **دارجین** . = دارچین ، دهرزین . لسترنج « دارزین» آورده است امروز نیز دارزین گویند . رك. لسترنج ص ۳۳۵ و فرهنگ جغرافیایی .
۱۵- **هرمزشاه** . کلمهٔ شاه را به هرمز بدین جهت افزوده‌اند که با بندر هرمز اشتباه‌نشود (لسترنج ۳۳۸) . وچنانکه در سطور بعد از کتاب حاضر آمده همان قریهٔ جوز (ده بادام؟) است .
۱٦- **قریهٔ جوز** . = ده بادام ؟ (شهر) .
۱۷- **بیمند** . امروز نامی از این ناحیه در نقشه‌ها مشهود نیست (رك: لسترنج ۳۳۳)
۱۸- **خشناباد** . رك : حدودالعالم ۱۲۸ - ن‌ل: حسناباد . تص (۱٤٤)نیز : حسناباد .
۱۹- **کاهون** . در حدودالعالم (ص ۱۲۸) آمده: کاهون و خشناباد دو شهرك است خرد به‌راه پارس. و یاقوت گوید: کاهون شهری‌است به کرمان در دومنزلی سیرجان.
۲۰- **برد شیر** . بابردسیر = شهر کرمان مرکز ولایت کرمان . پس از قرن چهارم گواشیر (تص ۲٤۵: واشیر) نامیده می‌شد . رك . نزهةالقلوب ۱۷۰ ولسترنج ۳۲٦ و ۳۲۸
۲۱- **جنز رود** . = چتر رود (حدود العالم ۱۲۹) . در قرون وسطی شهری بود و ظاهراً امروز اثری از آن باقی نیست (لسترنج ۳۳۰).
۲۲- **زرند** . امروز نیز به‌همین نام هست. رك : فرهنگ جغرافیایی .
۲۳- **فردین** . یاقوت و «تص» (۱٤۰): فرزین
۲٤- **فهرج** . = بهره (حدود العالم ۱۲۹ و «تص» ٦۷).حاشیهٔ تص ۱٤۵ : بهرج. این ناحیه هم اکنون باقی است . لسترنج (۳۲۵) : امروز فهرج گویند . رك : فرهنگ جغرافیایی .
۲۵- **سبیج** . ن ل : مستنج . حدود العالم ۱۲۹ : سبه.
۲٦- **اخواش** . حدودالعالم و «تص» (۱٤۰) : خواش.صط : خاش. به‌مناسبت اینکه مسکن قبایل اخواش بوده است آن را اخواش یا خواش نامیده‌اند . خاش یا خواش امروز مرکز ناحیهٔ کوهستانی سرحد واقع‌درمشرق‌نرماشیر است . رك : فرهنگ جغرافیایی.
۲۷- **دهج** . حدودالعالم(۱۲۸) : دهك
۲۸- **قوهستان ابی‌غانم** . = کوهستان ابوغانم (حدود العالم ۱۲۸) . لسترنج (۳٤۱) گوید: « برای عدم اشتباه باقوهستان (قهستان) دیگر، نام ابی‌غانم را بدان افزوده‌اند.» امروزه قهستان یا کهستان از دهستانهای سیرجان است . رك : فرهنگ جغرافیایی.
۲۹- **کومیز** . ن‌ل: کومین . حدودالعالم (۱۲۷) و معجم‌البلدان نیز : کومین
۳۰- **ابهرزنجان** . ن ل : نهرزنجان . تص ۱٤۰ : نهرزنگان .
۳۱- **منوجان** . = منوکان(حدودالعالم۱۲۵وتص۱٤۲). معجم‌البلدان‌ولسترنج : منوقان.

امروزه منوجان گویند. رك: فرهنگ جغرافیایی ایران.

۳۲ـ **سوروا** . حدود العالم ۱۲۸ : شهرورا . تص ۱۴۵ ولسترنج : شهرو. در کتاب حاضر فصل (کرمان) ص۸۰ نسخه‌بدل «شوروا» آمده‌است. امروزه «شهرو» در بندرعباس قرار دارد . رك: فرهنگ جغرافیایی، ونیز رك: لسترنج ۳۱۴ و ۳۱۷

۳۳ـ **قفص** . به پارسی کوچ باشد (تص ۱۴۱). درحدودالعالم : کوه کوفج ضبط شده و از مردمان آنجا به کوفجان تعبیر شده است.

۳۴ـ **خبر** . ن ل : جیر ، و رك : حاشیهٔ ۱۱ همین فصل .

۳۵ـ **اهل مغرب** . مراد از اهل‌مغرب قرمطیان‌اند . رك: کتاب حاضر ص ۶۲ و۶۳

۳۶ـ **درفارد** . دلفرید، درفانی. دربای (لسترنج ۳۳۸ و ۳۳۹) . تص (۱۴۵) نیز: دربای. امروزه دلفارد از دهستانهای شهرستان جیرفت است. رك : فرهنگ جغرافیایی.

۳۷ـ **میزان** . حدودالعالم ۱۲۷ : میزان . مقدسی (به نقل لسترنج ۳۳۷): میجان. اکنون نیز میجان گویند. رك: فرهنگ جغرافیایی.

۳۸ـ **ده‌سال** . ن ل : بیست سال (ح).

۳۹ـ **پانید** . رك: حدودالعالم ص ۱۲۷ .

۴۰ـ **آناس** . تص ۱۴۴ : اناس

۴۱ـ **کوغون** . ن ل : جوین (ح).

۴۲ـ **باخته** . رك :حاشیهٔ ۱۰ همین فصل.

۴۳ـ **خبر** . رك: حاشیهٔ ۱۱ همین فصل .

۴۴ـ **درفارد** . تص ۱۴۵ : دربای . رك: حاشیهٔ ۳۶ همین فصل .

۴۵ـ **بردشیر** . رك: حاشیهٔ ۲۰ همین فصل.

۴۶ـ **خبروقان** . تص ۱۴۵: جیروقان

۴۷ـ **کشستان** . تص ۱۴۵ : کشیشتان.

۴۸ـ **کومیز** . ن ل : کومین . تص ۱۴۵ نیز: کومین.

۴۹ـ **ابهرزنکان** . ن ل : نهرزنکان (ح) . تص ۱۴۵ : نهرزنکان.

۵۰ـ **سوروا** . ن ل: شوروا . رك : حاشیهٔ ۳۲ همین فصل.

۵۱ـ **محمد بن‌الیاس** . ن ل : علی بن‌محمدبن الیاس (ح).

۵۲ـ **پانصد هزار دینار** . ن ل: ارتفاع آن در سال ۳۵۰ هـ . ق . یك‌میلیون و صدهزار دینار بود (ح) .

حواشی و تعلیقات فصل ششم
« ارمینیه و آذربایجان و اران »

۱- **اللایجان** . ن ل : الابخاز (ح) .

۲- **برذعه** . ن ل : بردع . رك : حاشیهٔ ۱۷ همین‌فصل.

۳- **جابروان** . ن ل: جابران. رك: حاشیهٔ ۱۵ همین فصل.

٤- **تبریز** ن.ل : بریز، شاید صحیح «توی» باشد (ح).

٥- **اردبیل** . نص و حدودالعالم : اردویل .

٦- **دوسوم فرسخ** . متن عربی : « تکون اعمالها ثلثین (ثلاثین = سی) فرسخاً فی‌مثلها» مصحح درحاشیه‌گوید: دراصل نسخه روی «ثلثین» خطی‌کشیده و درحاشیه نوشته‌اند ثلثی » همچنین است در اصطخری . در نص (۱۵۵) چنین آمده : «و مقدار دو بهر فرسنگی درازا وپهنا دارد»، وصحیح همین است .

۷- **اردهر** . نام این دیه درمعجم‌البلدان و نزهةالقلوب و حدودالعالم و « نص» و لسترنج نیامده است.

۸- [...] - عبارت میان دو قلاب برافزودهٔ یکی ازنسخه‌هایی‌است که مورد استفادهٔ مصحح کتاب قرارگرفته و در متن نقل شده است. درصفحات بعد دربارهٔ شهر تبریز وجزآن شرحی خواهد آمد.

۹- **کبوذان** . مسعودی در مروج‌الذهب و همچنین ابن‌سرابیون آن راکبودان آورده‌اند و مأخوذ است ازلغت ارمنی به‌معنی «دریاچهٔ آبی»،وکبوئید Gaboid در زبان ارمنی به معنی آبی است. در نزهةالقلوب (۹۸) به‌نامهای چیچست ، درباشور و دریاچهٔ طروج یا طسوج آمده . در زنداوستا«چیچستا» درشاهنامهٔ فردوسی نیز چیچست است.دریاچهٔ شراة (باغیان وخوارج) نیزگفته‌اند، وابوالفدا آن را دریاچهٔ «تلا» نامیده است که معنای آن معلوم نشد. رك : نزهةالقلوب ۹۸ ولسترنج ۱۷۱ و ۱۷۲

۱۰- **اشنه** . همچنین‌است درمعجم‌البلدان وحدودالعالم، و درنزهةالقلوب (۹۸) اشنویه‌است امروز نیز اشنویه گویند. رك: فرهنگ جغرافیایی.

۱۱- **میانج** . = میانه. رك: حدودالعالم وفرهنگ جغرافیایی .

۱۱- **خونج** . درحدودالعالم و «تص» «خونه» ضبط شده . صاحب معجم‌البلدان گوید: آن‌را خونا نیز گویند اما صحیح آن خونج است وهم اکنون به‌کاغذکنان شهرت دارد .

۱۳- **داخرقان** . چنین است در حدودالعالم (۱۵۹) و اصطخری ، اما درنزهة القلوب دهخوارقان است. تاچندی پیش‌نیز به همین نام مشهور بود امروزه نام آن به‌آذرشهر تبدیل یافته است.

۱۴- **بیلقان** - شهری معروف‌بوده است در ایران قدیم‌وقراباغ‌جدید تقریباً در ۱۴فرسخی جنوب بردعه و۷ یا۸ یا ۹ فرسخی شمال‌رود ارس، وظاهراً درشش هفت فرسخی‌مشرق شوسهٔ حالیه واقع‌بوده است. نام این شهردر دائرة المعارف اسلام نیامده. مینورسکی گوید: بیلقان قریب هفتاد کیلومتری‌مشرق‌شوسه واقع است ومیلی از مسجد جامع آن هنوز باقی است وصحرای اطراف آن‌را بدین مناسبت صحرای میل بیلقان می‌گویند. (ملخص از یادداشت علامهٔ قزوینی‌ج ۶ ذیل بیلقان) . بیلقان را به‌ارمنی فیداگران Phaidāgarān می‌گفتند. امروز ظاهراً کلیهٔ آثار آن محو شده است. رك: لسترنج ص ۱۹۱

۱۵- **جابروان** . چنین است در «تص» ومعجم‌البلدان. حدود العالم: جابروقان .

۱۶- **کزنه وتصوب** . ن ل : کرنه ولصوب . همچنین‌است درتص (۱۵۶) و درمعجم‌البلدان نام نخستین کزنا و دوم لصوب ضبط شده است.

۱۷- **برذعه** . = بردع . رك:حدودالعالم ونزهةالقلوب و «تص». لسترنج (ص ۱۹۰)گوید: بردعه کرسی اران بوده و خرابه‌های آن تاکنون باقی است.

۱۸- **توت** ..... صاحب حدودالعالم گوید : آنجا درختان تود سبید (توت سپید) است بسیار .

۱۹- **دراقن** . ن ل: زراقن. در «تص»(۱۵۶) نیز زراقن است و آن نوعی ماهی است. رك: دخویه ج ٤ ص ۲۵۳ . دراقن درفرهنگها به معنی‌نوعی ماهی نیامده، صاحب اقرب‌-الموارد گوید دراقن به‌معنی شفتالوست . دزی در ذیل قوامیس العرب آرد: «دراقن که به اختصار دراق نیز گویند به‌معنی شفتالوست و دراق و دریق نیز تلفظ می‌کنند، و بهترین آن دراق الزهری است ».

۲۰-**کورسره** - چنین است در «تص»، اما در متن عربی اصطخری: کل‌سره.

۲۱- **باب‌الابواب**. همان دربند، معروف‌ترین بندر دریای خزر است که‌عربها بدین نام یا «الباب»خوانده‌اند. درحدودالعالم، دربند خزران تعبیر شده است. رك: معجم‌البلدان ذیل باب‌و دربند و «تص»۱۵۶ ولسترنج ۱۹۳

۲۲- **به‌امرهمین شخص است** . مترجم اصطخری گوید : بردو کرانه دو سد بنا کرده‌اند برآبی که از دریا در شهر می‌آید و ... بر دهانهٔ آب سلسله کشیده‌اند ..... (تص ۱۵۶).

۲۳ـ **سد** . ن ل : هذان‌السدان (این دوسد) «ح» .
۲٤ـ **شماخیه** . اکنون شماخی یا شماخا خوانده می‌شود (لسترنج ص ۱۹۳).
۲۵ـ **لایجان** . ن ل: ابخاز . درمآخذ فارسی وعربی ناحیه‌ای به نام لایجان در آذربایجان یا ارمینیه دیده نمی‌شود ، وظاهراً ابخار که در نسخه‌های دیگر صورة الارض آمده صحیح‌است .
۲٦ـ **شابران** . یاقوت آن‌را به‌فتح‌باء آورده ،گوید: این‌شهر را انوشروان احداث کرد و از اعمال اران و به‌گفتهٔ برخی از اعمال دربند است . و ازشروان بیست فرسخ فاصله دارد (معجم‌البلدان ج ۳) و رك : لسترنج ۱۹۳
۲۷ـ **قبله** . درمعجم‌البلدان و نیزحدودالعالم «قبله» به فتح اول ودوم ضبط شده، وآن شهری قدیمی در نزدیکی دربند یا باب‌الابواب واز اعمال ارمینیه است . قباد پدر انوشروان آن‌را ایجاد کرد . و نیز رك : نزهة القلوب (۱۰٦) و حدودالعالم (۱٦۳).قلعه‌ای‌هم بدین نام هست ، رك : لسترنج ۱۹۵.
۲۸ـ **خنان** ـ صاحب حدودالعالم (۱٦۲) آرد: «خنان ناحیتی‌ا ست بر کران رود کر برحد میان ارمینیه واران». وحمدالله مستوفی گوید : قلعهٔ مستحکم‌است برسر تلی عظیم بر سرحد اران . (نزهةالقلوب ۱۰۸) و نیز رك: معجم‌البلدان .
۲۹ـ**دبیل** ـ که دوین یاتوین‌هم نامیده می‌شد، اکنون به‌جای‌آن دهکدهٔ کوچکی‌درجنوب ایروان نزدیك رود ارس قرار دارد. (لسترنج ۱۹٦)
۳۰ـ **نشوی** : یاقوت‌گوید: به‌فتح اول و دوم وسوم (نشوا)است وعامه آن را نخجوان یا نقجوان گویند (معجم‌البلدان ذیل نشوی) و رك:لسترنج ۱۷۹.درنزهةالقلوب‌وحدود‌ـ العالم و اکثر مآخذ فارسی نخجوان آمده نه نشوی .
۳۱ـ**کرکی** ـ در متن « مرعزی » است وآن موهای نرم وریزهٔ‌بن پشم گوسفند است .
۳۲ـ**توشك** ـ درمتن «مقاعد» است و آن‌را می‌توان بساط و زیلومعنی کرد و امروزه‌به‌معنی صندلی به‌کار می‌رود .
۳۳ـ **ارجیش** : در حدودالعالم (۱٦۰): ارجیج است . و در معجم‌البلدان و نزهةالقلوب و جهان‌نامه و لسترنج مانندمتن ارجیش‌ضبط شده. لسترنج (۱۹۷)گوید : «نویسندگان قدیم دریاچهٔ وان را ارجیش نام داده‌اند» .
۳٤ـ **منازجرد** .مهمترین شهر ساحل‌ارسناس بود وبه‌زبانهای مختلف منازکرت وملاسکرد وملازکرد گفته می‌شد. یاقوت در چندجا اسم منازجرد یامنازکرد رابرده و حمدالله مستوفی آن را ملازجرد وصاحب حدود العالم ملازکرد نامیده است ، رك: لسترنج ص ۱۲٤ و معجم‌البلدان ذیل منازجرد ونزهة القلوب (۱۱۹) و حدودالعالم ص ۱٦۰
۳۵ـ **خلاط** . چنین است در معجم‌البلدان، اما درمآخذ فارسی از قبیل نزهةالقلوب(۱۱۷) وحدودالعالم (۱٦۰) و نیز لسترنج (۱۹۷) اخلاط ضبط شده است . (یکی از نسخ ابن‌حوقل دراین مورد «قالیقلا» اضافه دارد) .
۳٦ـ **قلیقلا** ـ چنین است دراین مورد، درسطور پیشین : قالیقلا

۳۷- **اطرابزنده** - در معجم‌البلدان به دوصورت اطرابزنده وطرابزنده ، و در نزهة‌القلوب «طربزون» است. امروزه طرابزون گویند و بندری است بر کنارهٔ دریای سیاه . رك : معجم البلدان ونزهة‌القلوب ۱۱۷ و اعلام المنجد. (درحدودالعالم به نظر نرسید).

۳۸- **بدلیس** . یا بتلیس (رك: لسترنج ۱۹۸).

۳۹- **ارزن** - در مشرق میافارقین واقع بوده و ناصرخسرو آن را به سال ۴۳۸ دیده است . از معجم‌البلدان چنین برمی‌آید که در زمان یاقوت روبه خرابی بوده است‌ولی حمدالله مستوفی درقرون هشتم آن را به‌نام ارزنه نامیده وگوید:«شهری بزرگ است‌و قلعه‌ای دارد عظیم ....» رك : معجم‌البلدان و نزهة القلوب و لسترنج ص۱۲۱

۴۰-**توشکهای ارمنی** ... - متن‌چنین است: و المقاعد الارمنی المحفوربمرند و تبریز. شاید مراد از مقاعد کرسی وتخت ونشستنگاه، و مراد از محفور کنده وتراشیده‌باشد، و محفور نام شهری بر کنار دریای‌روم یعنی همین نواحی موردبحث‌نیز هست،فتأمل. درحاشیهٔ کتاب نسخه بدلی‌هست که چنین ترجمه می‌شود: و مخده(یا توشك) ارمنی را که ذکرآن گذشت در دبیل تهیه می کنند و درمرند وتبریز و دبیل ونواحی‌ارمینیه وانخاخ مخدهٔ معروف به‌ارمنی محفور که درنوع خودبی‌نظیر است‌تهیه‌می‌شود .

۴۱- **سبنیه** . ازار سیاه زنان یاپارچهٔ قسیه که‌عبارت ازحریر با نقشهای ترنج است (اقرب‌الموارد ومنتهی‌الارب).

۴۲- **مقرمه** . پردهٔ رنگارنگ از پشم که در آن نقش‌و نگار باشد و پردهٔ نازك . رك : اقرب الموارد و فرهنگ نفیسی .

۴۳- **جیحان** . نام‌رودی است در مصیصه واقع در مرزشام (رك : معجم‌البلدان) . دو رود- جیحان‌و سیحان چنانکه از متن‌کتاب حاضر مستفاد هم معلوم می‌شود جز جیحون و سیحون‌است.رك : لسترنج ص ۱۴۱ و ۵۵۶ .

۴۴- **بردان** . ن ل : بردی (ح) . بردان به فتح اول‌و دوم نام چند رود است در شام . رك : معجم‌البلدان .

۴۵- **کوه‌قبق** . همان‌کوههای قفقاز است (رك : لسترنج ص ۱۹۴). علامهٔ قزوینی گوید : مراد ازقبق کوه‌قفقاز است کما یظهرصریحاً وواضحاًوقطعاً وجزماً من‌یاقوت ومراصد- الاطلاع وفهرست ابن‌الندیم ازجمله ص ۲۰ (یادداشت‌های قزوینی ج ۶ ص ۱۳۷) .

۴۶- **تتبیراً** . سورهٔ فرقان‌آیهٔ ۴۱ - ۴۲ یعنی قوم‌عاد وثمود واصحاب‌رس ومردمان‌انبوهی راکه در میانهٔ آنها بودند عذاب‌کردیم و برای همهٔ ایشان مثلها زدیم وبه‌سوی حق دعوتشان‌کردیم (ولی‌نپذیرفتند) وهمه رانابود ساختیم . ونیز در قرآن مجید (سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۲-۱۴) این آیات است :کذبت قبلهم قوم‌نوح واصحاب الرس و ثمود ... کل‌کذب‌الرسل فحق وعید ، یعنی پیش‌از مردم مکه قوم‌نوح و اصحاب رس وثمود ... همه پیغمبران راتکذیب کردند و شایستهٔ عذاب من‌شدند.

۴۷- **طریخ** . نوعی ماهی کوچك نمك سود شده است (فرهنگ نفیسی) .

۴۸- **بوره** . متن بورق . بورهٔ ارمنی معروف است وآن رانظرون گویند (ازآنندراج)بوره

ملح‌آبدار برات سدیم است که طبیعی‌آن مزهٔ‌گس‌دارد . تنکار، ملح‌الصناعه.(فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۴۹- **بورهٔ‌رنگرزان** . متن : بورق‌الصاغة‌للحام الفصه والذهب ، شایدصحیح بورق‌الصناعه‌باشد چه‌بوره راملح‌الصناعه نیز گفته‌اند . رك : حاشیهٔ‌قبلی .

۵۰- **زوزان** . یاقوت به‌فتح اول و دوم ضبط کرده است و این ولایت جز زوزن است‌که ولایتی‌است واقع درمیان نیشابور و هرات .

۵۱- **سیصد و اند** . ن ل : سیصدوشصت‌زبان (ح).

۵۲- **خلنگ** . درمتن خلنجه وآن معرب‌خلنگ است که از گیاهان دولپه‌ای پیوسته‌جام‌و اغلب مختص نواحی گرمسیراست. چوبی سخت دارد که ازآن تیرو جزآن می‌سازند رك : فرهنگ فارسی دکتر معین وآنندراج .

۵۳- **شهوریات** . معنی این کلمه معلوم نشد و در فرهنگها و همچنن ذیل قوامیس العرب تألیف دزی‌به‌نظر نرسید . درصفحهٔ ۹۷ کلمهٔ شهریه به‌معنی نوعی اسب‌تاتاری است‌که در اینجا نیز شاید مراد همان باشد ودر این‌صورت باید آن‌را غلط چاپی بدانیم .

۵۴- **حب** . ظاهراً مراد دانه‌های قیمتی از قبیل مروارید و جز آن است ، در فرهنگها دیده‌نشد .

۵۵- **فرمان‌می‌برد** . دریکی از نسخه‌ها چنین‌است : و صاحبان این نواحی که‌فرمانروایان اطراف بودند از پادشاه آذربایجان و ارمینیه و دو بخش اران اطاعت می کردند (ح) .

۵۶- **لایجان** . ن ل : ابخاز (ح) .

۵۷- **مویان** . مصحح متن عربی گوید : در نسخهٔ اصل حرف اول به‌میم تبدیل شده وضبط نخستین پیدا نیست ، ودریکی‌ازنسخه‌ها به‌پیروی ازمعجم‌البلدان «یونان»است، انتهی. در «تص» نیز یونان ضبط شده است .

۵۸- **کالاهای‌جالب توجه** . درمتن مجالب است که ماآن را کالاهای جالب توجه معنی کردیم اما مجالب قیاساً می‌تواند جمع مجلب یامجلبه باشد‌که آن‌را وسیلهٔ جلب و سوق می‌توان معنی کرد به هرحال مراد مؤلف کاملاً معلوم‌نشد .

۵۹- **متزیس** . مصحح متن‌عربی گوید : متزیس تصحیح قیاسی‌است ومیریس نیزنقل‌شده‌است و دریکی از نسخه‌ها به پیروی از یاقوت «متریس» آمده است . انتهی . در «تص» و نیز در معجم‌البدان (چنانکه مصحح اشاره کرده است) متریس است .

۶۰- **کیلکوین** . در«تص» کیل کوی ضبط شده‌است.آقای ایرج افشار مصحح کتاب‌مذکور درحاشیه نویسد : محتمل است که‌کیل کوی به‌معنی محلهٔ کیلکی‌ها باشد .

۶۱- **کورسره** ـ ن ل : کوره سراه (ح) .

۶۲- **۱۲فرسخ‌است** . مصحح«حط» آن‌را به۲۸ فرسخ تصحیح کرده است چه‌مسافت میان اردبیل و مراغه چنانکه خواهدآمد ۴۰ فرسخ است واصطخری در این موردگوید : « راه اردبیل به‌مراغه : از اردبیل تامیانه ۲۰ فرسخ و از آنجا تا خونج (خونه) ۷

فرسخ واز آنجا تا روستای کولسره که دارای‌بازاری بزرگ وبی‌منبر است سه‌فرسخ، و از آنجا تا مراغه ده فرسخ است » ودر اینجا ظاهراً موضوع به علت درازی مطلب خلط شده است (ح) .

۶۳ـ **پارچهٔ کتانی** . متن «بز» است به‌معنی پارچهٔ کتانی یا پنبه‌ای ، و در منتهی‌الارب «جامه» معنی شده است .

۶۴ـ **بربهار** . کالاهای نفیس‌وکمیاب هندی را در زبان عربی‌مجموعاً «بربهار» می‌گفتند . (لسترنج ۳۱۴) .

۶۵ـ **ابواحمد** . ن ل : ابومحمد (ح) .

۶۶ـ **الزانبر** . ن ل : اهل رأس (ح) .

۶۷ـ **وابسته‌اند** . متن عربی چنین است : «واحوالهم مع‌السلار متماسکه» شاید مراد این باشد که‌سلار ایشان را اداره‌می‌کند (؟)

۶۸ـ **هفت فرسخ است** . «عبارت هفت فرسخ است» از ترجمهٔ اصطخری افزوده شد و در کتاب حاضر به‌جهت تطویل کلام ازقلم افتاده است .

۶۹ـ **برکری** . یا برکری (حدود العالم و نزهة القلوب) = بارگیری . در نسخه‌های نزهةالقلوب (ص ۱۱۸) به‌صورت‌های بهرکری وبارگیری وبرکری ضبط شده‌است .

۷۰ـ **آمِد** . متن عربی چنین است . « ومن آمد الی حران علی‌الطریق الذی تسلکه الغزاة والمجاهدون‌الی‌شمشاط وعلی‌سمیساط الی‌ملطیه نحوخمسة ایام»مصحح متن‌عربی گوید: تصحیح قیاسی است و دراصل نسخه چنین‌است : «ومن آمدالی حران الی‌الطریق الذی تسلکه‌الغزاة والمجاهدون الی‌شمشاط علی شمیشاط الی ملطیه» ودر «حط»چنین‌آمده: ومن‌آمد الی‌حران یومان ومن‌حران‌الطریق‌الذی سلکه‌الغزاة والمجاهدون من‌المراغه علی شمشاط وسمیساط الی‌ملطیه»ولی کلمهٔ «من‌المراغه» درنسخهٔ اساسی‌چاپ «حط»پس از «الطریق» قرار دارد .

۷۱ـ **ابن‌سواده** . ن ل : ابن‌سوارة(ح) .

۷۲ـ **جزر** . مصحح «حط» آن‌را به «جرزان» تصحیح کرده است .

۷۳ـ **ویزوری** . ن ل : ویذوری (ح) .

۷۴ـ **ویزور** . ن ل : ویذور (ح) .

۷۵ـ **جیذانی** . در «حط» : خیزالی . ن ل : جندالی (ح) .

۷۶ـ **درهم** . ن ل : دینار (ح) .

حواشی و تعلیقات فصل هفتم «جبال»

۱ـ **بخشی از خوزستان** . حد جنوبی «جبال» که عراق است در اینجا ذکر نشده است همچنین است درحط و صط (ح) .

۲ـ **قاسان** . حط : قاشان (درهمهٔ موارد) (ح) .

۳ـ **سایسانان** . در «حط» ونیز معجم البلدان «ساسانیان» است .

۴ـ **راه همدان** به دینور. مصحح متن عربی گوید : در«حط» نیز مسافات ونواحی راه مذکور چنین است ، وناشرچاپ اول گمان کرده است که شرح دو راه در اینجا خلط شده و از این رو به تصحیحاتی پرداخته است ، اما شاید متن را بدین گونه بتوان تصحیح کرد که «مادران» واقع دراین راه جز ماذران(به ذال) واقع درراه قبلی باشد ونیز به جای اسدآباد دوم نام راوذار گذاشته شود ودراین صورت شهر اسدآباد در طریق «همدان به دینور» واقع نمی شود و شرح مسافات در کتاب اصطخری نیزمؤید این تصحیح است ، و باید دانست که مجموع مسافات درصورتی که این تصحیح صادق باشد ۳۵ فرسخ می شود نه سی فرسخ چنانکه درضمن مطالب بعدی مسافت مذکور بیست واند فرسخ ذکر شده است .

۵ـ **مادران** . حط : ماذران (در هردوبار) (ح) . یاقوت نیز ماذران به ذال آورده و گوید : به گفتهٔ«حمزه» معرب ومختصر کسمادران است .

۶ـ **راوذار** . ن ل : ذاودان (ح) .

۷ـ **بارسیان** . ن ل : نارستان . در ذیل «حط» : بارسین (ح) . تص نیز : بارسین .

۸ـ **اوذ** . ن ل : اود. تص : اود. حط وصط نیز : اوذ (به ذال) .

۹ـ **۳۰ فرسخ** . ن ل : نزدیك سی فرسخ (ح) .

۱۰ـ **رامن** . ن‌ل : زامن (ح). در معجم البلدان نیز رامن است .

۱۱ـ **خونجان** . چنین است درصط ومعجم‌البلدان. «حط»: جوسجان.

۱۲ـ **شابرخاست**: ن ل : شابرخاس . معجم‌البلدان : شابرخواست .

۱۳ـ **زرن‌رود** . ن ل: زرد رود، زند رود (ح) . درحدودالعالم (۱۴۰) نیز زرن‌رود ضبط شده است که همان‌زاینده‌رود است وآن‌را زرین‌رود نیزنوشته‌اند . وزرین رود اکنون به یکی از شعب این رودخانه اطلاق می‌شود. معجم‌البلدان: زرن رود، درنزهة‌القلوب همه‌جا «زنده رود» آمده است. رك: کتابهای مذکور ونیز لسترنج ۲۷۳.

۱۴ـ **جریان دارد** ..... ظاهراً دراینجا چندکلمه افتاده است که معنی آن‌چنین بوده: و شهرهای دیگری است که درمسیر این رود نیست (ح) .

۱۵ـ **بارمه**. «نص» : باره .

۱۶ـ **مستشرف** . ظاهراً جایی است که مشرف برشهر باشد و شهر را از آنجا بتوان دید .

۱۷ـ **مؤلفاتی‌است**. در «حط» چنین است : صاحب کتاب ادب‌الکاتب ومصنفات بدیع بسیار. عده‌ای‌از دانشمندان به برخی از تألیفات او ایراداتی وارد ساخته‌اند اما چون بخش بزرگی از آنها نیکو وسودمند است آن‌آثار همچنان باقی مانده است (ح) .

۱۸ـ **مهرین**. ن‌ل: مهربن (ح).

۱۹ـ **کراج** . درنزهةالقلوب (ص۵۵): کرارج. لسترنج نیز کرارج ضبط کرده‌است ، اما در معجم‌البلدان نیامده .

۲۰ـ **کرینه**. تصحیح قیاسی است و دراصل: «کرسه» (ح) .

۲۱ـ **صینی**. «دزی» در ذیل قوامیس‌العرب گوید: صینی صفت نوعی از گندم سفید است ، و ظاهراً دراینجا مراد همین معنی است.

۲۲ـ **جمد وثلج**. معنی مشهور جمد وثلج یخ وبرف‌است وظاهراً مراد ازجمددراینجاجمد چینی = ملح چینی که سنگی سفید است و در داروی چشم به‌کار می‌رود و مقصود ازثلج چینی ،نمك‌چینی‌است که این نیز سنگی سفید است و برای جلای چشم درسرمه به‌کار می‌رود و بعضی‌آن‌را شوره می‌دانند (رك : آنندراج) .

۲۳ـ **مانان** . شاید صحیح خانان باشد (ح) . خاتان (نه خانان) نام دیهی است نزدیك کرمانشاهان (معجم‌البلدان ذیل شبداز). اما «مانان» شهری است درسودان نه درجبال (معجم البلدان ذیل زغاوه) به‌هرحال ظاهراً «خاتان» صحیح است.

۲۴ـ **طهفیروز** . درمآخذ موجود به‌نظر نرسید.

۲۵ـ **که کاوسان** . ن ل: که‌کاوشان، که‌کارسان (ح) . درمآخذ موجود به نظر نرسید.

۲۶ـ **صایك** . مصحح متن عربی گوید : درنسخه اصل «صامك» بود و صایك تصحیح قیاسی است.

۲۷ـ **یاد می‌کنند** . در اینجا به‌اندازهٔ یك سطر ونیم درمتن عربی به پیروی از نسخهٔ‌اصل سفید مانده است.

۲۸ـ **آمده بود** . در اینجا به‌اندازهٔ یك سوم صفحه در نسخهٔ اصل سفید مانده است وشاید کسانی رانام می‌برد از جمله حسن بن فضل اصفهانی که در آغاز کتاب از او یاد شده است(ح) .

۲۹ـ **حمویه** . تصحیح قیاسی است و درنسخهٔ خطی کتاب حاضر حموله بوده و همچنین در معجم‌البلدان ذیل «بروجرد» نیز حموله است .

۳۰ـ **اقامتگاه** . متن عربی‌چنین است : «وهی منهل للدیلم» ومنهل به معنی آبشخور و نیز به‌معنی منزل یا منزل بیابانی است .

۳۱ـ **از بزرگان فلاسفه**. درنسخهٔ دیگر عبارت قسم دیگراست ، و ترجمه آن این است:

متفلسف است و کسی‌است که‌او را هوشیارترین و دانشمندترین‌مردم این‌زمان‌می‌دانند، و درنزد صاحب خراسان و ازجملهٔ متولیان امور و اعمال‌اوست و درخراسان از مردم قزوین جز او و رؤسا و دانشمندان دیگر نیز هستند.

۳۲- **لاشتر**. همچنین‌است درمعجم‌البلدان. لسترنج (۲۰۹): لیشتریا لاشتر. علامهٔ قزوینی گوید: درراحة‌الصدور در دو مورد نام لیشترمذکور است (به‌راه دینور ولیشتر بیرون رفت) وگویا در نقشه‌های جدید نیز ذکر شده است. (یادداشتها ج ۷ ص۲۰۰).

۳۳- **ولی نتوانست**. مصحح متن عربی گوید: این جمله درهامش یکی از نسخ نوشته شده است (ح).

۳۴- **مایستمنج**. ظاهراً معرب ومصحف ماستینهٔفارسی است وکلمهٔ جبن (پنیر) که بعدازآن آمده این معنی را تأیید می‌کند. درفرهنگ رشیدی آمده: «ماستینه دوغی است که شبت درآن کنند و درمشکی‌یا کیسه‌ای آویزند» نیز رك: فرهنگ‌جهانگیری وبرهان قاطع.

حواشي و تعليقات فصل هشتم «ديلم و طبرستان»

۱ـ **موقان** . = همان‌دشت مغان امروز است. درحدودالعالم نیز موقان آمده و به‌صورتهای موغان ومغکان نیز نوشته‌اند. رك: نزهةالقلوب ولسترنج ص۱۸۸، یاقوت گوید:موقان و جیلان هردو مردم طبرستان‌اند ومردم آنجا موغان گویند، و ممکن است جمع موق باشد.

۲ـ **مامطیر** . همچنین‌است در«حط». «تص»: ممطیر . معجم‌البلدان مامطیر به فتح میم دوم ضبط کرده است. علامهٔ قزوینی (یادداشت‌ها ج ۷ ص ۳۰) گوید: «مامطیرقدیم همین بار فروش حالیه است به عقیدهٔ مارکوارت (تتبعات تاریخ ایران ٦۰) بعد دیدم‌صریح «ظهیرالدین» (ص ۸۰) است: « و مامطیرا کنون به بار فروش اشتهار دارد» و لسترنج سهو عظیمی کرده است که اولین ذکر بارفروش‌را به «هفت اقلیم» نسبت می‌دهد .»

۳ـ **شلنبه** . ن ل: شلمیه (ح). و این نسخه بدل قطعاً در اصل شلمبه به باء بوده چنانکه در معجم البلدان شلمبه وشلنبه هر دو صورت‌را آورده و گوید : نخستین صحیح و مطابق تلفظ مردم است.

٤ـ **قعدد** . در حاشیهٔ کتاب قعدد (به‌ضم اول وسوم) ضبط شده است.

٥ـ **حسن بن زید** . مصحح متن عربی گوید : به‌جای این نام در « حط » چنین است : « علی ابن حسین بن علی» .

٦ـ **شهمار** . چنین است در «تص» . «حط» و نیز « صط » : سهمار . معجم البلدان : شهار . لسترنج : شهار و سهار .

۷ـ **بریم** . ن ل : فریم . «تص » (۱٦۹) و نزهة القلوب (۲۰۱) نیز : فریم . حدودالعالم : پریم . و رك : تحقیقات علامهٔ قزوینی در جهان‌گشای جوینی ج ۲ ص ۳۸۱ـ۳۸٤ و دائرةالمعارف اسلام ذیل مازندران .

۸ـ **بیمه** . درصفحهٔ بعد (۱۲٦) ازکتاب حاضر : ویمه . و همچنین است در حدود العالم و «تص» (۱٦۹) و معجم البلدان . درکتاب اخیر ویمه به‌کسر یا فتح واو هر دوآمده است .

۹ـ **ماطاق** . حط : باطاق (ح).

۱۰- **دهك‌بر** . حط : دهك (ح) . صط ، تص (۱۷۰) : دهك نو . معجم البلدان : دهك .

۱۱- **سودینی** . حط ، صط : سورقنی.

۱۲- **ورزنین** . چنین است در حط و صط و یاقوت و نزهةالقلوب (۵۸) ، و دراصل نسخهٔ کتاب حاضر «وبیرین» بود و شاید همین کلمه برزنین بوده که در آن به‌جای واو باء آمده است . در «تص» (۱۷۱) نیز ورزنین است .

۱۳ **دزك** . حط ، صط و یاقوت : دزاه . دزه نیز می‌نامند چنانکه در فصل بعدی از کتاب حاضر آمده است (ح).

۱٤- **قصرخارج** . حط: قصران الداخل والخارج (ح) . نزهة القلوب (۵۸) : قصران .

۱۵- **بهنان** . نزهةالقلوب (۵۸) : بهنام . حط ، صط ، تص و یاقوت: بهزان .

۱٦- **شبر** . حط و صط و تص : سن . و شاید همان روستای سبور قرج باشد که در نزهة - القلوب (۵۸) مذکور است (ح) .

۱۷- **دیبران**. حط و صط (۱۷۲): دبیران .

۱۸- **درمنه** . حط و صط (۱۲۳) و تص (۱۷۲) : درمیه.

۱۹- **بوا** . حط و صط (۱۲۳) : برا.

۲۰- **جامهٔ معروف** . درحدودالعالم «جامهٔ کنیس» ذکر شده است.

۲۱- **خدنگ** . درمتن خلنج است و در منتهی‌الارب ذیل«خلج» چنین آمده : خلنج درختی است نیك سخت که از چوب آن تیر و نیزه سازند ، معرب آن خدنگ وجمع آن خلانج .

۲۲- **شمشار** . همان شمشاد است، درلهجهٔ طبری نیز شمشار (به راء) گویند (رك: فرهنگ فارسی دکترمعین) .

۲۳- **شوحط** . نوعی از درختان کوهی‌است که از چوب آن کمان سازند یا نوعی از درخت نبع یا شوحط ، ونبع و شریان یکی است و برحسب خوبی رویدنگاه نامهای مختلف دارند یعنی آنکه برسر کوه روید نبع است وآنکه در دامن کوه « شریان » و آنکه درجای نشیب‌شوحط. (از منتهی الارب).

۲٤- **شرابی** . جمع شربیه است و آن در تداول مردم « مغرب » چارقد ابریشمی است که موهای زن را می‌پوشاند . رك : دزی ذیل قوامیس‌العرب . این لغت در فرهنگ‌های دیگر به نظر نرسید .

۲۵- **ثلج** . رك : حاشیهٔ ۲۲ فصل‌هفتم. شاید هم مراد همان برف باشد چنانکه در « تص » (۱۷۳) آمده : و به تابستان برف نزدیك بود .

۲٦- **متعفن** . در متن چنین است : « کثیرةالبعوض و الناموس» . و برای لفظ ناموس معنی متناسبی پیدا نشد جز اینکه درلسان العرب تنمیس به معنی « بد بو گردانیدن» آمده است و شاید ناموس مأخوذ از همان معنی باشد . «دزی» گوید: ناموس به جای ناووس به‌کارمی‌رود ، وآن به معنی زیر زمین کوچك و سرداب و گورآمده است. این معنی هم بی‌مناسبت نیست .

۲۷ـ **دشته** . در حط و صط (۱۲۶) و نیز معجم‌البلدان: «دستبی» ضبط شده است و دشته و دستبی هردو بی‌شك نام یك روستای اند . شاید همان « دشتك » امروزه در نزدیك قزوین باشد (رك : فرهنگ جغرافیایی).

۲۸ـ **نامهند** . همچنین است در صط (۱۲۶) . ن ل : نامهید .

۲۹ـ **اشك** . «حط» : اسك . امروز نیز اسك گویند . رك . فرهنگ جغرافیایی .

۳۰ـ **تا آمل یك منزل** . دراینجا «حط» این عبارت را که تنها دربعض نسخ اصطخری هست افزوده است : «و از آنجا به کلارك یك منزل و از کلارك تاقلعهٔ لارز یك منزل و از آنجا تا فرست یك منزل» و شاید این مواضع در راهی دیگر از ری به آمل قرار دارد (ح).

۳۱ـ **افریدین** . حط و صط (۱۲۶) و معجم‌البلدان : افرندین . در حاشیهٔ صط آمده : « در اعلاق النفیسه» تألیف ابن رسته (ص ۱۶۹) «افریدون» ضبط شده است. »

۳۲ـ . **حداده** . ن ل : حداره . درمعجم‌البلدان وصط (۱۲۶) و نیز لسترنج (ص ۲۹۳): حداده . نزهةالقلوب آن را مهمان دوست نامیده است . (رك : لسترنج همان صفحه).

۳۳ـ **تریجی** . ن‌ل : ترحی، برجی(ح). صط(۱۲۷)نیز: برجی . ظاهراً همان «توجی» است که میان راه آمل به ساری واقع است . رك : ترجمهٔ مازندران و استراباد رابینو ۱۷۶، درکتاب ابن رسته (۱۴۹) و مقدسی (۳۷۲) : ترنجی . (حاشیهٔ صط ۱۲۷).

۳۴ـ **راه اول** . حط : آخر . صط : اطول (ح).

۳۵ـ **شالوس** . ن ل : سالوس . در معجم‌البلدان به هردوصورت آمده است، وامروزه چالوس خوانند .

۳۶ـ **املواتلوا** . حط : املوتلوا . صط : املوتلو . مقدسی (۳۷۲) : املوتا (حاشیهٔ صط ۱۲۷) .

۳۷ـ **سنداسب** . حط و صط (۱۲۷) : سیبداست (۱)

حواشی و تعلیقات فصل نهم «دریای خزر»

۱- **موقان**. رك: حاشیهٔ ۱ فصل هشتم.

۲- **باك**. حط: قطعهٔ غربی اتل وقطعهٔ شرقی خزران نامیده می‌شود و مردم آنجا حکمران را به زبان خودشان بك یا باك خوانند (ح). اصطخری: بك، ویسمی ایضاً باك.

۳- **کویابه**. ن‌ل: کربانه، وظاهراً باید کوثابه باشد، چنانکه درمعجم‌البلدان(ذیل کوثابه) آمده: کوثابه شهری است در روسیه و بزرگتر از بلغار است. در صفحات بعد از کتاب حاضر (ص ۱۳۷) که اصناف مردم روسیه بیان شده است نیز کویابه ضبط‌شده، حال آنکه صاحب معجم‌البلدان دربیان همین مطالب کوثابه آورده است.

٤- **صقالبه**. جمع صقلاب (به‌فتح صاد یا کسر آن) است که سقلاب نیز نوشته‌اند و ایشان گروهی ازمردم‌اند که حد بلادآنها به بلاد خزرمیان بلغر (بلغار) و قسطنطینیه‌اتصال دارد (منتهی‌الارب). این کلمه مأخوذ است از کلمهٔ یونانی اسکلابنوی **Sklābênoi** یا اسکلابوی **Sklaboi** و اعراب اسلاوها را به‌نام صقلاب می‌خوانند و این نام به‌مجموعهٔ اقوامی که در اروپا از سرحدهای ونسی تا اورال و بخشی بزرگ از آسیای مرکزی وجنوبی پخش‌شده‌اند اطلاق‌می‌شود. رك:دائرةالمعارف‌اسلام (فرانسوی) وقاموس‌الاعلام ترکی و برهان قاطع مصحح دکتر معین و لغت‌نامهٔ دهخدا.

۵- **می‌نشیند**. حط: خزران نصف شهر معروف به اتل شرقی‌است وبیشتر تجار و مسلمانان و تجارتخانه‌هادرآنجاست ونصف غربی به پادشاه‌و اطرافیان ولشکریانش اختصاص‌دارد و زبان آنان خزر خالص است (ح).

٦- **روس وخزر**. در «حط» چنین است: روس وخزر و سریر نام‌مملکت وناحیه‌هستند نه نام شهر و مردم (ح).

۷- **بشجرت**. یا بشجرد. معجم‌البلدان: باشغرد، باشقرد. صط: باشجرد. رك: معجم‌البلدان ذیل باشغرد.

۸- **سوار**. ن ل: شوار. صط (۱۳۲) و«تص» (۱۸۲) نیز: شوار.

۹- **آنچه دیدم**. حط: وقتی که من به هنگام زمستان بدین شهر درآمدم (ح).

۱۰- **قرار گرفته‌اند** . در «حط » به‌جای این عبارت چنین آمده : کسانی که از دست ایشان رهایی یافته‌اند درجاهایی نزدیک به‌محل خود پراکنده‌شده‌اند و این امر به سبب امیدواری آنان و نیز به سبب آن است که به بلاد خود نزدیک باشند. (ح).

۱۱- **بیست روز** . متن عربی چنین است : وفی‌الماء شهران فی‌صعود والحدور نحو عشرین یوماً. و در «تص» ۱۸۳ چنین آمده : «از اتل تا بلغار به راه بیابان یک‌ماهه راه وچون به روی آب روند به دوماه تمام توان رفت و درنشیبی به مدت بیست روز توان رفت». و شاید مراد از صعود و حدور رفتن و برگشتن باشد و باید دانست که اصعاد به معنی برافراشتن بادبان کشتی است و حدور به معنی به پایین بردن کشتی است .

حواشی وتعلیقات فصل دهم

«بیابان خراسان وفارس» (کویر لوت ومکران)

۱ـ **زاور** . ن‌ل : رور (ح) .

۲ـ **طرف چپ** . درمتن عربی خط‌الایمن (راست) آمده (!)

۳ـ **آباداست** . در «حط» به‌جای این‌عبارت چنین آمده‌است : ازبیابانهای بربر ناحیه‌ای که میان‌سجلماسه واودغشت واولیل ولمطه وفزان و زویله تاماورای‌آن درفاصلهٔ‌آن تابحر محیط قرار دارد سراسر مسکون است (ح) .

٤ـ **راه شناسی** . در متن عربی علم‌الطریق و درحاشیه به نقل از نسخهٔ حط ، علم (نشانه) آمده است .

٥ـ **آب‌بیده** . حط : آب بنده (ح) . در «صط» (۱۳۳) نیز چنین‌است ، و در حاشیهٔ «تص» آن را به ینبوع ماء (منبع‌آب) ترجمه کرده‌است . در «تص» (۱۸٥) نیز مانند متن ابن‌حوقل «آب‌بیده» ضبط شده .

٦ـ **کرکس‌کویه** . «حط» وصط ۱۳٤ : سیاه کویه . عبارت «صط» چنین است « وسیاه کوه کوهی است که امتداد یافته ، به‌کوههای جیل می‌پیوندد » اما این عبارت موجب آن نمی‌شود که متن ابن‌حوقل تغییر داده شود . (ح) در سطور پیشین در «صط» به جای کرکس کویه کرکس کوه ضبط شده است .

۷ـ **سیاه‌کویه** . ن‌ل : سیاه کوه (ح) .

۸ـ **بیادق** . همچنین‌است در «حط» . ن‌ل : بیارق . (ح) .

۹ـ **خوران** . حط و صط وتص : حوران .

۱۰ـ **آتشکهان** . همچنین است در «حط» (ح) .

۱۱ـ **دسکردان** . حط : دسکروان (ح) .

۱۲ـ **یزد وشور ونایین** . متن عربی چنین است : وطریق من یزد وشور ونایین . همچنین است درحط واصطخری، شاید اصل چنین بوده‌است : وطریق من یرید خور وفاین(ح).

۱۳ـ **کری** . ن‌ل : کرین (ح) .

۱۴ـ **بیابان‌شور** . متن عربی چنین است : «ولرایین بمفازة شور ...» اما در «حط» وصط : « و رأس مفازة شور » آمده ، و محتمل است که مراد در اینجا شهر رایین کرمان باشد (ح) .

۱۵ـ **دره** . متن عربی : شعب . همچنین است در حط و مقدسی (۴۹۴) . در نسخهٔ اصل ابن‌حوقل : شعث .

۱۶ـ **ترشك** . صط (۱۳۶) و حط : بثرشك . تص (۱۸۸) : چاه شك .

۱۷ـ **رأس‌الماء** . در «تص» (۱۸۹) وموارد دیگر به «چشمهٔ آب روان» ترجمه شده‌است .

۱۸ـ **خوسب** . همچنین است در « حط » . ن‌ل : خرسب . معجم البلدان و صط (۱۳۷) : خوست . حدودالعالم : خسب . نزهة‌القلوب ۱۷۷ : خوسف . لسترنج (۳۸۶-۳۸۷) گوید : « یاقوت اشتباهاً «خوست» را به نام «جوسف» ضبط کرده که مسلماً اشتباه کاتب است ونام جدید آن خوسب یا خوسف می‌باشد . اولین کسی که از این محل اسم برده حمدالله مستوفی است . یاقوت با اعتراف به اینکه نتوانسته است به طور صحیح این اسم را ضبط کند ، گوید : دربعضی کتب آن را به همین صورت و در بعضی دیگر به صورت جوزف نوشته اند ولی جای دیگر درضمن نقل قول مقدسی اسم صحیح آن را که خوست باشد ضبط کرده است .»

۱۹ـ **انجیره** . صط (۱۳۷) وتص (۱۸۹) : آبخیزه . در حدودالعالم ونزهة‌القلوب ومعجم‌ـ البلدان به نظر نرسید . لسترنج (۳۰۶) نیز «انجیره» ضبط کرده است .

۲۰ـ **رباط محمد** . مقدسی : رباط آب شتران (ازحاشیهٔ صط ۱۳۷) .

۲۱ـ **بشتاذران** . حط: بشتادران ، بشناذران (ح) . تص (۱۹۰) : بستاداران. صط (۱۳۸): بستادران . معجم‌البلدان : بستاذران .

۲۲ـ **راذونه** . حط و صط (۱۳۸) : رادویه .

۲۳ـ **ریکن** . ن‌ل : زیکر . تص (۱۹۰) : ریکن . در «صط» (۱۳۸) نیز : ریکن .

۲۴ـ **اسنیشت** . حط وصط (۱۳۸) وتص (۱۹۰) : استلشت . معجم‌البلدان : استلست .

۲۵ـ **سبیج** . ن‌ل : مستنج . صط وتص: سینج (قس:سینك، کویی درسیستان . مجمل‌التواریخ ص۱۸۸و۲۶۵). معجم‌البلدان: سنیج . لسترنج (۳۴۸) گوید : «میان نرماشیر کرمان و زرنج دره‌ای کوچك با دو سه چشمهٔ آب وجود دارد و امروز ایرانیان آن را نصرت‌ـ آباد می‌گویند ولی بلوچها هنوز آن را «اسپی» و «اسفی» می‌نامند . این اسم مطابق با قرائت « اسبیذ » در کتاب مقدسی‌است که آن را سنیج یا سنیک هم نامیده و از شهرهای سیستان شمرده‌است ولی ابن‌حوقل آن را جزو شهرهای کرمان محسوب‌داشته است . جغرافی نویسان عرب غیر از این شهر در کویر از شهر دیگری اسم نبرده اند ومقدسی دربارهٔ این شهر گوید : آباد است ... ولی درحاشیهٔ کویر واقع است »

حواشي وتعليقات فصل يازدهم « سيستان »

۱ـ **بنجواى** . در سطور بعد « فنجواى » آمده است . حاشيهٔ حدودالعالم (۱۰۳) و صط (۱٤۱) : بنجواى . در معجم‌البلدان به نظر نرسيد . لسترنج (۳۷۱) گويد : « كرسى رخج در قرون وسطى «پنج واى» بود كه معرب آن بنج واى (به معنى پنج رودخانه) است و هنوز اين اسم بر ناحيهٔ باخترى قندهار نزديك ملتقاى دو رودخانهٔ ترنك و ارگنداب باقى مانده است . »

۲ـ **رخج** . حدودالعالم (۱۰۳) : رخذ . صط ۱٤۱ و تص ۱۹٦ : رخج (مانند متن) .

۳ـ **«نه»** . در نقشه «دزه» است و در سطور پايين نيز « نه » آمده است . لسترنج (۳٦٤) گويد: جغرافى‌نويسان قديم عرب شهر «نه» يا «نيه» را ازشهرهاى سيستان شمرده‌اند . مقدسى و مستوفى نيز «نه» آورده اند ... »

٤ـ **ماهكان** . زل : جامان . در «تص» (۱۹۲) و نقشهٔ نسخهٔ حط جامان است .

٥ ـ **زرنج** . حدودالعالم (۱۰۲) :زرنگ. زرنج‌معرب زرنگ است(رك : نزهةالقلوب ۱۷٤ ولسترنج ۲٤) .

٦ ـ **دروازهٔ نو** . صط (۱۳۹) : الباب‌الجديد .تص (۱۹۳) : در آهنين . مترجم‌اصطخرى جديد را حديد خوانده است . و جديد صحيح است زيرا در چند سطر بعد آمده : همهٔ دووازه‌ها درهاى آهنين دارند .

۷ ـ **دخان** . صط (۱۳۹) : جرجان. تص (۱۹۳) : كركان .

۸ ـ **شاراو** . حط : ساراق . صط (۱۳۹) و تص (۱۹۳) . شتاراق .

۹ ـ **نوجويك** . حط و صط (۱۳۹) و تص (۱۹۳) : نوخيك .

۱۰ ـ **آكان** . حط ، الكان . صط (۱۳۹) و تص (۱۹۳) : كان .

۱۱ ـ **اسبريس** . نسخهٔ اصل ابن‌حوقل و تص (۱۹۳) و حط : استريس . در حاشيهٔ «تص»: اسپريس .

۱۲ ـ **هيل‌مند** .نسخهٔ اصل ابن‌حوقل و حط : هيدمند . تص (۱۹٤) : هيرمند. صط(۱٤۰) و معجم‌البلدان : هندمند . لسترنج (۳٦۳) گويد : « هيل‌مند تلفظ جديد و از همه شايع‌تر است و هيدمند از اشتباهات كاتبان است ، و همچنين هيرمند (يا هيرميد) . حمدالله مستوفى به‌صورت هيرمند آورده و آن را آب زره نيزناميده است . »

در حاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکتر معین چنین آمده : «هیرمند = هلمند، در اوستا Haêtumant (نام رودی است ، هیلمند) ، افغانی Hêlmand در ترجمهٔ ـ سانسکریت : Hêtomand «بارتولمه۱۷۲۸ ـ ۲۹ ». دریونانی Etymandros «دائرة۔ المعارف اسلام . فرانسوی ج ۱ ص ۱۵۰ ستون ۱» حوضهٔ رود هامون که شامل‌قسمتی از ایران و افغانستان و بلوچستان است . قریب ۵۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد . طول رودهیرمند قریب ۱۱۰۰ کیلومتر وطویل‌ترین رود واقع بین سند و فرات محسوب‌می‌شود . این رود در ۶۰ کیلومتری غربی‌کابل از کوه بابا سرچشمه می گیرد و راه تاریخی بامیان پیشاور به فاصلهٔ ۲۰ کیلومتر از سرچشمهٔ هیرمند از روی آن عبور می کند . هیرمند در قسمت علیا بسیار پرآب ودر زمین داور عرض آن به ۹۰۰ متر می‌رسد و در تابستان از ۳۰۰ متر کمتر نمی‌شود . شعبهٔ مهم آن «ارغنداب»است که‌مرکب ازچهار شعبهٔ مختلف می‌باشد . رك : جغرافیای طبیعی کیهان ۹۳ ـ ۹۶».

۱۳ ـ **ناشیرود** . چنین است در بلاذری (۳۹۳) . حط و صط : : باشترود . تص (۱۹۵) : بیشترود (پشت رود ؟) . در معجم‌البلدان : ناشرود . در حدودالعالم و نزهةالقلوب به‌نظر نرسید .

۱۴ ـ **بشلنک** . حط : نیشك ، و ظاهراً این رود در روستای نیشك مجاور زرنج نیست(ح). صط (۱۴۱) و تص نیز : نیشك .

۱۵ ـ **بالش** . حدودالعالم (۱۰۴) وصط (۱۴۱) ومعجم‌البلدان : بالس . لسترنج (۳۷۲) گوید : «ناحیهٔسیبی نزد جغرافی نویسان عرب‌به نام بالس‌و بالش و والشتان معروف بود . سیبی را سیوی وسیوه نیزنوشته‌اند .»

۱۶ ـ **گوسفند** . در متن چنین است : «عامتها صواف» .

۱۷ ـ **خاش** . حط و تص (۱۹۸) و صط (۱۳۹) : خواش .

۱۸ ـ **خلج** . ن ل : خلخ . صط (۱۴۱) و تص(۱۹۶) : خلج (به فتح اول و دوم) .

۱۹ ـ **شروزن** . صط و حط : سروزن .

۲۰ ـ **قرنین** . درحدودالعالم (۱۰۲) : قرنی . درمآخذ موجود قرنین مانند متن است .

۲۱ ـ **رقاد** . صط و حط : رقاق (ح) . درمعجم‌البلدان (ج ٤ ص ۷٤) : رفاق .

۲۲ ـ **مطوعه** . گروهی را می گفتند که به‌خواست خودبه پیکار کافران برمی‌خاستند . داوطلبان ، چریکها .

۲۳ ـ **منج** . به‌فتح میم به‌معنی خرمای دوسه‌به‌هم چسبیده،ونیز به‌معنی فنك که دانهٔمسکری است و به ضم اول ماش سبز است و شاید مراد مصنف معنی اخیر باشد .

۲٤ ـ **بست** . چنین است در صط . حط : سب . حاشیهٔ حط و مقدسی (۱۵۰) : بستك .

۲۵ ـ **کویسان** . حط وصط وتص (۱۹۹) : کوستان. در نقشهٔ حط : کواسان . مصحح«تص» در ضمن فهرست ذیل کوستان نویسد . « صحیح کوسکان است. » شاید همان کوازان باشد که‌در حدودالعالم (۹۲) آمده است .

۲۶ ـ **خاشان** . حط و صط و تص ۱۹۹ : خاستان .

و چهارسو از جانب شمال امتداد پیدا می کند و تا سرپل‌می‌رسد ، و چهار سوی کوچاك نزدیك میدان حسینیین جنب دارالاماره قرار دارد (ح) .

۱۲ ـ **فندق** . به‌ضم فا و دال به معنی کاروان سراست که در راهها باشد (رك: آنند راج) وامروزه به‌معنی‌قهوه‌خانه و کافه‌استعمال می‌شود .

۱۳ ـ **سغارذ**. حط وتص (۲۰۵): سغاور . درمعجم‌البلدان‌نیامده است. درحدودالعالم و نزهة‌القلوب و کتاب‌لسترنج نیز به نظرنرسید .

۱٤ ـ **خایمند** . حط وصط : جایمند . در معجم‌البلدان نیامده است . در حدودالعالم (۹۱) نیز : خایمند.

۱٥ ـ **کندر** . درهامش یکی ازنسخه‌های ابن‌حوقل نوشته‌اند : ازآنجاست‌ابومنصور کندری وزیر سلطان الب‌ارسلان سلجوقی رحمهماالله (ح) .

۱٦ ـ **خان‌روان** . درحاشیهٔ‌اصطخری (۱٤٦) آمده : شاید همان بجستان‌باشد زیرایاقوت درمعجم‌البلدان ذیل بجستان‌آن را ازقرای نیشابور شمرده است وبعلاوه این‌ناحیه در خود منطقه ونزدیك ترشیز است .

۱۷ ـ **سبزوار** . حط وتص (ص ۲۰۵) : سابزوار .همان بیهق است.رك:حاشیهٔ۸۱همین‌فصل.

۱۸ ـ **ریوند** صط : رزیله . درحاشیهٔ‌صط مصحح احتمال داده است که ریوند باشد. درنقشه نیز ریوند است (ح). (در اصطخری چاپ مصر ۱۳۸۱ ه . این احتمال ذکر نشده است .)

۱۹ ـ **رایکان** . صط وحط : رادکان . حدودالعالم (۹۰)ونزهة‌القلوب (۱۸۳ و ۱۸٦) : رایکان.امروزه«رادکان»گویند وجزاین دو،ناحیهٔ دیگربه‌همین نام (رادکان) یکی درگرکان ودیگری درمشهد هست . رك : فرهنگ جغرافیایی .

۲۰ ـ **طبران** . حط : طابران (ح) .

۲۱ ـ **تروغوذ** . چنین است در«حط».درهمین نسخه به دو صورت تروغوذ و بزدغور در دو مورد مختلف ضبط شده است . دراصطخری نیز بزدغور است لیکن در معجم‌البلدان به صورت بزدیغره آمده است .

۲۲ ـ **قدور** . جمع‌قدر به‌کسراول یعنی دیگها ، وبرام جمع برمه نیز به‌معنی دیگ‌سنگین است. ودراینجا مرادهمین دیگ‌سنگین می‌باشد ، چنانکه درحدودالعالم (۹۰)آمده:و دیگ سنگین و سنگ فسان . در معجم‌البلدان ذیل نوقان چنین آمده: «و فیها تخت‌القدورالبرام» .

۲۳ ـ **خماهن** = خم + آهن ، نوعی‌سنگ سخت وتیره مایل به سرخی . حجر حدیدی ، صندل‌حدیدی . (فرهنگ فارسی معین) . = Santalum (دزی ج۱ص ٤۰۳) = Hematite ـ فرانسوی: minerai de fer . درفارسی خماهان نیز گویند .

خمی از خماهن برانگیخته به‌خمها سکاهن براو ریخته (نظامی) .

(نقل از برهان قاطع مصحح دکتر معین) .

۲۴ ـ **دهنج** . معرب دهنه ودهانه ، همان زاج سبز (سولفات دوفر) است (فرهنگ فارسی معین) .

۲۵ ـ **می‌آورند** . درمتن کتاب دراین جاچند سطر نقل شده است که از ابن‌حوقل‌نیست و از افزوده‌های کاتبان است بدین مضمون : « در این زمان که سال ۵۸۰ است درمرو مسجد جامع آبادجزمسجدواقع‌درماجان که به‌وسیلهٔ ابومسلم بنا شده است وجود ندارد وگروهی ازمشایخ مرو به‌من گفتند که‌درمرو مسجد جامعی جز مسجد مذکورنیست و دو مسجد دیگر خراب‌اند .

۲۶ ـ **درمسکان** . ن ل : درمسیکان . حط وصط : درمشکان .

۲۷ ـ **لوکرین** . حطوصط‌نیز: لوکرین . معجم‌البلدان:لوکر(ح).فیلسوف معروف‌قرن‌ششم ابوالعباس فضل‌بن محمد لوکری مروزی ازهمین ناحیه است . رك : تاریخ ادبیات در ایران تالیف دکتر صفا ج ۲ ص ۲۹۲ .

۲۸ ـ **پیلهٔ ابریشم**. درمتن «قز» به فتح اول‌وتشدید دوم است وآن به‌معنی ابریشم یانوعی ازآن‌است وگفته‌اند : قز آن است که ازوی ابریشم سازند و قز وابریشم نسبت به‌هم مانند گندم وآرد هستند . (از اقرب‌الموارد) .

۲۹ ـ **کشمیهن**. درصط (۱۴۹) چنین ضبط شده: کشمیهن ،به ضم کاف و فتح‌میم و کسرکاف (درمعجم‌البلدان به فتح‌هاء است)ودر قاموس به‌کسر میم و فتح آن آمده‌است.لسترنج (۴۲۶) : کش‌میهن و کشماهن .فردوسی گوید :

سپهبد زکشمیهن آمدبه مرو شد از تاختن باد پایان چوغرو.

۳۰ ـ **سرشك** . چنین است درصط (به‌کسر اول ودوم) . تص (۲۱۰) : سرسکه .

۳۱ ـ **بوخوی** . حط وصط (۱۵۰) : برخوی .

۳۲ ـ **سنداسنك** . چنین‌است‌در«صط»(۱۵۰). ن ل : سبیداسند. تص : سنداسنگ : حاشیهٔ تص : سپداسنك .

۳۳ ـ **بارست** . حط : باریست (ح).صط (۱۵۰) و تص (۲۱۰) نیز : بارست .

۳۴ ـ **کواسان** . صط (۱۵۰) وتص (۲۱۰) : کواشان .

۳۵ ـ **شکوکان**. صط (۱۵۰)وتص (۲۱۰) : سکوکان .

۳۶ ـ **هغله** . صط : سله . تص (۲۱۰) : روستای زیرین .

۳۷ ـ **نهر غوسجان** . صط (۱۵۰)وتص (۲۱۰): غوسجان. درمعجم‌البلدان قریه‌ای به‌نام غوسنان از قرای هرات ذکر شده است ، شاید همین غوسجان باشد ، و نهر مذکور به‌نام همان قریه موسوم شده باشد .

۳۸ ـ **کوك** . صط(۱۵۰) وتص (۲۱۰): کرك. در معجم‌البلدان هیچ یك‌ازدوصورت‌نام‌ناحیهٔ مذکور نیامده است .

۳۹ ـ **کبك**. حط وصط (۱۵۰) وتص (۲۱۰): کنك .

۴۰ ـ **غوتان** . صط (۱۵۰) وتص(۲۱۰) : غوبان .

۴۱ ـ **نهرسبغر**. حط : سنقر. صط وتص (۲۱۰): فغر. صاحب معجم البلدان گوید: «فغرنام ناحیه‌ای است در شعرکثیر» . اما قراین نشان می‌دهد که غیرازنهرمذکور است.

ناقص

۷۵- **سردسیرات**. درسطور پیشین ازمحصولات گرمسیری گفتگو شده است!
۷۶- **نجرا**. دراصل نسخه: نحرباب. صط (۱۵۷) وتص (۲۲۰): لجرا. حط: لجریاب.
۷۷- **هفت منزل**. همچنین است درتص (۲۲۲). حط: شش منزل. صط (۱۵۸): ۷ ایام.
۷۸- **قوادیان**. درحدودالعالم «قوادیان» و درنزهةالقلوب (۱۹۲) نیز قوادیان آمده و در حاشیه «قبادیان» صحیح دانسته شده. درجهان‌نامه (چاپ دکتر ریاحی ص۴۷) نیز قبادیان ضبط شده است. و رك: لسترنج (۴٦۸).
۷۹- **شهرهای خوارزم**. درمتن کتاب چنین است: الی مدائن‌خوارزم.
۸۰- **خایمند**. همچنین‌است درحدودالعالم (۹۱). حط وصط (۱۵۹): جایمند. درنزهةالقلوب و معجم‌البلدان و کتاب لسترنج به‌نظر نرسید.
۸۱- **سبزوار**. حط وصط (۱۵۹): سابزوار. همان‌شهراست که درقرون‌وسطی بیهق‌می‌گفتند. یاقوت گوید: اسم‌صحیح‌ترشهرسابزوار است ولی‌مردم‌آن‌را اختصاراً سبزوارمی‌خوانند. و رك: لسترنج ص ۴۱۷.
۸۲- **مرورم**. ن ل: ومن‌درق (وازدرق)، وهمچنین‌است‌درحط،ومصحح «حط» آن‌را به پیروی از اصطخری به مرورم تصحیح کرده است وشاید همان سمذار است که درنقشهٔخراسان آمده است(ح).
۸۳- **جارپایه**. حدودالعالم: جاریانه، وظاهراً تحریف شده. صحیح‌آن‌چارپایه است. رك: حاشیهٔ ٦۸ همین فصل.
۸۴- **طالقان**. حط وصط (۱٦۰): طالقان. مصحح «حط» در ذیل آن‌را به طالقان تصحیح کرده است (ح). رك: حاشیهٔ ۵۱ همین فصل.
۸۵- **خوسب**. حط وصط: خوشت. رك: حاشیهٔ ۱۸ فصل‌دهم.

حواشی و تعلیقات فصل سیزدهم «ماوراءالنهر»

۱ـ **باراب**. صط (۱۶۱): فاراب. حدودالعالم (۴۲): پاراب. فاراب که کرسی اسپیجاب‌است جز فاریاب واقع درخراسان است . و ابونصرفارابی منسوب به فاراب می‌باشد . رك : معجم‌البلدان‌ونزهة‌القلوب ولسترنج‌ص۳۱۸و۵۱۶. علامهٔ‌قزوینی گوید: غالباً بین‌فاراب وفاریاب خلط می کنند: فاریاب ولایتی‌است وراء نهرسیحون درحدفاصل بلاد ترك،وآن از شهرچاچ‌دورترو به‌بلاساغون نزدیك است واسماعیل‌بن‌حماد جوهری مصنف«صحاح» درلغت وابونصر فارابی‌فیلسوف مشهور ازآنجاهستند «معجم‌البلدان». این شهرمعروف دراقصی بلاد ترکستان برساحل غربی‌سیحون وهمان«اترار» مورخان قرون وسطی‌است که امیرتیمور آنجا درگذشت و خرابه‌های آن هنوز در نه فرسخی جنوب شرقی «ترکستان» حالیه باقی‌است، اما فاریاب (به‌کسر راء) شهری است مشهور به‌خراسان (قدیم) از اعمال‌گوزگانان نزدیك بلخ، مغرب جیحون ، وبسا آن‌را به اماله فیریاب (به‌کسر اول‌وسوم) گویند واز فاریاب تا شبورقان سه‌مرحله است وازفاریاب تاطالقان نیز سه مرحله واز فاریاب تابلخ شش‌مرحله «معجم‌البلدان» وآن‌بین مروالرود و بلخ بوده وخرابه‌های آن‌به‌اسم «خیرآباد» هنوز باقی است (بیست مقاله ج ۱ ص۹۲و۹۳ به‌نقل حاشیهٔ برهان قاطع ذیل فاراب). ونیز رك: یادداشت‌های قزوینی ج ۶ ص ۷۷.

۲ـ**ستکند**. چنین است درحدودالعالم (۴۲) . حط وصط (۱۶۱) : بیسکند. ن ل : سکندر.

۳ـ **خرباب**. حط وصط (۱۶۱) (همهٔ‌موارد) ومعجم‌البلدان: جریاب. حدودالعالم (۴۰و۴۲ و۱۱۹): خرناب (ا). لسترنج‌نیزهمه جا جریاب‌ضبط کرده است و درصفحهٔ۴۶۴ گوید: «درقزوینی (ج ۱ص۱۷۷) اسم جریاب اشتباهاً جرباب وجریان (ج۲ص۳۵۳) نوشته شده که قطعاً ناشی ازاشتباه کاتب است.» رك: حاشیهٔ ۱۷ همین فصل.

۴ـ **نقشه**.... این‌نقشه از کتاب اصطخری‌نقل شده‌است و دربعضی‌ازنسخ ابن‌حوقل نقشه نبوده ودربرخی نیز ناخوانا و غیر قابل استفاده‌بوده است.فقط در نسخهٔ کتاب ابن حوقل که درکتابخانهٔ‌ایاصوفیا دراستانبول محفوظ‌است نقشه‌ای‌است که درآن نیز نامهای نواحی چندان مشخص‌نیست (ح).دراین ترجمه تنها به نقشهٔ اصطخری اکتفا شد(مترجم).

اصطخری کارنبك آمده واختلاف خطی است،ودرمقدسی (۲۹۰) ویعقوبی (۲۸۹) نیز چنین است . »

۲۶ـ **لمنك** . همچنین است درحط . ودر «صط» به‌جای آن « رستاق بنك » آمده که مراد «بیك» بوده است (ح) . دربارهٔ رستاق بنك ، رك : حاشیهٔ ٥ همین فصل .

۲۷ـ **شقنیه** . حط و حاشیهٔ صط : سفینه . حاشیهٔ حط : سقینه . متن صط (۱۶۳ و ۱۶۷) : سندیه . مصحح «صط» گوید : صحیح آن سندیه است چنانکه دراحسن‌التقاسیم(۲۹۰) و کتاب یعقوبی (۲۸۹) به‌همان صورت آمده است .

۲۸ـ **سینهٔ جیحون** . درمتن ، فهی مدینة فی نحر جیحون ـ شاید بتوان « در درهٔ جیحون یا ساحل آن » معنی کرد . چنانکه در « صط » (۱۶۷) آمده : « مدینة علی وادی جیحون » .

۲۹ـ **اسواریه** . گروهی ار معتزله واز یاران «اسواری» می‌باشند . آنان با نظامیه موافقت دارند و علاوه برمعتقدات نظامیه گویند : حق تعالی بدانچه به نیستی آن خبر داد یا به نیستی او علم داشت دیگر هرگونه توانایی وی نسبت بدان سلب می گردد درصورتی که آدمی چنین نیست . (رك : کشاف اصطلاحات الفنون) .

۳۰ـ **اردخشمیثن** . به صورت مذکور وصورتهای ارنخشمیثن و خشمیثن (معجم‌البلدان) و ارتخشمیثن و راخشمیثن (لسترنج ص ٤۸۲) آمده است .

۳۱ـ **قراتکین** . حط . فراتکین . صط (۱۶۸) و تص (۲۳۸) : براتکین . مصحح «تص» (۲۹۳) نویسد : صحیح به قاف است (؟) .

۳۲ـ **کاث** . در « صط» (۱۶۸) چنین است : فانها تسمی بالخوارزمیة کاث (مرکز خوارزم به‌زبان‌خوارزمی کاث خوانده می‌شود). لسترنج (٤۷٤) گوید:«شهر کاث یا کات(رك: برهان قاطع) هنوز هم موجود است ولی ظاهراً « کاث قرون وسطی که شهری عظیم بوددرچندمیلی‌جنوب‌شرقی‌کاث نوجای‌داشته‌است.»مصحح کتاب‌اصطخری (۱۶۸) گوید: خوارزم‌امروز خیوه نامیده می‌شود وبنابه گفتهٔ‌مقدسی (۲۸٤) ولایت خوارزم‌دو کرسی داشته یکی جرجانیه که همان گرگانج (رك: یاقوت‌ذیل خوارزم) دیگری کاث.»ونیز درحاشیهٔ ص ۱۷۰ گوید: درمتن کتاب اصطخری ازخوارزم به «مدینه» تعبیر شده، اما درجای دیگربدان«اقلیم»اطلاق گردیده، و درمعجم‌البلدان « ناحیه » ودر کتاب مقدسی (۲۸٤) « کوره» نامیده شده است. از این‌رو اطلاق کوره (ولایت) بهتر می‌نمود.

۳۳ـ **خرکرور** . حط وصط ۱۶۸ وتص ۲۳۶ ولسترنج ٤۷٤: جردور .

۳٤ـ **غارامخشه**. حط: غارامخشنه. صط ۱۶۸وتص۲۳۶: غارابخشنه.در دیگر مآخذموجود به‌نظر نرسید .

۳۵ـ **باع** . به فارسی « باز » یعنی فاصلهٔ میان دو دست است به‌هنگام گشودن‌و درازکردن آنها .

۳۶ـ **کزنه**. حط وصط ۱۶۹ وتص۲۳۶: کریه. درنقشهٔ لسترنج (روبروی ص۴۸۸) نیز کریه ضبط شده است .

۳۷ـ **گرگانج** . درمتن: کرکانج . نسخهٔ اصلی ابن‌حوقل ونیزحط وصط (۱۶۹) : کوجاغ.

۳۸ـ **کردران خواش**. همچنین است درصط ۱۶۹ وتص ۲۳۷ ولسترنج ۴۸۱. مقدسی: کردرانخاس (بهنقل لسترنج ۴۸۱). درمعجمالبلدان بهنظر نرسید.

۳۹ـ **مذری**. حط ومعجمالبلدان: مدری. صط ۱۶۹ ولسترنج ۴۸۱: مذرا.

۴۰ـ **وذاك**. حط وصط (۱۶۹): وداك. این رود را وداك و ودان هم نوشتهاند (لسترنج ص۴۸۱).

۴۱ـ **بوه**. همچنین است درصط (۱۶۹): حط: بویه. لسترنج (۴۸۱): بوه یا بویه.

۴۲ـ **کیث**. صط۱۶۹ وحاشیهٔآن: جیت وچیت. لسترنج(۴۸۲)بهصورت جیث یا کیثآورده، گوید: «جغرافینویسان قدیم مکرر ازآن نام بردهاند... دورنیست که کیث باشهر جدیدی که وزیر یاشهر وزیر نامدارد یکی باشد واحتمال داردکه بعد از حملهٔمغول وصدماتی که جنگهای امیر تیمور بهبارآورد شهر وزیربهجای کیث ساخته شده باشد. شهر وزیر درکتاب ابوالغازی (ص۱۹۵) وجهاننما (ص ۳۴۶) مکرر ذکرشده است. همچنین میتوان احتمال دادکه شهروزیر همان باشدکه انتونی جنکسن هنگامی که درقرن دهم هجری درسراسر خوارزم مسافرت کرده، آنرا بهنام سلیزور یا شیزور نامیده وشرحی دربارهٔآن نوشته است. رك: هکلویت Principal Navigations ج ۲ ص ۴۶۱.»

۴۳ـ **مزداخقان**. ن ل: مرداخقان. صط (۱۶۹): مرداجقان. تص(ص۲۳۷)نیز:مرداجقان. درپاورقی همین کتاب، نسخه بدل: مرداجوان ومردامان.

۴۴ـ**خلنجان**. حط وصط: خلیجان.

۴۵ـ **جفراغر**. ن ل: جفراغن. متن تصحیح قیاسی است. حط. جفراغز(ح).همچنین استدر صط درمعجمالبلدان این نامدیده نشد، جزاینکه درذیل بحیرة خوارزم اشارهای بهپشتههایی از ریگ شده است که همین کوه جفراغز است (حاشیهٔ صط ۱۷۰).

۴۶ـ **سام خاش**. صط ۱۷۱: سام خواش. معجمالبلدان: سام خاس.

۴۷ـ **نور**. همچنین است درصط ۱۷۱. لسترنج (۴۹۰): نور یا نوز.

۴۸ـ **بغاشکور**. حط و صط ۱۷۲: فغاسکون.

۴۹ـ **جدسرون**. حط وصط: حدشرون، شاید صحیح آن درسرون باشد (ح).

۵۰ـ **ماخ**. حط وتص (۲۴۰): ماج.

۵۱ـ **فشیردیزه**. صط ۱۷۲ وتص (۲۴۰): فشیدیزه.

۵۲ـ **جوبار**. درلسترنج وترجمهٔ اصطخری همهجا جویبار است.

۵۳ـ**کشنه**. همچنین است درصط (۱۷۲) وتص (۲۴۱ و ۲۴۳) و حط. حاشیهٔ حط: کسبه.

۵۴ـ **پارگین**. درمتن «فارقین» آمده وآن بیشك معرب پارگین است. چنانکه در تص (۲۴۱) آمده: «فضله درپارگین قهندز افتد.» و نیز رك: فرهنگ فارسی معین ذیل «پارگین».

۹۳- **چه خشك و چه‌تر.** «حط» افزاید: ازقبیل بادام و گردو وجز آن.
۹٤- **فورنمذ.** ن ل : فرونمذ. حط وصط (۱۸۰): بورنمذ. درمآخذ موجود دیگر به نظر نرسید.
۹۵- **اشتیخن.** همچنین است درصط (۲۳٦) و تص (۲٤٦) ولسترنج (٤۹٦). اما درنقشهٔ ماوراء النهر ازلسترنج (روبروی‌ص٤٦۰) «اشتیقان» ضبط شده.به‌هرحال این ناحیه غیر از ناحیهٔ استیقان یا اشتیقان واقع در فرغانه است وناحیهٔ اخیردرکتاب لسترنج (نقشهٔمزبور) اوشتیقان‌درج گردیده است.
۹٦- **کشانیه.** حط : قی. رك حاشیهٔ ۹۰ همین فصل (ثلث).
۹۷- **یغان** . حط وتص۲۵۳: نعیان.حاشیهٔ تص (۲۵۲): بعان(کذا). درنزهةالقلوب وکتاب لسترنج هیچیك ازصورتهای‌مذکور به نظر نیامد ومصحح کتاب اصطخری (حاشیهٔ ص ۱۸۱)گوید: «دوکلمه دراین مورد از نسخهٔ «الف» از میان رفته است و یکی از این دوقطعاً یغان یاشکلهای دیگر آن بوده است.»
۹۸- **ساغرج** . چنین است در«حط»ومعجم‌البلدان. درنسخهٔ‌اصل: شاوغر حاشیهٔ‌تص (۲۵٤): شاغر. درحدودالعالم و نزهةالقلوب به‌نظر نرسید.
۹۹- **دومنزل.** در «حط» به‌پیروی از برخی نسخ فارسی اصطخری وتقویم‌البلدان ابی‌الفراء (ص ٤۹۳) چنین آمده است: «نحوخمس مراحل فی‌عرض نحو مرحلة وقری‌الکشانیة نحو مرحلتین فی‌عرض نحو مرحلة» (ح).
۱۰۰- **اربنجن.** در «صط» به‌صورتهای اربنجن وربنجن‌هردوآمده، ولی بیشتر بی‌الف است . رك : ص ۱۸۱ (دو مورد) و ۱۸۷ ، همچنین است در معجم‌البلدان . درکتاب اخیر «ربیخن» نیز ضبط شده است. لسترنج (٤۹۷ و ۵۰۱) وحدودالعالم ۱۰۷ : ربنجن .
۱۰۱- **خروذه.** در«حط» به پیروی ازبرخی نسخ فارسی‌اصطخری، جاجرود(حاشیهٔ تص۲۵۵: حاج رود) است (حاشیهٔ صط ۱۸۲ : جاجروذ) ، اما درنسخهٔ خطی منحصر به فرد «حط» «حرروده» ضبط شده است. (ح) . در معجم‌البلدان خروذه یا جاجرود هیچ کدام به‌نظر نرسید.
۱۰۲- **واقع است** . در«حط» به‌پیروی از بعض نسخ فارسی اصطخری این‌عبارت افزوده‌شده: «ونهر سوم نیز در راه بلخ به‌نام خزار رود درهشت فرسخی‌شهر است.»(ح).
۱۰۳- **سوبخ.** لسترنج ۵۰۱وحط:سونج. یکی ازنسخ «صط»نیز: سونج (حاشیهٔ صط ۱۸۲). حاشیهٔ حدودالعالم: سوبخ .
۱۰٤- **از جملهٔ روستاهای‌آن.** دراینجا «حط»به‌نقل ازبعض نسخ‌فارسی اصطخری‌افزوده است: «روستای میان کش و روستای ورد (تص : رود) و روستای بلالدرین و روستای اسماین (تص: واسماین) » (ح) . رك: تص ۲۵۵.
۱۰۵- **کشك.** «حط» وتص (۲۵۵) اضافه دارند: روستای ارو.
۱۰٦- **خروذه** ن ل: خاوذ. حط: جاجرود. رك : حاشیهٔ ۱۰۱ همین فصل .
۱۰۷- **سور روده.** «حط» وبعض نسخ فارسی اصطخری:سورروده (ح). حاشیهٔ‌صط (چاپ‌مصر ۱۸۲) سوروذه.

۱۰۸ـ **منکورهٔ داخلی ومنکورهٔ خارجی**. تص (۲۵۵) : منکورهٔ درونین و منکورهٔ بیرونین . حط وبعض نسخ فارسی صط : سنك کرده . (نیز رك: حاشیهٔ صط ۱۸۲) . در معجم‌البلدان و کتاب لسترنج به‌نظر نرسید.

۱۰۹ـ **قرای بسیار ... ندارد** . متن عربی : و لیست لهاقری کثیرة ... حط و صط : ولنسف‌قری کثیرة (نسف را قرای بسیاری است) .

۱۱۰ـ **بومجکث**.حط وصط ۱۸۳: بونجکث.لسترنج (۵۰۴) گوید: «کرسی ایالت‌اشروسنه شهر اشروسنه‌بود که به‌آن‌بونجکث‌وبنجکث‌ونبوجکث نیز می گفتند، ومحل‌آن باشهر آراتپهٔ‌امروزمطابق‌است» آن گاه‌درحاشیهٔ کتاب(همان‌صفحه)آرد: «این‌بونجکث کرسی اشروسنه‌را نباید با بنجیکث (پنجکنت) که‌درخاور سمرقند است اشتباه کنند. کتابهای جغرافی محل اشروسنه را معین کرده‌اند (رجوع کنید به ابن‌خردادبه ۲۹ قدامه۲۰۷ اصطخری ۳۴۳). بعلاوه داستانهایی که امروز درمحل رواج دارد گفتهٔ‌جغرافی نویسان نامبرده را تأیید می کند (رجوع کنید به **Schyler** در کتاب ترکستان ج۱ص ۳۱۲) ونیزرك : اصطخری۳۲۵ ابن‌حوقل۳۷۹مقدسی۳۶۵ یاقوت ج۱ ص۲۴۵،۲۷۸،۷۴۴.

۱۱۱ـ**کهاباد**. متن تصحیح قیاسی‌است . نسخهٔ اصل: کهلمان. حط: کهلباذ (ح).صط (۱۸۳): کلهباذ. حاشیهٔ حط :کلبهاذ . تص (۲۵۷): کهلباد .

۱۱۲ـ **ابرجن**. حط : برجن (ح) . حاشیهٔ صط (۱۸۳) وتص ۲۵۷ نیز : ابرجن .

۱۱۳ـ **یماجن** . ن ن : یماخن. حط: ماجن.

۱۱۴ـ **سنکجن**.حاشیهٔ صط ۱۸۳: سکیکجن. تص۲۵۷:سکنجن.

۱۱۵ـ **ستینکنجن** . حط وحاشیهٔ صط ۱۸۳: سنبکجن. تص ۲۵۷: ستینکجن.

۱۱۶ـ **سوسنده** . چنین است درصط (۱۸۳). حط: سرسنده. لسترنج (۵۰۵) : سوسنده یا سرسنده.

۱۱۷ـ **سارین**. حط: شاش.

۱۱۸ـ **دوفرسخی**. حط: یك فرسخی (ح).

۱۱۹ـ **مسخا**. حط: مسحا.

۱۲۰ـ **فرتانغام**. «حط» به‌نقل از بعض نسخ فارسی اصطخری: بانغام (ح). رك: حاشیهٔ تص (۲۵۸) . در مآخذ موجود هیچ‌یك از دوصورت به‌نظر نرسید .

۱۲۱ـ **اسبیکث**. چنین است درتص (۲۵۸). حط: اسبشکث .

۱۲۲ـ **زیانی نمی‌رساند**. راه به‌دست آوردن نوشادر درکتاب جهان‌نامه تألیف محمدبن نجیب بکران (ص ۵۹ـ۶۰) چنین آمده: «نوشادر نیز از این کوه (بتم) آرند، وآن چنان باشد که برسر این کوه به‌هرموضعی رطوبتی‌ظاهر می‌شود به‌شب مشتعل‌می گردد وآتش‌می‌تابدوبه روز دودی می‌بینندوآتش پدید نباشد. پس بر زبر این‌موضع‌خانه‌ای می کنندوجمله راههای او استوار کنند تااین‌بخار که از این‌موضع‌می‌خیزد و می‌سوزد متفرق نشود. پس چون آن‌بخار به تدریج به‌روزها برسقف این خانه می‌نشیند نوشادر می گردد. پس‌تا گاه راهی باز می کنند دراین خانه، تا نوشادر از سقف او باز کنند .

۱۵۵- **مرغینان**. حط: مرغنان (ح). معجم‌البلدان ولسترنج (۵۱۰) نیز: مرغینان.

۱۵۶- **نجرنك**. ن ل: نجریك. حط: برنك. یاقوت گوید: برنك (به کسر اول ودوم) شهر کوچکی است. (رك : معجم‌البلدان ج ۵ ملحقات ص ۱۴) ومعلوم نیست همین محل مذکور باشد .

۱۵۷- **استیقان**. لسترنج (نقشهٔ روبروی ص ۴۶۰): اوشتیقان. این شهر جز ناحیهٔ اشتیقان (= اشتیخن) است که نزدیك سمرقند قرار دارد. و رك: حاشیهٔ ۹۵ همین فصل.

۱۵۸- **طماخس**. حط: طماخش (ح). درحدودالعالم‌نیز: طماخس.

۱۵۹- **بامکاخس**. حط: بامکاخش (ح). حدودالعالم (۱۱۳) : نامکاخس. درمعجم‌البلدان و لسترنج نیامده است .

۱۶۰- **ابوالجیش**. درحط به‌نقل از بعضی نسخ فارسی اصطخری: ابی‌الحسن.

۱۶۱- **استیاکند وشلاث**. چنین است درتص (۲۶۷). ن‌ل: استیا کندوشلاب. حط:بیسکند و سلات. نیز رك : حاشیهٔ ۱۵۳ همین فصل .

۱۶۲- **کوذنجان** حط :کولکان .کوذنجان در فرهنگها دیده نشد اما کولکان نام یکی از محصولات‌اسپیجاب و فرغانه‌آمده است (دزی ، ذیل قوامیس العرب) و در فرهنگ آنندراج کوکان (بی‌لام) به‌فتح اول و دوم ، گیاهی است که درآب می‌روید و از آن حصیر می‌بافند وکلمهٔ فارسی است.

۱۶۳- **دیزك**. ن ل: خیرك (ح). درنقشهٔ لسترنج(۴۶۰): جیزك. معجم‌البلدان نیز: دیزك.

۱۶۴- **استورکث**.لسترنج (نقشهٔ روبروی ص۴۶۰): شترکث. لسترنج (۵۱۴):به‌صورتهای اشتورکث واشترکث (به‌معنی شهر شتر)آورده است.

۱۶۵- **رودجیحون**. ظاهراً مراد سغد است نه‌جیحون.

۱۶۶- **فراجون**. حط: فراجون (ح).

۱۶۷- **دیذکی**. «تص» (ص۲۶۹): دادکی .

۱۶۸- **دارنك**. حط: رازیك (ح).

۱۶۹- **راه ختل به‌سوی‌چغانیان**. منظور مصنف بیان راهی که از ختل تا چغانیان‌امتداد داشته باشد نیست بلکه مراد اوبیان مسافات وراههایی است که میان شهرهای‌واقع در میان آن دوناحیه است.

۱۷۰- **لیوکند**. = لاواکند (نقشهٔ لسترنج ص۴۶۰) . درمتن لسترنج (۴۶۶): لاوکند. در حدودالعالم (۱۱۹) نیز: لیوکند. درمعجم‌البلدان به‌نظر نرسید.

۱۷۱- **کاوبنج**. ن ل: کاوبیج. حط:کاربنج . در معجم البلدان هیچ‌یك از صورتهای مذکور نیامده است . و رك : حاشیهٔ ۲۵ همین فصل .

۱۷۲- **رود فارغر**. لسترنج (نقشهٔ روبروی ص ۴۶۰): رود فرغار.

۱۷۳- **احمد**. نام پسر ابوعلی عبدالله است (رك : لغت نامه ذیل ابوالمظفر چغانی عبدالله) .

۱۷۴- **ایشان است**. متن عربی کتاب که مغشوش می‌نماید چنین است : وفیها (الصغانیان)

ولد ابی علی‌احمدبن محمدبن المظفربن‌محتاج صاحب جیش نوح بن‌نصربن احمد علی المعونه والصلاة (کذا) بجمیع خراسان علی ضیاع لهم ونعم هناك‌بایدیهم رعایةمن‌ولد نوح‌لسالف ابی علی وخدمةآبائه- درحاشیهٔ کتاب نسخه بدل چنین آمده: «بجمیع... آبائه» مکان ذلك‌فی «حط» «من‌قبل ابی‌صالح منصور بن‌نوح‌رعایة لخدمة آبائه لاسلاف الامیرابی صالح» انتهی. ظاهراً این ابوعلی احمد چغانی همان عبدالله بن‌احمدبن‌مظفر ابن‌محتاج است که درسنهٔ ۳۳۷ که فیمابین ابوعلی‌چغانی وامیرنوح‌صلح افتاد ابوعلی او را به‌عنوان رهینهٔ صلح به بخارا فرستاد و وی معزز و مکرم در خدمت امیر نوح به سرمی‌برد. (رك: حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۱۶۵) . امیری دیگر نیز به‌نام احمدبن محمد چغانی ملقب به‌فخرالدوله هست که والی چغانیان و ممدوح دقیقی و فرخی بوده است. رك: لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل «ابوالمظفر چغانی احمد» .

۱۷۵- **خاوکان**. حط: جاوکان (ح) .

۱۷۶- **ریکر**. متن عربی: ریکر ست فراسخ. درنسخهٔ اصل: ریکدشت، وهمچنین است درحط وصط ، اما در دو نسخه ازنسخ حط «ریکاست» است .

۱۷۷- **سمت**. متن عربی: بثلثة فراسخ علی‌السمت. دراصطخری چنین است: علی‌سمت‌الطریق الی ماساب (کذا). بنابراین «سمت» نام خاص نیست.

۱۷۸- **قراتکین**. یابراتکین. رك: حاشیهٔ ۳۱ همین فصل .

۱۷۹- **مزداخقان**. = مزداخکان (لسترنج ص ۴۸۳). و درنقشهٔ کتاب مذکور (روبروی‌ص ۴۸۸) نیز مزداخکان آمده است .

۱۸۰- **ویذار**. = وذار (لسترنج ص۴۹۶). یاقوت ذیل ویذارگوید: «شهری‌است که در آن جامه‌های ویذاری تهیه می‌کنند» ومحل و موقع آن‌را تعیین نمی‌کند ومعلوم‌می‌شود همان «وذار» است که درجای دیگر آن را از قرای سمرقند برشمرده وشرحی در بارهٔ آن داده است.

۱۸۱- **ویذاری**. یا وذاری: رك: لسترنج ص ۴۹۶ وحاشیهٔ قبلی.

۱۸۲- **اشتیخن** . = اشتیقان (لسترنج نقشهٔ روبروی ص ۴۶۰) و رك: کتاب مذکور ص ۴۹۶ «اشتیخن» ، وحاشیهٔ۹۵ و ۱۵۷ همین فصل .

۱۸۳- **نوقد**. = ناوکند (لسترنج نقشهٔ روبروی ص ۴۶۰). و رك: فهرست کتاب مذکور ص ۵۹۲.

۱۸۴-**سه‌فرسخی**. حط: نه فرسخی (ح) .

۱۸۵- **نوجکث**. حط: تونکث (ح) .

۱۸۶- **نوکث**. ن ل: تونکث. حط: نوغکث (ح) .

۱۸۷- **رود برك**. متن‌عربی‌چنین‌است: « ویجتمع عندها بنهر برك وبینهما وبین بناکث...» ومصحح «حط» چنین‌آورده است: «ویجتمع الوادیان عندهابنهر ترك وبینها وبین...» (ح).

۱۸۸- **اسبانیکث**. = شبانیکث (لسترنج نقشهٔ روبروی ص ۴۶۰).

فهرست نامهای جغرافیایی

آ

آبادان : رك . عبادان
آباده : رك . آباده
آباده (= آباده)۳۳،۳٦،۳۷،۵۳
آب بیده ۱٤۲
آب جن۲۳۲
آب سرخ : رك . غمرسرخ
آبسکون۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷ تا ۱۳۰، ۱۳۸،۱۳۹
آب گرگر : رك . رودمسرقان
آتشکدهٔ بارین٤۳
آتشکدهٔ جره ٤۳
آتشکدهٔ جفته٤۳
آتشکدهٔ جنبذکاوسن ٤۳
آتشکدهٔ سیاوشان : رك . آتشکدهٔ سیوخشین
آتشکدهٔ سیوخشین٤۳
آتشکدهٔ کارنیان٤۳
آتشکدهٔ کاریان٤۳
آتشکدهٔ کواذن٤۳
آتشکدهٔ منسریان٤۳
آتشکدهٔ نارفرا ٤۳
آذربایجان۲۲،۸۱ تا ۸٤،۸۸،۹۱،۹۳ تا۹٦، ۹۸ تا ۱۰۱،۱۰۳، ۱۱٤، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹،۱۲۸،۱۳۵
آذربیجان : رك . آذربایجان
آذرشهر : رك . داخرقان (دهخوارقان)
آذرکان۵۲
آزادوار (= ازادوار)۱٦۳،۱٦۸،۱۸۸
آس۵۳
آسك۲۷،۲۹،۳۰
آلیه۹
آمد۹۹،۱۱٤
آمل : رك ، امل
آناس۷۹
آیین٦۷

الف

ابارکث۱۹۲،۲۲٦،۲٤۰،۲٤۱،۲٤٤
ابخاز : رك . لایجان
ابرج۳۳،۳٦،٤٤،۵۵
ابرذکث۱۹۳،۲۳۳،۲٤٦
ابرشهر : رك . نیشابور
ابرقویه۳۳،۳٦،٤۹،۵۰،۵۲،۵٦،٦٤
ابزر۳۳،۳۷،۵۵
ابغر۲۲۵،۲۲٦
ابلاق۹
ابله۲۳،۳۰
ابوقشه۲۰۹
ابهر ۱۰۱ تا۱۰۳،۱۰۵،۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵
ابهرزنجان۷۳،۷٤
ابهرزنکان۸۰
ابیورد۱٦٤،۱٦٦،۱۸۷،۱۸۹،۱۹۹

اتشکهان ۱٤٤
اتفوا ۱۰
اثل ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹
اجغ ۱۲۷
احساء ٦۲
احوص اباذ : رك . دروازهٔ احوص آباد
اختمار ۹۳
اخشید ۲۲۵
اخسیکت : رك . اخشیکث
اخسیکث : رك . اخشیکث
اخشیکث (= اخسیکث) ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰٦، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲٤۰، ۲٤۱، ۲٤۷
اخواش ۷۳ تا ۷۵، ۷۸
ادرسکن ۱٦۳، ۱۷٤
اذرکان ۳٤، ۳٦
ارابه ۱٤٤
اران (= الران) ۸۲، ۸٦، ۸۸ تا ۹۰، ۹٤، ۹٦، ۹۹ تا ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۱
اربق ۲۳
اربلخ ۱۹۳، ۲۳۳، ۲٤٦
اربنجن (= ربنجن) ۱۹۹، ۱۲۹، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲٤۰، ۲٤۵
ارتخش‌میثن : رك . اردخشمیثن
ارثا ۱۳۸
ارجان (= الرجان) ۷، ۳۰، ۳۳، ۳٤. ۳۸، ٤۲، ٤٤، ۵۱، ۵٤ تا ۵٦، ٦٤، ٦۸، ٦۹، ۷۱، ۱۵۳
ارجمان ۳۳، ۳٦
ارجیش ۸۲، ۹۱، ۹۳، ۹۹
ارد ۳٦، ٤۵، ۵۵، ۵٦
اردبیل ٦۷، ۸۲ تا ۸٤، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹٤، ۹٦ تا ۹۹، ۱۱٦
اردخشمیثن (= ارتخش‌میثن) ۲۰٦، ۲٤٤
اردستان ۱٤۰، ۱٤۲، ۱٤۸
اردشیرخره ۳٤، ۳٦، ۳۹، ٤۵، ٤٦، ٦۵، ٦۸، ۱۵۱
اردکان ۷۲، ۸۰
اردلانك ۱۹۳
اردلانکث ۲۳۳، ۲۳۹، ۲٤٦، ۲٤۷
اردهر ۸٤
ارزن ۸۲، ۹۱، ۹۹
ارسف ۱۸۳
ارسیانیکث ۱۹۲، ۲۳۰
ارغان ۲۲۹
ارك ۱۵۲
ارکند ۲٤۰
ارم ۱۲۰
ارمن ۸۱، ۹۰
ارمینیه ۲۹، ٦٤، ٦٦، ۸۱، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹٤، ۹٦، ۹۷، ۹۹ تا ۱۰۱، ۱۱٤
ارمینیهٔ خارجی ۹۱
ارمینیهٔ داخلی ۹۰ تا ۹۲، ۱۰۰
ارمیه (= اورمیه) ۸۲، ۸٤، ۸۵، ۹۳، ۹۹
ارنبویه ۱۲۱
اروان ۲۱۳
ارهن ۱٦٤، ۱۸۱، ۲۰٤، ۲٤۲، ۲٤۳
ازادوار : رك . آزادوار
ازبراء ۳۳، ۳۷
ازم ۲٤، ۳۱
اسباس ۱۹۱، ۲٤۲
اسبانیك ۲٤۷
اسبره ۱۹۲، ۲۳۹، ۲٤۰
اسبیکث ۲۳۱
اسپیجاب ۱۹٦، ۲۰۳، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲٤۱، ۲٤٦، ۲٤۷
استارآباذ (= استراباد) ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲٦
استبیغوا ۱۹۳، ۲۳۳، ۲٤٦
استراباد : رك . استارآباذ
استربیان ۱۷٤، ۱۸۹
استورکث ۲٤۱، ۲٤٦
استیاکند ۱۹۳، ۲٤۸
استیاکند وشلات ۲۳۹

بحر احمر ۵
بحرالروم ۵
بحرخزر : رك . دریای خزر
بحرفارس : رك . دریای فارس
بحرالمالح : رك . دریای شور
بحرمحیط۴۶،۱۷۹
بحرین۳،۶،۳۸،۶۲
بحیرة خلاط : رك . دریاچهٔ خلاط
بحیرة خوارزم : رك . دریاچهٔ خوارزم
بحیرة کبوذان : رك . دریاچهٔ کبوذان
بخارا ۱۶۲،۱۶۵،۱۶۶، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۶،۲۱۰،۲۱۱،۲۱۳ تا ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹،۲۲۳،۲۲۴،۲۲۷ تا ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۵،۲۴۰ تا ۲۴۲،۲۴۵
بخس‌آب (= بخش‌آب)۱۷۱
بخش‌آب : رك . بخس‌آب
بدخشان ۱۶۴، ۱۸۱ ، ۱۸۳، ۱۸۷ تا ۱۸۹، ۲۰۴،۲۴۲،۲۴۳
بدخکث : رك .بذخکث
بدلیس۸۲،۹۱،۹۹
بذخکث (= بدخکث)۱۹۳،۲۳۵، ۲۴۱
بذش ۱۲۶
براآن ۱۰۶،۱۰۹
بربان۱۶۵
بربره ۲
برج۱۰۲،۱۰۴،۱۰۵
برج تارم۳۳
برخشه۲۱۴
برخوار۱۰۶،۱۰۹
برداخ۸۲
بردسیر : رك . بردشیر
بردشیر (= بردسیر)۷۳،۷۴،۷۹
بردع : رك . برذعه
بردق۲۱۳
بردیج۸۹،۹۷
برذعه (= بردعه ، بردع)۸۲،۸۶ تا ۹۲،۹۴، ۹۶،۱۲۸،۱۲۹
برذون۲۳،۲۴،۲۸،۳۱
برزند۸۲،۸۵،۹۷،۱۰۹
برزیان۱۲۶
برطاس۱۳۳ تا ۱۳۵،۱۳۷، ۱۳۹
برغر (پرغر)۲۲۲،۲۳۱،۲۳۲
برغیذر۲۱۳
برکاوان۳۷
برکری (بارگیری)۸۲،۹۱،۹۳، ۹۹
برکنان۲۲۸
برکوش۱۹۳،۲۳۳،۲۴۷
برکه۱۳،۱۴
برم۵۵
بروجرد۱۰۲،۱۰۴،۱۰۵،۱۱۱
برین۱۵۹
بزازان۷۷
بزده۱۹۲،۲۴۵
بزه ۲۲۹
بست ۱۵۰ تا ۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ تا ۱۶۰، ۱۵۷،۱۹۹
بسطام۱۱۹،۱۲۰،۱۲۲،۱۲۷
بسفر۲۳۹
بسکام۲۳۴
بسکث۱۹۳،۲۴۶
بسکن۲۳۱
بشاغر۲۳۱
بشاویه۱۲۲
بشتاذران۱۴۷
بشت باذام(= پشت بادام)۱۴۷
بشتر۱۵۸
بشجرت (= باشغرد)۱۳۷،۱۳۹
بشغورقند۱۶۴
بشلنک۱۵۰،۱۵۱
بشلنگ : رك . بشلنک

بشین۱۷۸
بصره ۵،۲۳،۲۵،۲۹،۳۰،۵۸،۶۳، ۶۷، ۷۸، ۱۰۱
بصنی۲۳،۲۴،۲۸،۳۱
بغ۱۹۹
بغداد۱۳،۲۰،۲۲،۲۸،۳۰،۳۱،۵۹،۶۱، ۶۸، ۹۰،۱۱۵،۱۵۶،۱۵۷
بغشور۱۶۴،۱۷۵،۱۷۶،۱۸۱،۱۸۹
بغلان۱۶۴،۱۸۱،۱۹۰
بغنکث۱۹۳،۲۳۳
بغنین۱۵۰،۱۵۱،۱۵۵،۱۵۹
بغونکث۲۴۶
بکرآباد۱۱۸،۱۲۴،۱۵۸
بلاد الغور۱۵۰
بلاد ترك۱۸۵
بلاد غز۱۸۵،۱۸۶
بلاد کفر ۸۸
بلخ ۴۸، ۱۶۴ تا ۱۶۷،۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶،۱۷۸،۱۸۱،۱۸۲، ۱۸۴ تا ۱۸۷، ۱۸۹،۱۹۹،۲۰۴،۲۲۹،۱۴۱،۲۴۲
بلخاب ۹۷
بلدی داور ۱۵۴،۱۵۵،۱۵۷،۱۵۹،۱۷۸
بلغار ۱۳۰،۱۳۲ تا ۱۳۴،۱۳۷ تا۱۳۹
بلوچ ۷۲،۷۳،۷۵
بلور ۱۲۶
بلوص ۷۳
بلیسان ۱۲۸
بلیکان ۱۷۸
بم ۷۳،۷۴،۷۶،۷۷،۷۹،۸۰
بم شامات ۷۴
بن ۱۴۴،۱۴۸
بناکث ۱۹۳،۲۳۴،۲۳۵،۲۳۷،۲۴۱،۲۴۶
بنجوای ۱۵۱،۱۵۵،۱۵۸،۲۴۶
بنجهیر ۱۶۴،۱۷۹،۱۸۱
بنجیکث ۲۲۲،۲۲۴،۲۲۵،۲۳۲،۲۴۴
بنك ۲۴۷
بنکث ۱۹۳،۲۳۳ تا ۲۳۵،۲۴۶
بنواذه ۱۶۳
بنی‌حدان ۱،۲،۹
بنی‌وردیسن ۵
بوأ ۱۲۲
بوان ۵۵
بودنجان : رك . بوذنجان
بوذنجان (= بودنجان) ۳۳،۵۳
بوراب ۲۴۳
بورسنین ۲۲۰
بوزجان (= بوزگان) ۱۶۳ ، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۸
بوزگان : رك.بوزجان
بوزماجن ۲۲۳،۲۲۶،۲۲۹
بوسته ۱۰۲،۱۰۵
بوسنج (پوشنگ) ۱۶۳،۱۶۶،۱۷۲ تا۱۷۶، ۱۸۶،۱۸۹،۱۹۹
بومجکث ۱۹۲،۲۱۰،۲۳۰،۲۴۴
بون ۱۶۳
بونجکث ۲۴۵
بونه ۱۴۴
بهار ۷۳،۷۴،۷۹
بهستون (بیستون) ۱۰۲،۱۰۳،۱۲۷
به‌شاپور ۳۴
بهمن‌آباد : رك . بهمناباذ
بهمناباذ (بهمن‌آباد) ۱۶۳،۱۶۹،۱۸۸
بهنان ۱۲۲
بیابان خراسان ۱۰۱
بیابان خراسان وفارس(= کویرلوت‌ومکران) ۱۴۰،۱۴۱،۱۴۲
بیابان سیفایه ۱۸۹
بیابان غز ۱۱۸،۱۶۲
بیابان غزان ۱۲۸
بیابان فارس (کویر) ۱۰۱،۱۴۰،۱۸۰
بیان ۲۲،۲۳،۲۴،۳۰

جندی سابور (گندی شاپور) ۲۳، ۲٤، ۲۵، ۱۵٦،۱۰٤،۳۰،۲۸
جنزرود ۷۹،۷٤،۷۳
جنزه (= گنجه)۹۷،۹۲،۸۹،۸۸،۸۲
جنقان ٤۵
جنکاکث ۲۳۲
جوبار ابراهیم ۲۱۲
جوبار بکار ۲۱۲
جوبار عارض ۲۱۲
جوبار قواریرببن (جویبار شیشه‌گران)۲۱۲
جوبانان ۵۳
جوبرقان ۵٦،٤۵،۳٦،۳٤
جور (= گور=فیروزآباد) ۳۳، ۳٤، ۳٦، ٦۵،۵٦-۵٤،۵۲،٤۸،٤۷،٤۵،٤۳،٤۱، ۲۰۱،۷۹
جوز (گوز) ۷۹،۷
جوزجان (گوزکانان) ۱٦٤،۱٦۰،۹٤، ۱٦٦، ۲۰۳،۱۷۹،۱۷٦
جومه ۱۵۹
جویبار : رك . جوبار
جویبار شیشه‌گران : رك . جوبارقواریبن
جویبار عارض ، رك . جوبار عارض
جویم ۵٤،۳۸،۳۳
جوین ۱٦۳،۱۵۸
جهرم ٦٦،۵۵،۵٤،۳۷،۳۳
جهینه ۱۲۷
جی ۱۰٦
جیانجکث ۱۹۲
جیحون ۱۲۲
جیرفت ۸۰،۷۲
جیرنج ۱۸۹،۱۷۱،۱٦٤
جیل : رك . گیلان
جیناکث ۲٤٦
جینانجکث ۲۳۳
جینزبر ۵۵

چ

چاچ (= شاش) ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۲،۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲٤۷،۲٤٦،۲٤۱،۲٤۰،۲۳۵-۲۳۳
چارپایه : رك . جاربایه
چالوس : رك . شالوس
چاه حمید : رك . بئرحمید
چاهك بزرگ : رك . صاهك بزرگ
چشمهٔ مغول ۱٤۵
چغانیان (= صغانیان) ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۲۲،۲۰۵،۲۰۳،۱۹۹، ۲۳۰، ۲٤۲ - ۲٤۵
چوبانان : رك . جوبانان
چهارسوی ابی‌جهم ۱۷۰
چهارسوی امیر ۲۳۰
چهارسوی بزرگ : رك . مربعة الکبیره
چهارسوی کوچك: رك . مربعةالصغیره
چهارشنبه بازار : رك . سوق‌الاربعاء
چین ۱-۳،۵،۸،٤٦،۵۸،٦۵،۹٤،۱۸٤

ح

حبشه ۲،۸،۱۵-۱۸
حجاز ۳،٦،۹،۱۱،۱٦،۱٤۱
حداده ۱۲٦
حران ۹۹
حرده ۳
حروری ۱۵۸
حصن مهدی (= دزمهدی) ۷،۲٤، ۲۵، ۲۹، ۳۰
حضانی ۱۸
حلوان ۱۰۲،۱۰۳،۱۰۵،۱۱۲،۱۱٤،۱۱۵
حلی ۲،۳
حمص ۹۰
حمضه ۳
حمیدیه ۱۱٤
حمیر ۲۲۱

حوراء ۱۱
حوض ۱٤٦
حومة‌الثینان ۲٤
حومة‌الزط ۲٤
حومة‌السردن ۳۳
حومهٔ فستجان ۵۳

خ

خابران : رك . جایزان
خابسان ۱۵۹
خاتونکث ۲٤۷،۲۳۳،۱۹۳
خاجین ۱۰۰
خارك ۳۷،۳۲،۵،۳
خارون ۱۵۹
خاش ۲۳۳،۱۹۳،۱۵۵
خاشان ۱۵۸
خامه ۲۱٤
خان ۱٦۲
خان آزاد مرد ۵۲
خانان ۱۰۸
خان برکاله ۵۲
خان حماد ۵٤،٤٤
خان دشت ارزن ۵۲
خان رأس‌العقبه (خان سرعقبه) ۵۳
خان روان ۱۸۸،۱٦۸
خان ررشن ۵٤
خان سرعقبه : رك . خان رأس‌العقبه
خان شیر ۵۳
خان لنجان ۱۰۹،۱۰۸،۱۰۵،۱۰۲،۵٤
خان مزدویه ۳۰
خان میم ۵۳
خانه‌های راسبی : رك . دور راسبی
خاوس ۲٤۵،۲۳۱،۱۹۳
خاوکان ۲٤۳
خایمند ۱۸۸،۱٦۸،۱٦۳
خبر (خیر ؟) ۳۳،۳٤،۳٦،۳۷،٤۵،۷۳،۷٤، ۷۹
خبروقان ۸۰،۷٤،۷۲
خبق ۷٤،۷۳
خبیص ۷۳،۷٤،۷٦،۷۹،۱٤۰، ۱٤۲، ۱٤۳، ۱٤۸،۱٤٦
ختل ۱۸۱،۱٦۲-۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲٤٤-۲٤۲،۲۰٤،۲۰۳
خجاده ۲٤٤،۲۱۸،۲۱٦،۱۹۲
خجستان ۱۷۵
خجند : رك . خجنده
خجنده (خجند) ۱۹۲، ۱۹۹ ، ۲۰۳، ۲۳۱، ۲٤۵،۲٤۱،۲۳۹،۲۳۷،۲۳٦
خدیمنکن ۲٤٤،۲۱۹ ،۲۱۸،۲۱٦،۱۹۲
خذه ۲۱۳
خذینکث ۲٤۷،۲٤٦،۲۳۳
خراره ۵٤
خراسان ۳۲،٤۳،٤۹،۵۵،٦۰،۷۵ ، ۷۷،۹٤، ۱۰٦،۱۱۵ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱٤۰-۱٤۵،۱٤۷ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۵٦، ۱۵۷،۱٦۰-۱٦۹ ، ۱۷۳ ، ۱۷۷ ، ۱۷۹، ۱۸۰،۱۸٤-۱۸۸،۱۹۷ -۲۰۳ ، ۲۰٦، ۲۰۹-۲۱۱،۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲۷، ۲۳۵،۲۳۳،۲۳۲،۲۲۸
خراسان‌آباد ۱۷۲
خرخیز ۲۱۵،۱۷۹،۱۳۳
خرسانه ۱۵۸
خرشك ۲٤٦،۲۳۵،۲۳۳،۱۹۳
خرغانکث ۲۱۹،۲۱٦،۱۹۲
خرغانهٔ سفلی ۲۱۳
خرق ۱۸۹،۱۷۱،۱٦٤
خرقانه ۲٤۵،۲٤۲،۲٤۱،۲۳۱،۲۳۰،۱۹۳
خرکانکث ۲۳۳،۱۹۳
خرکرد ۱۸۹،۱۷۵،۱۷٤،۱٦۳

خرلخ ۱۹۱،۱۹۴
خرلخان ۲۳۶
خرلخیه ۱۹۶
خرمه ۳۶،۵۴،۵۵
خرمیثن ۲۱۴
خروذه ۲۲۹
خزار ۲۲۸،۲۲۹
خزارود ۲۲۹
خزانه ۱۴۷
خزر ۹۴،۱۲۵،۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴ - ۱۳۹،
۲۰۶،۲۱۰
خزران ۹۴،۱۲۸،۱۳۰،۱۳۸
خسب ۱۶۴،۱۸۱
خسراجی ۱۵۹
خسروجرد : رك . خسروگرد
خسروگرد (خسروجرد) ۱۶۳،۱۶۸،۱۸۸
خسو ۳۸
خشبات ۵
خشت ۱۸۹
خشناباد ۷۳،۷۴،۷۹
خفرز ۴۵،۴۶،۵۳
خلار ۵۴،۵۵
خلاط ۸۲،۹۱،۹۳،۹۹
خلج ۱۵۵،۱۶۲
خلخ ۱۵۰،۱۵۸
خلم ۱۶۴،۱۸۱،۱۸۹،۱۹۰
خلنجان ۲۰۸
خلیج فارس ۳ (نیز رك : دریای فارس)
خمایجان ۴۴،۵۵
خمدان ۳
خمرك ۱۹۳،۲۳۳،۲۴۶
خناب ۷۳،۷۴،۷۹
خنان ۸۲،۸۹،۹۷
خنکان ۱۰۸
خنیفغان ۴۵
خوار ۳۳،۱۱۹-۱۲۱،۱۲۶،۱۴۰
خوار ری ۱۴۲
خوارزم ۱۱۸،۱۲۵،۱۲۸،۱۳۳،۱۶۲،۱۶۴،
۱۶۶،۱۸۵-۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۳،
۲۰۴،۲۰۶-۲۱۰،۲۴۲،۲۴۴،۲۴۶
خواره ۱۹۲،۲۳۷
خواش ۷۳،۷۸،۱۵۱،۱۵۷،۱۵۹
خواقند (خوقند) رك : خواکند
خواکند ۱۹۲،۲۳۹،۲۴۱،۲۴۷
خوبذان (= خوبدان) ۳۳،۳۸،۴۴،۵۴
خوجان (قوچان) ۱۶۹
خور ۱۴۶،۱۶۳،۱۸۰،۱۹۰
خورستان ۳۳،۳۷،۵۳
خوزان ۱۷
خوزستان ۳،۷،۲۲،۲۶،۲۹ - ۳۲، ۳۹، ۴۴،
۴۶،۵۴،۵۵،۶۴،۸۷،۱۰۱،۱۰۴،۱۰۶،
۱۱۴،۱۵۷
خوسب (خوست) ۱۴۶،۱۸۰،۱۹۰
خوست : رك . خوسب
خوقند : رك . خواکند
خونج ۸۲،۸۵،۹۹
خونجان ۱۰۲،۱۰۴
خوی ۸۲،۸۵،۹۹
خیار ۳۳،۳۸
خیر : رك . خیر
خیره ۳۴،۳۶،۵۵
خیسار ۱۷۴،۱۸۹
خیلام ۲۳۹،۲۴۸
خیوه ۲۰۶،۲۰۸،۲۴۴

د

داخرقان (دهخوارقان) ۸۲،۸۵،۹۳
داذین ۴۵،۵۵،۶۵
دارابجرد ۳۳،۳۴،۳۷،۴۱،۴۲،۴۵،۴۷،۴۸،
۵۱،۵۳،۵۴،۵۶،۶۶،۶۷،۶۹،۷۴
دارابگرد . رك دارابجرد
دارجین ۷۴،۷۹،۸۰

دارحمدونه ۲۱۲
دارزنجی : رك . دزرنجی
دارستان ۱٤۸
دارقان ۱۰۲
دارك ۱۵٤،۱۵۹
داسن ٦٤
دامغان ۱۱۹،۱۲۰،۱۲۲،۱۲٦،۱٤۰-۱٤۲، ۱٤۸،۱۸٦
دانجی ۱٤٤
دبور ۱۸
دبوسیه ۱۹۲،۲۱۹،۲۲۷،۲۲۹
دبیل ۸۲،۹۰،۹۱،۹٦،۹۷،۹۹،۱۱٦
دجله ۱
دجلةالعوراء ۲۳
دحنت ۱٤
دخکث ۱۹۳،۲۳۳،۲٤٦
دراجان سیاه ٤۵
دراکان ۳۳،۳۷،۵۳
دربند : رك . بابالابواب
درتل ۱۵۰،۱۵۱،۱۵۵،۱۵۹
درخاش ۲٤٤
درخیذ ۵٤
درزنجی (دارزنجی) ۲٤۳
درغان ۲۰٦
درغش ۱۵۰،۱۵۱،۱۵۵،۱۵۹
درغم ۲۲۳،۲۲۵
درفارد ۷۳،۷٦،۷۹
درمسجد ٤۹
درمنه ۱۲۲
دروازق (= دروازه) ۱٤٦
دروازهٔ : رك . دروازق
دروازهٔ آب ۲۳۸
دروازهٔ آکان ۱۵۲
دروازهٔ آهنی (بابالحدید) ۱۸۱
دروازهٔ آهنی داخل ۲۳٤
دروازهٔ آهنین ۲۳۳،۲٤۱
دروازهٔ ابراهیم ۲۱۱
دروازهٔ ابوالعباس ۲۳٤
دروازهٔ احوصآباد (احوص اباذ) ۱٦۷
دروازهٔ اسبریس ۱۵۲
دروازهٔ اردشیر ٤۸
دروازهٔ اسبشك ۲۲۱
دروازهٔ افشینه ۲۲۱
دروازهٔ اکراد ۸۷
دروازهٔ امیر ۲۳٤
دروازهٔ اندور ٤۹
دروازهٔ بارستان ۱۵۲
دروازهٔ باکردیجاق ۲۳٤
دروازهٔ بالاتر ۲۳۰
دروازهٔ بالین ۱۷۰
دروازهٔ بجیر ۲۳۸
دروازهٔ بخارا ۲۱۹،۲۳۵
دروازهٔ بختی ۱۸۱
دروازهٔ برکنان ۲۲۸
دروازهٔ بغاشکوو ۲۱۱
دروازهٔ بلخ ۲۱۱
دروازهٔ بلعمی ۲۱۲
دروازهٔ بلیسان ۱۲۱
دروازهٔ بنیاسد ٤۸،۲۱۱،۲۱۳
دروازهٔ بنیسعد ۲۱۱
دروازهٔ بهرام ٤۸
دروازهٔ پل احسان ۲۱۱
دروازهٔ پل درمیکین ۱٦۷
دروازهٔ جامع ۲۱۱،۲۳۸
دروازهٔ جدسرون ۲۱۱
دروازهٔ جنبد (دروازهٔ کنبد) ۲۳٤
دروازهٔ جیك ۱٦۷
دروازه چه ۲۱۱،۲۱۳
دروازهٔ چین ۲۱۹
دروازهٔ حفره ۲۱۱
دروازهٔ خاشکث ۲۳٤
دروازهٔ خراسان : رك . دروازهٔ میدان

دروازهٔ خشك ۱۷۲
دروازهٔ داخلی سمرقند ۲۱۱
دروازهٔ دخان ۱۵۲
دروازهٔ دربفریاد ۲۳٤
دروازهٔ درمسکان ۱۷۰
دروازهٔ راشدیجاق ۲۳٤
دروازهٔ رامیثنه ۲۱۱
دروازهٔ راه خوارزم ۲۱۱
دروازهٔ رباط حمدین ۲۳٤
دروازهٔ رخه ۲۱۱
دروازهٔ روذکران ۱۵۲
دروازهٔ رهابه ۲۳۸
دروازهٔ ریکستان ۲۱۱
دروازهٔ ربو ۲۲۰،۲۱۱
دروازهٔ ریودد ۲۲۱
دروازهٔ زامیان ۲۳۰
دروازهٔ زیاد ۱۷۲
دروازهٔ سرا کرانه ۲۳۵
دروازهٔ سرای ۱۷۲
دروازهٔ سرپل (رأس‌القنطره) ۱۶۷
دروازهٔ سرسبریس ۱۶۷
دروازهٔ سکرك ۲۳٤
دروازهٔ سکهٔ خاقان ۲۳٤
دروازهٔ سکهٔ سهل ۲۳٤
دروازهٔ سکهٔ معقل ۱۶۷
دروازهٔ سکهٔ مغان ۲۱۱
دروازهٔ سمرقند ۲۲۹،۲۲٤،۲۱۳،۲۱۱
دروازهٔ سنجان ۱۷۰
دروازهٔ سنکدیجاق ۲۳٤
دروازهٔ سورکده ۲۳٤
دروازهٔ سین ۱۲۱
دروازهٔ شاراو ۱۵۲
دروازهٔ شست‌من ۱۸۱
دروازهٔ شعیب ۱۵۲
دروازهٔ شوخشینی ۲۲۱
دروازهٔ شهر ۲۳۰،۲۲۱
دروازهٔ شهر داخلی ۲۲۸
دروازهٔ شیرك ۱۵۲
دروازهٔ طعام ۱۵۲
دروازهٔ عبیدالله ۲۲۸
دروازهٔ علی ۱۷٤
دروازهٔ غذاود (دروازهٔ غداود) ۲۲۱،۲۲۰
دروازهٔ غشج ۲۱۱
دروازهٔ غنجره ۱۵۲
دروازهٔ غنك ۲۲۰
دروازهٔ غوبذین ۲۲۹
دروازهٔ فارجك ۲۱۱
دروازهٔ فارس ۱۵۳،۱۵۲
دروازهٔ فرخاذ ۲۳۵
دروازهٔ فرخان ۲۳٤
دروازهٔ فرخشیذ ۲۲۱
دروازهٔ فرغذ ۲۳٤
دروازهٔ فیروزآباد ۱۷۳،۱۷۲
دروازهٔ قباب : رك : باب‌القباب
دروازهٔ قصابان ۲۲۸
دروازهٔ قصراسد ۲۲۰
دروازهٔ قصر دهقان ۲۳٤
دروازهٔ قهستان ۱۷٤
دروازهٔ قهندز ۲۱۱،۱۶۷
دروازهٔ کاسان ۲۳۸
دروازهٔ کثیر ۲۳٤
دروازهٔ کرکویه ۱۵۲
دروازهٔ کرمانج ۲۳٤
دروازهٔ کش ۲۲۹،۲۲۰،۲۱۹
دروازهٔ کلاباد ۲۱۱
دروازهٔ کوه ۲۳۸
دروازهٔ کوهك ۲۲۱،۲۲۰
دروازهٔ کهاباد ۲۳۰
دروازهٔ کهن ۱۵۲
دروازهٔ گنبد : رك . دروازهٔ جنبد
دروازهٔ ماطاق ۱۲۱
دروازهٔ مردکشان ۲۱۲،۲۱۱

دروازهٔ مرسمنده ۲۳۰
دروازهٔ مرقشه ۲۳۸
دروازهٔ مفکده ۲۳۸
دروازهٔ مهر : رك دروازهٔ بنی‌اسد
دروازهٔ میدان (دروازهٔ خراسان) ۲۱۱
دروازهٔ مینا ۱۵۲،۱۵۳
دروازهٔ نسف ۲۱۱
دروازهٔ نو ۱۵۲
دروازهٔ نوبهار ۱۸۱،۲۱۱،۲۱۹
دروازهٔ نوجکث ۲۳۰،۲۳۵
دروازهٔ نوجویك ۱۵۲
دروازهٔ نور ۲۱۱
دروازهٔ نیشك ۱۵۲
دروازهٔ واخته ۱۸۱
دروازهٔ ورسنین ۲۲۱
دروازهٔ هرات ۱۷٤
دروازهٔ هرمز ٤۸
دروازهٔ هشام ۱۲۱
دروازهٔ هندوان ۱۸۱
دروازهٔ یهود ۱۸۱
درویت ۱٤
دریاچهٔ ارومیه : رك . دریاچهٔ کبوذان
دریاچهٔ باسفریه ٤٦
دریاچهٔ بختگان ۳۳،۳۵،٤٥،٤٦
دریاچهٔ جن ۱۹۲
دریاچهٔ جنکان ۳۵،٤٦
دریاچهٔ جیحون ۱۸۵
دریاچهٔ خلاط ۸۲
دریاچهٔ خوارزم ۹٤،۱۸۵،۱۸۸،۱۹۱،۱۹۳،
۱۹۹،۲۰٤، ۲۰٦، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۳،
۲۳۷
دریاچهٔ درخید ٤٤
دریاچهٔ دشت ارزن (ارژن) ۳۵،٤٦
دریاچهٔ رضائیه : رك دریاچهٔ کبوذان
دریاچهٔ زره ۱۵۰،۱۵٤،۱۵۵،۱٦۳
دریاچهٔ سکان ۳۳
دریاچهٔ کازرون ٤٦
دریاچهٔ کبوذان (کبودان) ۸۲،۸۵،۹۳
دریاچهٔ مور ۳۵،٤٦
دریای احمر : رك . بحراحمر
دریای بصره ۳۵
دریای حبشه ۲
دریای خزر ۸۱،۸۸،۹۲، ۹٤، ۱۱۸– ۱۲۰،
۱۲۵،۱۲۷–۱۳۰،۱۳۳،۱٦۲،۲۰۹
دریای زنج ٤
دریای شور ۱۵،۱۷
دریای طبرستان : رك . دریای خزر
دریای عدن ٤
دریای فارس ۱–٤،٦،۲۳،۳۵،٤٦،۱۲۹
دریای قلزم ۳،٥،۱۲۹
دریای محیط ۲،۳،۹۱،۹٤،۱۲۹،۱٤۱
دریای مغرب ٥
دریز ٥۳
دزق ۱۸٦،۱۸۷
دزك ۱۲۲،۱٦۳
دزمهدی : رك . حصن مهدی
دزه ۱٤۰،۱٤۲–۱٤٤،۱٥۸،۱۷٦،۱۷۸
دسکردان ۱٤٤
دشت‌الرستاق ٥٥
دشت بارین ۳۷،٥٥،٦٦
دشت بوشقان ٥٥
دشت رستقان ٤٤
دشت شوراب ٥۲
دشته ۱۲٦
دماوند ۱۲۱
دنبا ۱۲۲
دندانقان ۱٦٤،۱۷۱،۱۸۹
دنفغانکث ۱۹۳،۲۳۳،۲٤٦
دنقله ۳،۱٦–۱۹
دورراسبی (خانه‌های راسبی) ۲۲،۱۰٥
دورق ۲۲،۲۳،۲٤،۲٥،۳۰،۳۱
دورق‌الفرس رك : دورق

دوماه ۱۱۴
دومیس ۹۷
دوین ۸۶
ده‌بارست ۷۲،۷۳،۷۶،۷۸
دهج ۷۳،۷۴
دهخوارقان (= داخرقان = آذرشهر) ۸۵
دهرا ۱۴
دهستان ۱۱۸،۱۲۰،۱۲۵،۱۲۹،۱۳۹،۱۵۶، ۱۷۵
دهك ۱۵۸
دهك بر ۱۲۱
دهلك ۲،۳
دیبران ۱۲۲
دیبل ۱،۳،۸
دیذکی ۲۴۱
دیرا ۲۳،۳۰
دیرباسفریه ۴۶
دیربردان ۱۴۵
دیرجص ۱۴۳،۱۴۴
دیزك ۱۹۳،۲۳۰،۲۳۱،۲۴۱،۲۴۵
دیلم ۵۷،۸۱،۸۲،۸۸، ۱۰۱، ۱۱۳ - ۱۱۵، ۱۱۸-۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸،۱۳۰
دینار زاری ۱۲۷
دینور ۸۲،۹۹،۱۰۲،۱۰۵،۱۱۲
دیوار عبدالله‌بن حمید ۲۴۷
دیواره ۱۶۳،۱۶۹،۱۸۹
دیه شیر (= دهشیر) ۵۲

ذ

ذر ۲۱۳

ر

راسبی ۲۳
راشت ۱۹۱،۲۳۰،۲۴۳،۲۴۷
راشتن ۵۴
راشك ۱۵۴
رامجرد ۴۵
رام شهرستان ۱۵۴
رامن ۱۰۴،۱۰۵
رام‌هرمز ۲۳،۲۴،۲۸،۳۰،۳۱
رامیثنه ۲۱۴
رامین ۱۰۲،۱۲۱
راوذار ۱۰۳
راون ۱۶۴،۱۸۱
راوینج ۱۶۳
رایکان ۱۶۳،۱۶۹
رایه ۳
رایین ۷۳،۷۴،۷۹،۱۴۵
رأس‌السکر (سربند) ۲۲۲
رأس‌الطاق ۲۲۰
رأس‌العقبه ۵۲
رأس‌القنطره : رك . دروازهٔ سرپل
رأس‌الکلب ۱۲۶
رأس‌الماء (سرچشمه) ۱۴۶،۱۴۸
رباط ۵۳،۱۴۵
رباط آب‌شور ۱۵۸
رباط ابو احمد ۲۴۰،۲۴۱
رباط ابوعلی ۱۴۴
رباط انفرن ۲۴۱
رباط اوق ۱۵۸
رباط برکه ۱۵۰
رباط جنگل‌آباد ۱۵۸
رباط حجریه (رباط سنگی) ۱۵۹
رباط حفص ۱۲۶
رباط حوران : رك . رباط خوران
رباط خدیسر ۲۳۱
رباط خوران (رباط حوران) ۱۴۴،۱۴۷
رباط دارنك ۲۴۱
رباط دهستان ۱۲۵
رباط دهك ۱۵۸
رباط سراب ۱۵۸
رباط سرمقان ۷۳،۷۹

رباط سعد ۲٤۰
رباط سنگی : رك . رباط‌الحجریه
رباط عبدالله ۱۵۸
رباط‌فیروز ۱۵۸
رباط قاضی ۱۵۹
رباط کثیر ۱۵۸
رباط کراغان ۱۵۹
رباط کروان ۱۷۸،۱۷۳
رباط کرووین ۱۵۸
رباط کنکی ۱۵۹
رباط محمد ۱٤۷
رباط میغون ۱۵۸
رباط میله ۱۸۷
رباط ناسی ۱۵۹
رباط هدوا ۱۵۹
رباط هفشیان ۱۵۸
ربع ۱۰۰
ربنجن : رك . اربنجن
رخج ۱۵۱،۱۵٤،۱۵۵،۱۵۸-۱٦۰،۲٤٦
ردینی ۹
رس (ارس) ۸۲
رستاق‌الرستاق ۳۳،۳۸،۵۳،۷۹
رستاق بیك ۱۹۱
رستقان ۳۷
رشتان ۱۹۲،۲۳۹،۲٤۰،۲٤۷
رقه ۸۹
رم ۳٦
رمیجان ۳۹
روا ۱٦٤،۱۸۱
روامز ۱۷۳
روبنج (رونیز) ۳۳،۳۸،٤۱
رودان : رك . روذان
رود اتل ۱۳٤
رود اتمتی ۱۷
رود اخشین ٤۵،٦۵
رود ارس : رك . رود رس
رودالمسن ۳۳
رود اندراب ۱۸۲
رود اندیجاراغ ۲۰٤،۲٤۳
رود «اور» ۱۷
رود اوزست ۱۹۲،۱۹۳،۲۳۷
رود اهواز ۱۰۸
رود ایلاق ۲٤٦
رودباب‌الطعام ۱۵٤
رود باخشوا ۱۹۱،۲۰٤
رودبار ۷۳،۷٦،۷۸
رودبار مرو ۱۸۹
رود بختگان ۳۳
رود بدخشان ۱۸۲
رود بربان (رود بلبان) ۲۰٤،۲٤۳
رود بردان ۹۲
رود برزه ۳۵،٤۵
رود برك ۲٤٦،۲٤۷
رود بشلنك ۱۵۵
رودبکار ۲۱۲
رودبلبان : رك . رودبربان
رود بوه ۲۰۸
رود توج ٤۵
رودجارбایه (چارپایه) ۱۸۳
رودجدقل ۲۳۷
رود جرشیق ۳۵،٤۵
رود جریاب : رك . رودخرباب
رود جن ۱٦
رود جیحان ۹۲
رودجیحون ۱۳۳،۱٦۵،۱۸۲،۱۸۵ - ۱۸۸،
۱۹۱،۱۹۲،۲۰۳-- ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۹،
۲٤۰-۲٤۲،۲٤٤
رودچاچ : رك . رودسیحون
رودچغانیان ۲۰٤

رود خرباب(=رودجرياب)۱۸۲،۱۶۵،۱۶۲،
۲۴۳،۲۴۲،۲۰۴،۲۰۳،۱۹۱،۱۸۳
رود خرشاب ۲۳۷،۱۹۳
رود خرکرور ۲۰۷
رود خوارزم ۲۰۸
رود خوبذان ۴۴،۳۵
رود خيوه ۲۰۸،۲۰۷
رود دجله ۹۲،۸۹،۳۰،۲۵،۲۳،۲۱،۶،۵،۳،
۱۱۴
رود درخيذ ۴۴،۳۵
رود دورق ۷
رود رس(=رود ارس) ۹۲،۸۷،۸۶،۴۴،۳۵،
۱۲۹،۱۲۸،۹۴
رود زاب ۶۴
رود زابی : رك . زابيين
رود زيلع ۱۵
رود سدره ۲۴
رود سفارذ ۱۶۸
رود سغد ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۲ - ۲۲۴ ، ۲۲۶،
۲۲۷
رود سکان ۵۳،۴۵،۳۵
رود سنسابی ۱۶
رودسوبه ۱۷
رود سيحون (رود چاچ) ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۳۴،
۲۴۷،۲۴۶،۲۴۱،۲۳۸-۲۳۶
رود سيستان ۱۵۴
رود شاپور ۴۴
رود شادکان ۴۴
رود شاذکان ۳۵
رود شعبه ۱۵۵
رود شوش: رك . نهرالسوس
رود شوشتر: رك . نهرتستر
رود شيرين ۴۴،۳۵،۳۳
رود طاب ۶۴،۴۴،۳۵،۲۲
رود غاو خواره : رك . رود گاوخواره
رود فارغر ۲۴۳،۲۰۴
رود فرات ۸۹
رود فرواب ۴۵،۳۵
رود فره ۱۵۷
رودفی ۲۲۳
رود قبا ۲۳۷،۱۹۳،۱۹۲
رود قباديان ۲۰۴
رود کاسان ۱۸۲
رود کر ۹۲، ۸۹، ۸۷،۸۲،۴۶،۴۵،۳۵،۳۳
۱۲۹،۱۲۸،۹۷
رود کردران خواش ۲۰۷
رود گاو خواره (=رود غاو خواره) ۲۰۷-
۲۰۹
رود مرغاب ۱۰۷
رود مروآب ۱۰۷
رود مروالرود ۱۷۸،۱۷۶
رود مسرقان (آب گرگر) ۲۴،۲۳-۲۶
رود مسن ۴۴
رود مهران ۳
رود ميلی ۱۵۵
رود نيشك ۱۵۸
رود نيل ۱۵،۱۳،۹،۳-۱۸
رود نيل ابيض ۱۸
رود وخش : رك . رودوخشاب
رود وخشاب(= رود وخش)۱۸۲،۱۶۵،۱۶۲،
۲۴۲،۲۰۴،۲۰۳،۱۹۱
رود وذاك (رود وداك) ۲۰۸
رود هرات ۱۷۴
رود هيرمند : رك . رود هيل‌مند .
رود هيل‌مند (رود هيرمند)۱۵۸،۱۵۵،۱۵۴،
۱۵۹
روذان (رودان) ۷۹، ۵۵،۵۰،۴۹،۳۶،۳۴،
۱۵۸،۱۵۱،۱۵۰
روذراور ۱۱۲،۱۱۱،۱۰۵،۱۰۴،۱۰۲
روذه ۱۲۲،۱۲۱،۱۰۵،۱۰۲
روزن ۱۶۸

روس ۱۳۵،۱۳۳،۱۳۰
روسیه ۱۳۳،۶۵
روم ۱۸۵،۱۳۹،۱۳۷،۹۱،۸۱،۶۵
رون ۵۶،۵۵
رونیز : رك . روبنج
رویان ۱۲۰،۱۱۸
رویجان ۴۵
رویدست ۱۰۹
رویست ۸۰،۷۶،۷۳،۷۲
رویین ۸۰،۷۳،۷۲
رهنان ۵۶،۵۵
ری ۷۱،۸۶،۸۷،۹۱،۹۴،۹۹، ۱۰۱ـ ۱۰۴، ۱۰۶،۱۱۴ـ۱۲۲،۱۲۴ـ ۱۲۶، ۱۴۰ـ ۱۶۲،۱۴۸،۱۴۴
ریشهر ۴۴،۳۸،۳۳
ریقان (=ریگان) ۷۴،۷۳
ریك : رك . ریگ ۱۴۷
ریکر ۲۴۳
ریکن ۱۴۸
ریگ : رك . ریك
ریگان: رك . ریقان
ریگستان ۲۱۳
ریودد ۲۲۵
ریوفان ۲۱۴
ریوند ۱۶۹،۱۶۳

ز

زاب‌الصغیر ۸۲
زاب‌الکبیر ۸۲
زاب کوچك ۹۲،۸۲
زابی =زاب
زابیین (رود زابی) ۱۱۴
زاذاخره ۱۴۷
زاذونه ۱۴۸
زالثیکت ۲۴۶
زالقان ۱۵۷،۱۵۱
زامجان ۳۸
زامین ۱۹۲،۲۳۰،۲۳۱،۲۴۰ـ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶
زامینی ۲۳۰
زانبوق ۱۵۸
زاور ۱۴۸،۱۴۵،۱۴۳،۱۴۲،۱۴۰
زاوش ۲۱۴
زاینده‌رود (زرنرود) ۱۰۵، ۱۰۷ـ۱۰۹
زبیدیه ۱۰۳
زرق ۱۸۹،۱۷۰
زرقان ۵۲،۴۷
زرکاباذ ۱۰۷
زرمان ۲۴۰
زرنج ۱۴۰،۱۵۱،۱۵۲،۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳
زرند ۷۹،۷۸،۷۴،۷۳
زرنرود : رك . زاینده‌رود
زط ۲۹
زغار کنده ۲۱۳
زم ۳۳،۳۸،۵۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۰۶،۲۰۴،۱۹۹
زم‌احمدبن حسن ۳۵
زم‌احمدبن لیث ۳۵
زم اردشیر ۳۵
زم جیلویه ۳۹،۳۵،۳۳
زم‌حسین‌بن‌صالح ۳۹،۳۵
زم دیوان ۶۸،۳۹،۳۵،۳۳
زم رمیجان ۳۵
زم شهریار ۳۹،۳۸،۳۵
زم‌کاریان ۶۸،۳۹،۳۵،۳۳
زم‌لوالجان ۵۵
زم مازنجان ۳۵
زم‌مهدی ۵۳
زموم ۳۴

زموم فارس ۳۹،۳۵
زمها ۶۹،۶۸
زنج (زنگبار) ۲،۴،۱۲،۱۹،۵۸
زنجان ۸۲،۹۲،۹۷،۱۰۱-۱۰۵،۱۱۹،۱۲۰، ۱۲۳،۱۲۵
زندرامش ۱۹۲،۲۳۹،۲۴۰
زندنه ۲۱۶،۲۱۸،۲۴۴
زنگبار : رك . زنج
زوزان ۹۱،۹۴،۹۶
زوزن ۱۶۳،۱۸۸-۱۹۰
زهراء ۱۰۵
زیادآباد ۵۳
زیرآباد ۴۴
زیریان ۴۴
زیلع ۲
زینور ۲۴۳

س

ساباط ۱۰۷،۱۹۲،۲۳۰،۲۳۱،۲۴۰،۲۴۵
ساربانان ۱۲۱
ساری : رك . ساریه
ساریه (ساری) ۱۱۸،۱۲۰،۱۲۳،۱۲۶
ساسان ۴۳
ساسانیان : رك . سایسانان
ساغند ۱۴۷
سافردز ۲۰۶،۲۴۴
سامجن مادون ۲۱۳
سامجن ماوراء ۲۱۳
سامخاش ۲۱۱
سامسیرك ۱۹۳،۲۴۶
سان ۱۶۴،۱۷۷
ساوه ۱۰۲،۱۰۴،۱۲۲،۱۲۶
سایسانان (ساسانیان ؟) ۱۰۳
سبانیکث ۲۳۵،۲۳۶
سبزوار ۱۶۳،۱۶۹،۱۸۸
سبیج ۷۲،۷۴،۱۴۰،۱۴۲،۱۴۹،۱۵۱،۱۵۹
سبیج رود ۱۴۸
سبیدماشه ۲۱۳
ستجن ۲۱۳
ستکند ۱۹۱،۲۳۶،۲۳۷
ستورکث ۱۹۳،۲۳۵
سجستان : رك . سیستان
سجلماسه ۲۹،۱۷۹
سد ۱۲۱
سراوان : رك . سروان
سراه ۸۲،۹۷،۹۸
سرای عاصم ۱۶۴،۱۸۱
سربزه ۳
سربند : رك . رأس‌السکر
سرچشمه : رك . رأس‌الماء
سرخس ۱۶۳،۱۶۴،۱۶۶،۱۷۰،۱۷۴،۱۷۵، ۱۷۹،۱۸۰،۱۸۵-۱۸۷،۱۸۹،۱۹۹
سرداب ۳۶
سردن ۲۹،۳۶،۴۴،۴۹،۵۰،۵۵،۶۷
سرشك ۱۵۸،۱۷۳
سرفراز ۱۰۶
سرق ۲۴،۳۰
سرمق ۳۳،۳۶،۵۶
سرمقان ۵۳
سرنجلوا ۲۷
سرندیب ۳-۵
سروان (سراوان) ۱۵۱،۱۵۷،۱۵۹
سروج ۹۱
سرورن : رك . شروزن
سروستان ۵۵،۷۳،۷۴،۷۹
سریر ۸۲،۸۸،۱۲۸،۱۳۴،۱۳۵،۱۳۹
سرین ۳
سطان ۹۱
سغد ۱۹۱،۱۹۲،۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱- ۲۰۳،۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۵- ۲۲۷،۲۲۹،۲۳۰،۲۳۲،۲۴۴

سفیدرود ۹۲
سك ٤٥
سکاکث ۱۹۳،۲۳۳،۲٤٦
سکاوند ۱۸۱،۱۸٥
سکلکند ۱٦٤،۱۸۱
سکندره ۱۸۱،۱۸۲
سکیمشت ۱٦٤،۱۸۱
سلم ۱٤۸
سلماس ۸۲،۸٤،۸٥،۹۹
سلومك ۱٦۳،۱٦۸،۱۸۸
سلیمانان ۲۳-۲٥
سمت ۲٤۳
سمذار ۱٦٤
سمرقند ۱۸٤،۱۹۱-۱۹۳،۱۹٦،۱۹۸،۱۹۹،
۲۱۱،۲۱٥-۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳٥،
۲٤۰،۲٤۲،۲٤٤،۲٤٥
سمنان ۵،۱۰،۱۲۰،۱۲۲،۱۲٦،۱٤۰،۱٤۲
سمنجان (سمنگان) ۱٦٤،۱۸۱،۱۹۰
سمندر ۱۳۰،۱۳٤،۱۳۹
سمنگان: رك . سمنجان
سمیران ۳۳،۳۷،٤۱،٥٥،۹۹،۱۲۸
سناباد ۱٦۹
سنارود ۱٥٤،۱٥٥
سنان ۳۷،٥۳
سنبیل ۲۳،۲۹،٥٤
سنج ۱٦۳،۱۷۱،۱۸۹
سنجر فغن ۲۲۳-۲۲٥
سنجله ۲،۳
سند ۱،۳،۸،٤٦،۱٤۰،۱٤۱،۱٥۰، ۱۸٤
سنداسب ۱۲۷
سنداسنك ۱۷۳
سندان ۳
سنکان ۱٦۳،۱٦۸،۱۸۸
سواد ری ۱٤۲
سوار ۱۳۷
سواکن ۱،۲،۱٤،۱۷
سوباره ۳
سوبخ ۲۲۸
سوج (؟): رك . سوخ
سوخ (سوج ؟) ۱۹۲،۲۳۹،۲٤۰،۲٤۷
سوخین ۱۷۲
سودار: رك . شاوذار
سودان ۱٦،٦٤
سور روده ۲۲۹
سورقان ۷٤
سوروا ۳،۷۲،۷٤،۷۸،۸۰
سوس (شوش) ۲٦،۱۷۹
سوسان ۱۷۳
سوسقان ۱٦٤،۱۷۱،۱۸۹
سوسنده ۲۳۰
سوق‌الاربعاء (چهارشنبه بازار) ۲۳،۲٤،۳۱
سوق سنبیل ۲٤
سوکان ٤۳
سومان ۲۳۰
سونج ۲٤۱،۲٤٥
سویدیك ۲۳۲
سویقه ٤۲
سهده (سهده) ۱٤۱
سهده (جرمق) ۳۳،۳۷،۱٤۲،۱٤٤
سهرج ۱٤۰
سهرورد ۸۲،۱۰۲،۱۰٤،۱۰٥،۱۱۳،۱۱٤
سیام ۲۲۹
سیانیکث ۲٤٥
سیاه ٤٥
سیاه‌جرد ۱۸۲
سیاه‌کرد ۲٤۱
سیاه‌کویه ۹٤،۱۲۸-۱۳۰،۱۳٤،۱٤۱،۱٤۳،
۱٤٤،۱٤۷،۱۷۳
سیتراب ۱٤
سیراف ۱،۳،۳۲،۳٤،۳۷،٥۱،٥۲،٥٤-٥۸

سیرجان ۳۴،۵۳،۷۲-۷۴،۷۶-۷۹
سیروان ۱۰۲،۱۰۵،۱۱۲،۱۱۴
سیستان (= سجستان) ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۱۴۰-۱۴۳،۱۴۸-۱۵۱،۱۵۳ - ۱۶۲، ۱۷۲،۱۷۳،۱۷۹،۱۸۶،۱۸۷
سیسجان ۹۷
سیسیل: رك . صقلیه
سیف ۵۵
سیفایه ۲۴۲
سیف بنی‌صفار ۳۶،۳۹
سینیز ۳،۷،۳۲،۳۳،۳۹،۴۴،۵۲، ۵۵، ۶۲، ۶۵
سیوی ۱۵۱،۱۵۵،۱۶۰

ش

شابخش ۲۱۳
شابران ۸۱،۸۲،۸۹
شابرخاست ۱۰۲،۱۰۴،۱۱۳
شاپور ۳۳،۳۴،۳۸،۳۹،۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۶- ۴۸،۵۱،۵۴- ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۲۰۱
شادروان ۲۳،۲۴،۲۷
شاذفزی ۴۵
شاش: رك . چاچ
شالخ ۱۶۵
شالوس (چالوس) ۱۱۸،۱۲۰،۱۲۷،۱۲۸
شام ۶،۸۸،۹۴،۱۱۰،۱۷۲
شامات ۷۳،۷۹
شاوذار (سودار) ۲۲۴،۲۲۵
شاوغر ۱۸۵،۱۷۹،۲۳۶،۲۴۷
شاوکث ۲۴۰
شایکان ۱۶۷
شبداز: رك . شبدیز،
شبدیز (شبداز) ۱۰۳
شبر ۱۲۲
شرجه ۳
شروان ۸۲،۸۹،۹۷،۱۳۰،۱۳۸
شروزن (سرورن) ۱۵۶،۱۵۸
شعب‌بوان ۳۸،۴۵،۵۲،۲۰۲
شغله ۱۷۳
شقاف ۹
شقنیه ۱۹۶،۲۰۴
شکث ۲۴۷
شکی ۸۲،۸۹،۱۰۰
شلاث ۱۹۳،۲۴۸
شلجی ۲۱۵،۲۳۶
شلنبه ۱۱۹-۱۲۱
شماخیه (شماخی) ۸۲،۸۹،۹۷
شمشاط ۹۹
شمکور ۸۲،۸۹،۹۲
شنتره ۵
شنترین ۵
شور ۱۴۳،۱۴۵،۱۴۸
شور رود ۱۴۶
شورمین ۱۷۸
شوش (سوس) ۲۳،۲۴،۲۸،۳۰،۳۱
شوشتر: رك . تستر
شومان ۱۸۸،۱۹۲،۱۹۹،۲۰۵،۲۴۳
شهرزور ۸۲،۱۰۲،۱۰۴،۱۰۵ ۱۱۲-۱۱۴
شهرستان ۱۰۵،۱۰۶،۱۰۹
شهمار ۱۲۰
شیراز ۷،۳۲-۳۴،۴۱،۴۳،۴۶،۴۷،۴۹،۵۱- ۵۶،۵۹،۶۳،۶۵،۶۷-۷۰

ص

صاهك (چاهك) ۳۳،۴۶،۵۳،۶۴،۱۱۰
صاهك بزرگ (چاهك‌بزرگ) ۳۶
صبران ۲۳۶،۲۳۷،۲۴۷
صحنه ۱۰۳
صرافان ۲۲۰
صرام ۵۵

صرمنجی ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۴۳
صعده ۱۲۴
صعید ۳، ۹-۱۱
صغانیان : رك . چغانیان
صفاره ۳۳، ۳۷
صقلاب ۲۱۰
صقلیه (سیسیل) ۲۷، ۱۹۴
صلا ۱۳۷
صنعاء ۱۲۴، ۲۲۱
صنمان ۷۷
صور ۸۸
صیغیوات ۱۴
صیمره ۲۲، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۲- ۱۱۴
صیمکان ۳۶، ۴۵
صیمور ۳

ط

طائف ۱۷۳
طارم : رك . تارم
طاق ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹
طالقان ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۹
طاهریه ۲۰۷، ۲۴۲
طایقان ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹
طبا ۳
طبران ۱۶۳، ۱۶۹
طبرستان ۸۶، ۸۸، ۹۴، ۱۱۸- ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۷۱
طبرمین ۲۷
طبریه ۴۷، ۸۹
طبس ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۸۰
طبس مسینان ۱۹۰
طبسین ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۸۰، ۱۹۰
طبلی ۱۷
طخارستان (طخیرستان) ۹۴، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۲
طخیرستان : رك . طخارستان
طرابزون : رك . اطرابزنده
طراز ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۴۱
طربال ۴۸
طرخیشان ۵۵
طرم ۱۱۸، ۱۱۹
طزر ۱۰۲، ۱۰۵
طسوج ۳۶، ۴۵
طلقه ۹
طماخس ۱۹۲
طمستان ۳۳، ۳۷، ۵۳
طمیسه ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۶
طواویس ۱۹۲، ۲۱۳-۲۱۶، ۲۱۸، ۲۴۰
طود ۱۱
طور ۱۱۸
طوس ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۹۹
طهفیروز ۱۰۹
طیب ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۰

ع

عبادان (آبادان) ۱، ۵، ۶، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۱۲۶
عثر ۲، ۳
عدن ۲-۴، ۱۵، ۱۹، ۷۷
عذب ۵۲
عراق ۳، ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۵۷، ۶۱، ۶۸، ۷۰، ۷۷، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۱ - ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۷۳، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۵
عربستان ۱۹۷
عسکر پنجهیر ۱۹۰
عسکر مکرم ۲۳-۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۱
عقارب ۵۴

عقده ۱۴۲،۵۵
علاقی ۳،۸،۱۰،۱۲–۱۴
علوه ۳،۱۶–۱۹
علی‌آباد ۱۲۶
عمان ۳–۶،۱۴۱
عیذاب ۱–۳،۱۰
عین‌الهم ۱۱۸،۱۲۰،۱۲۷،۱۲۸
عینونا ۹،۱۱
عینونه ۳

غ

غارامخشه ۲۰۷
غاف ۲۱۰
غانه ۱۳۸
غبیرا ۷۳،۷۴،۷۹
غدرانك ۱۹۳،۲۳۳،۲۴۶
غرج‌الشار (غرجستان) ۱۶۶،۱۷۸،۱۸۳
غرجستان : رك . غرج‌الشار
غرجند ۱۹۳،۲۴۶
غرجه ۱۷۸
غرق ۱۹۲
غرقند ۲۱۳
غرکای ۱۴
غرکرد ۲۴۱
غرکنده ۱۹۳،۲۳۳
غرم ۱۵۹
غزق : رك . غزك
غزك (غزق) ۲۳۰،۲۳۳،۲۴۵،۲۴۶
غزنه ۱۵۱،۱۵۸–۱۶۰،۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۸۳،۱۸۷
غلافقه ۲،۳
غمرسرخ (آب‌سرخ) ۱۴۵
غناج ۱۹۳،۲۳۳،۲۴۶
غندجان ۳۳،۳۷،۶۶
غوبار ۲۲۶
غوبذین ۲۲۹
غوتان ۱۷۳
غور ۱۵۰،۱۵۴–۱۵۶،۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸،۱۷۹،۱۸۵،۱۸۹
غوطهٔ دمشق ۲۰۱،۲۰۲

ف

فابك (بابك) ۳۴،۳۶
فاراب : رك . باراب
فارس ۱،۳،۷،۲۲،۲۳،۲۷،۲۹،۳۲،۳۴–۳۶، ۳۸،۴۱–۴۴،۴۶،۴۷،۴۹،۵۲–۵۵،۵۹- ۷۶،۷۸، ۸۰، ۸۷، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳،۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴،۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷،۱۷۳،۱۸۶،۲۰۱،۲۴۵
فارغر ۱۶۵،۱۸۱،۱۹۱،۲۰۴،۲۴۳
فاریاب ۱۶۴،۱۷۶،۱۷۸،۱۹۰،۲۴۷
فاس ۱۷۹
فامر ۱۹۱،۲۲۹
فراجون ۲۴۱
فراوزسفلی ۲۱۳
فراوزعلیا ۲۱۳
فراونده ۱۰۵
فراوه ۱۶۲،۱۶۴،۱۷۹،۱۸۷
فرایه ۲۱۴
فربر ۱۶۵،۱۹۲،۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۳،۲۱۶،۲۱۷،۲۴۰–۲۴۲
فرتانغام ۲۳۱
فرج ۵۳،۵۵
فرخشه ۲۴۲
فردین ۷۳،۷۴،۷۹
فرزك ۳۲،۴۴
فرسجان ۳۳
فرغانه ۱۷۹،۱۹۱،۱۹۴،۱۹۶،۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲،۲۰۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۱،۲۳۵–۲۳۸،۲۴۰،۲۴۱،۲۴۵

فرکرد (= فرگرد) ۱۶۳،۱۷۴،۱۷۵،۱۸۹
فرنکث ۱۹۲،۱۹۳،۲۳۳،۲۴۶
فرنگ ۶۵
فرواب ۴۵
فروان ۱۶۴،۱۸۱،۱۸۳،۱۹۰
فره ۱۵۰،۱۵۱،۱۵۳،۱۵۷-۱۵۹،۱۶۳،۱۷۸
فریذین ۱۰۸
فز ۲۰۵
فسا ۳۳،۳۴،۳۷،۴۱،۵۱،۵۳،۵۴، ۵۶،۵۹،
۶۶،۶۸
فستجان ۳۳،۳۷
فغکث ۱۹۲،۲۳۰،۲۴۵
فناکث ۲۳۳
فنجوای : رك . بنجوای
فنکان ۲۳۱
فورنمذ ۲۲۶،۲۴۰
فوشجان ۳۳،۳۷
فهرج ۳۴،۳۶،۵۵،۷۳،۷۴،۸۰،۱۴۰
فهلو ۳۳،۳۷
فیروزآباد : رك . جور
فیروزقند ۱۵۷،۱۵۸

ق

قاسان(کاشان) ۱۰۲،۱۰۴،۱۰۵،۱۱۴،۱۱۹،
۱۴۰-۱۴۳
قالیقلا ۹۱
قاین ۱۴۰،۱۴۳،۱۶۳،۱۸۷،۱۸۸،۱۹۰
قبا ۲۳۸،۲۴۰،۲۴۷
قباد خره ۳۴،۴۹
قبادیان: رك . قواذیان
قبرخارجی ۱۴۶
قبله ۸۲،۸۹
قبیصی ۸۲
قراتکین ۱۹۲،۲۰۶،۲۰۸،۲۴۴
قرطبه ۱۰۵
قرقوب ۲۳،۲۴،۲۸،۳۰،۶۶
قرمیسین (کرمانشاهان) ۱۰۲،۱۰۳،۱۰۵
قرنین ۱۵۱،۱۵۶-۱۵۹
قرینین ۱۶۴،۱۷۰،۱۷۱،۱۸۹
قریهٔ آس ۴۱
قریهٔ ابی‌ایوب ۱۰۲
قریهٔ اکراد ۱۸۶
قریةالحدیثه ۱۹۲
قریهٔ عبدالرحمن ۳۶،۵۳
قریهٔ مسلم ۱۴۰
قزوین ۱۰۱-۱۰۴،۱۱۳،۱۱۴،۱۱۸-۱۲۳،
۱۲۵،۱۲۶
قسطانه ۱۲۶
قسطنطنیه ۸۸،۹۱،۱۲۹
قصر ۱۵۱،۱۵۵،۱۶۰
قصر ابن‌اعین ۵۴
قصر ابوهشام کنانی ۲۱۱
قصر احنف ۱۷۶
قصراللصوص (قصر دزدان) ۱۰۵
قصر جلال دیزه ۲۱۳
قصر خارج ۱۲۲
قصر داخل ۱۲۲
قصر دزدان : رك . قصراللصوص
قصرر باح ۲۱۳
قطوان دزه ۲۴۱
قفص (کوه کوچ) رك . کوه قفص
قفط ۹-۱۱
قفیز ۷۳،۷۴
قلاص ۱۹۳.۲۳۳،۲۳۴،۲۴۱،۲۴۷
قلزم ۱-۴،۶،۸
قلعه ۸۲،۲۴۳
قلعهٔ ابرج ۴۳
قلعهٔ ابن‌عماره ۳،۷،۳۲،۴۱،۵۵
قلعهٔ ابن کندمان ۹۷
قلعهٔ اشکنوان ۴۲
قلعهٔ افشین ۲۳۲

قلعه جص (قلعهٔ گچ) ۴۳،۴۲
قلعهٔ جوذرز (گودرز) ۴۲
قلعهٔ خزانه ۱۴۷
قلعهٔ داکبایاه (دیک‌پایه) : رك. قلعهٔ ابن‌عماره
قلعهٔ دزه ۱۴۳
قلعهٔ دیك پایه : رك . قلعهٔ ابن‌عماره
قلعهٔ‌دیکدان : رك . قلعهٔ ابن‌عماره
قلعهٔ زیاد ۴۲
قلعهٔ سعیدآباد ۴۲
قلعهٔ شهموبذ ۴۱
قلعهٔ عیذاب ۸
قلعهٔ‌کاریان ۴۲
قلعهٔ‌گچ : رك . قلعهٔ جص
قلعهٔ‌گودرز : رك . قلعهٔ جوذرز
قلعهٔ مجوس ۵۲
قلعیب ۱۳
قلقاطوس ۹۷
قلوریه ۲۷
قلیقلا ۹۱
قم ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱،۱۴۰-۱۴۳
قناةالشاه : رك . کاریزشاه
قنات سری ۱۵۸
قنبلا ۳
قند ۱۸۱
قنطرهٔ کرمان : رك . پل کرمان
قنطرهٔ نعمان ۱۰۲
قواذیان (قبادیان) ۱۸۲،۱۸۷،۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۳،۲۰۵،۲۴۳
قوچان : رك . خوجان
قورطان ۱۰۹
قوسین ۱۲۲
قوص ۹،۱۱
قومس (کومش) ۵۷، ۱۲۰ - ۱۲۲، ۱۲۵- ۱۲۷،۱۴۰-۱۴۳، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۶،۱۸۸
قوهستان : رك . قهستان
قوهستان ابی غانم ۷۴،۷۶،۷۸
قهستان(= قوهستان) ۷۴،۱۴۰،۱۴۳،۱۴۶، ۱۵۴،۱۶۳،۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۶،۱۸۷،۱۹۰،۱۹۹
قهندز بخارا ۲۰۱،۲۱۱
قهندز ترمد ۲۰۵
قهندز قاین ۱۸۰
قهندز مرو ۱۷۰
قیروان ۶۸

ك

کابل ۱۵۵،۱۶۰،۱۶۲، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵
کابنج ۲۴۲
کات ۱۶۴،۱۸۸،۱۹۲،۲۴۴
کات درخاش ۲۰۶
کاج ۱۴۳
کاخشتوان ۲۱۳
کارزین ۳۳،۳۷،۴۱،۴۵،۵۴،۵۵
کارون : رك . شوشتر
کاریان ۳۳
کاریزشاه (قناةالشاه) ۸۰
کازرون ۳۳،۳۴،۳۸،۴۳،۴۹،۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶،۶۸
کاسان ۱۹۳،۲۳۹،۲۴۷
کاسکان ۴۵
کاشان : رك . قاسان
کالودن ۱۷۵
کام فیروز ۴۲،۴۵،۵۵،۵۹،۶۴
کاوبنج ۲۰۴
کاولك ۱۸۱
کاویشك ۱۵۹
کاه ۱۶۴
کاهون ۷۳،۷۴،۷۹

کبرنه ۱۹۳، ۲٤٦، ۲۳۳
کبرین ٥٥
کبس ۳٤، ۳٦
کبوذنجکث ۲۲٦، ۲٤٥
کثه (یزد) ۳۳، ۳٤، ۳٦، ٤۱، ٤۳، ٤۹، ٥۲، ٥٤، ٥٦، ۱۲٦، ۱٤۰، ۱٤۳، ۱٤٥، ۱٤۷، ۱٤۸
کدر ۱۰٦، ۱۹۲، ۲۳٦، ۲٤۷
کذاك ۱۹۳، ۲۳۳، ۲٤٦
کراج ۱۰٦
کران ۳۷، ٥٥، ۱۸۲
کربجرد ۳۷
کربکرد ۱۷۳
کرج ۲۲، ۱۰۲، ۱۰٤، ۱۰٥، ۱۱۱
کرج ابی‌دلف ۱۱۱
کرج روذراور ۱۱۲
کرجه (کرخه ؟) ۲۳، ۲٤
کرخه ؟: رك . کرجه
کرد ۳۳، ۳٦، ٤۹، ٥۰، ٥٤، ٥٦
کردبان ۳۳، ۳۷
کردر ۱٦٥، ۱۹۲، ۲۰٦، ۲۰۸، ۲٤٤
کردران خواش ۲۰٦، ۲٤٤
کردکان ۳۷، ۷٤، ۷۹
کرسی ۱٦، ۱۷
کرکان ٥٤
کرکث ۱۹۳، ۲۳۰، ۱۳۱، ۲٤٥
کرکس : رك. کرکس کویه ۱٤۲
کرکس کویه (کرکس) ۱٤۱، ۱٤٤
کرکویه ۱٥۸
کرم ۳۷، ٥۳
کرمان ۱، ۳، ۷، ۸، ۲۲، ۳٤، ۳٦، ۳۹، ٤٦، ٤۹، ٥۳، ٥٥، ۷۲، ۷۳، ۷٥، ۸۰، ۱۰۹، ۱٤۰، ۱٤۳، ۱٤٥-۱٤۸، ۱٤۹، ۱٥۱، ۱٥٤، ۱٥٦، ۱٥۷، ۱٥۹، ۱۸٦
کرمانشاهان : رك . قرمیسین
کرمینیه ۱۹۲، ۲۱۳، ۲۱٦، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲٤۰، ۲٤٤
کروان ٤٥، ۲۳۹، ۲٤۷
کروخ ۱۷۳، ۱٤۷، ۱۸۹
کره ۱۷٤، ۱۷٥، ۱۸۹
کری ۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤٥، ۱٤٦، ۱٦۳، ۱۸۰
کرینه ۱۰۷
کزنه ۸۷، ۲۰۷
کسبه ۱۹۲، ۲۲۹، ۲٤٥
کسنا ٥٤
کش ۱٥۱، ۱٥۹، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱٥، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲٤۲، ۲٤٥
کشانیه ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۲٤، ۲۲۷، ۲٤٥
کشستان ۷۲، ۷۳، ۸۰
کشك ۲۲۹
کشك‌رود ۲۲۸
کشمیهن ۱٦٤، ۱٦٥، ۱۷۱، ۱۸۹
کشنه ۲۱٤
کعبه ٦۳
کفره ٥۲
کلار ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۷
کلشجك ۲۳۳، ۲٤٦
کلمان ۱۰۸
کلواذی ٦۲
کلودر ٥۳
کلیوان ۲٤، ۲۸
کمارج ۳۳
کمین ۳٤، ۳٦
کنار ٥٤
کنبایه ۳
کنجده ۲۳٦
کنج رستاق ۱٦٦، ۱۷٥، ۱۸۹، ۱۹۹
کند ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳٦، ۲٤۰، ۲٤۱، ۲٤۷
کندر ۱٥۹، ۱٦۳، ۱٦۸، ۱۸۸
کندرم ۱٦٤، ۱۷۷، ۱۷۸

کندك ۲۴۲،۰۴۱
کندیان ۲۱۳
کنره ۵۴
کنعان ۶۴
کنکراك ۲۴۶،۲۳۳،۱۹۳
کنکره ۱۵۸
کواخرز : رك . مالن ۱۶۸
کوار ۶۹،۶۵،۵۴،۵۲،۴۵،۳۷،۳۳
کواران ۱۷۳،۱۶۳
کواسان ۱۷۴،۱۷۳،۱۶۳،۱۵۰
کوثابه : رك . کویابه ۱۳۷
کوثی ربا ۲۰
کوجوی ۱۴۵
کورسره ۹۸
کوسری ۱۷۵
کوشك ۱۷۴،۱۶۳
کوغناباد ۱۷۵
کوغون ۷۹،۷۴،۷۳
کوفه ۱۳۸،۱۰۱،۶۵،۶۳
کوك ۱۷۳
کوکان ۱۷۳
کوکور ۱۴۶
کومش : رك ، قومس
کومیز ۸۰،۷۴،۷۲
کوه ۱۷۵
کوه ابلق ۲۴۰
کوه ابن‌جرشم ۲
کوه ارمینیه ۸۲
کوه اشروسنه ۲۳۱
کوه اهر ۹۴
کوه بادوسبان : رك . کوه‌فادوسبان
کوه بارز ۷۴-۷۶
کوه بامیان ۱۶۴،۱۶۳
کوه‌بتم ۲۳۲،۲۳۱،۲۲۲،۲۱۴
کوه بیستون ۱۱۵
کوه جفراغر ۲۰۹
کوه جم ۵۱
کوه جوزجان ۱۶۴
کوه جویخان ۴۴
کوه حارث ۱۱۶،۹۴،۸۲
کوه حویرث ۹۴،۸۲
کوه خرمیه ۱۱۶
کوه خوارزم ۹۴
کوه داسن ۱۱۴
کوه دماوند رك . کوه (دنباوند)
کوه دنباوند ۱۲۱،۱۱۹،۱۱۶،۱۱۵،۱۰۱، ۱۲۲
کوه دوای ۲
کوه دیلم ۱۲۸،۱۱۹،۱۰۱
کوه دینان ۴۴
کوه روینج ۱۱۸-۱۲۰
کوه زابج ۲۱۶
کوه ساغرج ۲۲۷
کوه سافلغ ۲۳۴
کوه سبلان ۱۱۶،۹۴،۸۳.۸۲
کوهستان ۷۹
کوه سودار : رك . کوه‌شاوذار
کوه سیام ۲۲۸
کوه‌سیاه ۱۵۸
کوه شاوذار (کوه سودار) ۲۲۵
کوه طور ۶
کوه‌طین ۴۲
کوه فاذوسبان(= کوه‌بادوسبان = باذوسبان) ۱۱۹،۱۱۸
کوه فرغانه ۲۴۰،۹۴
کوه‌قارن ۱۱۸-۱۲۰
کوه قبق (کوه قفقاز) ۸۱، ۸۲، ۹۲، ۹۴- ۱۱۴،۹۶
کوه قتره ۲۱۵
کوه قفص ۷۸،۷۵،۷۴،۷۳

کوه قفقاز : رك . کوه قبق
کوه قمر ٣
کوه کوچ : رك . کوه قفص
کوه کوهك ٢٢٢
کوه گرگان ١١٨
کوه مسمار ١٤
کوه ملاحیب ١٣،١٤
کوه نقره : رك . جبل فضه
کوه ورزقان ٩٤
کوه ورکه ٢١٥
کوه هرات ١٧٣
کویابه (کوثابه) ١٣٣،١٣٧-١٣٩
کویرفارس : رك . بیابان فارس
کویر خراسان ١٠٩
کویر لوت ومکران : رك. بیابان‌خراسان
کویسان ١٥٨
کوین ١٥٤
که ١٦٤،١٨١،١٩٠
کهده ١٢٦
کهرجان ٣٣،٤٦
کهرکان (کهرگان) ٤٤،٥٣
کهسیم ١٩٣،٢٣٣،٢٤٦
کهك ١٥١،١٥٥،١٦٠
که‌کاوسان ١٠٦،١١٠
کهنك ٥٢
کیث ٢٠٧،٢٠٨
کیر ٣٣،٣٧،٤١،٥٥
کیرند ٥٢
کیسفی ٢٢٦
کیف ١٦٣،١٧٥،١٨٩
کیلف ١٦٥،٢٠٤
کیلکوین ٩٧
کیماکیه ١٣٣
کینجکث ١٩٢،٢٢٣

گ

گرگان ٨٨،٩٤،١٢٠،١٢٤-١٣٠، ١٣٤، ١٣٥،١٥٦،١٦٢،١٦٧،١٧١،٢٠٦
گرگانج ١٦٥،١٩١،٢٠٧
گناباد: رك . ینابذ
گناوه : رك . جنابه
گندی شاپور : رك . جندی سابور
گور : رك . جور
گوزگانان : رك . جوزجان
گیلان (جیل) ٨٢،١١٨،١١٩،١٢٣، ١٢٨-١٣٠

ل

لاریه ١١٤
لاشتر ١٠٢،١٠٤،١١٣
لافت ٣،٥،٣٢،٣٧
لاوکند ١٨١،١٩٢،٢٠٤
لایجان (ابخاز؟) ٨٢،٨٩،٩٥،٩٧
لایجانشاه ٩٥
لب ٥
لبان ٢١٥
لرستان : رك . لور
لشبونه ٥
لمنك ٢٠٤
لنجان ١٠٦
لوالجان٣٣،٣٥
لور (لرستان) ٢٢،٢٩، ١٠٢، ١٠٤، ١٠٥، ١١٤
لورجان ٣٦
لوکرین ١٧٠
لیوکند ٢٤٢

م

ماجان ١٦٢،١٧٠
مادوان ٣٨
ماذران (مادران) ١٠٢،١٠٣
مارآباد ١٧٤،١٨٩
ماربانان ١٠٨
مازنجان ٣٩،٤٠
ماسه ١٧٩
ماشکانات ٣٣،٣٨،٥٥

ماصرم ۴۵
مالن ۱۷۴،۱۷۳،۱۶۳،۱۵۰
مالن کواخزر ۱۸۸،۱۶۸
مالن‌هرات ۱۸۹،۱۸۸
مامطیر ۱۲۶،۱۲۰،۱۱۸
مانان ۱۰۸
ماوراءالنهر ۶۰، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۶۲، ۱۶۵-۱۶۷،۱۷۰،۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۵ -۱۸۷، ۱۹۱،۱۹۳-۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵-۲۱۸،۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۵،۲۳۸،۲۴۰،۲۴۱
ماهات ۱۱۶
ماهان ۷۹،۷۴،۷۳
ماهکان ۱۵۱
مایمرغ ۲۱۳،۲۲۳-۲۲۵،۲۲۹،۲۴۱
ماین ۵۵،۵۴،۴۲،۳۶،۳۳
مبرد ۷۳
متریس : رك . متزیس
متزیس (متریس) ۹۷
متوث ۳۱،۲۴،۲۳
محدثه ۱۳
محمدیه ۶۴
مخا ۳
مداین ۲۱،۲۰
مدرا (مذری) ۲۰۸
مدوا ۲۴۸،۲۳۹
مدین ۶
مذار ۲۳
مذر ۱۹۰،۱۸۱،۱۶۴
مذری : رك . مدرا
مذمینیه ۲۴۴،۲۰۸،۲۰۶
مذیامجکث ۲۱۹،۲۱۶،۱۹۲
مراغه ۹۹،۹۸،۹۳،۸۵،۸۴،۸۲،۶۵
مربعةالصغیره (چهارسوی کوچك) ۱۶۷
مربعةالکبیره (چهارسوی بزرگ) ۱۶۷
مرج ۱۰۵
مرج‌القلعه ۱۰۳
مردوس ۲۴۲
مرزبان ۲۲۳
مرزقان ۸۰،۷۴،۷۲
مرسمنده ۲۳۳،۲۳۱
مرغینان ۲۳۹
مرند ۹۲،۸۵،۸۲
مرو ۱۶۹،۱۶۷،۱۶۶،۱۶۴ - ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۱،۱۸۵-۱۸۸،۱۹۹
مروالرود ۱۶۶،۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۶ - ۱۷۸، ۱۸۶،۱۸۷،۱۸۹،۱۹۰،۱۹۹
مرورم ۱۸۹
مروشاهجان ۱۶۹
مریزجان ۵۳،۳۸،۳۶،۳۴،۳۳
مریس ۱۸
مزداخقان ۲۰۶،۲۰۸، ۲۴۴
مزینان ۱۸۸،۱۶۹،۱۶۳
مسجد احید ۲۱۲
مسجدسلیمان ۴۷
مسجد عارض ۲۱۲
مسجد عتیق ۱۶۹
مسجد ماخ ۲۱۱
مسخا ۲۳۲،۲۳۱
مسرقان ۲۶،۲۵
مسکان ۲۳۹،۱۹۲
مسلم (قریهٔ) ۱۴۰
مسن ۴۴
مشجان (= مشکان ؟) ۴۵
مشکان ۳۶،۳۳
مشکویه ۱۲۶
مص ۳۷
مصر ۱،۶،۸،۱۰-۱۲،۱۶،۲۸،۵۱،۶۵، ۷۷، ۱۵۳،۸۸
مطامیر و مرج ۱۰۲
معدن ۵

معسکر ۱۶۷
مغان : رك . موقان
مغرب ۱، ۱۸، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۷۵، ۷۸
مغکان ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۴۴
مغول ۱۴۵
مغون ۷۸، ۸۰
مغون بیراهنکث ۷۲-۷۴
مفازهٔ سجستان والملتان ۱۴۰
مفازهٔ فارس : رك . بیابان فارس
مفتح ۲۳
مقابر حسینیین ۱۶۷
مقره ۱۶-۱۹
مکران ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۵
مکه ۳، ۱۷، ۶۲، ۱۰۳، ۱۷۷
ملتان ۱، ۳، ۸، ۱۵۰
ملجان ۳۳
ملج ۱۲۶
مناذرالصغری ۲۴، ۳۰
مناذرالکبری ۲۴، ۳۰
مناذر بزرگ و کوچك رك . مناذرالصغری...
منازجرد ۹۱
منصوره ۳، ۸
منك (منگ) ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۴۲، ۲۴۳
منکورهٔ خارجی ۲۲۹
منکورهٔ داخلی ۲۲۹
منگ : رك . منك
منوجیان ۳۳، ۷۴-۷۶، ۷۸، ۸۰
منیك ۲۳۱
موز ۵۵
مورجان ۶۴، ۱۲۶
مورستان ۳۸، ۴۴
مورق ۴۶
موصل ۸۵، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۴
موقان (مغان) ۸۲، ۸۵، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۰
مویان ۹۶
مهرجان ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۸۹
مهرزنجان ۳۶
مهروبان ۱، ۳، ۷، ۲۲، ۲۵، ۳۲، ۳۸، ۵۲، ۵۵، ۶۲
مهروکان ۱۰۸
مهرین ۱۰۶، ۱۰۹
مهلب ۱۴۷
مهنه ۱۶۴
می ۵۲
میافارقین ۸۲، ۹۱، ۹۹
میانج (میانه) ۸، ۸۵، ۹۹
میان رودان ۲۳۹، ۲۴۷
میانکان ۲۴۱
میانه : رك . میانج
میبد ۳۳، ۳۶، ۵۵
میدان‌حسین ۱۶۷
میزان ۷۶
میله ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۶
میلی ۱۵۵
میمند ۳۶، ۸۲

ن

نابند ۳۳، ۳۶، ۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
نائل ۱۱۸، ۱۲۷
ناجت : رك . باخته (؟)
ناحیهٔ شاپور ۳۹
ناشیرود ۱۵۴
نامهند ۱۲۶
نایین ۳۳، ۳۶، ۵۵، ۵۶، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸
نبکث ۲۴۱
نجار ختفر ۲۱۳
نجاریه ۲۲۹
نجاکث ۱۹۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۶

نجد ۱٤۱
نجرا ۱٦٤،۱۸۱،۱۸۵،۱۹۱
نجرنك ۲۳۹
نجم ۲۳۹،۲٤۷
نجه ۲
نجیرم ۷،۳۲،۳۳،۳۷،۵۵
نخجوان : رك . نشوی
نخذ ۵۲
نرماشیر ۷۳،۷٤،۸۰،۱٤۰،۱٤۲،۱٤۸،۱٤۹
نریان ۱٦٤،۱۷۷
نسا ۱٦٤،۱٦٦،۱۷۹،۱۸۷
نسایك : رك . بیضا
نسف ۱۹۲،۲۰۳،۲۱۹، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲٤۱،
۲٤۵
نسیای بالا ۲۳۹،۲٤۰
نسیای پایین ۲۳۹
نشر ۲۱۳
نشوی (نخجوان) ۸۲،۹۰،۹۱،۹٦،۹۹
نصرآباد ۱۲۸
نقاد ۲۳۹،۲٤۰،۲٤۷
نقامش ۱۷۷
نقرینه ۲۱۳
نمجکث (تمجکت) ۱۹۲،۲۱٦،۲۱۸
نموذلغ ۱۹۳،۲۳۳،۲٤٦
نوبندجان ۳۳،۳٤،۳۸،۵۱،۵۲،۵٤-۵٦
نوبه ۲،۳،۸،۱۳-۱٦،۱۸
نوبهار ۲۱۲
نوجای ۱٤٤
نوجکث ۲۳۰،۲۳۳،۲٤۵،۲٤٦
نودز ۲۰۵
نوزوار ۲۰٦،۲٤٤
نوقان ۱٦۳،۱٦۹
نوقد قریش ۱۹۲،۲۲۸،۲٤۵
نوکث ۱۹۳،۲۳۳،۲٤٦
نه ۱۵۱،۱۵۹

نهاوند ۱۰۲،۱۰٤،۱۰۵،۱۱۱
نهرآسیا ۲۱۲
نهرابرجن ۲۳۰
نهر ابله ۲۳،۲۰۱،۲۰۲
نهر اذربیجان ۱۷۳
نهراربنجن ۲۲۳
نهراسروذ ۲۲۸
نهر اشتیخن ۲۲۳
نهر انجیر ۱۷۳
نهرالسوس (رود شوش) ۲۳،۲۷
نهر ایلاق ۳۳٤
نهر بارست ۱۷۳
نهربارمش ۲۲۲
نهرباروان ۲۱٤
نهربخارا (نهرسمرقند) ۲۱۲،۲۱٤
نهربرخشه ۲۱٤
نهر برس ۲۲۲
نهر برك ۲۳٤،۲۳۵
نهر بشمین ۲۲۲
نهر بوخوی ۱۷۳
نهربوزماجن ۲۲۳
نهربیکند ۲۱۲
نهرتستر (رودشوشتر) ۲۳
نهرتیری ۲۳،۲٤،۲۸،۳۱
نهرجرغ ۲۱٤
نهرجوغشج ۲۱۲
نهر جیحون ۱۹۱
نهرجیلانی ۱۲۱
نهرچغانیان ۲۳۲
نهرخامه ۲۱٤
نهر خرشاب ۱۹۲
نهرخروذه ۲۲۸
نهرخشك‌رود ۲۲۸
نهر دبوسیه ۲۲۳
نهر دز ۲۱٤

نهر دهاس (نهرده‌اس) ۱۸۱
نهر رامیثنه ۲۱٤
نهر رباح ۲۱۳
نهر رویجن ۲۳۰
نهر ریگستان ۲۱۳
نهر سارین ۲۳۰،۲۳۱
نهر سبغر ۱۷۳
نهر سغد ۲۱۱،۲۱٤
نهر سمرقند : رك . نهربخارا
نهر سناواب ۲۲۳
نهر سنکجن ۲۳۰
نهر سورینی ۱۲۱
نهر شافری‌کام ۲۱٤
نهر شکوکان ۱۷۳
نهر شوش : رك . نهرالسوس
نهر صرمنجی ۱۹۲
نهرغوبار ۲۲۳
نهر غوسجان ۱۷۳
نهر فراوزسفلی ۲۱٤
نهر فراوزعلیا ۲۱٤
نهر فرغانه ۲۳۲
نهر فشیردیزه ۲۱۲
نهر «فی» ۲۲۳
نهر قصارین (نهر گازران) ۲۲۸
نهر کبك ۱۷۳
نهر کراغ ۱۷۳
نهر کشانیه ۲۲٤
نهر کشنه ۲۱۲،۲۱٤
نهر کرمینیه ۲۲۳
نهر گازران : رك . نهرقصارین
نهر لینجکث ۲۲۳
نهر مسرقان : رك . رودمسرقان
نهر معقل ۲۳
نهر نجارختفر ۲۱٤
نهر نوبهار ۲۱۲
نهر نوکنده ۲۱۲،۲۱٤
نهر وستینکجن ۲۳۰
نهر هرمزفره ۱۷۰
نهر هلبك ۲۰٤
نهر یماجن ۲۳۰
نیریز ۳۸،٤۵،۵۵
نیشابور ۷۷،۹۵،۱۱۵، ۱۲٦، ۱٤۲، ۱٤٤،
۱٦۳،۱٦٦-۱٦۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹،
۱۸۰،۱۸٦-۱۸۸،۱۹۹
نیشك ۱٦۵

و

واحات ۳
وادی برکه ۱۷
وادی سغد ۲۱۹
واسط ۲۲،۲۳،۳۰
واشت ۲۳۹
واشجرد ۱۹۲،۱۹۵،۲۰۳-۲۰۵،۲۳۰،۲٤۲،
۲٤٤
واق ٤٦
وان ۸۲،۹٦
وانکث ۲۳۹،۲٤۷،۲٤۸
وخان ۱۷۹،۱۸۲،۱۸۳،۲۰۳،۲۰٤
وخش ۱۸۱،۱۸۲،۲۰٤،۲٤۲،۲٤۳
وخشاب ۱۹۲
ورثان ۸۲،۸۵،۸۷،۸۹،۹۲، ۹٤، ۹٦، ۹۷،
۱۲۸،۱۲۹
وردانه ۲۱٤
وردوك ۱۹۳،۲۳۳،۲٤٦
ورزقان ۸۲،۸۵،۱۰۰
ورزنین ۱۲۱
ورغ ۲۱۲،۲۱۳
ورغسر ۲۲۲-۲۲٤،۲٤٤
ورکه ۲۱۵
وروالیز ۱٦٤،۱۸۱،۱۸۲،۱۸۹
وزکرده ۲۲۵

وسطان ۹۶،۸۲
وسکاوند ۱۶۴
وسیج ۲۴۷،۲۳۶
ولاشجرد (ولاشگرد) ۸۰،۷۸،۷۴،۷۲
ویذار ۲۴۵،۲۲۶،۲۲۳،۱۹۳
ویزور ۱۰۰
ویزه ۲۴۲.۱۹۱،۱۶۵
ویمه : رك . بیمه
وینکرد ۲۴۶،۲۴۱،۲۳۳

ه

هاشم‌جرد ۲۴۱،۲۰۵،۱۹۲
هبر ۵۴
هجر ۶۲
هرات ۳۳، ۳۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۰،۱۶۲،۱۶۶،۱۷۱ - ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹،۱۸۱،۱۸۶-۱۸۹،۱۹۹
هرمز : رك . هرموز
هرمزشاه ۷۴،۷۳
هرمز شهر رك : هرموزشهر
هرمز فره ۱۸۹،۱۷۱،۱۷۰،۱۶۵
هرموز (هرمز) ۱،۳،۷،۲۳،۴۳، ۷۲، ۷۴ تا ۷۸،۷۶ تا ۸۰
هرموزشهر ۲۴
هری رود ۷۷،۷۶
هریه : رك . هرات
هزار ۱۴۵،۵۴،۴۷،۳۶،۳۳
هزار اسب (هزار اسف) ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۲، ۲۴۶،۲۴۴

هفت ده ۲۳۹
هفدر ۱۲۶
هلاورد ۲۴۲،۲۰۴،۱۹۱،۱۸۱
هلبك ۲۴۳،۲۴۲،۲۰۴،۱۹۲،۱۸۲،۱۷۱
هلی ۲۳۹
همدان ۱۰۲-۱۰۵،۱۱۴،۱۱۶
هند ۱،۸،۱۹،۳۵،۵۸،۶۵،۹۴، ۱۳۸،۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۱،۱۵۵،۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۳،۱۸۴،۱۹۱،۱۹۷
هندوجان ۶۴
هندوستان ۲۰۵
هور جنابه ۵
هیف ۹

ی

یارکث ۲۲۶
یا سرم ۱۰۸
یبابه ۱۶۳
یزد : رك . کثه
یسار ۱۴۶
یغان ۲۲۷
یمامه ۱۱،۱۴۱
یمن ۳،۴،۶،۱۲،۱۵،۱۶،۶۵،۶۷، ۱۴۱
ینابذ (گناباد) ۱۶۳، ۱۸۰،۱۸۸
یهودیه ۱۰۵،۱۰۶،۱۰۸،۱۱۰،۱۱۱، ۱۶۴، ۱۷۷،۱۷۸

۲- فهرست نامهای کسان

آ

آدم ۳۸
آتنه ۱۷
ابراهیم (ع) ۲۰
ابراهیم‌بن حسین ۱۵۶
ابراهیم قفطی ۱۰،۹
ابن ابی ساج ۱۹۸،۹۵،۸۱
ابن الفتح ۱۸۱
ابن درید ۴۰
ابن دیرانی ۹۵
ابن سواده ۱۰۰
ابن عمید ۷۱
ابن قتیبه ۱۰۵
ابوابراهیم ۲۱۷
ابو احمدبن عبدالرحمن شیزی ۹۸
ابو احمد جویمی ۹۸
ابو اسحاق ماجردانی ۹۸
ابو الجیش نصربن‌احمد ۲۳۹
ابوالحارث‌بن افرغون ۶۰
ابوالحسن بن حسن ۲۴۳
ابوالحسن محمدبن حسن ماه ۱۸۷
ابوالفتح بن مهدی ۹۸
ابوالفضل ۱۰۷
ابوالفضل‌بن عمید ۷۱
ابوالفضل شیرازی ۳۱
ابوالقاسم جیذانی ۱۰۰
ابوالقاسم حسین‌بن علی ۱۴
ابوالقاسم علی‌بن جعفربن حسان ۱۱۳،۹۹
ابوالقاسم کعبی ۱۸۶
ابوالقاسم ویزوری ۱۰۰
ابوالقاسم یوسف بن ابی ساج : رك . یوسف‌بن ابی ساج
ابوالقاسم یوسف، بن داوداد‌بن داودشت ۸۴
ابوالمظفر محمدبن‌لقمان‌بن نصربن اسد ۲۲۱
ابوالمنیع کثیربن احمد جعدی اسوانی ۹
ابوالهیجاء‌بن رواد ۱۰۰
ابوبکر اسحاق‌بن بشر ۱۳
ابوبکربن شاهویه ۳۸
ابوبکر دمشقی ۲۲۱
ابوبکر محمدبن حسن بن درید ۱۱۹،۴۰
ابوتمام طائی ۱۶۶
ابوجعفربن سهل‌بن مرزبان ۶۰
ابوجعفرعتبی ۱۱۳
ابوجعفر محمدبن علی شلمغانی ۶۳
ابوحنیفه ۱۰۵
ابوزکریای طمامی ۶۲
ابوسعیدبن بهرام جنابی ۶۳،۶۲
ابوسعید حسن‌بن بهرام دجال ۳۸
ابوسعید حسن‌بن عبدالله ۶۰
ابوطاهر سلیمان ۶۳
ابوعبدالله محمدبن احمد ۱۳

ابوعلی احمد : رك . احمدبن محمدبن‌مظفربن محتاج .
ابوعلی‌بن رستم ۱۰۷،۱۴۴
ابوعلی‌بن عبدالوهاب جبائی ۲۹،۵۹
ابوعلی حسن‌بن احمدبن عبدالغفار ۳۷
ابوعلی حسن‌بن بویه ۱۱۶
ابومحمد عبدالله قتیبهٔ دینوری ۱۰۵
ابومسلم ۱۶۹،۱۷۰
ابومنصور احمدبن عبیدالله ۶۰
ابومنصور بغوی ۱۷۵
ابوموسای اشعری ۱۱،۲۷
ابونصر فارابی ۲۳۶
ابی‌الساج داو دادبن داودشت ۲۳۲
ابی‌الفرج قدامه ۱۸۶
ابی‌بکر اسحاق‌بن بشر ۱۴
ابی عبدالملك ۱۰۰
ابی‌هیجاءبن رواد ۸۵
احمدبن ابی‌خالد ۲۳۲
احمدبن اسماعیل ۲۰۰
احمدبن حبیب ۵۹
احمدبن حسین ازدی ۴۲
احمدبن عبدالله ۱۷۵
احمدبن علی‌بن خرشاد ۶۱
احمدبن محمدبن‌مظفربن‌محتاج (ابوعلی‌احمد) ۲۰۵،۲۴۳
اخشاذ ۱۹۸
اردشیر ۳۴،۴۸
اسابیوس کرجوةبن جوتی ۱۶
اسطابنیوس بن یرکی ۱۶
اسکندر ۱۰۶
اسماعیل‌بن احمد ۲۰۰،۲۱۸،۲۲۱
اشجانیق ۱۰۰
اشعث‌بن محمد ۱۷۲
اشهب‌بن ربیعه ۱۳
الپتکین ۱۶۰،۱۶۱،۱۸۳،۱۸۴
انوشیروان ۷۰

ب

بابك خرم دین ۱۱۴،۱۱۶
بارس ۲۰۰،۲۰۱
بخار خذاة ۱۹۸
بخت نصر ۱۱۰
بکربن وائل ۲۲۶
بنی عبیدبن ثعلبهٔ حنفی ۱۳
بهرام ۲۸
بهرام چوبین ۲۸

ج

جاحظ : رك . عمروبن بحر
جعفربن ابی‌زهیر ۶۹
جلندی‌بن کنعان ۴۱
جم (جمشید) ۴۷
جمشید : رك . جم
جیهانی ۱۸۶

ح

حاتم ۷
حجاج‌بن یوسف ۴۹،۶۴
حسن‌بن بهرام (رك . ابوسعید) ۶۲
حسن‌بن رجاء ۶۴
حسن‌بن زیدبن محمد ۱۱۹
حسن‌بن عباس ۸
حسن‌بن علی‌بن خرشاد ۶۱
حسن‌بن مرزبان ۶۰
حسنی ۱۰
حسین‌بن علی‌بن خرشاد ۶۱
حسین‌بن منصور حلاج ۶۱
حکم نابغی ۱۰،۱۱
حمدان‌بن اشعث (قرمط) ۶۲
حمویةبن علی ۱۱۱

خ

خازم ۷
خسروپرویز : رك . کسری
خیربن ابی‌الخیر ۲۳۹

د

دارا ۳٤
دارابن دارا ٤٧،٤٣
دانیال ۲۷
درهم‌بن نصر ۱۵٧،۱۵٦
دیسم بن شاذلویه ۱۰۰،۸۳،۸۱
دیلمی ٦٤

ذ

ذوالقرنین ۲۲۱،۱٦۹

ر

رافع ۱۵٦
رشید : رك . هارون‌الرشید
رکن‌الدوله ۱۲۵،۷۱

ز

زیادبن ابیه ٤۲

س

سالار = مرزبان‌بن محمد
سلار = سالار
سلیمان‌بن داوود (ع) ٤٧
سنباط‌بن اشوط ارمنی ۹٧،۹۰
سنجربن ملکشاه ۱٦٦
سنحاریب ۱۰۰،۹۵
سهل‌بن مرزبان ٦۰

ش

شاپور ٤٧،۲٧،۲٤
شار ۱٧۸
شبداز (شبدیز) ۱۱٦
شبدیز: رك . شبداز
شروان شاه ۱۰۰
شعیب‌بن مهران ۹۸
شیرین ۱۱٦

ص

صناری ۹۵

ض

ضحاك ٤٧،۲۰

ط

طاهر ۱۵٦
طهمورث ۱٦۹

ع

عبدان‌کاتب ٦۲
عبدالرحمن‌بن زیاد ۱۰٧
عبدالرحمن‌بن محمد ٦۰
عبدالله‌بن ابی‌سرح ۹
عبیدبن جهم ۱۱
عبدالله‌بن حمیدبن ثور ۱۹۳، ۲۳٤، ۲٤٧
عبدالله‌بن طاهر ۱۹٧
عبدالله‌بن مالك خزاعی ۸۱
عبدالله‌بن محمد ٦۰
عبدالله‌بن معتز ۲۰۰
عبدك دایی ۱۵،۱٤
عجیف‌بن عنبسه ۲۲٧،۱۹۸
علوی عمری ۱٦،۱۱
علی ۱۵٦
علی‌بابا ۱۲
علی‌بن ابی‌طالب ٦۹،٤۲
علی‌بن جعفر ۱۰۰
علی‌بن خرشاد ٦۱
علی‌بن شروین ۱۲۲
علی‌بن عیسی‌بن جراح ٧۰
علی‌بن مرزبان ٦۰
علی‌بن موسی‌الرضا ۱٦۹
عماربن یاسر ۱۵٧،۱۵٦
عمربن خطاب ٦۹
عمرکی ۱۲٤
عمروبن بحر جاحظ ۱۱۵
عمروبن لیث ٦۰، ٧٦، ۱۵۲، ۱۵٦ ، ۱۵۹، ۱٦٧
عیسی‌بن مریم ٦۱

ف

فرعون ٤
فریغون : رك . محمدبن افرغون
فزاری منجم ۱۲۱
فضل‌بن حبیب ۵۹
فضل‌بن مرزبان ٦۰
فضل‌بن یحیی ۸۱

ق

قباد ۷۰
قتیبة‌بن مسلم ۲۳۲
قرمط (= حمدان‌بن اشعث) ٦۲
قعدد ۱۱۹
قمی : رك . محمد قمی

ك

کثیربن رقاد ۱۵٦
کردبن مردبن عمروبن عامر ٤۰
کسائی ۱۲۱
کسری (خسروپرویز) ۱۰۳،۱۱٦
کوك ۱٤،۱۵
کیخسرو ٤۲

گ

گودرز ٤۲

م

مانی ۲۸
مأمون ۵۹،۱۲۵، ۱۷۰
متوکل ۱۱-۱۳
متنبی ۳۸
محای بجاوی ۹،۱۰
محمد (ص) ۱۳۲
محمدبن احمد ازدی ۹۵،۱۰۰،۱۱۳
محمدبن ارسلان ۸
محمدبن اسماعیل ٦۰
محمدبن افرغون (فریغون) ۱۷۸
محمدبن الیاس ۸۰،۱٦۰
محمدبن جراح ۱۷۲
محمدبن حسن فقیه ۱۲۱
محمدبن حسنون کردی ٦٤
محمدبن طاهر ۲۲۷
محمدبن قاسم‌بن ابی‌عقیل ٤۹
محمدبن مرزبان ۷،٦۰
محمدبن واصل حنظلی ۲۹،٤۲،٦۰
محمدبن یوسف حسنی اخیضر ۱۱
محمد قمی ۱۱،۱۲،۱۳
مدرك‌بن حبیب ۵۹
مرداس‌بن عمر ٦٤
مرزبان‌بن کیسفی ۱۹۸،۲۲٦،۲۲۷
مرزبان‌بن محمدبن مسافر سلار (سالار) ۸۱، ۸۳،۹۵،۹۹،۱۰۰
معتصم ۵۹،۱۹۷،۲۲۷
معتضد ۱۳۱
معتمد ۲۲۷
مفلح ۸۱
مقتدر ۲۰۱
منصوربن جعفر ٤۲
منصوربن خردین ۷۷
منصوربن مرزبان ٦۰
منصوربن نوح‌بن نصر ۱۹۸،۲۰۱
مونس مظفر ۱۰۲

ن

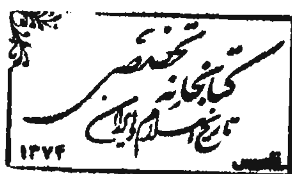
نصربن احمد ۱۹۷
نمرود ٦٤
نوح‌بن اسدبن سامان ۱۹۷
نوح‌بن نصربن احمد ۲٤۳

و

وشقان‌بن موسی ۱۰۰
وشمگیربن زیاد ۱۲۵،۱۲۷

ه
هارون‌الرشید ۶۹، ۱۶۹
هلاکو ۸۲

ی
یحیی‌بن اکثم ۵۹
یحیی‌بن محمد ۶۰
یرکی ۱۲
یزدگرد ۱۷۱
یعقوب‌بن لیث ۲۸، ۴۲، ۶۰، ۷۶، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷
یوسف‌بن ابی‌ساج (ابوالقاسم یوسف...) ۸۴، ۹۰، ۹۷، ۹۸



۴- فهرست نامهای اقوام وسلسله‌ها و فرق و مذاهب

آ

آزاد دختیه ۴۰
آل ابی‌النجم معیطی ۱۷۱
آل ابی دلف ۱۱۱
آل ابی‌صفیه ۶۰
آل ابی‌طالب ۶۳
آل افرغون (آل فریغون) ۱۷۷
آل بویه ۱۲۵
آل جستان ۱۱۹
آل حبیب ۵۹
آل زانبر ۹۸
آل سامان : رك . سامانیان
آل سنبر ۶۲
آل فریغون : رك . آل افرغون
آل قارون ۱۲۰
آل مرزبان‌بن رادبه ۶۰
آل مرزبان‌بن فرا ۶۰
آل محتاج ۲۴۳

الف

اباحه ۱۱۶
احدیین ۱۸
اذرکانیه ۴۰
ارامنه ۹۱
ارثانیه ۱۳۸
ازارقه ۲۹
استامهریه ۴۰
اسحاقیه ۴۰
اسلام ۹،۴۲،۸۹،۱۱۸، ۱۳۱، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۰۰،۲۳۴،۲۳۶
اسواریه ۲۰۶
اصحاب الرس ۹۲،۹۳
اعتزال ۲۶
اکراد ۲۹،۳۵،۳۹، ۴۰، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲،۱۷۷،۱۸۰
اهل حدیث ۵۹،۷۸،۹۶
اهل رای ۷۸
اهل سنت ۷۷
ایرانیان ۵۹

ب

باریه ۱۴
بازین ۱۴
باطنیهٔ بقلیه ۹۶
باهله ۶۰
بت پرستان ۱۳۱،۱۳۴
بجاویان ۱۱-۱۵
بجه ۹،۱۲،۱۴،۱۵
بدهه ۸
براز دختیه ۴۰
بربر ۱۴۱
برغواطه ۱۷۹

بشلنك ۱۵۹
بصریان ۱۱۳
بقیلیه ۴۰
بلوچ ۷۵
بنداذقیة ۴۰
بنداذ مهریه ۴۰
بنی‌الدیرانی ۱۰۰
بنی‌امیه ۴۲،۷۶،۸۸،۹۰
بنی ردینی ۸۵
بنی سنباط ۱۰۰
بنی ضبه ۱۱۹
بنی‌عباس ۷۶،۹۰،۱۱۳،۱۷۱،۱۹۷
بنی عماره ۴۲
بنی نصربن معاویه ۱۰
بنی هاشم ۶۳
بیواتیکه ۱۴

ت

تبابعه ۲۰،۲۲۱
تبع : رك . تبابعه
ترکان ۱۰۶،۱۳۶،۱۳۷،۱۵۵،۱۵۶، ۱۷۹،
۱۹۵،۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۳۳، ۲۳۴،
۲۳۶-۲۳۹
ترکان خرلخی ۱۹۱،۲۳۶
ترکان غز : رك . غزان
تسنن : رك . سنت
تشیع ۷۸،۱۰۴
تصوف ۶۱

ث

ثمود ۴۳

ج

جبلیین ۱۸
جلیلیه ۴۰
جنیتیکه ۱۵

ح

حدارب ۱۵
حدربیه ۱۴
حربیت ۱۵
حشو ۹۶
حشویه ۵۹،۱۰۴
حمیر ۲۲۱
حندیبا ۱۴
حوتمه ۱۵

خ

خرمیه ۱۱۶
خزر ۱۳۳،۱۳۵،۱۳۷
خزران ۲۳۱،۱۳۲
خزر سیاه : رك . قراخزر
خسرویه ۴۰
خلج ۱۵۵
خوارج ۲۹،۷۷،۱۱۳،۱۵۶،۱۷۳-۱۷۵

د

دیلم ۱۰۳،۱۰۶
دیلمیان ۱۰۴،۱۱۹

ر

رامانیه ۴۰
ربیعه ۱،۸،۱۱-۱۳
ردینی ۸۶
رس : رك . اصحاب‌الرس
رقابات ۱۴
روس ۸۸،۱۳۸
رومیان ۱۱

ز

زردشت ۴۳،۷۶،۱۴۳
زردشتیان ۳۵،۴۲،۴۳،۵۶،۵۹،۱۰۹،۱۴۳،
۲۲۰
زط ۸
زنجیه ۴۰
زیادیه ۴۰

س

ساسانیان ۲۰،۱۱۵،۱۲۰

سامانیان ۱۲۵، ۱۶۵، ۱۸۵ ، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱،۲۱۰،۲۱۱،۲۱۷،۲۱۸
سامری ۵۹
سباعیه ۲۲۶
ستاره‌پرست : رك . صابئی
سگزیان ۲۹،۷۶
سلموتیه ۴۰
سنت وجماعت ۸۹،۱۷۳،۱۷۵
سوتباروا ۱۵
سهرکیه ۴۰

ش

شاهکانیه ۴۰
شاهویه ۴۰
شهرویه ۴۰
شهیاریه ۴۰

ص

صابئی (ستاره‌پرست) ۵۹
صباحیه ۴۰
صفاریان ۱۵۶
صفریه ۶،۴۰
صقالبه ۱۳۳
صلاویه ۱۳۷
صیریه ۴۰

ط

طاهریان ۱۵۶،۱۶۹،۲۱۸
طمادهنیه ۴۰

ع

عاد ۹۳
عجات بجاوی ۱۴
عجم ۱۵۴
عرب ۸،۱۵،۳۵،۴۰،۱۱۳
عریتیکه ۱۵
عکنبیرا ۱۵
علاقی ۱۱

غ

غزان (ترکان غز) ۱۲۵،۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۷،۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۶،۲۰۸،۲۱۰،۲۳۱،۲۳۶،۲۳۷
غوریان ۱۷۹

ف

فراتیه ۴۰
فراعنه ۹،۲۰
فریغونان ۱۹۸

ق

قراخزر (خزر سیاه) ۱۳۵
قرامطه ۶۳
قرمطیان ۶۲،۷۵
قطریه ۶
قعصه ۱۴
قفص (کوچ) ۷۶،۷۸
قفطیان ۱۰
قیس عیلان ۱۰

ك

کدبم ۱۴
کرج : رك . گرج
کرد ۴۰،۱۱۳
کرسی ۱۷،۱۸
کرمانیه ۴۰
کنعان ۲۰

گ

گرج (گرجیان) ۸۶،۸۸،۸۹

ل

لاریه ۴۰

م

ماتین ۱۴
مازنجان ۳۵
مأجوج ۱۳۳
مبارکیه ۴۰

متکلمان ۱۳۳
مجوس : رك. زردشتیان
محمدبن اسحق ۴۰
محمدبن بشر ۴۰
مدین ۴۰
مرنکه ۱۷
مسلمانان ۷۶،۹۱،۱۱۰،۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۷۱،۱۹۷،۲۳۷،۲۴۰
مسیحیان ۵۹،۱۳۱،۱۳۵،۱۳۸،۲۲۵
مضر ۱۱،۱۲
مطلبیه ۴۰
معالیه ۴۰
معتزله ۳۷
معتزلیان ۲۹
مهرکیه ۴۰

ن

نجریروا ۱۵
نصرانی ۱۵،۱۶،۱۸،۹۰،۹۵
نمرودان ۲۰-۶۴
نوبه ۹،۱۷،۱۸

و

واخیکه ۱۵

ه

هذبانیه ۸۵،۱۱۴
هیاطله ۲۱

ی

یأجوج ومأجوج ۱۳۳،۲۱۰
یهود (مذهب) ۱۳۱
یهودیان ۶، ۵۹، ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۸۴

فهرست کتب

۴ـ فهرست کتابهایی که در متن کتاب نام برده شده

قرآن مجید ۱۱۶،۱۷۲
کتاب ابوالقاسم کعبی ۱۸۶
کتاب ابی‌الفرج قدامـه (مسالك و ممالك) ۱۸۶
کتاب الانواء ۱۰۵
کتاب النبات فی وجوه‌اللغة ۱۰۵
کتاب البلدان جاحظ ۱۱۵
کتاب جیهانی (دیوان البرید والسکك...) ۱۸۶

۵ـ فهرست مآخذ حواشي و تعليقات و ترجمه

آثارالبلاد واخبارالعباد. زكرياء بن محمد قزويني. دار صادر دار بيروت. بيروت ۱۳۸۰
آنندراج . محمد پادشاه متخلص به شاد . ۳ مجلد . مطبعهٔ نولكشور . لكهنو ۱۸۸۹ـ ۱۸۹۲ م .
احسن‌التقاسيم في معرفةالاقاليم . مقدسی ، محمد بن احمد الشامی المعروف بالبشاری . چاپ دوم . ليدن مطبعهٔ بريل ۱۹۰۶ م.
اقرب الموارد . سعيدالخوری شرتوتی لبنانی . چاپ بيروت در سه مجلد .
ايران درزمان‌ساسانيان . آرتور كريستن سن . ترجمهٔ رشيد ياسمی . شركت چاپ‌رنگين . ۱۳۱۷ ش .
برهان قاطع . محمد حسين بن‌خلف‌تبريزی . به‌تصحيح دكترمحمد معين. ٤جلد . كتابفروشی زوار . تهران ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۵
البلدان . احمد بن ابی يعقوب . ترجمهٔ دكتر محمد ابراهيم آيتی . بنگاه ترجمه و نشر كتاب . تهران ۱۳٤۳
بيست مقاله . علامه محمد قزوينی . ج اول و دوم . تهران ۱۳۳۲
تاريخ ادبيات درايران . دكترذبيح الله صفا ، ۲ جلد . كتابفروشی ابن‌سينا . تهران۱۳۳۵، ۱۳۳٦ .
تاريخ بخارا . ابوبكر محمد بن جعفر نرشخی، ترجمهٔ ابونصر احمدبن نصرقباوی ، تلخيص محمدبن زفربن عمر ، به‌تصحيح مدرس رضوی ، كتابفروشی سنايی ، تهران۱۳۱۷ ش .
تاريخ‌جهان‌گشای جوينی . عطاء ملك جوينی . ۲ جلد . به اهتمام علامه محمد قزوينی . ليدن ۱۳۲۹ ـ ۱۳۳٤ .
تاريخ گرديزی (زين‌الاخبار) . ابوسعيد گرديزی . با مقدمهٔ علامه محمـد قزوينی . تهران ۱۳۲۷.
تاريخ گزيده . حمدالله مستوفی ج ۱ . به اهتمام ادوارد برون . لندن ۱۹۱۰ م .
تاريخ يزد . جعفربن محمد جعفری به اهتمام ايرج افشار . بنگاه ترجمه و نشر كتاب . تهران ۱۳٤۳
تجارب الامم . ابن‌مسكويه ، احمدبن‌محمد . جزء خامس وسادس. به‌تصحيح آمدروز . قاهره ۱۳۳۲ و۱۳۳۳ هـ . ق .

جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی . گی‌لسترنج . ترجمهٔ محمود عرفان . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . تهران ۱۳۳۷.

جهان‌نامه . محمدبن نجیب بکران به کوشش دکترمحمد امین ریاحی (ازروی چاپ‌مسکو). کتابخانهٔ ابن‌سینا . تهران ۱۳۴۲.

حدود العالم . مؤلف‌مجهول ، به کوشش دکترمنوچهرستوده . انتشارات دانشگاه۷۲۷، تهران ۱۳۴۰ .

راحة‌الصدور وآیة‌السرور (تاریخ سلجوقی) . محمدبن علی راوندی به تصحیح محمداقبال. لیدن ۱۹۲۱ م.

سفرنامهٔ ابن‌بطوطه . ابن بطوطه. ترجمهٔ محمد علی موحد . بنگاه ترجمه و نشر کتاب۵۷- تهران ۱۳۳۷.

سفرنامهٔ ناصرخسروقبادیانی . برلین ، چاپخانهٔ کاویانی۱۳۴۱ ه. ق .

سیرة‌جلال‌الدین مینکبرنی - شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی - ترجمهٔ فارسی از مترجم مجهول ، به‌تصحیح مجتبی‌مینوی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۴۴

فارس‌نامهٔ ابن‌بلخی . به اهتمام گی‌لسترنج و رینولد‌الین نیکلسون . چاپخانهٔ کمبریج ۱۹۲۱ م.

فارس‌نامهٔ ناصری . میرزا حسن‌حسینی فسایی . ۲ جلد دریك مجلد . تهران۱۳۱۳ه . ق.

فرهنگ جغرافیایی ایران . انتشارات ستاد ارتش . ۱۰ جلد. تهران ۱۳۲۸-۱۳۳۲.

فرهنگ جهانگیری . جمال‌الدین حسین انجو . ۲مجلد. لکهنو ۱۲۹۳ ه . ق .

فرهنگ رشیدی . ملا عبدالرشید تتوی . کلکته ۱۸۷۲ م.

فرهنگ فارسی‌معین - دکترمحمد معین ج۱و۲ (آ - کارنامه) بنگاه مطبوعاتی‌امیر کبیر- تهران ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ .

فرهنگ‌نفیسی (فرنودسار) . دکتر علی‌اکبر ناظم‌الاطباء- ۵ جلد . شرکت چاپ رنگین . تهران ۱۳۱۷ - ۱۳۳۴ .

الفهرست ابن‌الندیم . محمدبن اسحاق ندیم . مطبعهٔ رحمانیه . مصر۱۳۴۸ ه . ق . ترجمهٔ الفهرست ، م . رضا تجدد . کتابخانهٔ ابن‌سینا . تهران ۱۳۴۳

فهرست‌کتب خطی‌کتابخانهٔ تربیت تبریز . به‌اهتمام محمد نخجوانی . چاپخانهٔ شفق تبریز ۱۳۲۹ ش .

قاموس‌الاعلام ترکی . ش . سامی. ۶مجلد . مطبعهٔ مهران استانبول ۱۳۰۶ ه. ق .

قرآن مجید .

الکامل فی التاریخ . ابن‌اثیر، ابی‌الحسن علی‌بن ابی‌الکرم جزری . ج۸دمشق۱۳۵۴ه . ق.

لغت نامهٔ دهخدا . علی اکبردهخدا ، زیرنظر دکتر محمد معین . سازمان لغت نامه . تهران (چاپ آن ادامه دارد) .

مازندران و استراباد . تألیف رابینو. ترجمهٔ وحید مازندرانی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۴۳

مجمل التواریخ والقصص . مؤلف مجهول. به تصحیح ملك الشعرای بهار. کتابفروشی کلالهٔ خاور ۱۳۱۸ ش .

مجموعهٔ جغرافیایی عرب . به کوشش دخویه ج ٤ لیدن.

مرآت البلدان. محمد حسن صنیع الدوله . ٤ جلد. تهران دارالطباعهٔ دولتی ۱۲۹٤-۱۲۹٦ هـ . ق .

مزدیسنا و ادب پارسی . دکتر محمد معین. انتشارات دانشگاه تهران شماره ۹-چاپخانهٔ دانشگاه ۱۳۲٦ ش .

المسالك والممالك . ابن خردادبه . چاپ افست از روی چاپ اروپا ، بریل ۱۸۸۹

المسالك والممالك . ابو اسحاق ابراهیم بن محمد فارسی اصطخری کرخی . سلسلهٔ انتشارات «تراثنا». مصر ۱۳۸۱ هـ . ق. = ۱۹٦۱ م .

مسالك و ممالك . ابو اسحاق اصطخری . ترجمهٔ فارسی از مترجم مجهول . به کوشش ایرج افشار . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳٤۰

معجم البلدان . شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله حموی رومی بغدادی . ٦ جلد . چاپ لیدن .

المغرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم - ابومنصور موهوب جوالیقـی ، به تحقیق وشرح احمد محمد شاکر. قاهره ۱۳٦۱ هـ . ق .

مقدمهٔ ابن خلدون . عبدالرحمن بن خلدون . مصر . ترجمهٔ آن به فارسی . محمد پروین گنابادی. ۲ جلد . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۳٦ - ۱۳۳۷ .

منتهی الارب . عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور . افست ازروی چاپ تهران ، کتابفروشی اسلامیه ، ابن سینا و . . . تهران ۱۳۷۷ هـ . ق .

المنجد (اعلام) - الاب لویس معلوف الیسوعی . مطبعهٔ کاثولیکیه . بیروت ۱۹٦۰ م .

نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر . شمس الدین محمد دمشقی . به اهتمام مهرن . لیپزیك ۱۹۲۳ م .

نزهة القلوب . حمدالله بن ابی بکر مستوفی قزوینی . به کوشش محمد دبیرسیاقی . کتابخانهٔ طهوری . تهران ۱۳۳٦ ش .

یادداشتهای قزوینی . علامه محمد قزوینی . ۷ جلد . به کوشش ایرج افشار . انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۷ تا ۱۳٤۲.

مآخذ به زبانهای اروپایی

Dozy (R.), Supplément aux Dictionnaires arabes. deuxième édition 2 vols. Ieide 1927

Encyclopédie de l'Islâm, publié avec le concours des principaux orientalistes, par M. Th. Houtsma... 5 vols. Leyde, Paris 1913-1938

Minorsky, V.-Hududulâlam, London 1937

٦ـ فهرست لغات فارسی متن عربی کتاب[1]

«ع» اشاره به‌متن عربی‌کتاب و «تع»
اشاره به «تعلیقات» کتاب حاضر است

الف

ابریسم (ابریشم) ١٧١ (ع: ٢٥٦، ٤٣٦)
ارك (ارگ = دژ) ١٥٢ (ع: ٤١٥)
اشترغاز ١٧١ (ع: ٤٣٦)
ایران کناخره ١٥١ (تع ٢٧٣)

ب

بانیذ (= پانید) ٧٨
بخاتی (= بختی) شترقوی سرخ. رك: بخت ١٨٤ (ع: ٤٥٠)
بختی (به‌ضم اول) درمتن عربی «بخت» است ١٨٤
بخس‌آب (= بخش‌آب) درمتن عربی به‌ضم باء است ١٧١ (ع: ٤٣٦)
بزیون (درترجمه‌به‌جای‌این‌کلمه «کلابتون‌دوزی» درج شده) ٩٠ (ع: ٣٤٢)
بشت بادام (پشت بادام) ١٤٧ (ع: ٤٠٨)
بك (یا باك) = بیك ؟ ١٣٠ (ع: ٣٨٩ـ تع: ٢٩٤)
بندار ١٦٠
بیادق (پیاده ؟) ١٤٤
بیمارستان ١٥٢ (ع: ٤١٥)

پ

پارگین: رك. فارقین
پانید: رك. بانیذ

١ـ دراین فهرست، بعضی ازاسامی جاها هم که فارسی است برای مزید فایده ذکرشده‌است، برای‌آگاهی‌کامل ازاین نوع نامها به فهرست جغرافیایی رجوع فرمایید.

ج

جاربایه (چار پایه) ۱۸۳،۱۸۲ (ع : ٤٤۸ ـ تع : ۳۰۵)
جراره (گراره) ۲۸ (تع : ۲٦۱)
جراغسنك (چراغسنگ) ۲٤۰ (ع : ۵۱۵)
جروم ـ در کتاب حاضر به گرمسیری و گرمسیرات ترجمه شده ۷٦،۳۸ (ع : ۳۰۸،۲٦۹)
جنبذة (گنبد) ۲۳٤ (ع : ٤۰۵)
جوبار (جویبار) ۲۱۲ (تع : ۳۱۱)

چ

چارپایه : رك . جاربایه

خ

خانبار ـ متن‌عربی : خانبارات ۱٦۸،۱٦۷،۵۸ (تع : ۲۷۷)
خدا شاه که مدرسه ساخته‌اند ۱٦۳ (ع : ٤۲۸)
خدنك : رك. خلنج ۱۲۳
خرکاهات (= خرگاهات) ۱۳۰ (ع : ۳۹۰)
خلنج وخلنجه (= خلنگ ، خدنگ) ۱۲۳،۹۵ (تع : ۲۸٦)
خماهن ۱٦۹ (ع : ٤۳٤) (تع : ۳۰۲)

د

داکبایاه (دیکپایه ، دیکدان) ٤۱،۷ (تع : ۲۷۱)
دروازق (دروازه) ۱٤٦ (ع : ٤۰۷)
دستك (؟) ۱۲٤
ده آس (ده آسیاب) ۱۸۱
دهنج (دهنه ، دهانه) ۱٦۹ (ع : ٤۳٤ ـ تع : ۳۰۳)
دیك پایه : رك . داکبایاه

ر

راز نامجات ـ در کتاب‌حاضر «رازنامه‌ها» درج شده ۱۹۹ (تع : ۳۰۸)
رمك (رمه = گله) درمتن عربی الرمیك ودرحاشیهٔ آن الرمك ضبط‌شده . ۱۸۳(ع : ٤٤۹) (تع : ۳۰۵)
ریك (ریگ) ۱٤۰ (ع : ٤۰۸)

س

سبید ماشه (ظ = سپید ماسه) ۲۱۳ (تع : ۳۱۲)
سرخ ۱٤۵ (ع : ٤۰۵)
سرداب . متن عربی : سرادیب ۱۵۳ (ع : ٤۱۵)
سوسن‌جرد ـ دراین کتاب سوزن‌گرد ضبط‌شده ۲۸ (ع : ۲۵٦ ـ تع: ۲٦۱)
سیاه سبیذ (سیاه سپید) ۱٤۷ (ع : ٤۰۸)

ش

شاهیه ـ دراین کتاب به «پادشاهی» ترجمه شده ۱۸٤

شست من ۱۸۰ (ع : ٤٤۸)

شمشار (شمشاد) ۱۲۳ (تع : ۲۹۲)

شور ۱٤٥ (ع : ٤۰٥)

ص

صرود (سرد) ـ در این کتاب به سردسیری و سردسیرات ترجمه شده(کرمان ناحیة لهاجروم وصرود) ۷٦،۳۸ (ع :۲٦۹،۳۰۸)

ف

فارقین (پارگین) ۲۱۳ (ع : ٤۸٥ ـ تع : ۳۱۱)

فیروزج (فیروزه) ۱٦۹ (ع : ٤۳٤)

ق

قرمز (از سنسکریتی) ۹۰ (ع : ۳٤۲)

قهندز (کهن‌دژ) ۱٦۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰٥، ۲۱۱ وموارد دیگر

گ

گراره : رك . جراره

م

مایستنج (ماستینه) ۱۱٦ (ع : ۳۷۳ ـ تع : ۲۹۰)

ن

نینوفر (نیلوفر) ۱۸٤ (ع : ٤٥۱ ـ تع : ۳۰٥)

ه

هفت ده ـ درمتن عربی : «هفت‌ده یعنی‌سبع قری» ۲۳۹ (ع : ٥۱٤)

فهرست نقشه‌ها

الف ـ فهرست نقشه‌های منقول از متن عربی

۱ـ دریای فارس	روبروی	صفحهٔ	۲
۲ـ خوزستان	»	»	۲۲
۳ـ فارس	»	»	۳۲
٤ـ کرمان	»	»	۷۲
٥ـ ارمینیه و آذربایجان و اران	»	»	۸۲
٦ـ جبال	»	»	۱۰۲
۷ـ دیلم وطبرستان	»	»	۱۱۸
۸ـ دریای خزر	»	»	۱۲۸
۹ـ بیابان خراسان وفارس	»	»	۱٤۰
۱۰ سیستان	»	»	۱٥۰
۱۱ـ خراسان	»	»	۱٦۲
۱۲ـ ماوراء النهر	»	»	۱۹۲

ب ـ فهرست نقشه‌های فارسی

(آغاز کتاب، پس از مقدمه)

۱ـ ایران درقرن چهارم هجری

۲ـ خوزستان

۳ـ فارس و کرمان

٤ـ ارمینیه و آذربایجان واران

٥ـ جبال و دیلم و طبرستان

٦ـ سیستان

۷ـ خراسان

۸ـ ماوراءالنهر (جیحون وسیحون)

۹ـ ماوراءالنهر (خوارزم)

یادداشتها و تصحیحات چاپ دوم*

*** ص۱۶(مقدّمه) س۱۸**

کرامر J. H. Kramers و ویت G. Wiet کتاب صورة الارض را به زبان فرانسوی ترجمه‌کرده‌و در سال ۱۹۶۵م. در دو جلد انتشار داده‌اند(Paris, Maisonneuve) ، و نیز قسمتی از صورة الارض را که در بارهٔ وضع پالِرْم (مرکز سیسیل، صقلیه) در قرن دهم است، اماری M. Amari به فرانسوی ترجمه کرده و در پاریس به سال ۱۸۴۵م. انتشار داده است. ر ک: تتبّعات ایرانی، دارمستتر، ص ۲.

*** ص۱۷(مقدمه) س ۱۴—۲۴ کوره، ولایت، استان**

در ترجمهٔ کتاب حاضر «ولایت» را معادل «کورهٔ» عربی قرار داده‌ام، شاید بتوان «شهرستان» در مفهوم امروزی (تقسیمات کشوری) نیز گفت. امّا واژه کوره معرّب خورهٔ فارسی (= فر، فره) و معنی اصلی آن شکوه و جلال، سعادت، ثروت، امر مطلوب، روشنائی و نور ساطع از ذات الهی است، و مجازاً معنی ناحیه گرفته است. یاقوت حموی در شرح اردشیر خره می گوید: «اسم مرکب است به معنی بهاء اردشیر» و بهاءِ عربی در اینجا مرادف خره (خوره— فر) است. (دکتر معین، حاشیه برهان قاطع، ج ۲، ص۷۸۹—۷۹۱) نیز رک: حاشیهٔ تاریخ سیستان، ص۲۶.

*** ص۲۵(مقدّمه) نقشهٔ پنجم (نقشهٔ جبال...)**

علاّمهٔ قزوینی می نویسد: در این نقشه پشگل دره و طالقان در مغرب قزوین درج شده است،امّا غلط فاحش است و پشگل دره در شرق قزوین قرار دارد (یادداشتها ۴: ۸۴).

---

* در این یادداشتها «ص = صفحه، س= سطر، تع= تعلیقات، ش= شماره است و«ما»اشاره به محمد علی امام شوشتری، «دایرة المعارف» اشاره به دایرة المعارف فارسی، به سر پرستی مصاحب است.

*** ص ۱ س ۷ و ص ۲۳ س ۱۸ دجله**

معرّب دیلد که دو نام دیگر نیز دارد: ارنک رود و کودک دریا [دریای کوچک] (یادداشتهای قزوینی ٦: ٢٦٢ به نقل از حمزهٔ اصفهانی و یاقوت حموی). دجله در کتیبه های میخی دِگْلَت [دجله مأخوذ از آن است]، در کتاب مقدّس (پیدایش ١٤/٢) حداقل، در یونانی تیگریس است (دایرة المعارف).

*** ص ۵ س ۳ خشبات**

در سفرنامه (چاپ برلین، ص ١٣٤) می خوانیم که «چون آفتاب برآمد چیزی چون گنجشک در میان دریا پدید آمد.. چندانکه نزدیکتر شدیم بزرگتر می نمود، و چون به مقابل او رسیدیم چنانکه بر دست چپ تا یک فرسنگ بماند، باد مخالف شد و لنگر کشتی فروگذاشتند و بادبان فروگرفتند. پرسیدم آن چه چیز است؟ گفتند: **خشاب** [خشبات]. صفت او: چهارچوب است عظیم از ساج، چون هیئت منجنیق نهاده اند مربّع، که قاعدهٔ آن فراخ باشد و سرِآن تنگ، و علّوِ آن از روی آب چهل گز باشد، و بر سرِآن سفالها و سنگها نهاده بعد از آنکه آن را با چوب به هم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته، که دیده‌بان بر آنجا شود... و شب آنجا چراغ سوزند در آبگینه، چنانکه باد در آن نتواند زد، و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند، که کس نتواند خلاص کردن. دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند. و چون از **خشاب** بگذشتیم، چنانکه ناپدید شد، دیگری بر شکل آن پدید آمد، امّا بر سر این خانه گنبدی نبود، همانا تمام نتوانسته اند کردن.» این متن به خوبی نشان می دهد که خشاب (یا به گونهٔ درست خشبات) همان فانوس دریائی و برج دیده‌بانی است برای جهت‌یابی کشتیها و مراقبت دریا از دزدان.

در کتابهای جغرافیائی و فرهنگها عموماً لفظ «خشبات» دیده می شود. صاحب منتهی الأرب گوید: «خشبات جایی است پسِ عبّادان.» خوارزمی در مفاتیح العلوم می نویسد: «الخشبات اساطین منصوبة فی البحر یوقد فوقها باللیل سراج لیهتدی به اصحاب المراکب.» عبارت صورة الارض (کتاب حاضر، ص ٤ و ٥) چنین است: «در این دریا [دریای فارس] مهالک بسیار و گذرگاههای دشوار و مخوف است و سخت‌ترین همه در میان جنّابه (گناوه) و بصره است و «هور جنّابه» نامیده می شود، جایی بسیار ترسناک است و به هنگام تلاطم دریا کشتی از آن سالم نتواند ماند، و نیز در آن جایی معروف به **«خشبات»** است که در حدود شش میل از عبادان (آبادان) از جانب جریان آب دجله به دریا فاصله دارد، و گاهی دریا به قدری کم عمق می شود که کشتی های بزرگ جز هنگام مدّ از ترس نشستن در خاک، نمی توانند در آن حرکت کنند. و در اینجا چهارچوبی و بر

بالای آن دیده‌بانی نصب شده، و نگهبان به هنگام شب در آنجا آتشی برای راهنمایی کشتی ها می افروزد تا جای ورود به دجله معلوم گردد و هرگاه که کشتی راه را گم کند ممکن است به سبب کم‌عمقی آب درهم شکسته شود.»

همچنین در مسالک و ممالک اصطخری (ترجمهٔ فارسی، تصحیح ایرج افشار، ص ۳٤) آمده: «و جایگاهی هست که آن را **«خشبات»** گویند از عبّادان تا آنجا شش میل باشد. آب دجله آنجا به دریا ریزد و آب تُنک شود و کشتی را مخاطره باشد، و در این جایگاه چوبها فرو برده‌اند و بر آن بنائی ساخته...»

علاّمهٔ قزوینی نیز در یادداشت‌های خود از مروج الذّهب مسعودی چگونگی این فانوس دریائی را نقل می کند، که ترجمهٔ آن چنین است: «جایی که به جرّاره معروف است دخله ای (خلیج؟) از دریا در خشکی است نزدیک بلاد اُبُلّه، و در دهانهٔ دریا از جانب ابلّه و عبّادان چوبهایی در این جرّاره نصب شده، و بالای چوبهای سه گانه‌ای که همچون کرسی ها در اندرون دریاست، شبانه آتش می افروزند، تا کشتی هایی که از عُمان و سیراف و جز آن می آیند، در آن جراره نیفتند و شکسته و گرفتار نشوند (مروج الذّهب، چاپ پاریس، ج ۱، ص ۲۲۹—۲۳۰) آنگاه علاّمهٔ قزوینی می افزاید که «خشبات نام فانوس بحری (فار) بوده است در خلیج فارس... اشارهٔ لطیفی بدان شده است در دو بیتی از خبرارزی بصری (یتیمة الدّهر ۲: ۱۳٤):

لا تعشقنّ ابن الرّبیع فانّه　　　عند التّجرّد آیة الآیات

وجهٌ کعبّادان لیس وراءه　　　لمُحِبّه شیء سوی الخشبات

از مطالب مذکور دو نتیجه به دست می آید: نخست چگونگی خشبات که فانوس دریائی و برج دیده‌بانی بوده به شرحی که گفته شد، و دیگر اینکه ضبط صحیح، همین خشبات است و صورت «خشاب» که در همهٔ چاپهای سفرنامهٔ ناصرخسرو (تا ۱۳۵٤ شمسی) آمده نادرست است.

*** ص ۵ س ۱ و تع ص ۲۵۲ ش ۱٦ هورجنابه**

در یادداشت این‌جانب هور و خوریکی دانسته شده است، امّا مرحوم امام شوشتری آنها را دو کلمهٔ جدا می داند، وی می نویسد: «کلمهٔ هَوْر به معنی تالاب آب شیرین است که در آن نی و گیاهان دیگر روئیده باشد و آن را به «اهوار» جمع بسته اند. هورالعظیم در مغرب خوزستان همین کلمه است (فتوح البلدان بلاذری، بخش بطائح دیده شود). امّا کلمهٔ خور به معنی یک شاخه از دریاست کوچکتر از خلیج، که در آن گیاهی و نیزاری نیست. این دو کلمه از زبان فارسی قدیم به زبان عرب درآمده (رک: فرهنگ واژه‌های فارسی در عربی از نویسنده). هر دو کلمه به این دو معنی اکنون هم در جنوب ایران و عراق رایج

است». «ما».

*** ص۵ س۲۳ وتع۲۵۲ ش۱۷ ناحیه، بطن**

ترجمهٔ کلمهٔ بطن به کلمهٔ ناحیه وافی به مقصود نیست. «بطن» اصطلاح جغرافیای قرون وسطی به جلگه‌های میانهٔ کوهستانها گفته می‌شده است. ابن‌حوقل، خلیج‌فارس را از آن‌رو بطن نامیده است که گودی است در دامنهٔ کوههای جنوب‌غربی ایران «ما».

*** ص۵ س۲٤ وتع ص۲۵۲ ش۱۸ لافت (قشم)، جزیرهٔ بنی کوان**

اصطخری «بنی کاوان» گفته است (ترجمهٔ فارسی، ص۱۰۰). لافت بندر و ده بخش قشم شهرستان بندرعبّاس، در ۸۰ کیلومتری غرب قشم در دامنهٔ کوهی در قسمت غربی ساحل شمالی جزیرهٔ قشم بزرگترین بندر، آبادی، و لنگرگاه جزیرهٔ قشم بوده است و گاهی نیز مرکز جزیرهٔ قشم به شمار می‌رفته است. (دایرة‌المعارف). این شرح، چنانکه ملاحظه می‌شود، با آنچه از «لسترنج» در تعلیقه نقل کرده‌ام اندکی مغایر است. ضمناً در همین تعلیقه آمده: «لافت = جزیرهٔ ابرکانان» ابن‌حوقل صریحاً می‌نویسد: جزیرهٔ برکاوان همان لافت است (ص۳۷ کتاب حاضر).

*** ص۶ س۱، تع ص۲۵۲ ش۱۹ حیوانات شیرده، ضرع**

شیرده در متون عربی بسیار به کار رفته است و این جمله مشهور است که «لیس فیها ضرع ولازرع» یعنی سرزمین خشک و بیابان است «ما».

*** ص۶ س۹، وتع۲۵۲ ش۲۰ بارکده، فرضه**

بارکده به معنی انبار کالاست و «فُرضه» به معنی بندرگاه و جایی که کالا را از کشتی پیاده می‌کنند، و به معنی اصطلاح بارانداز امروزی است. از این جهت بوده که شهر «ابلّهٔ» قدیم و دیگر شهرهای بندری جنوب عراق و خوزستان را در کتب جغرافیای قدیم «فُرَضُ الهند» می‌نامیده‌اند، چون در آنجاها کالاهای هند از کشتی پیاده می‌شد، و نیز آغاز راه این کشورها به هندوستان بوده است. کلمهٔ فرضه به همین معنی فارسی است و معرّب «فرزه» است که در برهان‌قاطع نیز به همین معنی یاد شده. «ما». استاد فروزانفر «بارکده» را در دیوان کبیر به بارانداز، و مجازاً به جای پر سر و صدا معنی کرده است در این بیت:

دف دریده‌ست طرب را، به خدا بی‌دف او

مجلس یارکده بی‌دم او بارکده‌ست

(ج۷، ص۲۰۶)

کلمهٔ بارانداز که معادل فرضه پیشنهاد شده است نیز عامّ است، در فرهنگ فارسی معین چنین آمده: «بارانداز قسمتی از ساحل یا بندرگاه یا منزلی از راه یا کاروان‌سرا که در آن چاروادارا‌ن یا کشتیها یا وسایل دیگر حمل‌ونقل، کالا و بار خود را از ستوران فرو می گیرند.»

باری، فرضه در فرهنگهای عربی به معنی لنگرگاه کشتیها و معانی دیگر آمده و اغلب به معنی بندر تجارتی به کار رفته، امّا در متون عربی جغرافیائی جز معنی مذکور در معنی مطلق مرکز تجارتی و انبار کالاهای تجارتی استعمال شده است چه بندر باشد و چه غیر بندر و گاهی به صورت فرضة البحر آمده که اختصاص به بندر دارد. در متن عربی صورة الأرض در بارهٔ شهر هرات چنین آمده: «وهی فرضة لخراسان و سجستان و فارس» (چاپ بیروت، دار مکتبة الحیاة، ص۳٦٦). پس «بارکده» بهترین واژه‌ای است که می تواند معادل فرضه باشد (البته در مورد بندرگاه، بارانداز مناسب‌تر است) و در قدیم‌ترین کتاب جغرافیای فارسی یعنی حدود العالم مکرّر استعمال شده، از جمله «بلخ شهری بزرگ است و بارکدهٔ هندوستان است.» (چاپ دانشگاه، ص۹۹) و نیز ص۸۹ و ۱۳۹ و ۱٦۹.

*** ص۷ س۲ وتع ص۲۵۳ ش۲۳ دورق**

شهری بوده است که ویرانه های آن نزدیک شادکان کنونی دیده می شود، و شهر مرکزی شهرستان سرّق بوده(؟) «ما». دورق یا دورق الفرس شهر سابق در جنوب غربی خوزستان بر دو ساحل رود دورق. نام اصلی فارسی آن دَراک بود. در قرون وسطی مرکز ناحیه‌ای به همین نام بود. دورق به وسیلهٔ ترعه هائی به رود کارون مرتبط بود. در زمان سلطنت نادرشاه شیخ سلمان شهر تازه‌ای به نام فلاحیه (شادگان) در ۸ کیلومتری جنوب دورق بنا کرد و از آن به بعد دورق ویران گردید. ناحیهٔ باتلاقی بین فلاحیه و ساحل خلیج فارس هنوز به دورقستان معروف است (دایرة المعارف).

*** ص۷ س۷ وتع ص۲۵۳ ش۲۵ و ص ۲۷۱ ش۱۰۱ ــ جنّابه**

خرابه های شهر جنّابهٔ قدیم نزدیک گناوه کنونی دیده می شود «ما».

بندر گناوه کنونی مرکز بخش گناوهٔ شهرستان بوشهر در ۱۵٦ کیلومتری (از راه خشکی) شمال غربی بندر بوشهر، کنار خلیج فارس قرار داد. آثار شهر قدیمی گناوه در شمال گناوهٔ کنونی موجود است... (دایرة المعارف).

*** ص۷ س۲۰ ــ شهر هرموز، هرمز**

این شهر به احتمال قوی همان بندرعبّاس کنونی است. در بارهٔ این شهر و بندر، و نیز تاریخچهٔ تغییر نامهای آن شرح مفصّلی در یادداشتهای قزوینی (ج۷، ص۲۹۳ــ۲۹٦) و

دایرة المعارف زیر عنوان بندرعبّاس آمده است.

*** ص۸ س۱۱ و ص۲۹ س۱۸ زُط**

معرّب «جت» در فارس معادل غربیل‌بند، کولی، لولی در ترکی قره‌چی (در تبریز)، در انگلیسی جیپسی Gypsy . حمزهٔ اصفهانی می‌گوید: قوم زط اعقاب دوازده‌هزار تن مطرب هستند که بهرام گور از هند به ایران آورد. رک: یادداشتهای قزوینی۶: ۲۶۷ و تاریخ پیامبران و شاهان (ترجمهٔ سنی ملوک الارض) ص۵۳.

*** ص۲۲ س۵ و تع۲۵۷ ش۴ــ این رود عمیق و بزرگ است و پلی چوبین معلّق در هوا دارد:**

مراد رود طاب است که اکنون جراحیه یا جراحی یا رودخانهٔ کردستان است (لسترنج). مرحوم امام شوشتری می‌نویسد: مترجم لغت «ازج» را که به معنی طاق در عربی، و اصل آن فارسی است، چوبین معنی کرده، معلوم نیست از کجا این معنی اقتباس شده است. دربارهٔ دو پل بهبهان که یکی از بناهای عصر ساسانی است و دیگری در زمان حجّاج بن یوسف ثقفی ساخته شده در هیچ متنی نوشته نیست که این پلها چوبی بوده است. استخری دربارهٔ این پل گفته: «پل یک طاقی است بر بالای دو ستون به عرض نزدیک هشتاد گام، و بلندی آن به اندازه‌ای است که شترسواری با عَلَم بزرگی در دست هرچه بلندتر می‌تواند از زیر آن بگذرد». این پلی بوده که در عصر اسلامی ساخته شده است، امّا پل دوم که از بناهای عصر ساسانی است و ویرانه‌های آن هنوز پابرجاست، نیز پلی بوده از سنگ و ساروج، و بیش از سه هزار ذراع (حدود ۱۵۰۰ متر) طول داشته است. (پایان سخن امام شوشتری). در فرهنگ منتهی الارب آمده: «آزَج: سغ، و آن نوعی از عمارت طولانی و دراز است.» آیا ازج معرّب سغ فارسی است؟ در مآخذ معتبر دیده نشد، نیز رجوع شود به فرهنگ واژه‌های عربی در فارسی از امام شوشتری ذیل ازج. و نیز همین یادداشتهای جدید، یادداشت ص۷۸ س۱.

*** ص۲۲ س۹ کرج**

مراد در اینجا کرج ابی دلف است که میانهٔ اصفهان و بروجرد واقع بوده است، و در کتابهای خراج این کرج و شهرک نزدیک آن را که برج نام داشته «ایغارَین» می‌نامیده‌اند «ما»ــــص ۱۱۱ متن کتاب حاضر.

*** ص۲۳ س۱۰ و تع۲۶۳ ش۶ بیان**

در نزهــة القلوب «بربیان» با افزودهٔ «بر» آمده. امام شوشتری دربارهٔ حدس این جانب که نوشته‌ام «چنان می‌نماید که در نام «بربیان» «بر» حرف اضافه باشد» می‌نویسند: «بر» در اینجا بَرّ عربی به معنی خشکی است و «بیان» شهری بوده در شمال

خرّمشهر کنونی کنار دجلة العوراء (به شطّ العرب دجلة العوراء می گفته اند یعنی دجلهٔ یک چشم، زیرا از یک جا به دریا می ریزد نه به شکل دلتا). شهر بیان را فرات میسان نیز می نامیده اند، به مناسبت اینکه بندر شهرستان میشان قدیم بوده است. بر بیان به قسمتی از خشکی گفته می شده که از جنوب این شهر تا حدود شهر حصن مهدی امتداد داشت، و کسانی که از راه خشکی می خواستند از خوزستان به ابلّه بروند، این «برّ» (خشکی) را می پیمودند «ما».

*** ص ۲۳ س ۱۸ دجلة العوراء**

این نام به شطّ العرب (مجموع رودهای دجله و فرات) یا به واژهٔ فارسی بهمنشیر معروف بود. دجلة العوراء یعنی دجلهٔ یک چشم، زیرا از یک جا به دریا می ریزد نه به شکل دلتا. (شرح وجه تسمیه از محمّدعلی امام شوشتری است).

ص ۲٤ س ۳ (تع ص ۲۵۸) اهواز

در عهد ساسانیان مرکز کرسی مطران نسطوری بوده است و این شهر را به سریانی بث لاپات Beth Lapat می گفته اند و در همان عهد ساسانیان بعد از آنکه جندی شاپور متدرّجاً ترقّی کرده شهر عمده و پایتخت ایالت [خوزستان] گردید، کرسی مطران نسطوری از اهواز به جندی شاپور انتقال داده شد (یادداشتهای قزوینی ج ۱، ص ١٤٦، به نقل از حواشی براون بر چهار مقاله، ترجمهٔ ثانی درحاشیهٔ ۱۷ تحت عنوان خانوادهٔ بختیشوع، نقل از رالینسون و نُلدکه).

نام قدیم اهواز هرمز اردشیر و سپس سوق الاهواز و در ادوار متأخّر ناصری. اهواز را بعضی باشهر آگینیس که استرابون از آن نام برده تطبیق کرده اند، ولی به احتمال راجح اهواز در محلّ شهر قدیم تاریانا است که نئارخوس در سفر خود به خلیج فارس در کنار آن لنگر انداخت. اردشیر اوّل ساسانی تاریانا را از نو ساخت، و آن را هرمز اردشیر نامید. در دورهٔ او و جانشینانش این شهر رونق فراوان یافت، و به جای شوش پایتخت سوزیانا (خوزستان) شد. هنگامی که اعراب مسلمان سوزیانا را گرفتند، هرمز اردشیر را سوق الاهواز نامیدند که به معنی هوزیها یا خوزیها از قبایل جنگجوی قدیم بودند، و خوزستان نیز از آنها نام گرفته است (دایرة المعارف).

*** ص ۲٤ س ٦ وتع ص ۲۵۸ ش ۱۰ عسکرمکرم**

از شهر قرون وسطائیِ عسکرمکرم، خرابه های آن به نام «لشکر» موجود است. دهکدهٔ بند قیر در ۵ کیلومتری جنوب خرابه های مذکور قرار دارد. (دایرة المعارف).

*** ص ۲٤ س ۹، وتع ۲۵۸ ش ۱٤ــ ایذج، شهر ایذج کرسی لر بزرگ**

اصطلاح «لر بزرگ» که از عصر مغول رایج شده، منطبق به لرستان است (رجوع به نزهة‌القلوب شود) و بختیاری که مرکز آن مالْ امیر (ایذج، ایذه) است، معروف است به «لرکوچک» و مترجم به عکس نوشته است «ما». آنچه در تعلیقات آمده از لسترنج نقل شده، و به هرحال نظر منتقد سودمند است.

*** ص ۲۵ س ۱٦ وتع ۲٦۰ ش ۳۵ جندی‌شاپور**

شرحی سودمند در یادداشتهای قزوینی (ج ۲ ص ۱۷۸) آمده است. جندیشاپور معرّب گندیشاپور که ظاهراً مأخوذ از صورت پهلوی وندیوشاپور، در محل و یرانه های شاه‌آباد کنونی، ۸ فرسخی شمال‌غربی شوشتر بر جادهٔ شوشتر به دزفول. شاپور اول ساسانی آن را بنا کرد (دایرة‌المعارف).

*** ص ۲٦ س ۲۳ تومنه**

در «عسکر مکرم» خوزستان $\frac{1}{4}$ حبّه را گویند. آیا این واژه با «تومان» یا «تومن» ترکی مغولی به معنی ده‌هزار ارتباط دارد؟ معلوم نشد. متن عربی در صورة‌الارض چنین است: لیس فی جمیع موازین الارض الحبّة مجزّاة علی اربعة اجزاء الّا بالعسکر و یقال لکلّ جزء منها تومَنَه (چاپ لیدن، ج ۲، ص ۲۵۵) و در بارهٔ «تومان» رک: حاشیهٔ برهان قاطع از دکتر معین، ذیل تومان.

*** ص ۲۷ س ٤ وتع ۲٦۱ ش ٤۰ شادُروان (شوشتر)**

کارهای ساختمانی شادروان (سدّی بر روی کارون) در عهد شاپور به وسیلهٔ والریانوس (قیصر) و اسیران رومی انجام شد و به همین جهت این بند به بند قیصر معروف گردید. برای اجرای این طرح، ابتدا مجرای آب گرگر را حفر کردند تا آب را از آن سوی منحرف سازند، سپس بند قیصر را ساختند، و بستر رود را در بالای بند با تخته سنگهای عظیم مفروش کردند، و سنگها را با آهن با هم جفت و محکم گردانیدند. این فرش سنگی را «شادروان» می گفتند، و بعدها این اسم به خود بند نیز اطلاق شد (دایرة‌المعارف).

امام شوشتری می نویسد: «شادروان سکّویی بوده است که وسط رودخانه از سنگ و ساروج می ساخته اند برای بالا آوردن آب که به زمین های اطراف سوار شود، جمع آن شادروانات است. در بارهٔ شادروان شوشتر و پل آن که این یکی در عصر صفویّه ساخته شده و نیز شادروان اهواز رجوع شود به تاریخ اقتصادی خوزستان، فصل آبیاری از نویسندهٔ یادداشت. «ما» رک: دایرة‌المعارف که در آنجا به تفصیل در بارهٔ «شادروان» بحث شده است و نیز یادداشتهای قزوینی ۵: ۱۸۹

*** ص۲۸ س ۱۱ وتع ص ۲۶۱ ش۴۷ سوزن گرد (سوسن جرد)**

از منابع موجود چنین برمی آید که سوزن گرد نوعی پارچه بوده است که با سوزن در آن کار می کرده اند و به احتمال قوی در اصل صفت مرکّب (از سوزن + کرد، مادّه فعلی: کار شده با سوزن) بوده است. امّا «سوسنگرد» (شهر) مرکز شهرستان دشت میشان (خوزستان)، نام جدیدی که فرهنگستان بدان شهر داده است، چه مناسبتی با پارچهٔ سوزن کرد (سوسن جرد) دارد؟ معلوم نیست، شاید در این شهر بهترین نوع پارچهٔ سوزن کرد را تهیه می کرده اند. رک: دایرة المعارف و یادداشتهای قزوینی ۵ :۱۶۷ و لسترنج، ص۲۵۹

*** ص۳۳ س ۲ وتع ص ۲۶۳ ش۶ ریشهر**

شهر قدیم فارس، در انتهای جنوبی شبه‌جزیرهٔ بوشهر، که ویرانه های آن به فاصلهٔ ۱۲ کیلومتری جنوب بندر بوشهر باقی است. ممکن است همان شهری باشد که به نام یوناخا [= شهر یونانی] از آن نام برده شده. در زمان اردشیر ساسانی از نو ساخته شد و نام ریو اردشیر گرفت، که ریشهر مخفّف آن است (دایرة المعارف). امام شوشتری می نویسد: «ریشهر در خوزستان روستائی است میان نهر طاب و بندر معشور کنونی که در کتابهای جغرافیائی قدیم شهرت داشته است، امّا ریشهر بوشهر یک قلعهٔ عیلامی است که در خرابه های آن نیز کاوش شده است. نام ریشهر اخیر در فتوح البلدان بلاذری به صورت «راشهر» آمده است».

*** ص۳۳ س ۲۰ وص۴۳ س ۱۰ وتع ص ۲۷۲ ش ۱۱۵ کاریان**

ده از دهستان هرم و کاریان، بخش جویم، شهرستان لار، فارس (استان هفتم) در ۴۲ کیلومتری جنوب‌غربی جویم. و یرانه های آتشکدهٔ آذر فرنبغ در این آبادی قرار دارد (دایرة المعارف) نیز رک: مزدیسنا و ادب فارسی چاپ اوّل دانشگاه ۱۳۲۶ش. ص ۲۴۲ و ۲۱۹.

*** ص۳۳ س ۲۰ کارزین**

امروزه «قیرو کارزین» می گویند و بخش شهرستان فیروزآباد فارس (استان هفتم) مرکب از دو دهستان «قیر و کارزین» و «افزر» است. (دایرة المعارف). در کتاب حاضر قیر (گیر) مستقلاً پس از کارزین سطر بعد (۲۱) آمده (و نیز در جاهای دیگر، ص۳۷، ۴۱، ۵۵)←ص ۲۶۸ شمارهٔ ۷۰

*** ص۳۳ س ۲۱ کیر**

همان ناحیهٔ قیر است. از این رو در همه موارد که از این ناحیه نام برده شده است «گیر» صحیح است.←ص۲۶۸ شمارهٔ ۷۰ و یادداشت جدید ص۳۳ کارزین.

ص ٣٤ س ٩ وتع ص ٢٦٤ ش ١٥ زُموم

امام شوشتری می نویسد: «زُمومُ الأکراد در اصطلاح جغرافی نویسان قرون وسطی به محلّهای ییلاقی کردان در کوه گیلویهٔ امروزی گفته می‌شده است. و «رموم» با راء اشتباه نسّاخان است.»

واژهٔ زم در ویس و رامین (ص ١١٤) نیز آمده:

چو پیشش ویس شد او را دژم دید ز گریه در کنارش آب زم دید

دکتر محجوب نوشته است «زم» نام شهرک یا رودخانه‌ای است در جوار کش و نسف (ص٤٧٥). امّا در صورة‌الارض (کتاب حاضر) آمده: آمل و زم دو شهرند بر کنار جیحون و آبهای جاری و باغها و کشتها دارند (ص١٨٥).

*** ص ٣٤ س ١٣ وص٤٨ س ٦ وتع ص ٢٦٤ و٢٧٣ جور**

در یادداشت شمارهٔ ١٦(ص ٢٦٤) آمده:«جور یا گور همان فیروزآباد کنونی است که در زمان ساسانیان به جای شیراز کنونی شهر عمدهٔ اردشیر خرّه بوده است» امّا امام شوشتری می نویسد: شیراز به جای استخر قدیم ساخته شده و در کورهٔ (ولایت) استخر قرار دارد که شهرستانی غیر از اردشیر خرّه است «ما».

***ص ٣٤ س ٢٣ نوبندجان**

اسم قصبهٔ (مرکز) شاپور در «ابن الفقیه» نوبندجان، و در «مقدسی» شهرستان، و در «اصطخری» سابور (شاپور) آمده است (یادداشتهای قزوینی ٥: ٢٣٢).

*** ص ٣٩ س ٢ وتع ص ٢٧١ ش ١٠٣ سینیز**

سینیز یا شینیز نزدیک بندر ریگ فعلی بوده و فرزهٔ (بارکدهٔ) شهرستان شاپور خرّهٔ عصر ساسانی به‌شمار می آمده است «ما».

*** ص ٤٧ س ١١ مسجد سلیمان**

بسیاری از مؤلّفین مانند اصطخری، ابن‌حوقل، مقدسی از «تخت جمشید» یعنی صفّه و عرصه‌ای که امروز به تخت‌جمشید معروف است به مسجد سلیمان یا ملعب سلیمان تعبیر کرده‌اند. معلوم می‌شود از زمانهای بسیار قدیم قرون اولیهٔ اسلام این نقطه منسوب به سلیمان خوانده می‌شده است. (یادداشتهای قزوینی ٣: ٣١٨) نیز برای تفصیل رک: همین کتاب مذکور.

*** ص ٤٩ س ١٧ وتع ص ٢٧٤ ش ١٥٣ رودان و هر یه**

آیا نمی‌توان احتمال داد که این هر یه همان هرات و مروست شهر بابک باشد؟ دو

شهری که ظاهراً آریائی ها پس از آمدن به داخلهٔ ایران، به یاد هرات و مرو خود، نامگذاری کردند، همان‌طور که دیو رود را به نام هری‌رود (هلیل رود) خواندند (باستانی، راهنمای کتاب، ج ۱۰، ص ۲۵).

*** ص ٥٤ س ٤ وتع ص ۲۷٦ ش ۱۹۱ قصر ابن اعین**

در کتاب سمط العلی (ص ۷۷) از کوشک زر یاد شده، مرحوم اقبال آشتیانی می نویسد: غرض از این کوشک زر یا قصر زر به تعبیر وصّاف (ص ۲۹۵) همان منزل کوشک زر در شمال‌غربی آسپاس در بلوک سرحدّ چهار ناحیهٔ فارس است که امروز کوشک زرد می گویند. رک: فارس نامهٔ ناصری (۲: ۲۲۰) و حاشیهٔ عقدالعلی، ص ۱۲۹.

*** ص ٥۸ س ۲۱ و ۲٤ مرکب، ستور**

دکتر باستانی می نویسد گمان بنده این است که به جای «مرکب» و «ستور» کشتی ترجمه می شد بهتر بود، زیرا ظاهراً مقصود مؤلّف چنین مرکبی است (راهنمای کتاب ۱۰: ۲۸ حاشیهٔ ۱).

ص ٦۲ س ۱ــ ابوسعیدبن بهرام جنّابی

وفات ۳۰۱ه‍ ق. امیر قرامطه و مؤسّس نهضت و دولت آنها در بحرین. در جنّابه (گناوه) شهر قدیم فارس به دنیا آمد، و یک چند در بصره و در بلاد مجاور به عنوان داعی قرامطه مشغول فعّالیّت بود. سپس به بحرین رفت. اندک اندک کارش بالا گرفت، و بر قطیف و احساء و دیگر شهرهای بحرین دست یافت، و لشکر معتضد خلیفه را شکست داد، و بعد هَجَر و یمامه را تسخیر کرد و به تهدید بصره پرداخت. مقتدر خلیفهٔ عبّاسی ناچار با او از درِ دوستی درآمد. وی مردی زیرک و گستاخ و دلاور بود و یارانش او را «سیّد» می خواندند. در هجر یکی از غلامانش او را درحمّام کشت (دایرة‌المعارف). نوادهٔ ابوسعید جنّابی، به نام حسن‌بن احمد جنّابی نیز از قرامطه بود، شرحی در بارهٔ او در یادداشتهای قزوینی ٤: ۱٤٥ آمده است.

*** ص ٦۲ س ۹ وتع ص ۲۷۷ ش ۲۱۷ کلواذی**

علاّمهٔ قزوینی به نقل از لسترنج می گوید باب کلواذی دروازهٔ واقع در منتهای ضلع جنوبی بغداد شرقی بکلّی نزدیک دجله و واقع برجانب شرقی است، آنگاه می نویسد الآن باب الشّرقی می گویند به تصریح آقای مصطفی جواد. (یادداشتها ٦: ۲٤٤ و ۲٤٥).

*** ص ٦۲ س ۱۹ شخص مقیم در مغرب**

مراد عبیداللّه است که خود را نوادهٔ عبداللّه میمون قدّاح، بانی اسماعیلیه،

می دانست. رک: میراث ایران، ص ۱۴۳.

ص ۶۳ س ۱٤ وتع ص ۲۷۷ ش ۲۱۸ شلمغانی

ابوجعفر شلمغانی معروف به ابن عَزاقر (مقتول به سال ۳۲۲ هـ ق) از غُلاة و مؤسّس فرقهٔ عزاقریه. وی در آغاز از متکلّمین شیعهٔ امامیّه و از معتمدان حسین بن روح بود، امّا چندی بعد، دعوی نبوّت و خدائی کرد، و عدّه‌ای را نیز به دور خود جمع کرد. به این جهت، حسین بن روح توقیعی در لعن او صادر کرد، و شیعه به لعن و طرد او پرداختند، و سرانجام کشته شد. کتاب الحاسّة السّادسهٔ او شامل دعاوی و عقاید اوست. (دایرة‌المعارف) و رک: خاندان نوبختی، تألیف عبّاس اِقبال، ص ۲۲۲—۲۲۷.

*** ص ۷۳ س ۱۲ قفیز (ناحیه)**

ظاهراً این قفیز محرّف قفیر مندرج در اصطخری است و هر دو اینها غیر از غبیر است که در دو سطر بعد ابن‌حوقل از آن نام می برد (دکتر باستانی، کوچهٔ هفت‌پیچ، ص ۱٦٦).

*** ص ۷۲ س ۱۷ ده بارست**

به نظر می رسد که همان ده بارز امروزی حاکم‌نشین رودان باشد، که مسجد جامع و قلعهٔ آن بیش از سیصد سال قدمت دارد. (باستانی پاریزی، کوچهٔ هفت‌پیچ، ص ۱٦۵ ح ۳). رودان بخش شهرستان میناب و مرکزش ده بارز است (دایرة‌المعارف).

*** ص ۷۲ س ۱۷ ولاشجرد**

این همان آبادی است که امروز به‌نام گلاشکرد موجود و معروف است و صورتی دیگر از نام پلاشگرد است، و احتمالاً مربوط می شود به آبادیهای عهد بلاش، حاکم زمان آخر اشکانیان در بم و کرمان. نام بلاش به صورتهای مختلف ولاذ، وراز، براز، گراز، گلاش، گراش... ضبط شده است. (باستانی، کوچهٔ هفت‌پیچ، ص ۱٦۵ حاشیه ۲).
در دایرة‌المعارف آمده: گلاشکرد دهستان بخش کهنوج، شهرستان جیرفت کرمان (استان هشتم). ولاشجرد دیگری هم در جنوب اسدآباد همدان بوده است که بجز ولاشجرد معروف کرمان است. رک: یادداشتهای قزوینی ۷: ۲۸۳ و ۲۸٤.

*** ص ۷٤ س ۳ خَنّاب**

(به همین ضبط) قریه‌ای میان سیرجان و بم بوده است (عقدالعلی، ص ۱۱۹).

*** ص ۷٤ س ۸ وتع ص ۲۸۰ ش ۲۱ جنزرود (چترود)**

باستانی پاریزی می نویسد: چترود از آبادیهای کرمان باید باشد (راهنمای کتاب، ج ۱۰، ص ۲۵).

*** ص ۷۸ س ۱ بناهای آن (کرمان) به شکل ازج است**

این کلمهٔ ازج معلوم نیست چیست. خوب بود اصل جملهٔ عربی را هم در پائین صفحه می‌آوردند شاید وقتی کسی درمی‌یافت. بنده که خودم سیرجانی هستم، باید بگویم ظاهراً مقصود نویسنده آن بوده که بناها را هلالی شکل با سقف خشتی و آجری ــ تیغه‌ای یا ضربی ــ می‌سازند، و علّت اصلی آن، همین‌طور که مؤلّف نوشته، کمبود چوب در شهر است. و این تیغه‌ها با یک آجر نازک به حدّی محکم است که قرنها می‌ماند (باستانی پاریزی، راهنمای کتاب ۱۰: ۲۸) اصل جملهٔ عربی ابهامی ندارد، ابهام در کلمهٔ «ازج» است، که در فرهنگها به معنی بنای دراز و طولانی است، بنای هلالی‌شکل ضربی مناسب به‌نظر می‌آید ــ همین یادداشتها، یادداشت ص ۲۲ ص ۵.

*** ص ۷۸ س ۶ (تع ۲۸۱ ش ۳۹) پانید**

همه نوشته‌اند که فانید معرّب پانید فارسی است. گذشته از کتابهای لغت فارسی و عربی، در ادبیّات این دو زبان و در کتابهای مفردات ادویه نیز به کلمهٔ پانیذ یا پانید (= فانیذ) برمی‌خوریم:

ز بنگاه حاتم یکی نیکمرد طلب ده درم سنگ فانیذ کرد. سعدی

در حدودالعالم مکرّراً آمده... باری، پانید شکری است سرخ‌رنگ یازردگون امّا مانند شکر یا قند تصفیه نشده و خشک نگردیده. در پزشکی هم به کار می‌رفته و سجزی یا سیستانی بهترین جنس آن شناخته شده بود. خود کلمهٔ فانید گمان نمی‌کنم ایرانی باشد، شاید آن هم مانند کلمه‌های شکر و قند از هند باشد. (پورداود، هرمزد نامه، ص ۳٤ و ۳۵). برای تفصیل به همین هرمزدنامه رجوع شود.

*** ص ۸۱، س ۱ الرّان (ارّان)**

آلان و اران از ریشهٔ Aryan (آریائی)، و آن نام قومی است که در شمال آذربایجان مسکن داشتند و سرزمین آنان را به نام ایشان اران و آلان خوانده‌اند (دکتر معین، برهان‌قاطع ذیل آلان). مشرق و جنوب آلان «سریر» است و مغرب وی روم است، و شمال وی دریای گُرز و بجناک خزران است، و این ناحیتی است اندر شکستگیها و کوهها، و جائی با نعمت، و مَلکشان ترساست و ایشان را هزار ده است بزرگ، و اندر میان مردمانی اند ترسا و مردمانی بت‌پرست‌اند، و مردمان وی گروهی کوهی اند و گروهی دشتی (حدودالعالم، چاپ طهرانی، ص ۱۰۹). اران همان قراباغ کنونی است چنانکه و یوین دوسن مارتن بدان تصریح کرده است و در جامع التواریخ مکرّر آمده است... (یادداشتهای قزوینی ۱: ٤۰).

ارّان نام عربی ناحیه‌ای قدیم در قفقاز، کمابیش مطابق ناحیهٔ قدیم آلبانیا. در قرن ششم میلادی خاندان مهرگان، از نجبای ایران، با عنوان ایرانشاه، بر آن حکومت داشتند، و در آن زمان اران از شروان جدا بود. در خلافت عثمان به دست اعراب افتاد. در قرن چهارم، ه‍ ق. ایرانشاه محمّدبن یزید، شروان و دربند (باب‌الابواب) را ضمیمهٔ اران کرد، ولی در قرن بعد شروان از اران جدا گردید، و پایتخت اران به گنجه منتقل شد. از زمان مغول، قسمت جنوبی اران قراباغ خوانده می شود (دایرة‌المعارف).

*** ص ۸۱ س ۱۲ جزیره**

قسمت شمالی بین‌النّهرین (مابین دجله و فرات) که سرزمین آشوریان قدیم باشد (در همسایگی آذربایجان) در اصطلاح عرب «الجزیره» نامیده می شد، و قسمت جنوبی آن... عراق خوانده می شد (سیرت جلال‌الدین، مینوی، تع، ص ۳۹۵).

*** ص ۸۳ س ۲۰ وتع، ص ۲۸۲ اردبیل**

نام اصلی آن، باذان فیروز بوده است (یادداشتهای قزوینی، ٤: ۹ و فرهنگ فارسی معین ذیل باذان فیروز).

*** ص ۸٦ س ۱۲، وتع ۲۸۳ برذعه**

شهری معروف بوده است در ارّان بر ساحل چپ رود تِرتِر (ثرثور) قریب ۲۰ کیلومتری یا سه فرسخ قبل از مصبّ آن در رود کُر. جای این بردعه در نقشهٔ لسترنج (مقابل ص ۸۷) و در خود کتاب یعنی اراضی خلافت اسلامیه [ترجمهٔ فارسی: سرزمین های خلافت شرقی] ص ۱۷۷ و در نقشهٔ اطلس قدیم هاشت صریحاً تعیین شده است. (یادداشتهای قزوینی ٤: ۲٦).

نام کنونی آن باردا در آذربایجان شوروی (قفقاز)، به فاصلهٔ ۲۲ کیلومتری رود کورا بر رود ترتر (در مآخذ اسلامی ثَرثور) پایتخت قدیم اران. به قول بلاذری، قباد اوّل ساسانی آن را بنا نهاد... احتمالاً پیش از ۳۲ه‍ ق (٦٥۲م.) به‌دست اعراب افتاد. در ۳۳۲ ه‍ ق (۹٤۳م.) روسها آن را تصرّف کردند، و چندین ماه در دست آنان بود. ناحیهٔ حاصل‌خیز و مصفّای اطراف آن اندراب نام داشت. (دایرة‌المعارف).

*** ص ۸۹ س ۲۰ وتع ص ۲۸٤ لایجان، ابخار**

صحیح ابخاز است و ابخاز یا ابخازیه یا ابخاس مجاور تفلیس، به قرار گفتهٔ مقدسی، جزءِ جبال قبق (قفقاز) بوده است (لسترنج، ص ۱۹۵).

ابخاز یا ابخاز یا هم اکنون نام ایالتی است خودمختار در اتّحاد جماهیر شوروی در شمال‌غربی جمهوری گرجستان. در قدیم مسکن قوم ابخاز بود، و این قوم در زمان یوستی

نیانوس، امپراطور روم، مطیع دولت روم شده به مسیحیت گرو یدند (حدود ۵۵۰م.)، و بعد چندی به اعراب جز یه می دادند، و مدّتی نیز مطیع امرای گرجستان بودند. در قرن شانزدهم ابخاز یا تحت تسلّط دولت عثمانی درآمد، و اسلام جای مسیحیّت را گرفت. در ۱۸٦٤م. روسیّه آنجا را ضمیمهٔ قلمرو خود کرد. فعلاً ابخازها ۳۰٪ جمعیّت جمهوری ابخاز را تشکیل می دهند و اکثر مسلمان هستند (دایرة المعارف).

*** ص ۹۰ س ۱ وتع ص ۲۸٤ ش ۳۰ نشوی، نخجوان**

محمّدبن هندوشاه در صحاح الفرس ذیل نشوی (ص۳۰۸) می نو یسد: در قدیم نام نخجوان بوده است، پدرم گفت:

بار دیگر، چنانکه مطلوب است — برسانم به خطّهٔ نشوی

*** ص ۹۰ س ۱ و تع ص ۲۸٤ ش ۲۹ــ دبیل**

کرسی ارمنستان اسلامی، واقع در اواخر اقلیم آذر بایجان و در شمال کوه آرارات. تحقیق دقیق و مفصّلی در باب دو ین (دبیل) در مقالهٔ پروفسور مینورسکی (بیست مقاله، ص ۱ و، بعد) مندرج است، توأم با نقشهٔ آن ناحیه و رسم شاهراه مابین نخجوان و دو ین، و از آن برمی آید که ابتدا دبیل متداول بوده و از قرن ششم هجری فقط شکل دو ین باقی مانده است. (یادداشتهای قزو ینی).

دبیل یا دو ین شهر قدیم مهمّ ارمنستان، که خسرو دوم، شاه (۳۳۰ــ۳۳۸م.) اشکانی ارمنستان، آن را نزدیک یکی از ر یزابه های رود ارس به جای شهر قدیم ترآرتاکسانا بنا نهاد. دبیل در زلزلهٔ مخوف سال ۲۸۰ھ ق سخت آسیب دید، اکنون در محلّ آن دهکده هائی قرار دارد که از کاوش آنها آثار جالبی به دست آمده است (دایرة المعارف).

*** ص ۹۰ س ۸ و ۹ قرمز**

قرمز یا قرمیز از سنسکر یتی Krimi, Krmih ، حشره ای است ر یز دارای قطعاتی خاردار. نمونهٔ کامل آن قرمز ملون است. رنگ آن بسیار سرخ و به اندازهٔ نخودی دایره ای است و در برگهای درختان زندگی می کند. چون به حدّ پرواز برسد، تخمی کوچکتر از خود می گذارد که برای رنگ کردن ابر یشم و پشم به کار می رود (فرهنگ فارسی معین).در دایرة المعارف ز یر عنوان «قرمزدانه» آمده است: «رنگیزهٔ قرمز طبیعی، که از جسد مادهٔ نوعی حشره استخراج می شود. این حشره به صورت انگل روی شاخه های نوعی بلوط پیوسته سبز زندگی می کند. قرمزدانه از قدیم برای رنگرزی پشم و ابر یشم به کار می رفته است.» امّا «قرمزی» به معنی دیبا یا پارچهٔ سرخ رنگ که در متون دیده می شود از آن روست که با «قرمز» رنگ می شده است، نیز رک: لسترنج: ص۱۹۸ و فرهنگ فارسی

معین ذیل قرمزدانه.

*** ص ۹۱ س ۵ وتع س ۲۸٤ ش ۳۳ منازجرد**

منازجرد یا ملازجرد یا منازکرد نام شهری بوده است نزدیک خلاط و نشوی (نخجوان) (ابوالفدا، ص ۳۹٤ و ۳۹۵ به نقل یادداشتهای قزوینی ۷: ۱۲۹) و برای تفصیل رک: همین یادداشتهای مذکور.

*** ص ۹۱ س ۵ وتع ص ۲۸٤ ش ۳۵ خِلاط**

در سفرنامهٔ ناصرخسرو «اخلاط» است. در ابن اثیر، جهانگشا، ابن عبری، ابوالفداء، ابن خلّکان، ابن بی بی، نَسَوی، الحوادث الجامعه همه جا «خلاط» است (یادداشتهای قزوینی، ج ٤، ص۲۱٦) و نیز در سفرنامه وجه تسمیهٔ اخلاط را سخن گفتن به سه زبان تازی، پارسی و ارمنی گفته است(؟) (یعنی آمیخته ها).

اخلاط (کنونی) شهری در ترکیّه، جمعیّت ۳۱۲٤ تن، بر گوشهٔ شمال غربی دریاچهٔ وان. و یرانه های شهر قدیم خلاط نزدیک آن است. شهر اخلاط ظاهراً در زمان سلطان سلیم اوّل بهٔ تصرّف دولت عثمانی درآمد در ۹۵۵ه ق. شاه طهماسب صفوی آن را با خاک یکسان کرد. در زمان سلطان سلیمان اوّل، عثمانیان، در محلّ آن قلعه ای بنا کردند، و به‌تدریج شهر جدید بر پا شد (دایرة‌المعارف) و رک: سفرنامه، تصحیح دکتر دبیرسیاقی، ص ۲۰۲.

*** ص ۹۱ س ۲۰ وتع ۲۸۵ بدلیس**

در سفرنامهٔ ناصرخسرو بتلیس آمده (ص ۹).

ولایت بدلیس در ترکیه در آناتولی شرقی، بر رود بتلیس به فاصلهٔ ۲۵ کیلومتری جنوب‌غربی غربی ترین نقطهٔ دریاچهٔ وان واقع است. تاریخ بنای شهر معلوم نیست. در سالهای اوّل فتوحات اسلامی فتح شد. در ۱۲۰۷م. به دست ایّوبیان افتاد و آنان عدّهٔ زیادی از اکراد را در این ناحیه مستقر کردند. بعد خاندانی از اکراد در آنجا فرمانروائی یافتند، که متناوباً از تیموریان، قراقویونلو، آق‌قویونلو، و شاهان صفوی اطاعت می کردند. در ۱۸٤۷م؛ بعد از جنگهای سخت، ترکان عثمانی قدرت امرای کُرد بدلیس و وان را درهم شکستند. (دایرة‌المعارف).

*** ص ۹۱ س ۲۰ وص ۹۹ س ۱۳ وتع ص ۲۸۷ برکری**

در سفرنامهٔ ناصرخسرو آمده: و از آنجا (خوی) با رسولی برفتم تا برکری، و از خوی تا برکری سی فرسنگ است (ص۸) برگری یا پرگری که بارگیری (نقشهٔ عبدالرّزاق خان) و برکری (عموماً در کتب عربی) و باکیری نیز (تقویم البلدان) نوشته اند، شهری است از

ارمنستان، واقع در منتهای شمال شرقی در یاچهٔ وان بکلّی نزدیک سرحدّ حالیّهٔ ایران و ترکیه به خطّ مستقیم قریب ۱٤ فرسخ در مغرب مایل به جنوب باکو. تقریباً سه هزار نفر جمعیّت دارد از ترک و کُرد و ارامنه، که دو هزار نفر آن ارامنه است و باقی ترک و کرد. رجوع شود به تقویم البلدان ابوالفداء ــ ۳۸۸، ۳۸۹. (یادداشتهای قزوینی ٤: ۸۲).

*** ص ۹۱ س ۲۱ میافارقین**

در سیرت جلال الدّین «مفارقین» آمده و به قول لسترنج این لفظ نزدیک به تلفّظ ارمنی است (ص ۳۹٤).

*** ص ۹٤ س ۹ کوههای حارث و حُوَیرث**

مینورسکی (به نقل علاّمهٔ قزوینی) «حارث» را همان «آرارات» می داند، و معتقد است که تحریف و تصحیف آرارات است، آنگاه قزوینی می نویسد: پس از تحریف و تصحیف آرارات به حارث، کوه مجاور آن را به حُوَیرث تصغیر بسته اند، و «حارث کوچک» از آن خواسته اند. برای اطّلاع از دلایل این نظر رجوع شود به یادداشتهای قزوینی، ج ٤، ص ۱۳٤.

*** ص ۹٤ س ۱۵ سیاه کویه (کوه)**

همان سیاه کوه معروف در شمال شرقی (ظاهراً) بحر خزر بوده است که اغلب جغرافیانویسان قدیم آن را ذکر کرده اند (یادداشتهای قزوینی ۵: ۱۷۱).قزوینی در حدود ۱۲ کوه به نام سیاه کوه را در همین یادداشتها آورده است.

*** ص ۹۵ س ۸ وتع ص ۲۸٦ ش ۵۲ خلنگ**

این واژه به صورتهای خلنگ و خلنج در متون فارسی و عربی مکرّر به کار رفته، و بجز «خدنگ» است. رک: تحلیل اشعار ناصرخسرو، ص ۱٦۹.

*** ص ۹٦ س ۱ وان و وسطان**

در نزهة القلوب آمده: وان قلعه است و وسطان شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است (چاپ لیدن، ص ۱۰۲ به نقل سیرت جلال الدین، تعلیقات، ص ۳۸۰).

*** ص ۹۹ س ۱۵ حرّان**

این شهر را به سبب کثرت انتشار کتب یونانی در آن، هلنوپولیس Hellenopolis می نامیده اند (یادداشتهای قزوینی ٤: ۱٤۱).

حرّان شهر بسیار قدیمی در بین النّهرین، بین اورفه و رأس عین، که حالیّه به فاصلهٔ ۳۵ کیلومتری جنوب جنوب شرقی اورفه در قسمت جنوب شرقی ترکیّهٔ آسیائی واقع است.

حرّان منزل ابراهیم پیغمبر بود و مخصوصاً به عنوان مرکز عمدهٔ صابئین و دین آنها شهرت دارد (دایرة‌المعارف).

*** ص۱۰۳ س۲ شبدیز**

شکل خسرو پرویز با شبدیز در طاق وسطام نزدیک کرمانشاهان و در شمال آن است. راولنسن در جلد اخیر کتاب خود این شکل را آورده و تصریح کرده است که شکل شبدیز است. برای تفصیل رک: یادداشتهای قزوینی ۵: ۲۷۶.

*** ص۱۰۳ س۱۳ صحنه**

در برخی مآخذ سحنه (به سین) آمده، و به قول بعضی از مورّخان همان جایی است که نظام‌الملک در آن کشته شد، امّا محلّ قتل فندیسجان است نه صحنه. در بارهٔ جای دقیق صحنه هم اختلاف بسیار است. رک: یادداشتهای قزوینی ۵: ۷۳—۷۵ که به تفصیل در این باره بحث شده است.

*** ص۱۱۲ س۹ حلوان**

حلوان یا خلمان قدیم نزدیک «سرپل قدیم» امروزی است که اکنون اثری از آن دیده نمی‌شود (مینورسکی، به نقل تعلیقات سفرنامهٔ ابن‌فضلان، ص۱۲۱). حلوان در یونانی «خالا» شهر بسیار قدیم بر ساحل چپ رود حلوان در جنوب سرپل زهاب (بخش شهرستان قصرشیرین، استان پنجم، کرمانشاهان) که امروز به کلّی ویران است ولی محلّ آن به سبب ویرانه‌های بنای طاق‌گرا (از دورهٔ ساسانی) معلوم می‌باشد. (دایرة‌المعارف).

*** ص۱۱٦ س۲۱ وتع ص۲۹۰ ش۳٤ مایستنج، ماستینه**

ماستینه «شیراز» و آن دوغی است که در آن شبت می‌ریزند و در مشک یا کیسه‌ای می‌آویزند تا ترش شود، و این عادت هنوز هم در میان ایلات جنوب معمول است. در متون فارسی «ماستینه» به کار رفته است. رک: فرهنگ فارسی معین و تعلیقات «ترجمهٔ محاسن اصفهان» از اقبال آشتیانی، ص۱٦۵

*** ص۱۱۸ س۱۸ وتع ص۲۹۱ ش۲ مامطیر، بارفروش**

همان شهر بابل کنونی است. در تاریخ مازندران از ظهیرالدّین آمده: مامطیر اکنون به بارفروش ده اشتهار دارد. در دایرة‌المعارف چنین آمده: بابل، سابقاً (تا ۱۳۰٦ش) بارفروش مرکز شهرستان بابل، مازندران (استان دوم). این شهر در اوایل قرن دهم هجری در محلّ شهر قدیم مامْطیر (یا مامَطیر) ساخته شد. نیز رک: یادداشتهای قزوینی ۳: ۲۸۲

*** ص ۱۲۰ س ۲ جبال قارن**

علاّمهٔ قزوینی درضمن شرحی مفصّل بر پایهٔ منابع جغرافیائی و تاریخی،قارن قدیم را همان شهر یار کوه می داند (یادداشتها، ۵: ۲۳۳—۲۳۶). قارن یا جبال قارن ناحیهٔ کوهستانی تاریخی در مازندران، که علی الظاهر عیناً یا تقریباً همان ناحیهٔ شهر یارکوه بوده است. شهر فریم یا پریم در این ناحیه بود (دایرة المعارف).

*** ص ۱۲۱ س ۲۰ ویمه وشلنبه (شلمبه)**

مؤلّف (ابن حوقل) این دو شهر را از ناحیهٔ دماوند می شمارد و می گوید: و یمه بزرگتر از شلنبه است. بنابه نوشتهٔ تواریخ، شهر کنونی فیروزکوه در کنار خرابه های و یمهٔ قدیم بنا شده است. ابودلف خزرجی می نویسد: دماوند دو شهر به نامهای و یمه و شلنبه است و هرکدام مسجد جامعی دارد (الرّسالة الثانیه از ابودلف مسعر بن مهلهل خزرجی، ص۳۳، به نقل مهدی علمداری در کتاب گویش دماوند، دستنویس). ابن خرداد به می گوید: شهر دماوند شلنبه است، بهرام گور گفته است:

منم شیر شلنبه   وُ منم ببر یله

(تاریخ ادبیّات دکتر صفا، ج ۱، ص۱۷۵) از همهٔ این گفته ها چنین برمی آید که ظاهراً و یمه فیروزکوه کنونی، و شلنبه همان شهر دماوند است. آقای معتمد (یکی از فضلای اهل محل) معتقد است که این ناحیه (شلنبه) اکنون به همین نام هست. رک: توضیح ص ۴۰۰

*** ص ۱۲٤ س ٤ از طلای آنجا جواهر خوبی می سازند**

دکتر باستانی می نویسد: گمان می کنم مفهوم را نمی رساند، یا بنده نمی دانم چه طور از طلا می شود جواهر ساخت؟ شاید طلا را مرجع به جواهر می کردند. (راهنمای کتاب ۱۰:۲۵).

انتقاد بجاست. متن عربی (ص۳۲۳ چاپ بیروت) چنین است: ولیس لذهبها نظیر هذا الی بقاءٍ معروف فی ثیابهم القطنیّة، واکثر قطنهم یضاهی قطن صعدة و صنعاء وفیه صفرةٌ ولما یُعمل منه جوهر حسن و یستحسنه اهل العراق. شاید «جوهر» به معنی رنگ (که با آن می نویسند)، و مرجع ضمیر در «فیه» قطن باشد، یعنی از آن پنبه جوهری می سازند که مردم عراق می پسندند.

*** ص ۱۲٦ س ۷ نامهند**

همان بومهن یا بومهند کنونی (از بخش افجهٔ شهرستان تهران) است (آقای معتمد از فضلای اهل محل).

*** ص ۱۲٦ س ۷ وتع، ص ۲۹۳ ش ۲۹ اشک**

همان آشک کنونی، دهی از دهستان بالا لاریجان، شهرستان آمل، استان دوم، در درهٔ رود هراز بر دامنهٔ جنوبی کوه دماوند (دائرةالمعارف).

*** ص ۱۲٦ س ۸ بلور**

همان پلور کنونی، دهی از دهستان بالا لاریجان، شهرستان آمل.

*** ص ۱۲۸ س ۱٦ شهر سمیران (شمیران)**

این شمیران بجز شمیران واقع در شمال تهران است. شمیران یا سمیران یا سمیروم شهر قدیم ناحیهٔ طارم (سفلی)، ظاهراً در حدود ۳ فرسنگی غرب ملتقای شاهرود بزرگ با قزل اوزن (نزدیک منجیل کنونی). این شهر پایتخت آل مسافر بود. در زمان یاقوت حموی (قرن هفتم هجری) ویران بوده است. (دایرةالمعارف) نیز رک: یادداشتهای قزوینی ۵: ۲۲۸.

*** ص ۱۳۰ س ۱٦ و ۲۱ اتل**

علامهٔ قزوینی می گوید: «سقسین به احتمال قوی همان اتل (سارغ شهر) پایتخت قدیم خزر واقع بر کنار رود ولگا بوده است که پس از انقراض سلطنت خزر به دست قبایل ترک قون (به عقیدهٔ مرکوارت) در حدود ۴۲۱ هـ ق. به بعد (معلوم نیست به چه مناسبتی) موسوم به سقسین گردیده و پایتخت غزها شده است و...» (یادداشتها ۵: ۱۳۵) بنابه این توضیح رود اتل مندرج در کتاب حاضر (ص ۱۳۰ و جاهای دیگر) همان رود ولگاست.

اتل بنابر آنچه در دایرةالمعارف آمده است «نام رود ولگا در مآخذ اسلامی، و نیز نام شهرهای قدیم بر دو طرف مسیر سفلای ولگاست، که ظاهراً در اوایل ظهور اسلام پایتخت دولت خزر بود. ظاهراً در قرن دهم میلادی روسها شهر را ویران کردند. محلّ دقیق آن معلوم نیست.» خاقانی به صورت آتل آورده است:

گر سوی قندز مژگان برسد آتل چشم   راه آتل سوی قندز به خزر بگشائید

*** ص ۱۳۰ س ۱٦ و ۲۱ خزر، خزران**

خزرها یا قوم خزر، قومی قدیم که امروز از میان رفته است، و اوّل بار در قرن دوم میلادی در ماوراءِ قفقاز، به عنوان قومی متمایز در صحنهٔ تاریخ پدید آمد، و بعدها در روسیهٔ جنوبی بین رودهای ولگا و دون سکنی گزید، و دولت مقتدری تشکیل داد، که سرانجام در سال ۹٦۵م. برافتاد (دایرةالمعارف). در یادداشتهای قزوینی شرح مبسوطی با ذکر منابع گوناگون دربارهٔ «خزر» آمده است. امّا خزران بخش غربی رود اتل است (متن ترجمه

صورة الارض، ص ۱۳۰) و به بحر خزر نیز اطلاق شده است. منوچهری گوید: وقت سحرگه کلنگ، تعبیه‌ای ساخته استــ وزلب دریای هند تا خزران تاخته است (رک: یادداشتهای قزوینی ٤: ۲۰۰—۲۰۲).

* ص ۱۳۰ س ۲۲ وتع ۲۹٤ باک (بک)

گویا از القاب مشترک میان زن و مرد بوده است. رجوع به تاریخ گزیده ٦۰٦: شهزاده ساتی بک بنت الجایتو، و این موقوف است به یقین کردن به صحّت نسخهٔ گزیده (یادداشتهای قزوینی، ٤:٤٥) دکتر ماهیار نوّابی در بحث از بیان (ببر بیان) می نویسد «بَی» واژه‌ای است که از دوران باستان تاکنون به شکلهای مختلف در زبانهای ایرانی و فارسی به کار رفته است. همان واژه است که در فارسی باستان به صورت بگه Baga آمده است (به معنی خدا) برای آهورامزدا و بعضی دیگر از ایزدان نیز به کار رفته است. در پهلوی به صورتهای بغ و بَیْ و بَگ آمده است. در سنگ نبشته های پارسیک «بگ» عنوانی است که برای پادشاهان ساسانی به کار رفته است و معنی خدا و خداوندگار و شاه می دهد (چون بگ شاپور و بگ ارتخشیر). در نوشته های مانوی و پارتی «بَگ» و در سغدی bag (بــغ) بــه معنــی خدا آمده است. در فارسی به صورت بغ و فغ و بَیْ و بگ مانده است در واژه‌های بغداد (= خدا آفریده نام شهر معروف) بغروند (= نام شهری در ارمنستان) و فغفور (لقب پادشاه چین = پسر خدا) و فغ به معنی بت و فغستان به معنی بتکده و مجازاً حرمسرا، و بیکند (بَی = فغ + کند، شهر،ده) و بیدخت (= بَی + دخت، نام دیگر ستارهٔ ناهید) (سخنرانیهای نخستین دوره... دربارهٔ شاهنامه ص ۱۹۰ و ۱۹۱).

* ص ۱۳۳ س ۱۸ خرخیز

همان قیر قیزستان امروزی است (مینوی، تعلیقات سیرت جلال الدّین، ص ۳۲٦ س ۲).

* ص ۱۳٤ س ۵ سمندر

به گمان بعضی همان شهر تَرکی یا تَرْکو است که در جنوب‌غربی پطروسکی و در مشرق تمرخان شوره واقع است. رک: یادداشتهای قزوینی ۵:۱۵۸.

* ص ۱۳٤ س ۱۸ سریر

نام ناحیه و نیز قومی که در آنجا ساکنند. حکمران آنجا نیز به نام سریر خوانده می‌شود (از متن کتاب) یکی از اقوام قفقاز بوده (قوم Awar یا War (؟))ابن‌رسته می‌نویسد: نام حکمران آنجا «اوار» بوده.اسم امروزی این ناحیه به‌دست نیامد، آنچه از کتابهای جغرافیا برمی‌آید درفاصلهٔ سه روزه راه در شمال یا شمال‌غربی دربند

(باب الابواب) قرار داشته است. (یادداشتهای قزوینی ۵: ۹۷–۹۸).

*** ص ۱۳۷ س ٤ برطاس**

رجوع شود به مقالهٔ بارتولد در دایرةالمعارف اسلام ۱: ۸۲۰ درعنوان Burtas (یادداشتهای قزوینی، ٤: ۲۸).

*** ص ۱۳۷ س ۱۰ بجناک (پچناک)**

در حدود العالم از دو ناحیه به نام بجناک سخن رفته است: یکی بجناک ترک و دیگری بجناک خزر. در باب اوّلی نوشته شده است: «سخن اندر ناحیت بجناک ترک. ناحیت مشرق او حدود غوز است و جنوبش حدود برطاس و براذاس است و مغربش حدود مجغری و روس است و شمالش روتاست [رودخانهٔ روثا]، و این ناحیت با همه احوال به کیماک ماند و با هرکه از گرد اوست حرب کنند و ایشان را هیچ شهر نیست و مهترشان هم از ایشان است.» (حدودالعالم ۸۷). «سخن اندر ناحیت بجناک خزر. مشرق وی کوه خزران است و جنوب وی الان است، و مغرب وی دریای گرز است و شمال وی مروات است. و این گروهی بودند اندر قدیم از ترکان بجناکی، و اینجا آمدند و به غلبه این ناحیت بستدند و اینجا مقیم شدند و خداوندان خرگاه و قبّه و چهار پای و گوسپندند و گردنده‌اند هم اندر این ناحیت بر گیاخوارهایی که اندر کوههای خزران است. و بردهٔ خزری که به مسلمانی افتد بیشتر از این‌جا باشد، و این سه ناحیت که یاد کردیم ناحیتهائی کم نعمت اند.» (حدودالعالم ۱۹۰–۱۹۱) این کلمه را پچناک هم نوشته اند: «پچناک قبیله‌ای از ترکها از قبایل غز از قفچق می باشند و اصل آنها از ترکستان چین است و در اورال و ولگا نزدیک دریای خزر اقامت داشتند. غزها در شمال شرقی بودند و آنها را در حدود سال ۸٦۰ میلادی از آنجا راندند... رجوع شود به دایرةالمعارف اسلامی، ج ۳، ص ۱۱۰۷ تحت عنوان Peceneges. قفچق ها در شمال پچناک می زیستند.» (دکتر سامی الدّهان، ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن فضلان، ص ۱۳۳) (نقل از تعلیقات قابوس نامه به تصحیح دکتر یوسفی، ص ۳٤۵–۳٤٦).

*** ص ۱٤٤ سطر آخر– ترشیز**

در برخی از مآخذ از قبیل جامع التّواریخ و شاید در یاقوت «طریثیث» آمده، ولی حمدالله مستوفی در نزهة القلوب ترشیز و طریثیث را دو تا شمرده است (یادداشتهای قزوینی ۵: ۲۹۳). شهرستان کاشمر کنونی (استان نهم خراسان) مشتمل بر بلوک سابق ترشیز است. شهر ترشیز، که در زمان سلطنت رضاشاه نامش به کاشمر تبدیل شد، در این بلوک قرار داشت. این شهر، که خرابه های آن احتمالاً نزدیک آبادی فیروزآباد قرار دارد، در قدیم

مرکز ناحیهٔ بُشت از ولایت نیشابور در ناحیهٔ قهستان بود (دایرة المعارف).

*** ص ۱۵٤ س ۹ رام شهرستان**

مرکز سیستان بوده و آن را «ابر شهر یار» نیز می گفتند (لسترنج، ص ۳٦٤).

*** ص ۱۵٤ س ۱٦ بلدی داور**

شاید مقصود همان زمین داور است (باستانی پاریزی، راهنمای کتاب ج ۱۰، ص ۲٦) و زمینِ داور نام قدیم ایالتی است در افغانستان که امروز قندهار نامیده می شود، و آن درهٔ پهناوری بوده است که وقتی رود هیرمند در آن جریان داشته و جغرافیانویسان عرب این اسم را به تمام این ولایت اطلاق کرده اند (فرهنگ فارسی معین). نیز در بارهٔ زمین داور ←دایرة المعارف.

*** ص ۱٦۰ س ۷ بندار**

ابن حوقل آن را به معنی نویسندهٔ سله (سلعه = کالا؟) که مأمور اخذ خراج است آورده. در «لسان ۵: ۳۰۷» آمده «وکان صاحب کتبهم صارَ بندار کتب الحدیث بنیسابور» یعنی صاحب کتابهای آنان بندار کتابهای حدیث در نیشابور شد. که قطعاً همان بنکدار (کسی که کالاها را جهت فروش ذخیره کند) حالیّه است (رجوع شود به «الدلیل الی مرادف العامی والدّخیل»). سمعانی گوید: بُنْدار کسی است که کالای بسیار داشته باشد و دیگری که اندک مال و کم مایه است از او بخردو او نیز به دیگری بفروشد. بندار لفظ عجمی است و گروهی بدان نام مشهور شده اند. (انساب، ص ۹۲) دخویه می نویسد: بنادره (بندارها) ظاهراً رؤسای پستهای مأمورین ایستگاهها هستند. در حواشی کتابخانهٔ جغرافی (٤: ۱۹٤) آمده: ولا یبعث (الامین) علیه (المأمون) ولا علی احد من عمّاله و ولاة اموره بنداراً ولا محاسباً ولا عاملاً. کار بندار، بندرة گفته شده (کان ابوعبدالله ورد ابیورد علی عمل البندرة ــ یتیمة ٤:٦١) در تاج العروس می گوید: بنادره تجّاری هستند که در معادن باشند. در کتب لغت فارسی به معنی کیسه دار و صاحب مکنت و مایه و خانه دار و سردار قشون نوشته اند، و می گویند در اصل بنه دار بوده است، و به معنی سردار این شعر سنائی را شاهد آورده اند:

در بن چاه دان سر سرهنگ   بر سر دار بین تن بندار

و ظاهراً همان مخفّف بنه دار به معنی گمرکچی، و موکّل به گرفتن مالیات از بارها و بنه ها بوده است. پس بندار به معنی باردار یعنی موکّل اخذ خراج بارها و امتعهٔ تجارتی بوده است والله اعلم (نقل از یادداشتهای قزوینی، ج ٤، ص ۵٤). مرحوم بهار بندار را رئیس مالیّه معنی کرده است (حاشیهٔ تاریخ سیستان، ص ۳۲) در جای دیگر از همین کتاب (ص ۳۰۲)

می نویسد: از مناصب اعمال خراج بوده است و از اینکه لفظ فارسی است معلوم می شود، این لقب یا منصب پیش از اسلام معمول بوده و اعراب نیز آن را به کار برده اند. در متن تاریخ سیستان، خالدبن محمدبن یحیی نامی با لقب شغلی بندار کرمان یاد شده در این عبارت: ابویزید خالدبن محمّدبن یحیی بندار کرمان بود و نامه همی نبشت سوی مقتدر اندر حدیث سیستان (ص۳۰۳). در تاریخ گردیزی نیز در این عبارت دیده می شود: یکی بندار بود و او را ماهروی گفتندی (ص ۵۱) ناصرخسرو «بندار» را مکرّر به کار برده است از جمله:

گرگ مال و ضیاغ تو نخورد — گرگ صعب تو میر و بندار است
(دیوان، ص ٦۹)

در طمع روز و شب میان بسته — بر در شاه و میر، بندارند
(ص۱۲۸)

روزی پیش آیدت به آخر کان روز — دست نگیرد تو را نه میر و نه بندار
(ص ۱٦٦)

از مجموع اینها می توان نتیجه گرفت که بندار یکی از مشاغل و مناصب مالی در این دوره بوده است و اینکه ناصرخسرو آن را با شاه و میر همراه آورده نشان می دهد که شغل و منصب بزرگی بوده است. (نقل از اصطلاحات دیوانی، دکتر انوری، ص۷۷–۷۸)
← یادداشت بعد

*** ص ۱٦۰ س۷ وتع ص ۳۰۰ ش ۳۹ نویسندهٔ سلّه معروف به بندار**

در یادداشت، نسخه بدل «سلعه» را آورده و نوشته ام که «سلّه» معنی روشنی ندارد، و از سوی دیگر دکتر انوری نظر داده است که شاید «سکّه» (محلّی که پیکهای آماده در آن منزل می کرده اند) باشد (اصطلاحات دیوانی ص۷۸) امّا با توجه به اینکه یکی از معانی بندار کیسه دار است و «سلّه» به معنی سبد و زنبیلی است که طعام و جامه و اشیاء دیگر در آن می گذارند (هم اکنون در آذربایجان متداول است) مفهوم «نویسندهٔ سلّه» روشن می شود: بندار (گیرندهٔ خراج) برای تعیین میزان خراج، محتویات کیسه ها و سبدها را می نوشته یا می نویسانده (صورت برداری می کرده) است.

*** ص ۱٦٦ س ٦ وص ۱۷۹ س ۱۸ نسا**

چندین سرزمین به نام «نسا» هست و در اینجا مراد نسای خراسان است که شهری بوده در خراسان شرقی میان مرو و بلخ، پایتخت تیرداد اشکانی (قرن سوم پیش از میلاد). این شهر در ده میلی جنوب «اسک آباد» عشق آباد حالیّه واقع بوده است. رک: فرهنگ

فارسی معین و تعلیقات قابوس نامه (در این مأخذ به تفصیل در بارهٔ نساهای متعدّد گفتگو شده است). مینورسکی می نویسد: «و یرانه های شهر نسا در سمت مغرب عشق آباد است، بین عشق آباد و ایستگاه راه آهن موسوم به بزمه ئین، که در نفحات الانس اسم بَشْمه دارد. اکنون قریهٔ ترکمنها که در جای نسا بنا شده است اسم باگیر [اصلش باجگیر دارد و در ۱۸ کیلومتری عشق آباد است و ۱۲ کیلومتری بزمه ئین.» (به نقل یادداشتهای قزوینی ۷: ۲۰۱ و ۲۰۲) در این یادداشتها (ص ۲۰۰—۲۰۲) به تفصیل در بارهٔ نسا گفتگو شده است. نیز رک: تعلیقات قابوس نامه، ص ۲۹۱—۲۹۳.

*** ص ۱۶۹ س ۱۷ و جاهای دیگر (رک: فهرست لغات فارسی) قهندز**

قهندز معرّب واژهٔ «کهن دز» فارسی به معنی قلعهٔ کهن، در قرون وسطی، نام هر یک از قلعه های مستحکمی که در وسط بعضی از شهرهای بزرگ ایران واقع بوده است (مانند قهندرهای سمرقند، بخارا، بلخ، نیشابور و جز آن). قلعه های واقع در شهرهای غیر معروف را قهندز نمی گفته اند. (دایرة المعارف) نیز رک: حاشیهٔ تاریخ سیستان، ص۲۱۷ و همین یادداشت های جدید، یادداشت راجع به ص۲۱۹.

*** ص ۱۷۰ س ۲۳ و ص ۱۷۱ س ۳ تقسیم گاه آب، بخس آب**

باستانی پاریزی می نویسد. همان طور که مترجم حدس زده اند، صحیح کلمه بخشاب است و بی جهت کلمهٔ «تقسیم گاه آب» را برای آن به کار برده اند. تازه اگر قرار بود عربی هم گفته شود، کلمهٔ مَقْسَم را که در بسیاری از نقاط مستعمل است می توان به کار برد، ولی بهتر از همه همان بخشاب است، و باید عرض کنم که این کلمه هنوز در کرمان رایج، و در بالای رودخانهٔ ترشاب بردسیر محلّی وجود دارد که موسوم به «بخشاب» است و در آنجا آب تقسیم می شود (راهنمای کتاب، ج ۱۰، ص۲۶). بخشاب در این مورد بهترین لغت است، امّا اگر «بخشاب» می نوشتیم، برای بسیاری از خوانندگان مفهوم نمی شد، واژهٔ مصطلحی نیست و در فرهنگها نیامده است. به هرحال باید رایجش کرد. م.

*** ص ۱۷۵ س ۱۵ کشت بارانی**

ظاهراً مقصود دیم و دیم کاری یا به قول ما کرمانیها «بش کاری» است، و اصطلاح مترجم هم بد نیست (باستانی، راهنمای کتاب ۱۰: ۲۶).

*** ص ۱۷۶ س ۹ مروالرّود**

همان بالا مرغاب کنونی است (لسترنج، به نقل یادداشتهای قزوینی ۷: ۷۷).

*** ص ۱۷۶ س ۱۸ طالقان**

همان چیچکتوی حالیّه یا نزدیک بدان بوده است (یادداشتهای قزوینی ۵: ۲۷۶ به نقل از لسترنج). بزرگترین شهر طخارستان، میان بلخ و مروالرّود. در ۶۱۷هـ ق.چنگیز ویرانش کرد. خرابه های آن نزدیک چاچکتو است. (دایرة المعارف).

*** ص ۱۸۱ س ۵ سمنجان، سمنگان**

شهر قدیم به فاصلهٔ دو روز راه در جنوب شرقی خلم، در ولایت کنونی مزارشریف افغانستان.دارای آثار بودائی به نام تخت‌رستم است (دایرة المعارف). سمنگان به قول لسترنج همان هَیْبَک حالیّه است و در نقشهٔ «هاشت» «قوی بک» نوشته، و محتمل است که اسم معمولی آن همان «قوی بک» باشد که ترکی است و قوی به معنی گوسفند است. (یادداشتهای قزوینی ج ۵، ص۱۵۸).

*** ص ۱۸۲ س ۱۷ سکندره**

شهر سکندره ابتدا آدم را به یاد اسکندر می اندازد، امّا در واقع غیر از این است، و باید همان سکان‌دره = درّهٔ سکاها بوده باشد، از نوع سکستان (=سیستان) و سقّز آذربایجان و سکزاوهٔ قزوین و سکاوند بلخ و سغدر (= سک در، سک درهٔ) جیرفت و سک انگور مشهد (باستانی پاریزی، راهنمای کتاب ۱۰: ۲۶).

*** ص ۱۸۳ س ۱۶ وتع ص ۳۰۵ ش ۷۳ بامیان**

شهر قدیم بامیان (افغانستان) در درهٔ بامیان، شمال کوه بابا قرار داشت، که زمانی از مراکز عمدهٔ مذهب بودائی بود، و خرابه های برجهای بزرگ و غارهای مسکونی و دو مجسّمهٔ عظیم بودا از آن باقی است. تاریخ اوایل آن روشن نیست. امرای بامیان ظاهراً در دورهٔ عبّاسیان به دین اسلام درآمدند، ولی حتّی تا قرن سوم هجری معبد بودائی بزرگی در آنجا بود، که یعقوب‌لیث صفّاری آن را خراب کرد، و بتهایش را به بغداد فرستاد(۲۵۷هـ ق) ... در ۶۱۸ هـ ق به‌دست مغول ویران شد (دایرة المعارف). دره و گردنه‌ای به نام بامیان در قسمت غربی کوههای هندوکش، شمال‌غربی افغانستان کنونی هست که سکنهٔ آبادیهای کنونی آن بیشتر به زبان فارسی صحبت می کنند. (نیز دائرة المعارف).

در کتاب میراث باستانی از فرای عکس پیکره‌ای از «بودا» آمده است (ص۲۰۸ تصویر ۱۱۹).

*** ص ۱۸۳ س ۱۷ وتع ص ۳۰۵ ش ۷۳ شیر بامیان**

لقب فرمانروای بامیان، حسن‌بن مزاحم. در بامیان دهقانی بود به نام اسد (شیر)، چون فضل‌بن یحیی برمکی وارد خراسان شد، پسری از او را به نام حسن به غوروند فرستاد تا

به همراهی جماعتی از فرماندهان آن را فتح کرد و آنگاه او را به حکومت بامیان برگزید و به نام نیایش او را «شیر بامیان» نامید (البلدان یعقوبی، ترجمه، ص ٦٤،٦٥).

*** ص ۱۹۱ س ۲ و ص ۱۵۰ س ۱۳ و ۲۳٦ س ۱۲ خرلخ**

خَرلُخ یا خَلُخ یا قَرلُق قومی از ترک بادیه‌نشین هستند که با غزان تفاوت دارند، ولی ایشان نیز از ترکمانان‌اند. در چینی «کولولو» می گویند، که به عده‌ای از طوایف ترک که مسکن اصلی آنها حدود غرب جبال آلتای بوده است اطلاق می شود. امرای آنها عنوان یبغو داشتند که معرّب آن جبغو و جبغویه است. برای تفصیل رجوع شود به مینوی، تعلیقات سیرت جلال الدین ص ۳۳٤ و یوسفی، قابوس نامه، ص ۳٤۵ و دایرة المعارف.

*** ص ۱۹۵ س ۹ و تع ص ۳۰۸ ش ۸ ختو**

در حدودالعالم آمده: «از آن (ختو) دسته‌های کارد کنند و کارهای بدیع از هر جنسی» و در شرح تاریخ یمینی چنین آمده: «خَتو حیوانی است که شاخ او اگر شکافته شود مانند سنگی است، و در آن تصاویر و نقوش است» و بعضی گفته‌اند: مشهور آن است که حیوانی است مانند گاو که در ولایت خرخیز (قرقیزستان امروزی) ترکستان موجود است و دسته‌های کارد و قبضه‌های شمشیر از استخوان پیشانی وی ساخته می شود و رنگ آن زردی است که به سرخی می زند و بر آن نقوش دیده می شود. گفته‌اند که اصل این کلمه چینی و «کوتو» بوده است (رک: تعلیقات مینوی بر سیرت جلال الدّین و یادداشتهای قزوینی ٤۰: ۱۹۰ و ترجمهٔ تاریخ یمینی تصحیح این جانب، ص ۲۵۰). مینوی در تعلیقات مذکور به تفصیل در بارهٔ ختو بحث کرده است.

*** ص ۲۰۱ س ۱٦ بخارا**

اکنون از شهرهای مهمّ از بکستان شوروی و در غرب آن است.

*** ص ۲۰۲ س ۸ سغد سمرقند**

این ناحیه با غوطهٔ دمشق و نهر ابلّه و شِعب بَوّان به نام جنّاتِ اربعه معروف است، رک: ص ۲۷۰ ش ۹۷ «شعب بوّان».

کلولاند می نویسد: سغد کهن = تاجیکستان کنونی است (راهنمای کتاب سال ۱۳٤٦ شمارهٔ ۲). در دایرة المعارف آمده: سغد یا صغدیا سغدیانا در یونانی سُگدیانه، ناحیه‌ای در آسیای مرکزی، بین رودهای آمودریا و سیردریا مطابق نواحی بخارا و سمرقند ادوار متأخّر.

*** ص ۲۰٤ س ۱و۲ رودها**

این رودها که به رشتهٔ اصلی جیحون (جریاب) می پیوندد، پنج است و «پنجاب»

خوانده شده. ابن بطوطه «وادی سند معروف به بنج آب» گفته است، و نیز رجوع شود به نزهة المشتاق ادریسی (یادداشتهای قزوینی ٤: ٨٥).

*** ص ۲۰۷ س ۱۸ گرگانج**

در عربی جرجانیه، ترکی و مغولی اورگنج، شهر قدیم خوارزم، نزدیک شهر کهنه اورگنج کنونی. در ٦١٨ھ ق به دست لشکریان چنگیزخان ویران شد و مردم آن قتل‌عام شدند. چندی بعد، در محلّ شهر کهنه، اورگنج کنونی بنا شد. در ۷۹۰ھ ق امیرتیمور آن را بکلّی ویران کرد و تا ۷۹۳ھ ق که امر به تعمیر آنجا کرد خالی از سکنه بود. در قرن ١٦ میلادی که آمودریا [شهر در کنار آن بود] مسیر خود را تغییر داد، متروک شد. (دایرة‌المعارف) نیز رک: اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ص ٥٠

*** ص ۲۱۳ س ۸ وتع ۳۱۱ ش ٥٤ پارگین**

خندق گونه‌ای که بر گرد شهر برای گرد آمدن آبهای آلوده می ساختند، گودال آبهای ناپاک و آلوده، نظیر فاضلاب égout امروزه. این واژه در متون جغرافیائی و ادبی مکرّر به کار رفته است. رجوع شود به مقالهٔ این جانب در مجلهٔ یغما، ج ۲۲ ص ۳۹۰ و لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل پارگین.

*** ص ۲۱۹ س ۹ سمرقند**

بلعمی می نویسد: «اندر کتاب تسمیة البلدان ایدون (چنین) است که سمرقند را آن وقت چنین خواندندی و «سمر» [برادر تبع] آن شهر را به نام خویش نهاد، به پارسی سمرکند، و به ترکی کندشهر بود، و به تازی سمرقند (تاریخ بلعمی، چاپ وزارت فرهنگ، ص ۹۷٦).

*** ص ۲۱۹ س ۱۰ قهندز و شهر و ربض**

قهندز یا کهن‌دژ ارگ یا قلعهٔ شهر، و شهرستان یا شارستان مرکز و قسمت اصلی شهر که در میان باروی خاصّی بوده، و ربض قسمت میان باروی داخلی و باروی خارجی بوده که در فارسی به «گرداگرد شهر» تعبیر می شود. به قول بارتلد شارستان محلّ اشراف و ارباب املاک و ربض مرکز تجّار و صنعتگران بوده است، و هراندازه که طبقهٔ اشراف و ملاّک رو به انحطاط می رفت و طبقهٔ تجّار و صنعتگران ترقّی می کرد، به همان درجه زندگی از شهرستان به ربض منتقل می شد (رک: دایرة‌المعارف و تحلیل اشعار ناصرخسرو، ص ۲۰۲). صادق هدایت در «نوشته های پراکنده» قهندز یا کهن‌دژ را همان کنگ دز دانسته، وظاهراًنادرست است(ص ۵۰۰) ← همین یادداشت های جدید، یادداشت راجع به ص ١٦٩.

*** ص ۲۲٤ س ۲۲ بنجیکث (پنجیکت)**

عکس بزرگان سغدی که در پنجیکت پیدا شده است در میراث باستانی ایران تألیف فرای آمده است (ص۲۰۸ عکس ۱۲۵).

*** ص ۲۳۳ س ۵ وتع ص ۳۱٦ ش ۱۲۵ چاچ (شاش)**

اشپولر چاچ را همان تاشکند کنونی می داند(تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ص۵۰)ناحیهٔ قدیم ماوراءالنّهر در غرب فرغانه، بر ساحل شمال شرقی سیردر یا، ظاهراً مطابق ناحیهٔ تاشکند، کرسی آن شهر چاچ، مطابق تاشکند کهنه... در عهد سامانیان بِنْکَث نام داشت (دایرة المعارف).

*** ص ۲۳۵ س ۱٦ اسپیجاب (اسفیجاب)**

به قول برچنایدر (۱: ۷٤) همان صیرم Sairam حالیّه است که سیزده میل انگلیسی در مشرق چیمکنت واقع است و راه پُست از اولیا آتا (طراز قدیم در جمهوری قزاقستان شوروی کنونی) به تاشکنت نزدیک صیرم می گذرد (یادداشتهای قزوینی ۱: ٦۲). ← یادداشت بعد

*** ص ۲۳٦ س ۱ و۱۷ طراز**

این شهر واقع بوده است در عین همین موضعی که اکنون اولیا آتا واقع است یعنی بر لب رودخانهٔ تلاس، مابین سیحون (در مغرب) و رودچو (در مشرق)، در شمال جبال موسوم در نقشه به جبال الکساندر، و به مسافت بسیار در مغرب در یاچهٔ ایسّی گول (یادداشتهای قزوینی ٤: ۱۹۰).

طراز نام رود و شهر قدیم در کنار آن، در آسیای مرکزی، نزدیک شهر کنونی اولیا آتا در جمهوری قزّاقستان شوروی. امروز اثری از شهر طراز نیست (دایرة المعارف).

*** ص ۲۳٦، س ۲۱ خُجنده (خجند)**

خجند یا خوقند یا خواقند شهری است کهن که جزءِ ولایت فرغانهٔ قدیم بوده است، و جغرافیانویسان قدیم مانند ابن حوقل، ابن الفقیه، اصطخری، و یاقوت ز یبائی آن را ستوده اند. خجند از سال ۱۹۳٦م. لنین آباد نام گرفته است. این شهر مرکز بخش لنین آباد، و در جمهوری تاجیکستان، بر ساحل چپ سیر در یا و بر مخرج آن از درهٔ فرغانه، در مسیر راه آهن و کنار جادهٔ عمدهٔ بخارا واقع است (دایرة المعارف). لسترنج می نویسد: فرغانه تا زمانهای اخیر به خان نشین خوقند (خجند) معروف بود← ص ۱۳۷ همین کتاب حاضر س ۲۵ «فرغانه».

*** ص ۲۴۴ س ۴ کاث**

امروز دهکدهٔ شیخ عبّاس ولی در شمال شرقی خیوه در آن سوی جیحون است (تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ص ۵۰). کاث یا کات پایتخت قدیم خوارزم، خیوهٔ جدید. توصیف شهر کاث قدیم در آثارالباقیه آمده است. کاث در اواخر قرن هشتم هجری به دست امیرتیمور ویران شد، ولی بعد وی امر به تجدید باروی آن داد. در قرن یازدهم هجری در کنار ترعه‌ای خشک قرار داشت، بدین جهت خان خیوه شهر دیگری به نام کاث نزدیک آن بنا نهاد. ویرانه‌های کاث قدیم در شمال آمودریاست و به نام شیخ عباس ولی نامیده می‌شود. (دایرة المعارف).

*** ص ۲۶۱ س ۱۳ شطیط [را] دودانگه هم گفته‌اند**

شُطَیط شاخهٔ غربی رود کارون است (شاخهٔ شرقی گرگر است) و جغرافیانویسان این شاخهٔ غربی را چهاردانگه و شاخهٔ شرقی را دودانگه می‌خواندند (دایرة المعارف). از این رو قول لسترنج که شطیط را دودانگه خوانده است نادرست می‌نماید.



توضیح

در صفحهٔ ۱۲۱ س ۲۰ (متن) ذکری از ناحیهٔ «شلنبه» شده و یادداشتی راجع به آن در یادداشتهای جدید آمده است. در اینجا باید افزود که شلنبه در حال حاضر دهی است در حدود پنج کیلومتری جنوب شرقی شهر دماوند، و جزء حومهٔ این شهر، و کنار جادّهٔ دماوند ــ فیروزکوه قرار داد، و امامزاده‌ای به همین نام (امامزاده شلنبه) دارد. «یادآوری فاضل گرامی آقای مهدی علمداری».

نشانه‌های اختصاری

تص = ترجمهٔ مسالك الممالك إصطخری
ح = حاشیهٔ متن عربی کتاب
حط = طبع متن عربی صورة‌الارض درجزء دوم از نشریات جغرافیایی عرب به کوشش دخویه
رك = رجوع کنید
س = سطر
ش = هجری شمسی
ص = صفحه
صط = المسالك والممالك اصطخری
ظ = ظاهراً
قس = قیاس کنید
لسترنج = جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی
مقدسی = احسن التقاسیم
ن ل : نسخه بدل
هـ . ق . = هجری قمری

(شرح کتابها در فهرست مآخذ آمده است)

پایان

SAFAR-NAME-ye IBN e ḤAWQAL

(Ṣūrat ol-ʾArḍ)

Historical geographie of
Iran in 4th.Centry A.H.

Translated in Persian by

Dr. Dja‘far She‘ār



Tehran, 1986